









انتشارات ایران شهر

اجابت پنجم و ششم و هفتم از طرف معارف‌پروان

بسیار خوشوقتیم که معارف‌پروان ایران از داخله و خارجه دعوت ما را در باب معاونت بمخارج چاپ انتشارات ایران شهر اجابت کرده بهم‌دیگر پیشدستی میکنند و ما را قوت قلب و دلگرمی کامل می‌بخشند چنانکه جناب آقای میرزا احمد کازرونی عضو شرکت بهبهانی براز جانی در بوشهر که زحمات و کالت مجله را بعهده گرفته و الحق درین باب با کمال ذوق و فداکاری بیش از وکلای دیگر بذل جهد کرده اند، مبلغ پانزده لیرا برای نصف مخارج کتاب «معارف در عثمانی و یکدرس عبرت برای ایرانیان» مرحمت کرده اند و جزو اول کتاب عنقریب بنام ایشان چاپ خواهد شد و درینجا تشکر مخصوص از زحمات و همت ایشان میکنیم.

جنابان کیانیان یزد و بهمد نویروان یزدانی بمبئی نیز هر يك مبلغ پانزده لیره برای مخارج طبع کتاب «اوستا» مرحمت کرده‌اند و امیدواریم این کتاب نیز که تألیف آقای پور داود است و حالا بایران رفته اند بزور طبع آراسته گردد. ما از همت این برادران پارسی وظیفه تشکر را بجا آورده امیدواریم دیگران نیز از همت آنان پیروی کنند. (ایران شهر)

ماتند آهوان که ز دامی رمیده‌اند
 بینی بیک اشارت چشم و خطاب لب
 چادر ز روی و جامه ز تن در کشیده‌اند
 رفت آنکه بد بقال شمردندی، از قضاء
 از ما کیان چو بانگ خروسان شنیده‌اند
 تندیء خون و تیزیء منقار آنکسان
 داند کز رخ و لب ایشان مکیده‌اند
 دانی، نقاب اگر ز سر و سینه بر کشند
 «کارام جان و مونس دل، نور دیده‌اند»
 گر چشم حور بود بدین شیوه گفتمی
 کاینان ز مغز حور بهشتی چکیده‌اند
 یا زید دست خویش باشجار خلد هم
 آدم، چو دید خوش ثمر و نورسیده‌اند
 ما را که از وصال بتان نیست بهره‌ای
 گویی که بهر کندن جان آفریده‌اند
 هستند در زمانه بسی شاعران و لیک
 خوبان به (دانش) و سخش بگرویده‌اند.

استانبول — ۲۴ تموز ماه افرنجی ۱۹۲۴

حسین اصفهانی متخلص بدانش

مرد با فکری پیدا شد، باید خود اساسی نونهد و بر روی آن اساس رزین قصر تمدن ایرانی را بناکند، تمدینکه هادی نوع بشر و شایسته تقلید و ستایش جهانیان باشد.

برلین - هوشیار شیرازی

ادبیات

برخی از زنان آزاد شده شرق

بمناسبت رفع حجاب و آزادی زنان عثمانی
اثر طبع نکته سنج ادیب هنرور میرزا حسینخان دانش اصفهانی

این دلبران وقت نه خلوت گزیده اند
شوخان چاکپهرن رو دریده اند
از چشم پر کرشمه و از زلف پر کره
دام بلا بهر سر ره گستریده اند
سیمینبران که خلق ز بی‌شان شتافتی
اکنون پای خود پی مردان دویده اند
رفت آنکه توله وش ز بی وصل یکدمه
دمها بلا به پیش زنان می خمیده اند
افتاد پرده از حرم عصمت زنان
امروز مرد و زن همه با هم چریده اند
چون شیر ما ده حمله بهر رهگذر کنند
وقتی اگر بخانه چو موشان خزیده اند
دارند از رونده و آینده که حذر

شد ولی پشیمانی سودی نداشت چه: تیری که زشت رفت باز
توان آورد.

درام دو شاعر بزرگ و افسانه‌وارده در تورات و انجیل
بدینجا ختم نمی‌شود، ولی آنچه راجع بمقال ما بود همین قسمت است.
درین جا می بینیم که چه نوع ملکه در پیروی قوانین عفت
از جاه و جلال سلطنت محروم گردید. و با آنکه حق دخول و
اجازه حضور بخدمت سلطان را داشت خود داری نموده و خواست
که در مجلس نا مشروع قدم گذارد و از احترامات خویش بکاهد.
این است يك نمونه عفت در زنان تاریخی ایران. این است
معنی ازادی زنها. اگر شجره آزادی و رهایی زن از قید مرد
نمری دیگر دهد و باری دیگر آرد خشکیدنش بهتر از سبز بودن
است و سوختنش اولی تر از گذاردن.

بلی ارتفاع حجاب و آزادی زنهای ایرانی خیلی پسندیده
و نیکوست ولی در کدام محیط و در پیش کدام مردان؟ اگر
بر فرض هم زنان ما آزاد و بی نقاب گشته و مانند زمان گذشته
خود را نیز مقید پاکدامنی دانستند و نام و تنگ را هم بهر گونه
جاه و جلال مقدم داشتند. آیا که میتواند ما را اطمینان دهد که
مردان امروزی ما قبای آنانرا چرکین نخواهند نمود و حجاب
تگی بروی آن پرده نشینان عصمت نخواهند افکند! پس باید
پیش از همه رفع حجاب اخلاق رذیله و صفات کثیفه را از مردان
کرد و اول باید عفت و عصمت را بدانها یاد داد!

فرنگی شدن مقام بزرگی از برای ایرانیان و زنهای ایرانی
نیست بلکه اگر متفکری در ایران موجود است و یا اگر در آتیه



تصویر « واسق » ملکه ایران و زن کورسین — کاریش هاشم آفاق ارادت نورمان

سلطان میدیدند هیزم بر سراره‌اش ریخته و آتش غضبش را دامن زدند و این آتش را چنان تیز نمودند که خرمن بخت و اقبال ملکه بیگناه را پاک بسوخت. آنها اظهار داشتند که اگر شاهنشاه این سرپیچی را تحمل کند و کیفر اعمال خطاکاران را ندهد شبهه نیست که زنهای دیگر هم قدم بر قدم ملکه نهاده و فرمان برداری مردان خود را تموده و بر مردها خروج نمایند و نظام امور مختل گردد. کورس چاره کار را از وزرای خویش استفسار نموده ایشان با یکدیگر مشورت کرده و راندن ملکه را مصلحت دیدند پادشاه ضعیف‌القلب که از خویش جز وحشت و استبداد رأی چیز دیگر نداشت عقد ملکه را منفسل نموده و کلید قصرهای ملکه را که همیشه بدان وسیله درها را میکشود و پیخدمت ملکه میرسد به او پس فرستاد. بزودی آوازه انفصال ملکه در اقطار مملکت پیچیده و دیگر آفتاب مسرت در دل ملکه بیگناه نتابید. پس از آنکه حکم جدائی و انفراق بین ملکه و پادشاه صادر گردید واستی بیچاره بر روی تخت آبنوس که مانند بخت سیاه و به انواع جواهرات مزین میبود بر روی بالش پرنیان و دیبا که مانند دریا موج میزد دراز کشیده و سر مملو از فکر و خیال را بر دست تکیه داده گریه و زاری میکرد. پس از چند دقیقه چون بر اطراف نظری افکند خود را تنها دید. کنیزان و غلامان زرین کمر که او را ستایش میکردند او را گذاشته و پروانه شمع دیگری گردیدند و فقط در آن میانه کنیزی که چون بانوی خویش آشفته بود با حالتی آلفته در پایه تختش نشسته و با غم و هم‌خانم خود شرکت داشت.

چندی بر آن بر نیامد که ملک هم از کرده خویش پشیمان

مردان حضور به‌مهرسانیده و از سرور و حبور مردان هم قسمتی می‌بردند اما در مجالسی که باده پیمائی بحد افراط میرسید و مجلسیان را عنان سمند سرکش طبع از دست میگسیخت و از حالت طبیعی خارج شده و حدود و ثغور ادب را میشکستند زنان پارسای عفیف احترامات خویش و مراتب انسانیت خود را محفوظ میداشتند و دامن پاک خود را بلوث رذالت مردان نیالوده و هرچه زودتر مجلس را بمجلسیان واگذار نموده و تا میتوانند از دائرهٔ زیاده‌روی مردان خارج میشدند.

دزاین روزها که شاهنشاه خیمهٔ عیش را بر افراشته و مجلس عشرت به پا داشته بود از طرفی حالت جمعیت پریشان و ملکه دخول خود را در چنین مجامع مقتضی نمیدانست و از جهتی جم غفیری از زنهای بزرگان و ملکه‌های ممالک دیگر در حرم‌سرای سلطان در خدمت وی بودند و ملکه به پذیرائی ایشان مشغول و این اشتغال او را از حضور بخدمت سلطان باز میداشت.

پس از آنکه ندیمان حکم شاهنشاه را بحضور (واستی) پیش کردند این حکم شاق موافق طبع پارسای ملکه نیامده و از احکام عفت تجاوز نکرده و اطاعت بقوانین شرم و حیا را مقدم شمرده و داشتن میهمان را بهانه نموده از رفتن معذرت‌خواست پیشخدمتان بنزد شاهنشاه باز آمدند و او را از معذرت ملکه آگاه ساختند.

این سرپیچی از حکم پادشاهی، کزرسس را در حالت مستی بهیجان آورده رگهایش پر خون و حالتش دیگر گون گردید. آتش غضب بر حرارت آب شرربار افزوده پادشاه را یکپارچه آتش نمود. اطرافیه‌های شاه که صرفهٔ خود را در همراهی و اذغان

و داریوش این عادت را معمول کرده بودند بجهت ملت پدر مهربان بودند و حقوق بزرگی بر ذمه جامعه داشتند.

در یکی از این روزهای نوروز و ایام تاجگذاری شاهنشاه جشن بزرگی در قصر خویش در شهر شوش گرفته و سفره بزل و بخشش گسترده و امرای مملکت را از هر اقلیمی بسوی خود خوانده و اعیان پایتخت را بخوان شاهانه دعوت کرده و روزی چند بزرگان و ارکان مملکت بعیش و عشرت مشغول بودند مغنیان خوش‌الحان از خوش‌خوانی روح انسانی را طیران می‌آموختند و نوازندگان چون مضراب را بر موی تار میزدند هزار دستان را آواز شاهناز یاد میدادند و گوئیا تار بر منقارش میستند مطربان بچنگ و ترانه عاقل و فرزانه را مدهوش میکردند و ساقیان مهجین از جام زرین شراب ناب گوارا تر از شهد و انگین می‌بخشودند. پس از آنکه همه مست باده و از خویشن بیکانه بودند، شاهنشاه بار عام داده پیر و برنا در جلو کاخش ایستاده و ویرا تبریک و تهنیت میگفتند.

در يك چنین موقعی که حشمت سلطنتی کامل و عظمت سلطانی چشم همه را بسمت خود خیره داشته بود رأی جهان آرای شاه بر احضار ملکه و استی قرار گرفت و خواست تا ملکه که چهرش چون مهر منیر تابان بود و عارضش از قرص ماه گوی مسابقت می‌ربود و در زیبایی بی‌همتا بود شکوه جشن را بیافزاید و مجلس را با پرتو جمال خویش بیاراید و آن شکل و شمایل که پری‌بدان خوب صورتی بدان متمایل بود مایه افتخار شاهنشاه گردد.

زنان ایران را در ایام گذشته عادت چنان بود که در ضیافت

مملکت فارس عازم باختر گردید این سلسله در اوج سعادت خویش
 میزیست و به اندازه‌ای عظمت این سلطنت طرف توجه مردمان
 آن زمان بود که سرزمین داریوش را مرکز عالم میدانستند و
 بزرگان یونانیان مثل تمیس تکلس و امثال او در زیر بیرق فارس
 ملجاء و پناه می‌گزیدند ولی بضمون فواره چون بلند شود
 سرنگون شود، ایران قوس صعود خود را طی کرده بود کم کم
 سلاطین آن، اگرچه فاضل و دانشمند و خوش قلب و نیک فطرت
 بودند، نین‌پرور شده خود رسیدگی به امور نکرده و رشته انظام
 را بدست امرا و ارکان واگذار نمودند و همین اطمینان به شخص
 ثانوی و غافل نشستن زمامدار منهام مملکت از اوضاع ملی و ملکی
 کار را بجائی رسانید که سلاطین ضعیف القلب شده استقلال رأیشان
 کم شد و خود پرستان بدوران آمده و دور آنها را گرفتند لوه‌رچه
 را که منفعت شخصی ایشان در آن بود ترویج میکردند و هر
 امری را ولو هم غلط که رئیس مملکت میگفت تصدیق بلا تصور
 مینمودند تا آنکه شاید منظور نظر شاهنشاهی واقع گردند و همین
 خودخواهی کل را بجائی رسانید که منظور نظران بیگناه از نظر
 افتادند و نالایقان چون شب پره در تاریکی شهوات نفسانی خویش
 برقص آمدند.

کزرسی که نقطه وقفه این قوس صعود بود یعنی همان
 نقطه فزیکتی را که انتهای صعود و ابتدای نزول است در تاریخ
 این سلسله از بعد حائز گردید، تاج خسروی را پس از وداع پدر
 بر سر نهاد.

هر ساله چنانچه عادت ایرانیان بود روز تاجگذاری را
 مسعود میدانستند و حق هم داشتند چه آن قوسیکه مثل سیروس

فرانسوی راسین که اثراتش آنگینه ادبیات و معارف فرانسه است و در مجموعه گریل پارتسر اطریشی که یکی از معاریف ادبا و شعرای زبان آلمانست می بینیم که آنها زمینه را از کتب انبیای سلف گرفته و برشته نظم در آورده و درامی مهم از آن ساخته اند یقین است بطوریکه این دو شاعر بزرگ این داستان را بیان میکنند و تصرفات شعری و ظرایف و صنایع ادبی در آن بکار برده اند در تورات ذکر نشده ولی با همه این حال اگر يك نثر ایرانی این سوره را در همان عبارات شکسته بی بند و بست توراتها و انجیلهای موجوده در ایران بخواند و از عبارات صرف نظر کند و بکشف حقایق به پردازد میفهمد که اوضاع روحی ایران آنزمان چطور بوده و عادات و اخلاق مردمان آنوقت چه پایه داشته است. این دو شاعر بزرگ، هر یکی در زبان خود داد سخنوری را درین باب داده و مخصوصاً درامی را که راسین فرانسوی از آن ساخته همه ساله در پاریس نمایش میدهند و یقین است که راسین های ایران و انقلابیون ادبیات فارسی هم در آتیه بذل توجهی به آن خواهند کرد.

يك نمونه که در این نمایش قدیمی از عادات ایرانیهای باستانی بدست می آوریم راجع بعفت زنها است و پس از بیان واقعه خوانندگان میتوانند يك مقایسه بین حالت روحی زنهای قدیم ایران و زنهای امروزی آن مخصوصاً در دزبارهای سلاطین بنمایند.

پس از آنکه اساس سلطنت سلسله هخامنشی نهاده شد و داریوش بزرگ مستملکات سیروس را نظم و نسق داد و قبل از آنکه خشایارشا (گزررس) بخیال انجام فکر پدر و توسعه

نگاهی بتاریخ

يك نمونه عفت در زنان تاریخی ایران

اگرچه یوسف مصری ز خویشتن خبرش نیست

گواست عشق زلیخا که ماه کنعانست

اگر ما ایرانیان هنوز به حکایات تاریخی و حقایقی که اثرات بزرگواری و امتیازات روحی ملت ایران را عرضه میدارند عطف توجهی ننموده و آن دقایق مهم را ندیده‌ایم، هستند اشخاص بزرگی که در اقطار عالم در زوایای وطن خودشان نشسته و حالات داخلی يك هیئت اجتماعی دیگر و روابط آنها با اقوام مجاوره از عهد گذشته تا امروز با نظری موشکافانه دیده و در تحت تحقیق و تدقیق کشیده‌اند و مانند يك آئینه شفاف صافی آن مزایای تاریخی را بما نشان میدهند.

يك واقعه تاریخی که در قرون سالفه یعنی در آن ایامی که پرچم سلاطین ایران مینو نشان بر قطب عالم آن روزی موج میزد در آن سرزمین رخ داده و انبیای بنی اسرائیل آنها بنحو حکایت در مجمع‌القصص خودشان تورات از دست عدم مصون و از چنگال محو و نیستی محفوظ داشته‌اند، در سوره استر باقی مانده است.

اگرچه این گو را ایرانیان بازی کرده و چوکان زن آن تا درجه‌ای ایرانی بوده و نگاهدارنده این داستان آسیائیا هستند ولی از آنجائیکه روی زیبای تو را چشم تو توان دیدن انعکاس این سرگذشت را در نوشته‌های بزرگان غرب مثل شاعر

یک نمونه عبرت از معارف ایران و از معارف آلمان

مقدار مشترکین مجله ایران‌شهر در سال دوم بقرار ذیل بوده است

در آذربایجان	۴۰ نفر	در کرمان	۳۰ نفر
« استانبول	« ۱۲	« مشهد	« ۱۵
« اصفهان	« ۳۰	« مصر	« ۲۰
« بروجرد	« ۱۰	« ملایر	« ۲۰
« بوشهر	« ۶۰	« همدان	« ۲۰
« بیرجند	« ۲۰	« یزد	« ۲۰
« زشت	« ۱۵	« هندوستان	« ۸۰
« شیراز	« ۲۰	« متفرقه ایران	« ۳۰
« طهران	« ۳۰	« اروپا و آمریکا	« ۲۰

۲۵۵

۲۳۷

جماعاً ۴۹۲ نفر میباشد که قریب پنجاه نسخه ازینها مجانی داده شده و از وجوه آبنونه که آنهم هنوز کاملاً نرسیده قریب چهل لیره خرج پست و چهل لیره هم مالیات داده شده است و در صورتیکه مواجب هفتگی استاد حرفریز در ماه ژون سال گذشته هفت شلنگ بوده امسال در یک هفته پنجاه شلنگ میباشد.

از طرف دیگر، نگارنده رساله کوچکی بزبان آلمانی بنام «ارمغان» راجع بادیات تألیف کرده بودم که یش از چهل صفحه نداشته و یش از یکمفته وقت در آن صرف نشده بود. پارسال طبع دوم آن بعلل آمده هزار و دوست نسخه چاپ شد و حالا تمام نسخه‌های آن فروخته شده در صد طبع سیم میباشیم!

تاریک و ماتمکده‌غم انگیز و کدورت‌خیز میسازد و با اخم و عبوسی و قهر و ترشروئی و سنگدلی و بد زبانی و خشم بیجا و تندخوئی آتشی روشن میکند که گل‌های محبت و الفت و نهال صمیمیت و مسرت را درهم میسوزاند و بر جای آن خاکستر ندامت و تلخکامی و فقرت و یزاری مینشانند!... آنوقت اگر مرد يك تربیت کاملتر و متانت قویتر و روح عالیتر نداشته باشد کار بزد و خورد و زجر و جنایت کشیده این زندگی بدتر از مرگ را خاتمه میدهد و اگر مرد کاملتر، نجیبتر و متین‌تر باشد راهی جز فرار از آن ظلمتگده ندیده در عین بدبختی و ناکامی یا ترك ابدی زن گفته و طلاق خواهد داد و یا خود را تسلیم آغوش مرگ کرده فریاد خواهد زد: «ای مرگ یا که زندگی ما را کشت»!

آیا این حال جگرسوز و دلخراش جز نتیجهٔ بتریبیتی زن چیز دیگر است و آیا برای جلوگیری از آن راهی جز دادن يك تربیت صحیح و کامل بزن پیدا است. پس باز باید ایمان آورد که «تربیت زن بهترین ضامن سعادت بشر و نخستین وظیفهٔ هر هیئت اجتماعیست».

ح. کاظم زاده ایران‌شهر



وجه آبیونتهٔ سال سیم ایران‌شهر برای کسانی که آنرا تا دو ماه یعنی قبل از انتشار شمارهٔ اول سال بما برسانند يك لیره است و پس از آن پنجومان خواهد شد.

و انتظام بیاراید و بهشتی سازد و مانند فرشته‌ای مرد را استقبال کند در آغوش خود از آلام دنیا آزاد و از آسایش روحی برخوردار گرداند.

آری زن که یار غار و دلدار مرد است، باید آتقدر استعداد و ذکاوت و محبت داشته باشد و آتقدر دلربا و روحشناس گردد که گاهی با نقل کردن يك حکایت و زمانی با خواندن يك صفحه از يك كتاب و یا نشان دادن یکی از شاهکارهای قلمی و از صنایع دستی خود، و در موقعی با حرکت دادن مضرب و کشیدن گوش تار، و هنگامی با نواختن يك پرده موسیقی و یا خواندن يك ترانه روحنواز تارهای روح و قلب مرد را بحرکت آورده دنیا و ما فیها را فراموشش گرداند و در عالم افلاک سیرش دهد و در جهان استغراق از خود بیخودش سازد. من برای بشر گوارا تر ازین عشرتی، شیرینتر ازین ساعتی و روحپروزتر ازین مسرتی نمیشناسم. آیا هیچ ذیحسی پیدا میشود که این سعادت را آرزو نکند و حسرت این نعمت جهانقیمت را نکشد؟ و آیا جز يك تربیت صحیح و کامل میتواند زنی را بدین مقام علوی و جبروت برساند؟ و آیا محروم کردن زن ازین مقام و کشتن استعداد و روح او، کشتن بشریت و ویران کردن کاشانه سعادت او نیست؟

بلی اگر بر خلاف این رفتار شود و زن ازین خوان علویت نواله‌ای نچیند آنوقت باوجود لیاقت و استعداد و باوجود فرط علاقه و محبت نگهداشتن خانه در کمال انتظام، چون ازین جنبه معنوی و روحانی بی بهره مانده است و یا اهمیت و تأثیرات سحر آمیز آنرا درک نتوانسته کند لهذا خانه را برای خود و مرد، زندان

تسخیر و قصر فرح انگیز شاهانه یابد.

مرد اغلب اوقات، غمگین و پراندیشه و باسختیهای روزگار دست بگریبان است زیرا در محیط خارج از خانه بسر میرد، هر روز هزاران ناگواریها می‌بیند و میشوند گاهی با مردم نااهل و نا- تراشیده طرف میشود و گاهی اخبار بد قلبش را زخم‌دار، روحش را خفه و وجدانش را معذب میکند و اکثر اوقات با یکچنین حال پزمرده، با فکری، پریشان، دماغی خسته، دلی تنگ‌شده و روحی افسرده رو بخانه میگذارد. اما زن آینه دل خود را همان- طور که خدا آفریده صاف نگاه میدارد تا با آن، قلب مرد را روشنی و نسلی بخشد و راحت و آسایش دهد و از رنج و درد به- رهاند.

زن باید اخلاق و آرزوها، افکار و خیالات، نقشه‌ها و تصورات و احتیاجات روحی مرد را حس و درک کند و برای انجام دادن و بر آوردن آنها بکوشد بی آنکه اشاره‌ای از مرد شود. زن باید تصور کند که مرد، مانند مرغی که از دست صیاد خلاص شده باشد رو بخانه گذاشته است و یا مانند بچه‌ایست که از دست آزار و اذیای بچه‌های دیگر گریخته میخواهد خود را به آغوش مادر خود بیاورد، و یا مانند تشنه‌ایست که از راه دور رسیده با لبهای خشکیده و نگاههای رقت انگیز خود طلب جرعه آبی میکند و یا مانند مسافر است که از خستگی راه دور و حرارت آفتاب یتاب و ناتوان، افتان و خیزان از راه پیمودن درمانده و در آرزوی سایه درختی و بن دیواری به اینطرف و آنطرف بحسرت نگاه میاندازد.

زن باید خانه را هر قدر هم محقر باشد بقدر قوه با نظافت

عکس، چنانکه گفتیم «تربیت زن بهترین ضامن سعادت بشر و نخستین وظیفه هر هیئت اجتماعیست».

وظیفه سیم زن، خانه داری است. از آنجا که خانه آشیانه محبت و یگانگی و انس است باید طوری اداره و مرتب شود که بمنزله پناهگاهی گردد از دست زحمات و مشقات خارجی که هر روز بها حمله میکند و نگاهداشتن خانه درینحال سپرده دست زن است چه او آمر مطلق و فرمانروای خانه است، او میتواند خانه را منبع فیض و آسایش و گلشن شادی و خوشحالی سازد برای ایفای این وظیفه، زن باید بقواعد انضمام، قناعت، نظافت، و صحت آشنا باشد چونکه با رعایت این شرایط اولاً جلو بسیاری از اسرافها و خرجهارا میتواند بگیرد و ثانیاً اسباب فرح و شادی و خوشی و خرمی را فراهم میکند ولی شناختن و عمل کردن این شرایط هم برای روشن کردن چراغ خوشبختی و خوشحالی در خانه کافی نیست بلکه زن باید با اخلاق و آداب خود و با موقع شناسی، دلنوازی، مهرورزی، صحبتهای نمکین، تسلیتهای شیرین، نصیحتهای دلنشین، رأیهای سلیم، دلداریهای صمیمی، غمخواریهای حقیقی و چندین حالات دیگر روحی و قلبی که نتیجه اخلاق نیک، احساسات پاک و محبت صمیمی است، خانه را نمونه بهشت سازد و طوری با لطافت روحانی و جاذبه معنوی آراسته کند که مرد پس از تمام کردن کارهای روزانه و پس از خسته شدن از اشتغالات یومی و تکدرات و اتفاقات ناگوار و زحمات پیشمار، مانند مرغ دور افتاده از آشیان و یا مانند مادر جدا گشته از فرزند، با یک اشتیاق تمام و با یک امید تسلی و خوشحالی روی بخانه گذارد و آنجا را پناهگاه و قلعه نا قابل

هر چه جلو قوا و حواسش بگذارند مانند آینه صاف آنرا قبول میکند و یا مانند شیشهٔ حمل‌س عکاسی که هر چه از دور بین عکاسی که درینجا مادر است، بروی آن منعکس شود فوری آنرا می‌رباید و نگاه میدارد و ازینرو بچهٔ نوزاد سر تا پا تقلید است و تکرر تقلید تولید عادت میکند و تکرر عادت تولید ملکه مینماید و از اجتماع ملکات، طبیعت و اخلاق حاصل میگردد. پس بوسیلهٔ این تقلید است که بیک سرعت برقی، قوا و حواس او تکامل کرده، شناختن پدر و مادر و سایر مردم، تشخیص اشیاء و حرفزدن و راه رفتن و غذا خوردن و خندیدن و گریه کردن و تمیز دادن میان محبت و نفرت را یاد میگیرد. این تعلیمات ابتدائی که جز انعکاس حالات و اشیاء خارجی در لوح قلب و دماغ او نتیجهٔ چیز دیگر نیست، همه بوسیلهٔ مادر و در آغوش مادر بعمل می‌آید و بدین سبب مادر مری یگانه و تهیه کنندهٔ مقدرات بچه و بلکه خالق اوست.

آری «آغوش مادر نخستین دبستان نوزاد است» و آنچه را بچه درین دبستان یاد میگیرد با شیر اندرون شده و باجان بدر خواهد شد و ازینجاست که گفته اند خوشبختی و بدبختی بچه در دست مادر اوست.

آیا این ملاحظات، اهمیت و ظایف مادر را ثابت نمیکند؟ و آیا بدون یک تربیت صحیح و کامل، زن میتواند از عهدهٔ این وظایف بدر آید و این بار مسئولیت را که بدبختی و خوشبختی یکنفس و بلکه یکخانواده آویخته از آنست، بسر منزل برساند؟ بی شبهه نمیتواند. پس غفلت کردن در تربیت زن جنایت بزرگست بنوع انسانی و خیانتی است در حق اولاد و نژاد آینده و بر

است پدر بهیچوجه قوٰذ و وظیفه ای ندارد و این دوره بتنهائی سپرده دست تربیت مادر است.

در حقیقت بچه‌ای که از پرتو چشمهای محبت بار مادر و از نوازش دستها و از آغوش گرم وی محروم و دور افتاده باشد شایسته ترین موجودات بترحم خواهد بود زیرا سینه مادر، نرمترین خوابگاه و لطیفترین آرامگاه بچه است.

پس چون در دوره شیر خوارگی و آغاز جرفزدن و راه رفتن و تشخیص اشیاء و اشخاص، منبع تعلیم و تربیت بچه فقط مادر است و از آنجا که درین دوره هر چه بچه یاد داده شود مانند نبشته‌های سنگ در نهاد او نقش می‌بندد و تا روز مرگ در اعمال و افکار و اخلاق او ظاهر میشود لهذا میتوان گفت که خوشبختی و بدبختی، کامل شدن و ناقص ماندن قوا و حواس بچه و ملکه شدن حسیات و اخلاق خوب و یا بد در وجود او بسته بتعلیم و تربیتی است که از مادر خود میگیرد.

آری مادر مانند آن کوزه گر که گلرا هر شکل بخواهد میدهد، بچه خودرا در هر شکل بخواهد پرورش میتواند دهد و مطابق تصور خود بزرگ کند.

بچه نوزاد وقتیکه قدم بعالم ما میگذارد پاره‌ای استعدادها و خصلت‌های نژادی و اجدادی همراه می‌آورد ولی اینها همه در حال خواب و بی‌رنگی است یعنی مانند نقشه‌ها و تصوراتیکه در *دماغ يك تقاش* و یا *يك شاعر موج میزند*، شکل خارجی پیدا نکرده است همینطور است قوا و حواس او چنانکه مثلاً گوش دارد و میشوند ولی هنوز تفریق نمیکند. چشم دارد ولی هنوز تشخیص نمیدهد و قلب دارد ولی هنوز تمیز نمیدهد. ازینجهت بچه نوزاد

هر وقت صاحب اولاد شدند دیگر پی کار نمیتواند بروند و آنوقت سفالت و کرسکی بدبختی آنها را میکوبد و پس از فشردن در چنگال ذلت و ناخوشی، آنها را بیدار مرگ میفرستد. بدین ملاحظات در ممالک فرنگ اکثریت زنها نمیخواهند و نمیتوانند صاحب اولاد بشوند و نتیجه تقریباً همان میشود که در ممالک شرق است یعنی در اروپا تولدات نسبتاً کم و وفیات هم کمتر است و در شرق تولدات زیاد و وفیات هم زیاد میشود. پس چنانکه گفتیم تمدن غرب و شرق در افراط و تفریط هستند و باید يك حد اعتدالی پیدا کنند و آن جز به اصلاح حال و موقع زنان ممکن نیست.

در هر صورت مادر شدن یکی از وظایف اساسی زن است و تولید حس و ذوق برای این وظیفه و ایفای شرایط حفظ صحت زن و مادر و نوزاد امکان پذیر نیست مگر بوسیلهٔ يك تربیت صحیح و کامل که بدختران باید داده شود پس کسانی که دختران خود را تربیت نمیکند تنها در حق آنها ظلم نمیکنند بلکه در حق يك نسل ظلم روا میدارند زیرا آن دختران اولاد خود را بی تربیت خواهند گذاشت و آنها نیز اولاد خود را و بدینقرار تمام نسل بی تربیت خواهد ماند.

وظیفهٔ دوم اجتماعی زن، تربیت اولاد است. باید دانست که مادر شدن وظیفه است اما هنر نیست ولی مادری کردن هم وظیفه است و هم هنر است. حصهٔ زن در تربیت اولاد بیشتر از مرد است چونکه اساس تربیت بچه همانست که از روز نخستین ولادت از مادر خود اخذ میکند و مخصوصاً در دورهٔ ابتدائی و شیر خوارگی بچه که زمان نمو قوا و آغاز بیدار شدن حواس بچه

هست که پس از ده سال هنوز بچه‌ای ندارند. زیرا از عهدهٔ مخارج تربیت آن نمیتواند بر آیند و اینحال بهتر از بار آوردن اولاد کثیریست که همه برهنه و گرسنه و بی تربیت و آواره بماتند. و از تأثیر همین حالت که درین ممالک بسگ بیشتر اهمیت داده و تقریباً هر خانواده بخصوص انهاییکه اولاد ندارند يك یا دو سگ نگاه داشته و بقدر اولاد حقیقی آنها را دوست میدارند و از آنها پرستاری میکنند! و با اینکه حکومت مالیات گزاف ازینها میگیرد، باز از نگاه داشتن آنها صرف نظر نمیکند و در حین ناخوش شدن بطیبیهای متخصص رجوع و در مریضخانه‌ها و ولادتخانه‌های مخصوص بسگ نداوی مینمایند و در حین حاجت پانسیونهای مخصوص می‌سپارند و چنانکه روزی یکی از دوستان با ذوق میگفت، ایکاش حکومت ایران رعایای خود را بقدر این سگها مواظبت و حمایت میکرد و ایکاش صاحبان اولاد فرزندان خود را باندازهٔ این سگها تربیت مینمودند. و در حقیقت این سگها نیز که هیچ قابل مقایسه با سگهای وحشی ایران نیستند، با وفاداری و حقشناسی و هوش خود و با استعدادیکه در محافظت خانه‌ها و در گرفتن دزدها و نجات دادن زخمیها و غیره نشان میدهند سزاوار چنین پرستاری و محبت میباشند. ثالثاً چون در افراد ملت بخصوص در طبقات متوره اعتقادی بقوانین مذهبی باقی نمانده و وظیفهٔ مادر شدن را يك فریضهٔ دینی نمیدانند لهذا ترك آنها هم يك گناه نمیشمارند. رابعاً رفتن میلیونها زن و دختر بباریکها و اداره‌ها برای کسب قوت لایموت، حس مادری و عشق بچه پروری را در دلهای آنان کشته است و اساساً زندگی این زمره بدبختها برای مادر شدن و مادری کردن هم اجازه نمیدهد. زیرا

نواقص دارند. یکی در افراط و دیگری در تقریضت چنانکه در ممالک مشرق زمین زنهای شوهر کرده صاحب اولاد شدن را یکی از فرایض دینی و شرایط نجابت و شرافت و ناموس خود می‌شمارند و اصلاً زن شدن و مادر نشدن را تصور نمیتوانند کنند ولی از آنجا که بدبختانه درین ممالک، زنها بقواعد فن ولادت و حفظ صحت زن و مادر و بتزیت اطفال آشنا نیستند و اداره‌ها و پرستار خاناهائیکه این کارها را بعهده گیرند و معاونتی درینباب بعمل می‌آورند وجود ندارد لهذا تلفات زنهای تازه مادر شده و نوزادها و حتی اطفال بزرگ درین ممالک بیشتر از ممالک اروپاست و تقریباً ازینرو صدی بیست تا سی از اطفال زنده نمی‌مانند و آنها هم که زنده می‌مانند همه لا غرو علیل و زبون و بی اراده بزرگ شده بار سنگینی بردوش خانواده و مملکت می‌گردند. ولی در اروپا کار بر عکس است درین ممالک زنها بخوبی بقواعد و شرایط مادر شدن و مادری کردن آشنا هستند و بقدر کفایت قابله‌ها و اطباء حاذق در فن ولادت موجود و اداره‌های حمایت اطفال و معاونت مادرها نیز فراوان است ولی از طرف دیگر اکثریت زنها برای بچه زائیدن ذوق و هوس ندارند و بعضیها نیز خود را مجبور بصرف نظر کردن ازین وظیفه می‌بینند! این وضع در ممالک فرنگ چندین علت دارد اولاً مردها و زنها آزادی کامل و وسایل کافی در تسکین قوای حیوانی خود دارند و کمتر و یا دیر تر بفکر زناشوئی و تشکیل خانواده می‌افتند و اساساً بچه را مانع آزادی و هوسرانی خود می‌دانند. ثانیاً گرانی وسایط زندگی و سختی رفع احتیاجات مادی و نداشتن وسایل کافی برای اعاشه، خانواده‌ها را مجبور میکند که از تولید اولاد خود داری کنند و ازینرو بسیار خانواده‌ها

و نزدیک به کمال مطلق میشد.

آری آنوقت تو خدای روی زمین میکشتی و موجودات دیگر را پرستنده خود میساختی!

یکی از عالیترین و سخت ترین وظایف اجتماعی زن، وظیفه مادر شدن یعنی خدمت به تکثیر نسل است.

وظایف
اجتماعی
زن

اگر همه وظایف و شئون زنا کنار بگذاریم و فقط اینرا در نظر بگیریم که زن در تولید بچه دچار چه زحمتهای و دردهای و سختیها میشود و با چه متانت و تحمل تاب آنها را میآورد و چقدر وجود خود را هدف خطرهای و رنجهای و محرومیتها مینماید و پس از زائیدن بچه، چه محبت سرشار، چه خود کشیها و بیخوابیها و بیتابیها و دلسوزیها در پروردن و بزرگ کردن او از خود بروز میدهد، همین ملاحظه کافی خواهد بود که ما او را شایسته احترام و پرستش بدانیم و محبت او را از فرایض مقدس خود بشماریم. راستی اگر مردها موظف پروردن و بزرگ کردن بچهها میشدند نمیدانم حال بشر بکجا میرسید و چه چیزی جای محبت مادری را میگرفت. اگر حال اطفال را که از آغوش محبت مادر خود محروم و دور مانده و در دست دیگران تربیت یافته اند تدقیقاً و با حال اطفالی که در آغوش مادر خود بزرگ شده اند مقایسه کنیم فرق حال آنها و اهمیت محبت و تربیت مادر را میتوانیم درک نماییم. این فرق مخصوصاً در ممالک شرق که وسایل تعلیم و تربیت و تشکیلات عمومی برای حفظ و تربیت بچههای یتیم و بی مادر موجود نیست بیشتر محسوس میشود.

تمدن غرب و تمدن شرق در خصوص تکثیر نسل هر دو

قوذهای مثبت و منفی، لازمه فطرت و ودیعه طبیعت اوست؟ در نظر من اینطور نیست. این حال نتیجه تربیت اجتماعی اوست، این حال زاده اخلاق امروزی و برانگیخته آن اوضاعیست که نامش را تمدن گذاشته‌ایم.

پس اگر میخواهیم زن با آن خصالی که طبیعت در نهاد او گذارده پرورش یابد و از قوذهای منفی آزاد مانده با الهامات معنوی و عواطف پاک قلبی خود جهان ما را گلشن جاویدان سازد باید او را در دایره وظایف او تربیت کنیم زیرا «تربیت زن بهترین ضامن نیکیبختی نوع بشر و نخستین وظیفه هر هیئت اجتماعیست». من بدین مناسبت زنی را مخاطب ساخته می‌گویم:

تو، ای مخزن اسرار خلقت؛ تو اگر موافق قانون طبیعت به ایفای وظایف فطری خود قیام مینمودی تا چه اندازه نوع بشر از ثمرات نیکیبختی و تعالی برخوردار میشد.

تو! ای اعجوبه طبیعت! اگر تو، قوذهای خود را در راه تسکین آلام بشر و در هدایت مردها بشاهراه صلاح و محبت و درستکاری صرف میکردی چقدر زمین ما نمونه بهشت برین میگشت تو! ای جلوه گاه عشق! اگر تو قلب خود را که مظهر عواطف پاک بوده است بی آرایش نگاه داشته و با آن عواطف، قلبهای سخت و سنگ شده مردها را نرم نموده و پرورش میدادی، روح بشریت تا چه پایه خندان و شاد کام میزیست.

تو! ای سحر حلال، اگر تو، با علو روح و متانت اخلاقی و قوذهای خود، زمام عقول مردها را بدست گرفته و با چراغ محبت خود آنانرا براه صلح و مسالمت هدایت کرده بترك ظلم جنگ و امیداشتی، بشریت تا چه اندازه خوشبخت، شیرینکام

آفریده است. پیغمبر ان را مصدر وحی و شاعران را منبع الهام بوده است دل‌های مرده را زنده و روح‌های افسرده را بیدار کرده است. چه زخم‌های کزگر که با مرهم محبت خود آنها را بهبودی داده و چه دقیقه‌های تلخ و زهرناک که با نگاه‌های سحر آلود و نوازش‌های زوچرور و کلمات شیرین خود در کام بشر مبدل به شیر و شکر نموده است. چه آتشفای خشم و قهر که با چند قطره اشک خود فرو نشانده و خاموش کرده و چه شراره‌های جهانسوز مقدس که با يك نگاه خود در کانون دل‌ها بر افروخته است. آری زن يك اعجوبه حیرت بخش است، يك جهان‌یست که چندین جهان در بر دارد و يك شعاعیست که چندین رنگ تجزیه می‌شود. گاهی با يك نگاه، روح ما را صید و مسخر میکند و گاهی با يك اشاره صدها بیگناه را در خاک و خون می‌فلطاند، گاهی با الهام روح خود جهان ما را سرچشمه آسایش مینماید و گاهی با اغوای حس کینه و رشک، گلزار سعادت ما را مبدل بدریای خون می‌سازد. گاهی در رخسارش آب و رنگ علویت و روحانیت جلوه گراست و گاهی از لباسش بوی خون می آید و از چشمانش تیرهای فتنه میبارد!... گاهی دلش صافتر از آینه شبنم است و گاهی تیره‌تر از خال هندوست. گاهی سوختن چندین کاشانه‌ها، بر باد رفتن جلالها و عزتها و ویران شدن خانمانها و بلب رسیدن جانها، آتش حرص و کینه‌اش را خاموش نمیکند و گاهی مشاهده يك بچه گرسنه، و تضرع یکمرد بیمار و زخمی دل او را پر خون و ماتموم و دیدگان او را اشکبار میکند و روح او را بلرزه میاندازد.

آیا این حالهای متضاد و این رنگهای گوناگون و این

و کینه و حسد خود مقهور و زبون ساخته تمام قوای روحی و دماغی او را در هم شکند و بحال عروسک پندازد زن میتواند از يك مرد ترسو و بی اراده و فرومایه يك انسان جسور و با عزم و با غیرت درست کند و یا عکس آن را بوجود بیاورد.

تاریخ زندگانی بشر خود نمونه بزرگیت از نفوذ زن در جریان امور زندگی و در جذر و مد بدبختی‌ها و خوشبختی‌های عالم. درینباب احتیاج بتاریخ گذشته هم نداریم. اگر حال هر يك خانواده را تدقیق کنیم می بینیم که در سعادت و رفاه آن و یا در سفالت و بدبختی آن، زن تا چه پایه نفوذ و مدخلیت دارد. اگر زن میتواند مرد را بکارهای زشت و به تبلی و دزدی و قتل و غارت و ادار و تشویق کند، همانطور هم میتواند او را بکسب اخلاق نیک، بکار کردن، بتکمیل نفس و بتحصول معاش از راه حلال و بقبول فداکاریهای بزرگ و حیرت بخش رهنمائی کند.

تاریخ بشر پر است از وقایعی که زن در آنها این نفوذ متضاد خود را بمعرض خود نمائی گذارده است. از یکطرف می بینیم که در اغلب جنگها و خونریزی‌ها و جنایتها و قتلها و بدبختیها انگشت زن در کار بوده است. چه خانمانها که طمعه آتش رشک و کینه زن نگشته و چه مردان بزرگ که از دست بغض و حيله و خود پرستی زن، ناکام و نامراد با بدترین حالی در سینه خاك تیره نخوردند و چه قلبهای پاک که دستهای زن با خون آنها رنگین نگشته و چه قصرها و کاخهای بلند که در راه هوا و هوس زن با خاك یکسان نگردیده است. و از طرف دیگر می بینیم که زن با اکسیر محبت و عواطف قلبی خود، سنگ را گوهر کرده و از ضعیفترین و زبونترین مردها، جهانگیران قوی پنجه و دلیران با شهامت

آنوقت بشریت میتواند روی راحت و سعادت بیند و لذت زندگی را بچشد و آن وقت زن میتواند، با قلب پر محبت خود، زخمهایی را که زندگی امروزی در پیکر روح ما حاصل میکند مرهم نهد و روح پژمرده و خسته شده ما را طراوت و توانائی بخشد چه او موجودیست که خاک وی با شبنم محبت سرشته شده و قلب وی با آتش محبت فروزان گشته است و محبت، خود منبع حیات، صبح امید و سرچشمه تسلی و قوت است.

از آنجا که زن و مرد محتاج همدیگر هستند و در وجود هیئت جامعه بمنزله پروبال مرغ میباشد، لذا نسبت یکدیگر هم پاره وظایفی دارند و چون موضوع صحبت ما زنست درینجا فقط از وظایف او سخن خواهیم راند. اگرچه وظایف طبیعی زن که در مبحث گذشته انها را قسمت بوظایف مادر شدن، تربیت اولاد و خانه داری کردیم، در حقیقت وظایفی هستند که موضوع انها باز مرد است ولی چون زن بر حسب خصایص فطری خود يك قوؤ و جاذبه بزرگ و غریبی در قفس مرد دارد لهذا حسن استعمال این قوؤ و جاذبه یکی از مهمترین فرایض زن را نسبت بمرد تشکیل میدهد. زن با قوؤ و جاذبه خود، میتواند مرد را بدرجه عالی انسانیت و شرافت برساند و یا بمرتبه حیوانیت پیندازد، زن میتواند با الهامات روحی خود مرد را در عالم ملکوت سیر دهد و یا در پست ترین درجات اخلاق رذیله سر نگون سازد، زن میتواند با قوؤ محبت و عشق خود، قوای مرد را مضاعف نموده بتحمل هر گونه شداید و مصایب توانا و بانجام دادن کارهای سخت و هولناک موفق سازد و یا او را در سرنجته مکر و حيله و شهوت و سرکشی

اسیر و تسلیم تقاضاها و نيات فاسد مردها میسازند. و حتی اغلب بدین سعادت هم نمیتوانند برسند و ماهها اینطرف و آنطرف میدوند و باز کاری پیدا نمیکند و هر وقت تجارتخانه‌ای اعلان میکند که زنی لازم دارد، چنانکه در ایام قحطی نان در ایران جلوی خبازخانه‌ها مردوزن جمع میشدند در اینجاهم صدها زن در جلو در آن تجارتخانه برای معرفی کردن خود صف میکشند. و هزاران زن هم از دست فقر و سفالت و یا در نتیجه آزادی و بی لجامی و نقصان تربیت و در زیر قوذ محیط اخلاقی، مجبور بفروختن ناموس خود شده در شدت سرما و گرما و در دل تاریک شب در گوشه میخانه‌ها و در سر کوجه‌ها مانند گدایان دست تکدی و تعدی بعا برین دراز میکنند و یا مانند سگان محله و بازار ایران بیوی نانی تاسرحد معین خود از پی این و آن میدوند.

این یکی از آفت‌های تمدن غرب است که هر جا وارد شود با خود همراه خواهد برد و اگر آزادی و ترقی نسوان عبارت از این خواهد شد من اسارت را بدین آزادی ترجیح میدهم و زنان ایران را بحال اسارت امروزی خودشان تبریک میگویم پس در خصوص آزادی و اشتراك زن در امور زندگی، تمدن شرق هر قدر در تفریط باشد تمدن غرب هم هماغقدر در افراط است. من برای زنان ایران يك ترقی و آزادی آرزو میکنم که با شرافت و حیثیت انسانی توأم باشد. در نظر من اگر زن در دایره وظایف طبیعی و اجتماعی خود تربیت شود و اگر تمدن با دادن يك تربیت صحیح و کامل بزن وسایلی فراهم آورد که او را از کل کردن در خارج خانه خود و در خارج امور خانداری و وظایف اختصاصی خود مستغنی بسازد،

حالا پذیرفته است چه زن مانند آب زلالیست که بهر ظرف ریخته شود شکل آنرا میگیرد و مانند نهالیست که بهر ترتیب آنرا پرورند همانطور میروید.

این ملاحظات من فقط در باره زنان شرق نیست بلکه زنان ممالک غرب را نیز شاملست زیرا زن در جامعه تمدن غرب نیز از ایفای وظایف مقدس خود دور انداخته شده است فقط با يك فرق و آن اینست که اگر این دوری او از وظایف مقدس طبیعی خویش صد فرسخ تخمین شود، دوری زنان شرق بخصوص زنان ایران را هزار فرسخ باید شمرد!

تمدن غرب با وجود ترقیهای بزرگ و درخشان خود در زمینه تربیت اجتماعی زن خیلی نواقص دارد و همین مسئله یکی از اسباب انحطاط نسل اروپا و بدبختی جامعه غرب خواهد شد و من هرگز آرزو نمیکنم که زنان ایران از هر حیث تقلید کور-کورانانه از زنان فرنگ کرده و حال آنها را پیدا کنند. چونکه در میان اینها فقط صدی سی ممکنست از نعمت اخلاق حسنه و سعادت نسبی و موفقیت در ایفای وظایف طبیعی خود برخوردار باشند و صدی هفتاد، يك زندگی جالب رقت و فقرت بسر میبرند چنانکه می بینیم کرورها زن مانند مردها و بلکه مانند حیوانات در فابریکها کار میکنند و در وجودهای آنان از احساسات رقیقه و عواطف لطیفه و از طراوت و لطافتیکه مخصوص زنست اثری پیدا نیست و برای ایفای وظایف مادری و تربیت اولاد در دل آنها ذوقی و هوسی باقی نمانده است و کرورها دخترها و زنهای دیگر در ادارهها و دواير دولتی و در مغازهها و تجارتخانهها در مقابل مواجب کمی روزی هشت ساعت کار میکنند و غالباً خود را

کردن اولاد و نگاه داشتن خانه در انتظام و آهنگ و تسلیت و تسکین آلام زندگی مرد است. در مقابل این وظایف مقدس است که باید برای او در هیئت اجتماعی مقام بلندی بدهیم و بحرمت و پرستش مخصوص شایسته‌اش دانیم. آری زنرا تاج آفرینش و روح جامعه باید شماریم.

برای ایفای این وظایف مقدس، خود طبیعت نیز بعضی امتیازها بدو بخشیده و پاره‌ای خصایص فطری را مانند لطافت روح، رقت قلب، جوشش عواطف، محبت بی‌پایان، دلبستگی بزیبائی و آرایش، حس رشک و کینه، جاذبه و دلربائی و قوه تسخیر روح و قلب در نهاد او مکتوز ساخته است.

اگر زن فقط با اجرای اینوظایف طبیعی خود موفق میشد، نهال خوشبختی در گلزار هیئت بشری برومند و بازور میگردد و نوع بشر از تاریکی شر و فساد رهایی یافته بمقام روحانیت و معنویت که مقصد غائی خلقت است عروج میکرد. ولی بدبختانه تاکنون بر خلاف آن تمر بخشیده است و این ناشی از بد فطرتی زن نیست بلکه سبب یگانگی آن، قوانین موضوعه بشر و تربیت اجتماعی زن میباشد. چنانکه ژان ژاک روسو میگفت که آدمی فطرتاً و طبیعتاً نیک سیرت و صالح آفریده شده و فقط قوانین بشر و شرایط زندگانی اجتماعی او را از شاهراه صلاح منحرف ساخته و براه شر و فساد انداخته است، من نیز میگویم که زن در فطرت، دارای روح عالی و قلب پاک و عواطف روحانی بوده است ولی شرایط زندگی اجتماعی و قوانین و عاداتیکه مردها وضع و معمول کرده اند او را از آن صفات عاری و از ایفای آن وظایف فرسخها دور ساخته و بدین حال انداخته است و او نیز با کمال مطاوعت این

است. نظری بتاریخ ابتدائی بشر این ادعا را ثابت میکند زیرا می‌بینیم که در ادوار نخستین زندگی، زن با مرد در کل امور شرکت داشته و از هیچ وجه پائین‌تر و کمتر از او نبوده در بسیاری از کارهای سخت و حتی در جنگها نیز با او همدوش و همپا بوده است و فقط در بعضی مواقع بر حسب وظایف و تکالیف فطری و اختصاصی خود نمیتوانسته است قدم بقدم با مرد راه برود و او را در همه امور زندگی عملاً همراهی کند، وضع زندگی مرد و زن در بعضی از قبایل وحشی امروزی و همچنین در میان ایلات ایران نمونه‌ای از همان زندگی ساده ابتدائی بشر بوده و مقام زنا در میان آن هیئتهای اجتماعی ابتدائی نشان میدهد. استمداد و موفقیت زنهای ممالک مرقی درین قرنهای اخیر در کسب علوم و فنون و صنایع و در انجام دادن مشاغل مهم و بزرگ سیاسی و کشوری مانند وکالت در پارلمان، سفارت، و ریاست در اغلب امور اداری و اقتصادی و غیره و حتی در کارهای لشگری مانند دو نفر از زنان روسی که بتازگی برتبه سرداری در قشون سرخ روس رسیده اند نیز این مسئله را ثابت میکند.

ولی باوجود این، نباید تمام کلهائیرا که از دست مرد بر می‌آید از زن خواست و من هرگز آرزو نمیکنم که زن در همه امور جانشین مرد شود و اخلاق و تربیت مرد کسب نماید زیرا زن برای ایفای وظایف مقدستر و عالیتز آفریده شده و تربیت و اخلاق او نیز باید موافق آن وظایف بعمل آید! بعبارت ساده زن باید زن بماند!

مهمترین این وظایف که طبیعت ایفای آنها را بعهده زن واگذار کرده است عبارت از وظیفه مقدس مادر شدن و تربیت

تحصیل کرده و تربیت شده دختران تحصیل کرده موجود است توضیح این مطلب را بهم خود قارئین محترم بر گذار می کنم. این است معتقدات کنونی من در باره ازدواج جوانان ایرانی و البته صاحب این عقاید که هر روز و هر ساعت با مخالفین خود در محیطی که هو و تکفیراً کاملاً حکمفرماست کشمکش نموده و ابداً هراسی ندارد باک ندارد که امضای او را در پای معتقدات منسوب بحقایقش درج کنید.

تهران — ساسان کی آرش کیلانی

قسمت اجتماعی

زن و زناشویی^(۱)

مسئله زن مسئله حیات بشریست و تا بشریت زنده است این مسئله نیز زنده خواهد ماند. زن، شیرازه کتاب آفرینش است. این چند سطر که من مینویسم برای حل کردن این مسئله نیست بلکه نگاهبست بسوی جهان زن و خلاصه ایست از فهرست همان کتاب آفرینش که اولش زن و آخرش هم زنست.

زن هر قدر هم از حیث ساختمان بدنی و تشکلات عضوی و ضعف و شدت قوای دماغی و احساسات قلبی و غیره فرق کلی با مرد داشته باشد از

زن
در پیشگاه
آفرینش

حیث استعداد فطری و لیاقت ذاتی فرقی ندارد. این فرق اجتماعی که ما امروز میان ایندو جنس مشاهده میکنیم نتیجه تشکیلات اجتماعی است که بتدریج آنرا حاصل کرده و بدین درجه رسانیده

(۱) بجهت نداشتن جا مجبور شدیم که ازین مقاله سه فصل را پس نگاه داریم و آنها اینست: زن و زناشویی عموماً — زن و زناشویی در ایران — نظریات و نتایج افکار ما در باره زناشویی ایرانیان.

زنان او اینطور در چاه بدبختی و مذات دست و پا میزند و این کفن
پیره تنها برای قامت زنان ایران دوخته شده است.

چاره تنها: اول خون، دوم خون، سوم خون خواهد بود.
۵— آیا زنان فرنگی بهتر در ایران زیست می توانند کنند
یا زنان ایرانی در فرنگ، درین باب چه مثالها و نمونه‌ها دیده
یا شنیده‌اید؟

البته هر يك از دو دسته فوق از دوری وطن مألوف خود
دلنگ و مکدر میشوند. چیزی که هست ایرانی در اقامت اروپا
بواسطه خوبی ساختمان شهرها و رفاهیت امور زندگانی شاید
وطن خود را فراموش کند در صورتیکه شاید زن اروپائی وطن
خود را کمتر فراموش نماید بعلاوه اوضاع خسته کننده ایران بالطبع
هر کس را از اقامت در این مملکت دل‌سرد میکند چنانکه زنی
اروپائی که بیکفر ایرانی شوهر کرده بود پس از اصرار زیاد
در رفتن اروپا بالاخره مرتکب عملی شد که شوهر مجبور بترك
او و اعزامش بفرانسه شد.

اما زنهای ایرانی چگونه باروپا بیشتر راغبند. با نو صدیقه
خانم دولت آبادی است که باسم مسافرت و معالجه یکساله از ایران
عزیمت نمودند اینک از دو سال افزون است که در اروپا اقامت
کرده و ابداً بهوس ایران نمیافند.

۶— آیا برای جوانان تحصیل کرده و تربیت شده بقدر کافی

دختران تحصیل کرده در ایران هست؟

جواب این امر را در صورتیکه حجاب در بین نبود می توانستم
بطور قطع بگویم بطور تردید گمان میکنم که بقدر جوانان تحصیل
کرده در ایران دختران تحصیل کرده نباشد، اما بقدر جوانان

و بی میلی شوهر نسبت باو میشود نمیکند و اگر هم بکند همه واقف میشوند و بزودی جلوگیری میشود..

در مذهب اسلام جائز است که مرد برای تزویج زنی تمام بدن او را برای امتحان به پند ولی اکنون کل ایزانی ازینها گذشته حجاب و کفن و چهار دیوار که سهل است می خواهند انها را از نصیب دانش بی بهره کنند!

در وطن ما هنوز يك مدرسه زنانه که نمونه حقیقی تربیت باشد وجود ندارد! چند سال قبل هیاهوی عظیمی در سر این مسئله برخاست و بالاخره به بستن درب بعضی مدرسه ها خاتمه یافت. در اصفهان نیز همین مسئله برضد «زبان زنان» در کار بود و در طهران کشمکش حجاب بجائی رسیده که فخر آفاق پارسا را بقم تبعید کرده و دو سال در آنجا محبوس داشتند!

اینگونه پیش آمدهای ناگوار و تسلط روحانی نمایان کنونی فوق العاده کار را سخت کرده و ممری برای رفاهیت نشان نمیدهد! با وجودیکه همه میداند تعلیم و ترقی نسوان از امور فوق العاده لازم سپیدبخشی ایران است دیگر چاره برای پیش بردن این مقصد مهم جز خون چاره دیگر نیست. آری خون آنها خونهای نا پاکتی که باعث حیات مثنی سفله و عوام فریب بنام روحانی گردیده است.

غیر ازین هر کس هر طریقی بخواهد نشان بدهد با این محیط، با این مردم و با این هنگامه هو و تکفیر باور نکنید که ما بتوانیم این طور مورچه سوار به پای همسایه جوان ما افغانستان برسیم!

امروز در میان همه ملل عالم و اسلامی تنها ایران است که

(ج) از همه بدتر دختر ایرانی بی سواد است! اگر هم سواد داشته باشد محدود است و انهم از صدی چند توجه بمعلومات خود میکنند بقیه پس از ازدواج همه را بطاق نسیان زده پس از چندی بحالت اول بر میگرددند.

اینها مسائلی بود که مرا از ازدواج دختران ایرانی بی زار میکند و عکس همین چیزهاست که مرا معتقد بدختران اروپائی مخصوصاً آنهاست که متصف بعفت ذات و پاکی دامن باشند متمایل و جلب میکند.

۳— در عقیده شما زن دارای چه صفات و شرایط باشد تا قابل ازدواج شود؟

مقدم بر همه عشق است که زن باید نسبت بکسی که شریک آنی زندگانی او میشود در خود سراغ داشته باشد. بعد از آن: عفت و پاک دامن که زائیده شده عشق بفرد مخصوصی است، سواد و معلومات هر قدر بیشتر باشد فروتنی و عدم غلو بر شوهر. يك نکته مهم دیگر وفا، وفای توأم بحقیقت.

۴— موانع و نواقصیکه در تزویج دختران ایرانی هست کدامست؟ و از چه راه آنها را رفع و اصلاح میتوان نمود؟
بزرگترین موانع ازدواج با دختران ایرانی حجاب و عدم اطلاع بر اخلاق و چگونگی اوضاع داخلی و بدی اعضاء و خوی اوست!

ترس حجاب بیشتر از همه چیز است و آنچه‌ی که من میتوانم بگویم اینست که در سایه حجاب زن مرتکب همه شنایع و قبایح میشود در صورتیکه کسی او را نمی شناسد و حال آنکه در حالت بی حجابی خود زن باینگونه اعمال ناشایستی که نتیجه آن دلسردی

و بدبختی، چله بری و دعای بخت، جن گیری و همزاد و پربان از کله او بدر نرفته و این افکار موهوم در دماغ او آشیانه گذاشته! تازه اگر بهمه این موهومات پشت پازده باشد بحدی کم و نایاب است که توجه انسان را بزودی بطرف دختران اروپائی جلب میکند.

(پ) دختران ایرانی (مثل مردانش) علم زندگانی و شوهر داری را نمی داند، هرگونه خواهشهای بیجا و خانه بر اندازی که بالتیجه باعث فلاکت شوهر بدبخت میشود در کار است غالباً دیده شده جوانان ثروتمندیکه دارای دستگاه عالی و فراخی همیشه کامل بودند پس از ازدواج با همین دخترها و خانمهای فرنگی مآب چندی بعد در زیر یک خروار قرض رفته و اغلب بزودی پزمرده خاطر گردیده یکدنیا ندامت و پشیمانی از چشمهای فرورفته و چهره تاریک و خشکیده او هویدا و آشکار است!

(ت) دختران ایرانی نمیتواند طفل را تربیت کنند. غالباً مایلند که به تربیت اروپائی انها را پرورش دهند ولی جز لباس و تختخواب و امثال اینها دیگر از اخلاق اطفال اروپائی خبری نیست.

اغلب اطفال دو ساله که تازه بزبان آمده باشد اگر ده کلمه حرف یاد گرفته باشد چهار کلمه از انها فحش است و مادرها بواسطه علقه مخصوصی که بنوردیدگان خود دارند مانع از تبیه پدر میشوند! نیست که یک رفحش میان زن و شوهر در سر همین مسئله حاصل شده و طفل هم فاسد بار آمده است! (ایلات ایران و مردمان دور دست مخصوصاً کوه نشین را باید ازین مسئله مستثنی کرد).

جریان و بعلاوه فکر من که از دیر زمانی آماده اینکار بود فوق العاده مجذوب این عوالم شده است.

من الان معتقدانی حاصل کرده‌ام که گمان میکنم بتوانم جواب سؤالهای شما را بخوبی از عهده بر آمده و یقین دارم اکثری از آن موافق عقیده خود شما هم هست. اینک جواب آنها:

۱- از چه نقطه نظر دختران ایرانی را برای ازدواج ترجیح بدختران فرنگی میدهید؟

تنها ترجیحی که برای دختران ایرانی نسبت با اروپائی قائل هستم هم‌رنگی در نژاد و مذهب است والا غیر ازین هیچ ترجیح دیگری بر اروپائیان نمیدهم و بطور حتم اگر در آیه بخوام ازدواج کنم یا اروپائی خواهد بود یا ایرانی تحصیل کرده در اروپا.

۲- ازدواج با دختران فرنگی چه فوائد و محسنات دارد؟

دختران ایرانی البته در دست مادران ایرانی تربیت شده و مادران ایران هم بالاخره اخلاق پدران ایرانی را اخذ کرده اند. در اینجا رشته سخن بجایای دور و درازی میکشد که بطور خلاصه فهرست آنها این است که اخلاق دختران ایرانی دارای چه خواصی است. که نمیتواند بر دختران اروپائی فوق جوید.

(آ) دختر ایرانی یا متعصب در مذهب است یا نیست اگر متعصب شد در موضوع حجاب قطعاً با من مخالفت کرده و از همین جا بدبختی شروع میشود و اگر متعصب نیست به اندازه‌ای جبان است که اطاعت مرد را در رفع حجاب و شراکت در امور زندگی لازم نمی شمارد!

(ب) دختر ایرانی در جامعه‌ای تربیت یافته که هر قدر هم متجدد و اروپائی مآب باشد باز مسئله رمل و حساب، خوش‌بختی

آروز که من در دهلیز دامادی قدم میزدم دو سال بود که مادرم مرده بود. چه میبایستی کرد، در يك شهری که چرخهای آموزش خوابیده و مردمانش دست روی دست گذارده و همه بی کلرند جز تعقیب اینگونه امور چاره چیست؟ امروز هم میشنوم چیزی که در لا هیجان و یران و وحشتگده رواج دارد عروسی است و بس! آروز من فکر میکردم: زن چطور میبایستی باشد؟ البته فکری که آروز در يك کله چهار ده ساله انهم در لا هیجان رخ می نمود غیر از فکری است که امروز در کله يك جوان نوز ده ساله در طهران تولید میشود.

آروز منتهای فکر من این بود: زن باید اول از همه وجیه و فوق العاده هم وجیه باشد. در قد و ترکیب با شوهرش چندان فرقی نداشته باشد، دارای معلوماتی باشد که بحد شوهرش برسد، از خانواده منسوب بعفت و نجات باشد. يك چیز دیگر که در همان وقت بلکه پیشتر از انهم از مادرم بمن یادگار مانده بود: «زن نبایستی رو بگیرد» خدا خواست که یکسلسله انقلاباتی در گیلان رخ بدهد تا این بار بگردن من قرار نگیرد. ما فرار کردیم. الا آن چهار سال است که در طهران مشغول تحصیل، هر قدر که بزرگتر میشوم خودرا از ازدواج دور تر می بینم. این دوری من موانع مادی نیست بلکه این فکر من است که مرا از ازدواج دور میسازد.

آروز شاید من در لا هیجان دلم برای انجام این امر غنج می زد و اگر هم تاکنون آنجا بودم این بار بدبختی را بدوش گرفته در بیغوله پشیمانی منزوی بودم ولی امروز در جائی هستم که کشمکش شدید بین دو دسته مخالف و موافق حجاب کاملاً در

احساسات پاك يكجوان حساس

آقای مدیر محترم!

در شماره هشتم مجله شریفه در تحت عنوان: «جهان زنان» سوالات چندی فرموده بودید که راجع بازدواج جوانان ایران و تمایل آنها بکدام يك از دو دسته دختران ایرانی یا فرنگی است. این مسئله از مسائل بزرگی است که شاید نصف بیشتر بدبختی های ایرانی و عقب ماندگی ایران از عالم تمدن مربوط بان باشد. من اکنون سنم نوزده است و مشغول دادن امتحان سال سوم متوسطه یعنی سال نهائی دوره متوسطه اولم. باور کنید که پنجسال پیش یعنی درست آنوقتیکه صدای ضعیف زنان ما به صفحه کاغذ در آمده و نامه «زبان زنان» از افق اصفهان ساطع شد من بمفاسد ترتیب ازدواج ایرانی پی برده بودم.

آنوقت من چهار ده سال داشتم، بمدرسه نمیرفتم زیرا موطن من (لاهیجان) جزء آن ایالت مفضوبی بود که دولت انروزی با نظر بغض بجنگلهای زیبای آن نگاه میکرد باین جهت مدرسه این شهر عبارت بود از يك دبستان متزلزل چهار کلاسه! باغچه منزل و روزنامههای پایتخت بالخصوص «زبان زنان» اصفهان مرا بخود مشغول میکرد. در همان وقت تازه من به حد بلوغ رسیده بودم، این فکر در اولیای من تولید شده بود که مرا داماد کنند!

مادر متوفای من همیشه بمن میگفت: «تو نباید زن بگیری مگر در سن ۲۱ سالگی آنهم زنیکه از حیث دانش با تو برابری کند»

العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة جلوگیری از تأسیس مدرسه بنات مینمودند این‌ها با هر حرکتی که مخالف منافع آنها باشد مخالفند تا موقعیکه دست خیانت کلر آنها از دامن ملت ایران کوتاه نشود ایرانیها در هر قدمی به هزار موانع که همین وجودهای پلید فراهم آورده اند دچار میشود.

من میدانم این مقاله در مذاق جهال و ملا نمایان خوش نمی آید ولی چه باک من «نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم» حقیقت را باید گفت هر اندازه که در نظر مردم تلخ باشد همین ملاحظات است که ما ها نموده و بواسطه ترس تکفیر فلان آخوند بی سواد که همه قسم مناهی را در خانه خود مرتکب شده آنوقت در بیرون و بین مردم برای فریفتن یکمشت ساده لوح عبارا بر سر و تسبیح را بدست میگیرد که روزگار مارا اینجا کشانیده و ملت ایران را مانند بهایم در نزد ملل اجنبی معرفی نموده‌اند و الا بغیر ملت ایران کدام جانور است که جفت خود را نا دیده انتخاب کند.

باید ملت ایران مخصوصاً جوانان فاضل و وطن پرستان حقیقی مانند ملت ترك بدون محافظه کاری پرده اوهام را دریده و خود را از این زندگی سراسر بدبختی نجات دهند و وظیفه دولت است در پیشرفت این مقصود همه نوع همراهی و قوانین سخت برای جوانان هرزه که ممکن است اسائه ادبی نسبت بخانمها نمایند وضع نماید بعقیده من آنروزیکه این مسئله صورت خارجی بخود گرفت اشکال شما هم رفع خواهد شد.

بمبئی — اسمعیل

رفیق برای تمام عمر خود انتخاب نماید مسلم است این انتخاب باید از روی دقت و موافق ذوق سلیقه خودش باشد و چون نمیتواند منظور خود را در بین دختران ایرانی و هموطن خودش پیدا کند این است مجبور با ازدواج با دختران فرنگی میشود والا اگر خانمهای ما هم دارای حجاب نبودند من یقین دارم هیچوقت این مسئله پیش نمی آمد که ما حالا مجبور شویم برای جلوگیری و مضرات آن بدست و پا افتاده و برای رفع آن کوشش کنیم.

من حتم دارم یک نفر جوان ایرانی دختر ایرانی را برای هزاران محسناتی که شرح آن موجب اطباب است ترجیح بدختران فرنگی میدهد مگر اینکه ازدواج باید نتیجه عشق و محبت باشد نه اینکه عمه جان رفته دختری را بسلیقه خود انتخاب نموده و برای پسر برادش عروسی نماید مسلماً نتیجه این نوع ازدواج همین است که روزی هزاران طلاق نامه در هر شهری نوشته میشود یا اینکه یک عمری را که هر ساعت آرزوی اتمام آن را دارند به بدترین نوعی به پایان میرسانند و با نتیجه سالی هزاران دختران بدبخت از اثر این قسم مزاجت در گرداب بی عصمتی فرورفته و قتل جهالت و عوام فریبی آخوندها و ملا نمایان میشوند.

تقریباً دو ثلث جمعیت ایران را ایلات و دهاقین تشکیل داده اند و تمام زنهای آنها هم بدون حجاب هستند و خیلی هم کم اتفاق افتاده که مردی زن خود را طلاق دهد میدانید علت اینکه در شهرهای ایران باید زنها با حجاب باشند چیست جهت این است که در شهرها مرکز آخوندها و مفتخورها است آنها نمیخواهند چشم و گوش مردها باز باشد تا چه رسد بزنها همین مروجین احکام نبوی بودند که چند سال پیش در شیراز با وجود نص حدیث طلب

علت ترجیح دختران فرنگی

آقای مدیر محترم

چونکه در شماره هفتم مجله شریفه ایران‌شهر عموم را آزادانه دعوت به اظهار عقیده در خصوص ازدواج جوانان ایرانی با دختران فرنگی فرموده اید بنده هم که یکنفر ایرانی هستم عقیده خود را ذیلاً نوشته امیدوارم هرگاه مصلحت هست امر بدرج فرماید.

من نمیخواهم داخل در موضوع اینکه ازدواج با دختران ایرانی بهتر است یا با اجانب بشوم زیرا که آقای رضازاده شفق این مسئله را بخوبی تشریح نموده اند فقط بنده جهت تمایل جوانان را به ازدواج دختران فرنگی نوشته تقدیم خوانندگان ایران‌شهر مینمایم.

علت شیوع این مسئله دو جهت است اول حجاب دویم جهالت (که آنهم نمره حجاب است) پس در حقیقت میتوان علت اصلی را حجاب دانست چونکه ممکن است دو نفر تحصیل کرده که یکدیگر را قبلاً ملاقات نکرده و از اخلاق یکدیگر مسبوق نیستند مزاجت نمایند ولی غالباً این ازدواج نمره خوبی نمیدهد و بالاخره منجر بجدائی میشود شرط عمده ازدواج دو نفر عشق و محبت است آنهم ممکن نیست مگر اینکه قبلاً یکدیگر را ملاقات نمایند و این مسئله هم بعلت حجاب غیر ممکن است پس نتیجه همین است که ملاحظه میفرمائید هر روزه تمایل جوانان ما به ازدواج با دختران فرنگی زیادتر میشود.

یکنفر جوان میخواهد عیال او دارای محبت، عصمت و وفا در روزهای بدبختی نسبت با او غمخوار و مددکار باشد میخواهد یکنفر

پای مردی زنان کرد رها مردان را
 از عذاب ابد و کيفر و اندوه و محن
 آن رها گشته خداوند رهاکننده است
 چون اسیرانش فرو هشته بگردن آهن
 زن بر او دوخت ز مهر و ز وفا جامه عیش
 او همی برد زن را زغم و رنج کفن
 باز داردش ز آزادی و از شادی و سور
 باز داردش ز هر پیشه و هر دانش و فن
 همچو زندانی از و منع کند دیدن روز
 مگرش نیست نصیبی ز جهان روشن!
 طهران — رشید یاسمی

استفسار از خوانندگان

برای اینکه بتوانیم بتکمیل نواقص مجله پردازیم و بآراء و آرزوهای خوانندگان واقف شده بقدر امکان انها را بجا بیاوریم، خواهشمندیم که خوانندگان محترم سؤالهای ذیلرا بطور اختصار و با کمال آزادی جواب بدهند.

- ۱— در باب مسلک و عقاید و اسلوب مجله نظر ورأی شما چیست
- ۲— در میان مقاله‌های سال دوم کدام یکی بیشتر مطلوب نظر شما واقع شده است.
- ۳— در باره تصاویری که درج شده چه عقیده دارید؟
- ۴— عقاید دیگران در باره مجله چیست؟ درینباب چه شنیده اید.
- ۵— نواقصیکه بنظر شما میرسد کدامست و چه پیشنهاد میکنید.
- ۶— برای توسیع دایره انتشار و ترویج مجله چه راهی بنظر شما میرسد.

چو از آن آب گذشتند بفرمان خدای
 اندر آن برزخ بار یک در افتادشکن
 و آن زن و مرد بماندند در آن جانب آب
 آب ایشانرا بگرفت ره باز شدن
 محو شد آن همه زیبائی کوه و در و دشت
 که بدان مرد پدیدار نمود اهریمن
 خاک دیدند و گل و سنگ بجای گلزار
 چاه دیدند و خس و خار بجای گلشن
 برهما بر زن و بر مرد بسی تفرین کرد
 که چرا تافه باشند ز فرمان کردن
 مرد گفتا که: «مر این زنرا تفرین مفرست
 او گنهکار نباشد که گنهکارم من»
 برهما گفت: «ترا باد نه او را تفرین
 چون گنهکار نباشد نبرد پاداشن»
 زن چو این دید بر آورد خروش از سر عشق
 که «میان من و دلدار جدائی مفکن
 از سعادت چه برم سود ز دلدار جدا
 که مرا جان و دل و دیده بود ز و روشن
 عاشقم بروی و ز و هیچ جدائی نکم
 گر کشی هر دو بکش و ربزنی هر دو بزنی!»
 برهما دید چو این مهر و وفا مهر آورد
 گفت: «بر مرد بیخشیدم بر خاطر زن»

بر در ختانش بصد پرده نوازنده نسیم
 بر گیاهانش بصد جلوه فروزنده سمن
 بر هما خواست از آن پیش که کابین بندند
 یکدیگر را به پرستند بکردار وثن
 سالها رفت که کس آگه از آن هر دو نبود
 جز که بر شاخ گلان بلبل و بر چرخ پرن
 چون بمانند بسی دیر بهم عشق رسید
 عشق بیمدعی و حاسد و بی حیل و فن
 برهما دید چو آن عشق ندا داد که «هان!
 زین مکان هیچ شما را به نبایست شدن»
 مرد در پاسخ او گفت که «فرمان برمت»
 لیک یکروز برون رفت بر اتلال ودمن
 اهرمن در نظرش منظره‌ای عرضه نمود
 مرغزارش ز زمرد گلشن از در عدن
 تاج برف از سر کهسار فروزان چو صنم
 آبشار از بر اتلال خروشان چو شمن
 مست آن جلوه شد آن مرد و پیامد برجفت
 گفت: «بر خیر برون رخت فکن
 کشوری دامن زیبا و خوش از آنسوی آب
 که هوایش همه عطر است و گیاهش سوسن!»
 زن بدو گفت: «روا نیست که فرمان نبریم
 کس یقین کی دهد از دست که بستاند ظن»
 مرد نشیند و مر آن زن را بردوش کشید
 وز یکی بر زخ بس تنگ گذشتند دوتن

و هیچگونه حق حرفزدن هم نداشتیم. دزین موضوع چه می گوئید؟ منتظر جواب سرکار را راجع بعقیده خودم در باب شوهر کردن زن ایرانی با خارجی به پینم و اگر میل داشته باشید عقیده مرا در طی يك مقاله درج کنید حرفی ندارم.

صدیقه دولت آبادی

ادبیات

پاداش وفاداری

اثر طبع حقیقت پرور ادیب محترم آقای رشید یاسمی

دل من هیچ نیاساید از رنج و حزن
تا بیندیشم از خواری و ناکامی زن
هم از آن روز که شد آدمی از خاک پدید
هم از آن روز بود بهره زن رنج و حزن
مرد را قوت سر پنجه ز زن بود فزون
که اسارت را بر گردن زن هشت رسن
یاد دارم که چنین خواندم در دفتر هند
که چهل قرن بمانده است و کتابی است کهن
که برهما زنی و مردی از خاک ساخت
بسرندیب مر ایشان را فرمود وطن
آن یکی پاک زمین بود بکردار بهشت
و آبخستی است هم امروز در اقصای دکن

دیگران را در ظرف بیست سال بروید.

اما راجع به اختلاط خون که يك مقاله در يك مجله خواندم نمیدانم ایران‌شهر بود یا فرنگستان ، اینرا نمیتوانم منکر شوم چونکه يك چیز طبیعی است و این مطلب بدیهی است که برای يك ملت خواب رفته تحصیل قوه (انرژی) میکند. گرچه دکتر بریان فرانسوی حالا مشغول تدقیق در مسئله است و میگوید مضرترین هر چیز برای يك ملت ازدواج با خارج از ملت است و کوچکترین مضرات را به این میرساند که رفته‌رفته افراد بی‌اعتنا و بقیده بملیت شان میشوند، کتاب مفصل راجع باین مطلب نوشته و هر روز مقالات درج میکند مخصوصاً برای اخلاق بچه‌ها خیلی حرف میزند و میگوید اطفال بد اخلاق میشوند. اما من عقیده دارم برای گرفتن آن نتیجه که خون مخلوط شود و قوه تازه تولید گردد اینکار خوبست در صورتیکه زنان ایرانی با خارجی شوهر کنند البته بچه‌های آنها ایرانی خواهد شد و این مردان اروپائی که امروز از کثرت زشتی اخلاق زنهایشان بازدواج به آنها راضی نیستند با زن با وفای ایرانی خوب رفتار میکنند و رفتار آنان سرمشق دیگران میشود. می‌شناسم دو نفر اروپائی را یکی فرانسوی، یکی روسی که رفتند به ایران مسلمان بشوند (در صورتیکه اعتقاد بدین ندارند) تا اینکه بتوانند زن ایرانی بگیرند خیلی با آنها صحبت داشتم گفتم شما نمیتوانید زنان را به‌پسندید و به‌پسندید باید چشم بسته زن بگیرید یکی از آنها گفت ترجیح میدهم يك میوه گل در حالتیکه چشمم را به‌بندم از درخت بچینم و یقین داشته باشم مال من شد و برای من خواهد ماند تا میوه رسیده زیر لگد دیگران را بخورم و تمام وقت متزلزل باشم

وقتی از شوهرش سیر شد او را بگذارد و بعنوان تفرج بشهرهای دیگر برود و بیاشی با دیگران مشغول بشود اما زن ایرانی حق ندارد به خانه پدرش بی اجازه برود. آری، همین بی عدالتی هاست که دسته-دسته زنان ایران را بگور جا میدهد، همین رفتار جاهلانه است که ریشه جوانی زنان را میسوزاند بحدیکه دماغ حرفزدن ندارند، در صورتیکه زنان ایرانی بمراتب از حیث هوش و ذکاوت و نظر بلندی و عمیق شدن در کار از زنان اروپائی بهترند بروح راستی قسم است دخترانی در طهران حتی در دهات ایران دیدم و چیزها از آنها فهمیدم که متعجب بودم با موجود نبودن اسباب تحصیل برای این بیچاره‌ها چقدر قابل تربیت اند، بر عکس با تحصیل کرده‌های زنان اروپائی حشر کردم چه اندازه نظر کوتاه و چقدر در امور ساده معمولی کند هستند. باور کنید که حقیقت میگویم. علت اینکه مردان ما ایران را خالی از زن یا احساسات میدادند، این است که حشر با زنان ندارند آری آن بدبختان در پشت پرده ضمیمه حجاب مرده‌اند و الا قطع دارم اگر آنها را میدیدند یکمرد ایرانی پست‌ترین دختر ایرانی را به بهترین دختر اروپائی ترجیح میداد. خیلی از بخت خودم راضیم که توانستم پیام باروفا تا از اشتباه بدر آیم و اگر موفق به بازگشت شدم امیدوارم که رولسیون بزرگی درین خصوص بکنم و دیگرانرا هم از اشتباه بدر آورم، واقعاً آرزو دارم روزی برسد که با صدای بلند بگویم، خانمهای ایران قدر خودتان را بدانید شما نعمت خدا داده دارید باید بکوشید تا نعمتهای اکتسابی را نیز درک کنید، آنوقت بمردان دنیا بفرمایید که شما همان زنانیکه سالها است از ذکر اسم خودتان محرومید میتوانید راه پنجاه ساله

است. در اینجا به آقایان ایرانی می‌گوییم: شما که آمده‌اید باروفا از طبقه اول و عالی طبقه دویم هستید، همه نجیب و عزیز و از فامیلهای محترمید بدون شك، دختران طبقه اول اروپا که از هر جهت آراسته‌اند تن بازدواج با شما نمیدهند بلکه عالی طبقه دویم هم شما را نمی‌پذیرند پس باقی میماند پست طبقه دویم و سیم معمولی که شرح احوالشان از قرار فوق است و آنها با شماها وصلت میکنند با برقرار کردن هزار قسم شرط و ضمانت بعبارة اخری شما را چشم باز افسار میکنند. شما هم سر تسلیم و اطاعت را مقابل آنان خم میکنید و زیر بار هر قسم ذلت میروید برای هوسرانی، خوب اگر شما میتوانید مساوات با زنان داشته باشید او را محترم بدارید تا يك اندازه که طبیعت مایل است آنها را آزادی بدهید چرا کوشش نمیکند نوسسته زنان را با خودتان یکی نموده دختران قابل ایرانی را داخل در تربیت اجتماعی کنید تا بتوانید آزادانه برای خودتان همسرهای لایق پیدا کنید و این رفتار را با آنها بکنید تا جسم و روح و هرچه دارند بشما تسلیم کنند، چرا زیاد مانده دیگران را جمع میکنید. چرا خودتان را از ملیت خودتان خارج مینمائید، چرا فرزندان ایران را برای ملك بیگانه تربیت میکنید؟ چرا هر کدام بسهم خود يك قسمت ثروت مملکت خود را ضمیمه دیگران میکنید. آیا ممکن است در آینده این قبیل اعمال پسندیده ارباب حس باشند؟ نه، آخ، که چه قدر مردان ایرانی ظالمند! دو هزار نفر دختر دیپلمه و تصدیقی در طهران است و بی‌شوهر مانده‌اند اما جوانهای ما در اروپا از ازدواج با خدمتکارها رخت‌شورها، اتوکشها و دختر خدمتکاران قهوه‌خانه نمیتواند خودداری کنند. بله، زن اروپائی حق دارد

اولاد آنها ایرانی است؟ نه. آیا مرد ایرانی درین ازدواج حیثیت خودشرا میتواند حفظ کند؟ نه. یکی از آن بچه‌ها را بسن ده-ساله دیدم که يك کلمه فارسی نیدانست در صورتیکه پدرش یکی از وطنپرستان بود و مخصوصاً در تکمیل زبان فارسی و خارج کردن لغات عرب کتباً و شفاهاً کوششها کرده است. البته آن مرد خیلی میل دارد بچش فارسی بداند و اگر از وقتیکه او بسخن آمده بود همانطور که مادر بزبان خود با او تکلم کرده بود پدر هم بزبان خود حرف زده بود بچه هر دو زبانرا به آسانی یاد گرفته بود. چرا نکرد و چرا نشد چونکه مادر به این کار میل نداشت، شوهر هم مطیع میل زن اروپائی است بچه هم طبعاً بسنت مادر بیشتر میرود تا پدر. از او پرسیدم آیا ایران را بیشتر دوست داری یا مملکت مادرت را. گفت شنیده‌ام کرد و خاک در ایران زیاد است و من از آن بدم می‌آید، پدرم که میرود بایران مرا نمیرد همینجا میمانم و تحصیل میکنم. ازین جواب چه فهمیده میشود؟

یکی از جوانهای فاضل وطن پرست ایرانی که چند سالست با يك زن اروپائی وصلت کرده و هنوز مثل دو عاشق یکدیگر را دوست میدارند روزی بمنزلش میهمان بودم برای اینکه زنش نتوانست بطور دلخواه شوهرش میهمانداری کند شوهر در حضور زن بمن شکایت کرد و گفت. بر پدر آنها لعنت که زن اروپائی را بر زن ایرانی ترجیح میدهند بعقیده اینکه زن اروپائی عالمه است، خوب فلسفه میگوید، خوب مقاله مینویسد و در سیاست دخالت میکند. زندگی خانواده اینها را نمیفهمد من وقتیکه داخلام مرتب شد میتوانم از این معلومات لذت ببرم وقتی نشد روح من در عذاب

اگر تند میروم معذورم چونکه شما را از همان نقطه نظر که نوشته بودید: نه به اشتري سوارم... مستثنا میدانم و هم حقیقت کوئی میکنم.

دختر اروپائی‌ایکه از دوازده سالگی سینه بسینه جوانهای مختلف نژاد داده و از صغر سن مشغول عیاشی شده، اسباب تعیش از هر قیل برای او فراهم بوده، بعد از مجالس رقص و خوشگذرانی هر شبها با یکی صبح کرده است تا بسن پست و پنجسال الی سی سال رسیده آنوقت از عیاشی خسته شده بخيال شوهر کردن افتاده طبیعی است خوابیدن با او و سر گذاردن روی سینه او بیشتر لذت دارد تا يك دختر معصوم ایرانی که از سن طفولیت او را از بازیهای معمولی هم منع کرده‌اند و بسن پانزده یا بیست سال او را با يك مرد ناشناس عروسی کرده‌اند. البته آن دختر غیر از سادگی، حجب و حیا چیزی ندارد، و مردان عیاش هم آن زندگی را مطبوع نمیدانند. از ابتدا هم که میان آنها الفت و علاقه‌ای نبوده پس رفته رفته سردی آنها منجر برودت و خمودت میشود یا مجبور بفریقتند یا عمری را بکثافت میگذرانند. اما با وجود همه این معایب، اولاد آنها ایرانیست، اعیاد آنها یکی است، از يك آب و خاکند و اگر مابین خانه آنها جنگ یا سروری باشد هر دو در غم و شادی شریکند و قس علیهذا.

شما خوب میدانید که مقام زن و شوهری خیلی مقدس است این دو قهری هستند که سیمی از میان آنها بوجود می‌آید. من گاهی فکر میکنم آیا میتوانم تصور کنم که زن و شوهر خدای وقت خودشان هستند، می‌بینم فکر من بخطا نرفته است. از طرف دیگر نگاه میکنم بازدواجات با زنان اروپائی، آیا

و مشترکین جدی دارند و از کسانی که مایلند وجه آبنه را پیشکی داده و بجای ۵ تومان یک لیره پردازند وجوه را در یافت و ارسال دارند تا ما هم بتوانیم نواقص خود را تکمیل نموده دایره انتشارات را وسعت دهیم. ما بخوبی میدانیم که در محیط بی قید و بی‌بیمت ایران خدمت در راه معارف چقدر زحمت دارد ولی از طرف دیگر هم یقین داریم که کوشش و جدیت ثمره خود را بالاخره میبخشد چنانکه بعضی از وکلا آنرا ثابت کرده اند.

امیدواریم که از پر تو همت و فعالیت و کلای محترم و استقامت و متانت ما، این وظیفه مقدس علمی را که بعهده گرفته ایم با موفقیت کامل بانجام برسانیم و برای نسل جدید ایران یک رهنمای پاکدل و صمیمی در اوراق ایران‌شهر بیادگار بگذاریم.

عقیده خانم دولت آبادی

مدیر جریده «زبان زنان» که از پاریس در ضمن یکمکتوب به آقای شفق نوشته‌اند

اما راجع بعقیده خودم درین موضوع و مقاله سرکار مندرجه در شماره ۹ ایران‌شهر آنچه در نظر دارم مجملی برای خودتان شرح میدهم:

اولاً بر من واضح است که سرکار قلباً طرفدار مزاجت با خارجی نیستید یعنی هر وطن پرست، با حس میتواند معایب آنرا بر محاسنش زاید تصور کند و آن نکته‌ای را که از لذایذ جسمانی زن اروپائی نوشته‌اید تکذیب نمیکنم ولی عرض میکنم با اخلاق مردهای ما این جمله‌ها را نباید نوشت. چونکه حساسترین‌شان هنوز لذت جسمانی را بر منافع عمومی ترجیح میدهند (بیخشد

در ایران خیلی کمتر است اما از طرف دیگر جوانان تربیت شده وطن پرست بعد از ازدواج میتوانند که آنان را بحسن اخلاق خود متخلق و موجب دلخواه تربیت کرده باشند اگر همه بطور ناقص هم باشد عیب ندارد چه تربیت ناقص یا مختصر مقدمه تربیت کامل تواند شد.

بنده نسبت بجوانان تربیت شده وطن پرست هیچگونه جسارت و خلاف ادبی نکرده و نمیکنم چه آنان امروزه بمنزله روح ملت میباشند.

اما از جوانان تربیت شده و تحصیل کرده متزلزل ظاهر بین و طالبین نقد آن هم بدون زحمت تمنا مینمایم که از خیال مزاجت با دختران فرنگی طاوس مانند منصرف و مصاحبت دختران ایرانی را که از حیث خون و نژاد با شما یکی است با کمال شوق و افتخار قبول و اسباب سعادت نژاد آئینه ایران را فرا هم و روح ملیت را خوشنود نموده باشند.

در خاتمه موفقیت ان مجله نامی را از در گاه یزدان باک مسئلت مینمایم.

بشیر بن عبدالرحیم بهبهانی

کراچی

تشکر و تقاضا از وکلای محترم

ما از همه وکلای محترم که در ترویج مجله و تحصیل مشترکین و ارسال وجوه آئونه، صرف همت و بذل مقدرت کرده اند عرض تشکر میکنیم و خواهشمندیم که حسابهای سال دوم را تهریغ کرده و مرقوم دارند که برای سال سوم چند فقر آئونه نقد

نیست که تاجان دارند در ایران زیست میکنند چنانکه بهمین ملاحظه توقف در هوای کثیف هند را بر توطن در هوای لطیف اروپا ترجیح میدهند تا چه رسد بایران که از حیث آب و هوا نسبتی باروپا هم ندارد ولی هرگاه قانون مساوات در میان باشد کمان ندارم که چندان بتوقفشان در ایران راضی باشند اما در توقف زنان انگلیسی در هند يك ملاحظه سیاسی هم هست که حتی المقدور يك اختلاط و امتزاج نژادی در ما بین این دو ملت هند و انگلیس تشکیل یابد که شاید سلطه ابدی انگلیسها را در زیر نام نژادی انگلواندین (۱) اطمینان دهد.

و اما زنان ایرانی آنچه را که من احساس کرده و دیده‌ام ایران را بر بهشت موعود هم ترجیح میدهند چنانچه بسی زنان ایرانی را در خارجه دیده‌ام با داشتن آزادی و رهائی از قیودات مستبدین بی انصاف که در زمان توقفشان در ایران همه گونه ظلم و ستم و اسارت بایشان رسیده باز بمحض شنیدن نام ایران يك مسرت فوق العاده بانها رخ داده و آهی از دل میکشند ازین معلوم میشود که زیست کردن در وطن عزیز خود را با همه قیودات و اسارت بر توقف در بلاد خارجه ترجیح و متحمل هر گونه ظلم شده ولی تاب تحمل مفارقت وطن عزیز خود را ندارد مگر يك وقت محض سیاحت یا بجهت کسب معیشت بر سیل اتفاق با شوهران خود همراهی نمایند امریست علیحده.

۶- آیا برای جوانان تحصیل کرده و تربیت شده بقدر

کافی دختران تحصیل کرده و تربیت شده در ایران هست؟

جواب: — شکی نیست که عده دختران تحصیل کرده فعلاً

ضرر ندارد که از روی تفنن زبان خارجه را تحصیل کرده باشند در این صورت رفع کلیه موانع و نواقص ایشان شده و باعث خوش بختی نسل تازه ایران نواتد گردید و برای این خدمت بزرگ بوطن عزیز بایستی خانمهای با علم بیدار مغز طهران همت کرده و در تمام مملکت انجمنهای زنانه تأسیس و دائر نموده و خواهران بی بهره از علم خود را در انجمنها دعوت سپس ایشان را به تحصیل علم و کمال تشویق نمایند شبهه نیست که خانمها به تنهایی از عهده چنین امر سترگی بدون معاونت مردها نمی نواتد بر آمد بایستی جوانان تربیت شده که بی بحسن زندگانی اجتماعی برده اند در کلیه بلاد مملکت انجمنها تشکیل و هر قدر که می نواتد مدد اخلاقی مالی به خانمها کرده تا بتوانند بر مقصد و مرام خود نایل و اسباب خوش بختی يك ملت را فراهم آورند.

۵- آیا زنان فرنگی بهتر در ایران زیست میتوانند کنند یا زنان ایرانی در فرنگ در این باب چه مثالها و نمونهها دیده و یا شنیده اید؟

جواب: — این مطلب در افراد امم کلیت ندارد مثلاً بنده از توقف در هند خیلی ملول و نا راضی هستم مایلم در پست ترین دهات ایران زندگانی نمایم و نه در بزرگترین شهرهای هند و بالعکس دیگری پست ترین جنکلهای هند را به بهترین شهرهای ایران در توقف و توطن ترجیح میدهد اما من آنچه را درین باب از اخلاق و عادات فرنگیها و ایرانیان دیده و شنیده‌ام توضیح مینمایم و شاید هم نظریات من بیخطا رفته باشد.

اما زنان فرنگی: هر گاه مردان ما خود را عبید یا خر سواری ایشان ساخته و زنان ما هم خودشان را اماء ایشان نمایند شکی

بشت او نام ایران را نشینده است و این بزرگترین لطمه هست که به نژاد آریه ایران وارد می‌آید.

۳— بنظر شما زن دارای چه صفات و شرایط باید باشد تا قابل ازدواج شود؟

جواب: (۱) عفت اهم لزوم را دارد. (۲) هم مسلک بودنش با شوهر یا اقلاً مسلکش نزدیک بمسلک شوهر باشد. (۳) تربیت اولاد با يك وضع معقولانه و تمدن پرستانه. (۴) علم و کمال تا آن اندازه که ممکن باشد از برای زن شرط است. (۵) اداره کردن خانه و داشتن علم معاش مثل اینکه شوهر در خارج تحصیل پولی میکند بایستی زن هم در خرج کردن لازمه اقتصاد را پیشه خود کرده تا آنکه دچار عسرت و زحمت نشده باشد چنین زنی خواه از خانواده بزرگ باشد یا دختر حمال علی السویه است و بوجه من الوجوه سیادت خانوادگی در این مورد یا مورد هر علم و فضلی دخیل نیست.

۴— موانع و نواقصی که در تزویج دختران ایرانی هست کدامند و از چه راه آنها را رفع و اصلاح میتوان نمود؟

جواب: — نواقص دختران ایرانی همان بی علمی است و بس پس از تحصیل علم و یافتن تربیت بوضع امروزه نه بوضع قدیم که بیشتر موجب حماقت و مولد خرافات و بدبختی ایشان بود — بایستی در مدارس منظمه امروزی تحصیل کرده و تربیت شده باشند انهم بعقیده بنده باید تمام همشان را در تحصیل زبان فارسی صرف کرده باشند نه عربی یا انگلیسی یا آلمانی یا فرانسوی و غیره بعد از آنکه زبان و سواد فارسی را تکمیل کردند و وضع و طرز عالم تمدن امروزه و معنی ایران و ایرانیت را فهمیدند انوقت

جواب: — از اینکه ایشان از ما هستند و ما از ایشان و میتوانیم به مختصر تربیتی اسباب نیک بختی نژاد آینده ایرانی را فراهم بیاوریم و بر عکس دختران فرنگی از انجائیکه اصول تربیت شان مخالف است با وضعیت وطن پرستانه ما ازدواج ما با آنها جهت مردان موجب زحمت و تربیتشان برای نسل جدید ایران سم قاتل است چنانکه در مقاله ۱۱ شهر شعبان ۱۳۴۲ توضیحاتی داده و مثالها زده ایم.

۲— ازدواج با دختران فرنگی چه فوائد و محسناتی دارد؟
جواب: — بعقاید آنهایکه در اروپا یا امریکا زندگانی میکنند و بکلی از خیال معاودت بوطن عزیزشان منصرفند و گذاشتن نام ایرانی را بر خود تنگ و عار میدانند کلیه حرکات و سکنات خانمهای فرنگی در انظارشان حسن محض و محض حسن است ولو اینکه خود آقایان هم پی به حسن یا قبح رفتارشان نبرده باشند فقط بمحض اینکه اروپائست قانع و مباهات مینمایند. اگر چه ما هم منکر فضل خانمهای تربیت شده اروپا نیستیم و شکی نیست که از حیث کمال از خیلی از دختران حالیه ایرانی جلو هستند. اما هر گاه جزئی همی نمائیم تا چند سال بعد را نمی توان گفت که کدام جلو تر می باشند. اما بر خلاف عقاید آقایان آن علم و کمال زن فرنگی برای ما ایرانیان از مرض شقاقوس بدتر است زیرا اول کلریکه زن فرنگی میکند بهر وسیله که بتواند مرد آسیائی را به قسمی تحت سلطه خود قرار میدهد که قادر بنفس کشیدن نیست و تمام اختیارات را از او سلب مینماید و اولاد را بهر قسمیکه مایل است تربیت کرده و حیثیت ایرانیت را بطور عمده در وجود اولاد نابود میکند که گویا اولاد ایرانی نیست و ناده

مباهات باشد، گربه و رقیبش بر انسان مزیت دارند، چو سہلتر و بیشتر تولید مثل میکنند بلکه اصل هنر در پرورش درست و حسن تربیت است که کل هر انسانی نیست و آنکه بخوبی از عہدہ این امر بر آید الحق سزاوار است کہ با مردان هنری دم از برابری زند و وجود خود را بر آنها ترجیح و برتری دهد). ولی با وجود این نمیتوان وجود نسوان را منحصر بہمین افادہ دانستہ، و تصور نمود کہ خالق عالم این صنف مردم را بمتابہ دستگاہ فرزند سازی آفریدہ است، چو دارا بودن این فضیلت مانع داشتن فضایل دیگر نیست، بلکہ بر زنان باکیاست لازم است کہ بر این هنر ضروری سایر ہنرها را بیفزایند، یعنی علاوہ بر مزیت تربیت کہ خاص آنهاست از این حیث نیز برتری خود را ثابت نمایند.

در اوان حیات کورنلی مجسمہ‌ای بافتخار او برپا نمودہ و بر آن این عبارت نقش شدہ بود «مادر گراکوس‌ها» فوت وی در (۲۳۰) قبل از میلاد بودہ.

طہران — سید علی شایگان

یکصد از ہندوستان

در جواب سؤالات شش گانہ در خصوص ازدواج با دختران ایرانی یا دختران فرنگی کہ مدیر محترم در شمارہ ہشتم سال دوم مجلہ فرمودہ اند عقاید خود را بطور اختصار تقدیم میکنم. در نوشتن امضاء یا حفظ آن مختارند.

۱ — از چہ نقطہ نظر دختران ایرانی را برای ازدواج ترجیح بہ دختران فرنگی میدہید؟

میتوان نتایج ذیل را استخراج نمود:

۱- پدر فرزانه کورنلی پایه تربیت وی را بر شالوده محکمی گذاشته، و تعلیمات او اصول مضبوطی داشته است. زیرا بطریق دیگر نمیتوان سببی برای معلومات دانش و آشنائیش نسبت بادیات پیدا کرد، همچنین تقوی و فضیلت او که حتی در اوان جوانی با نجیب‌ترین مردان روم برابری میکرده، جز در اثر همین تربیت نبوده است.

۲- کورنلی از بدو شباب دارای رأی معین و متین، و در اصول زندگانی صاحب عقیده ثابت و شجاعت کامل بوده است. امتناع از همسری با سلطان مصر، توجه دائمی نسبت بعائله خود، قنود و تأثیر عظیمی که در اخلاق فرزندانش داشته است هر يك دليل قاطع این مدعاست.

۳- کورنلی دارای آداب و اخلاق عالیه بوده و مخصوصاً در حسن محاوره ید طولائی داشته است زیرا بکزن بیوه گوشه‌نشین بجز باین وسایل نمیتواند کلبه خود را کانون دانشمندان و ادبا نموده و حتی اعزاز و اکرام سلاطین و شاهزادگان را بجنب خویش جلب نماید.

از مقدمات فوق میتوان نتیجه گرفت که بخوبی ممکن است يك زن اهل علم و ادب و فضائل بوده، و در عین حال خانه دار مجرب، مادر آزموده، مصاحب خوب و عضو مفید جامعه باشد. مادری بخودی خود امر خطیری است، که کمتر زنی چنانکه باید از عهده انجام آن می‌آید و فرموده مفخر شعرای ایران «همین يك هنر» برای زنان کافی است (باید گفت که آوردن فرزند بشهائی هنری نیست، زیرا اگر فقط زائیدن مایه فخر و

یافت در آغوش کشیدن آنها را داشت همین اراضی مقدس بود .
 خاتمه زندگانی و پایه قدر و مقامش را بوسیله بیانات پلوتارک
 میتوان بخوبی بدست آورد. نویسنده مزبور عاقبت او را با روایت
 ذیل باسها میرساند «کورنلی مسکن خود را بقریه انتقال داد. در آنجا
 زندگانی بکنواخت و بی‌تغییرا پایان میرسانید. رفقا و دوستان
 فراوان داشت و همیشه سفره‌اش برای پذیرائی آنها گسترده بود.
 یونانیها و سایر دانشمندان دائماً در محضر او حضور داشتند و
 سلاطین متحده روم برای احترام و اکرام وی تحف و هدایا تقدیم
 مینمودند کورنلی هم در مقابل از شرایط کرامت و ملاطفت چیزی
 فروگذار نمیکرد. امر قابل تعجب اینکه اعمال پسران و مصائب
 وارده بر آنان را بدون اظهار تألم شرح میداد و چنان با متانت
 از آنها سخن میراند، که گویا سرگذشت پهلوانان قدیم روم را
 برای مستمعین نقل میکند، لذا عده تصور کرده اند که طول
 عمر و عظمت مصائب او را از حلیه فهم و احساس عاری ساخته
 است، ولی این اشخاص بیشتر لازم بود بمعرفت خویش بردازند،
 زیرا فهم آنها از درک این مطلب قاصر بود که يك فكر سليم که
 تعلیم و تربیت کامل و آزاده یافته است در مقابل شدائد و مصائب
 تا چه حد استقامت بخرج میدهد، و اگرچه احیاناً دولت و اقبال
 و کثرت نعمت و جلال ممکن است ارکان تقوی و خویشتن داری را
 متزلزل کند، ولی تقوی و فضیلت در تحمل بلايا و محن مرکز
 خاصه و امتیاز خود را فاقد نمیشود و پایمال اینگونه عوارض
 نمیکردد.

تمام زندگانی کورنلی يك نوع مزایای اخلاقی و امتیازات
 شگفت آوری را بما معرفی میکند، و رویمهرفته از حقایق تاریخی

و طبقه متوسط مساعی جمیله و جهد بلوغ نموده اند (۱۳) بطوریکه نام نیک آنها هنوز زبان زد عموم است، ولی رتبه و مقام آنها طوری در معرض انقلابات بود که بالاخره امواج خروشان عقاید و افکار ناگهان اطراف آنها را فرا گرفت، و جزر و مد این دریای هولناک قسمی غفلتاً آنها را در آغوش کشید، که تا خواستند برای نجات خود دست و پائی بزنند، آب از سر آنها گذشت و جامعه رومی از فقدان دو عضو فعال ناقص و عزادار گشت. اجمال تفصیل کشته شدن دو پسر کورنلی بدینقرار است:

«روزی که مردم در کایتول برای دفعه دوم مشغول انتخاب تیرپوس بودند بوی خبر رسید که اعیان قصد قتل او را دارند، او برای اینکه این مطلب را بجهانمندی در ضمن نطق اشاره بسر خود کرد یعنی دشمنان میخواهند سر مرا بیاد دهند. سناتورها گفتند تیرپوس میگوید تاج بر سر من گذارید، یکی از اعیان بر خواسته به کنسول تکلیف قتل ویرا نموده کنسول گفت بی محاکمه کسی را نمیکشم، آنشخص فریاد کرد حالا که کنسول بمملکت خیانت! میکند هر کس مسئول حفظ قانون است، خود جلو افتاد و مردم او را تعاقب کردند، تیرپوس در ضمن فرار لفرزیده بزمین افتاد و یکی از سناتورها چوبی بسر او زده هلاکش نمود (۱۳۳ ق م) کاپوس هم وقتیکه با سه هزار نفر از طرفداران خود مورد حمله اعیان واقع شد به پیشه فرار کرده، بغلام خود امر داد تا بیکر وی را از جامه حیات عاری نمود (۱۲۱ ق م)»

کورنلی پس از مرگ پسرانش باز با شهامت و عزت نفس روزگار میگذرانید در باره محل قتل پسران خود میگوید «قبوریکه

[۱۲] اشاره بقانون اراضی (Loi agraire) است که تیرپوس واضح این بوده و قوانین متعددی که کاپوس بجانبداری طبقات دوم و سوم وضع نموده است.

بدون حرف صاحب خانواده نجیب و دارای همان غرائز عالیّه جوانان رومی بودند، ولی بجرأت میتوان گفت که تعلیم و تربیت بیش از غریزه و طبیعت در تکمیل و تکامل آنها دخالت نموده است. همان طور که مسلم است، تعلیم و تربیت در هیچ استعداد و قریحه بی اثر نیست، همچنین محقق است که هیچکس باندازه مادر در این قانون طبیعی نفوذ و تأثیر ندارد بیان پلوتارک هم مؤید همین مدعاست، و از مضمون آن بخوبی استنباط میشود که دانشمند یونانی تا چه پایه بتأثیر تربیت ایمان داشته است.

کورنلی با وجود تمکن بسیار ساده و بی آرایش زندگانی میکرد. وقتی جماعتی از نسوان در محفلی گرد آمده نشان دادن جواهر خود مباهات مینمودند از کورنلی خواهش کردند که او هم جواهر خویش را ارائه دهد، کورنلی دو فرزندش را نشان داده گفت «اینها گوهرهای گرانها و تمام افتخارات من هستند».

کورنلی خطبه‌های فلسفی بسیار انشاد نموده و شاکردان متعدد داشته که از پر تو تعلیمات او بهره وافر برده اند.

سیسرون میگوید «اگر کورنلی زن نبود در میان فلاسفه اولین مقام را احراز میکرد».

کورنلی مانند غالب نسوان نامی روم دارای روح شجاعت و رفعتطلبی عهد خود بوده، و فرزندانش مطالبی القاء نموده که آنها را برای مبارزه حیات و کشمکش زندگانی دلیر و متهور و بی پروا ساخته است. عاقبت این امر مقرون بسلامت نبود، زیرا اگرچه پسران وی در روم حائز عالیترین مقامات اخلاقی و اجتماعی و سیاسی گردیده، و در رفاه حال و سعادت ملت خود خصوصاً ضمناً

بر آنبال (۷) در جنگ دویم پونیک (۸) در تاریخ قدیم مشهور است حقیقتاً چنین خلفی باشکال میتواند چیزی بر نیکنامی اسلاف خود بیافزاید، چه برای مزید شهرتیکه به آن پایه رسیده فرزندی لازم است که فضائل و کردار پسندیده او سر آمد اعمال و خصال حمیده نیاگان باشد، با وجود این کورنلی به این افتخار نایل گردید زیرا اشتها پدرش بواسطه وجود او بحد کمال رسید. کورنلی بازدواج شخصی در آمد که اگرچه خود بمقامات بزرگ دولتی رسیده بود ولی باز عزت و شرافت مخصوصی از زوجه خویش کسب نمود.

این شخص از خانواده بزرگی بود که افراد آن همه معروف و مشهور بوده و جدشرا سیسرون (۹) اشهر خطبای و بلغای روم بدانش و تقوی ستوده است. خلاصه او لیاقت همسری با کورنلی را داشت و در تحصیل نام نیک با زوجه خویش شانه بشانه میگذاشت هنگام مرگ شوهر دوازده فرزند برای کورنلی باقیمانده بود. درین موقع یکی از بطالسه یعنی سلاطین مصر طالب همسری وی گردید ولی او از قبول اینخواهش تن زد و عمر خودرا وقف تربیت اطفال و سرپستی خانه خویش نمود، و در همین آشیانه عشق، محبت مادری و عظمت فکر خود را بخوبی ظاهر ساخت.

اوقاتیکه کورنلی بیوه بود، جز دو پسر که یکی تیریوس (۱۰) و دیگری کایوس (۱۱) نام داشت و یک دختر، تمام فرزندانش مردند.

پلوتارک (۱۲) مورخ یونانی روم مینویسد «کورنلی در تربیت فرزندان خود طوری دقت و مواظبت نمود، که اگرچه آنها

[۷] Annibal (۲۴۷-۱۸۲ ق م) . [۸] Punique . [۹] Cicéron [۱۰] Tiberius . [۱۱] Caïns . [۱۲] Plutarque (۱۴۸-۱۲۵ ق م) .

زنان تاریخی

کورنلی

ترجمه از انگلیسی

کورنلی (۱) مادر گراکوس‌ها (۲) یکی از زنان بزرگ و نامی دنیاست. اوضاع مساعد ولادت و زندگانی و امتیازات اخلاقی او صفحه‌ای از تاریخ را بوی اختصاص و زینت داده است. با وجودیکه از زمان حیات او بیش از دو هزار سال میگذرد نام مخلدش چنان تازه و بر جسته مانده که گمان می‌رود با الیزابت (۳) و ماری (۴) هم عهد و معاصر (۵) بوده است. پدر نامدارش سیپون (۶) کبیر معروف بسیپون آفریقائی است که بواسطه غلبه

[۱] Cornélie.

[۲] Gracchus: نام دو نفر از وکلاء خطباء روم غربی در ضمن مقاله بیشتر معروف خواننده خواهند گردید.

[۳] Elisabeth: ملکه معروف انگلستان دختر هانری هشتم [۹۴۰-۱۰۱۲ هـ].

[۴] Marie: ملکه انگلستان قبل از خواهر خود الیزابت [۹۲۲-۹۶۶ هـ].

[۵] در لسان عرب مطابقت صفت و موصوف، مبتدا و خبر، ضمیر و مرجع در تأیید و تذکیر در مواقع معینی ضروری است، ولی این الزام هیچوجه در زبان فارسی نیست، لذا رعایت قانون مزبور در موقعیکه کلمات عرب را استعمال میکنیم صورتی ندارد، زیرا زبان فارسی فقط احتیاج بلغات دارد و بقدر لزوم از آن بجز زحار رفع حاجت می‌نماید، و در این امر مستلزم اتخاذ قوانین نحوی عرب نیست. پس در اینصورت در جمله فوق چون مسند الیه زن است معاصر را معاصره نوشتن یا مثلاً اگر موصوف ما زنی منشی یا ناظم یا تاجر باشد صفات او را منشیه یا ناظمه یا تاجره گفتن لطفی ندارد؛ زیرا علاوه بر نقلت و سنگینی اعمال آن از قبیل لزوم ما لا یلزم است، جز اینکه این تعنت را مانند علماء بدیع دریچا هم حسنی! شماریم. با وجود این در بعضی کلمات که بواسطه کثرت استعمال بسامه آشنا شده، مثل ملکه در اسامی و علیه در القاب این ایراد واقع نیست و اصرار از اینطرف هم خود تکلفی است. این موضوع برای نویسندگان نسوان که مخصوصاً دچار این اشکال میشوند بیشتر قابل توجه است زیرا کار آنها را آسان میکند و احیاناً از وقوع اشتباه هم جلوگیری مینماید زیرا مثلاً، بواسطه افراط در این امر، دیگر اینجانب بخلط اینجانبه نمیشود.

[۶] Scipion.



مادر و بچه - نگارش نقاش ایتالیائی آندره آسولاریو

مادر و بچه

پستان بدهن گرفتن آموخت	گویند مرا چو زاد مادر
بیدار نشست و خفتن آموخت	شبهاً بر گاهواره من
بر غنچه گل شکفتن آموخت	لیخند نهاد بر لب من
تا شیوه راه رفتن آموخت	دستم بگیرت و پا بیا برد
الفاظ نهاد و گفتن آموخت	یک حرف و دو حرف بر دهانم

پس هستی من ز هستی اوست

تا هستم و هست دارمش دوست

ارج میرزا جلال الممالک

دبلمهٔ ایرانرا که به نویسندهٔ این سطور نوشته است بیان مینماید:
 «... حال بد نیست ولی روزگاری به بدی میگذرانم روحاً
 ابداً خوش نیستم نا ملایمات در مزاج من اثراتی آنی داده روح
 مرا کسل دارد به این جهت آرزو میکردم که بجای تو باشم وضعیات
 تازه‌ای به بینم ولا اقل دیدن نقاط تازه بهتر است و روح را کسل
 نمیکند...»

این است وضعیات اسفناک امروزهٔ ایران. باید سعی و کوشش
 نمود و بوسیلهٔ ترویج معارف و بر انداختن عادات و اخلاقی که
 جز فنا و زوال هیچ نتیجهٔ از آن مترتب نیست روح جدیدی در
 کالبد نیم مردهٔ ایرانیان دمید.

اگر بوضعیات تیرهٔ امروزی زنان ایران خاتمه ندهیم و از
 حرکات مذبحخانهٔ بعضی علمای خودپرست جلوگیری نمائیم گذشته
 از اینکه از تمدن امروزی اروپا محروم خواهیم بود وضعیات فردا
 بدبختی‌های نوینی را برای فرزندان نسل جدید فراهم خواهد آورد
 که مسئول آن شقاوتها ماها خواهیم بود. حالا اگر بالفرض
 واشنگتن رئیس سابق جمهوری امریکا دو مرتبه زنده شده و
 جمهوری ایران را بدست مبارک خود قرار دهد یا روح کلرل مارکس
 به این مملکت سر تا سر قبرستان زندگانی تازه بدهد تا وضعیات جدید
 در اخلاق و عادات ایرانی داده نشود ایران ترقی نخواهد نمود.

خیلی گفتنی‌ها داشتیم که میخواستیم بگویم ولی چون میدانم
 که نمرات مجلهٔ شما تعلق بدیگران نیز دارد این است که عجالتاً
 بهمین مختصر قناعت مینمایم بقول شاعر معروف

در خانه اگر کس است یک حرف بس است

مخلص شما.

کمال قوت قلب نوشته و عموم جوانان ایرانی را به نوشتن ام‌العلل تمام بدبختی‌ها دعوت مینمایم.

آقایان! تا روزی که این پرده سیاه که مایه بدبختی زنان ایرانی است و عبارت از سد بزرگی است که در مقابل ایرانی و تمدن اروپا حایل شده است از میان بر داشته نشود، تا روزی که این کفن سیاه زنهای ایرانی را زنده بخود پیچیده و روحیات دختران امروزی و مادران فردای ایران را خواهی نخواهی خفه نموده است؛ بهم پیچیده نشود. و بالاخره تا روزیکه این پرده سیاه که اساس تمام هر زه‌کلریها و قباچی است که هر روزه در جامعه ایران و بالاخص در محیط طهران اتفاق افتاده و قلم از تحریر آن شرم دارد از میان بر داشته نشود ایران ترقی نخواهد نمود. چرا؟!!

زیرا که اگر ایرانی بخواند ترقی نماید باید انقلاب فکری و اجتماعی نموده جسماً و روحاً فرنگی مآب شود. همه می‌نویسیم که تنها وسیله نجات ایران ترویج معارف است ولی هیچ وقت جزو لا ینفک آنرا ذکر نمی‌نمائیم. اگر ایران معارف لازم دارد باید به نسبت تساوی جوانان و دختران ایرانی بهره‌مند شوند، زیرا که دختران امروزی مادر و مربی اولاد فردای ایران خواهند بود و اگر هرآینه مثل وضعیت امروزه دختران ایرانی از نسیم روحبخش علم آنطوری که باید بر خور دار نشوند و بالعکس تمام کوشش و سعی را در ترویج معارف برای جوانان نمائیم نتیجه جز مهاجرت آقایان و ترویج با دختران اروپائی و یا در صورت صعوبت مسافرت عزلت در بیغولهای ایران هیچ نتیجه نخواهد داشت برای ثبوت ادعای خود افکار يك نفر از جوانان

دیروز بود که ملت میخواست يك سلسله از بدبختی‌های خود خاتمه دهد و از چنگال ظلم و ستم این خاندان بوم صفت قاجاریه که ستارهٔ طالع این خاندان از روز اول با سعادت ایران توافق نکرد خاتمه دهد دیدید که چه فجایعی را همین آخوندها در طهران برپا نمودند.

باید ایرانی از انقلاب فکری و عملی بر خور دار شود و به این وضعیات اسف انگیز امروزه خاتمه دهد اگر وضعیات ایران به همین طرز در جریان باشد گذشته از اینکه ایرانی را از شاهراه ترقی باز میدارد مملکت را بطرف پرتگاهی سوق میدهد که عمق آن فزای ابدی ایران است بقول فردوسی علیه الرحمة:

گر این تیر از ترکش رستمی است

نه بر مرده بر زنده باید گریست

دردهای مملکت را همه میگوئیم ولی هیچوقت در صدد جستجوی چاره و راه علاج آن بر نمی آئیم. همه بر خراب نمودن آن حاضریم ولی کمتر برای اصلاح آن کوشش میکنیم. اینك يك راه علاج:

چنانچه در فوق ذکر شد باید با تمام قوا کوشش نمود روح ملیت را در کالبد نیم مردهٔ ایرانیان زنده نمود و تنها وسیلهٔ آن ترویج و بسط معارف است مشروط بر اینکه باید ترویج معارف به نسبت مساوی مابین زن و مرد شود و اجرای این مسئله نیز در محیط ایران از جملهٔ تمتعات است مگر برفع بعضی عادات و اخلاق پوسیده. اگر چه این مسائلی را که میروم بیان نمایم تا کنون بکرات در یردهٔ استار بطور کنایه گفته شده است ولی من بدون اینکه از تکفیر آقایان نرسیده و بدون اینکه وقعی بگفتار آنها بگذارم با

اگر از آقایان سؤال شود که در قرن بیستم در تمام دنیا عقیده آزاد است و این چه پرده‌های حقه بازی است که به اسم قانون در قلب مملکت مشروطه برپا نموده اند چه جوابی میدهند؟! اگر از آقایان سؤال شود که سیصد میلیون نفوس مسلمان دنیا منحصر بدوازده میلیون نفوس مسلمان ایرانی نیست و این چه بدبختی‌هایی است که برای نسل اولاد داریوش فراهم آورده اید چه جوابی خواهند داد؟!

من مقصرتر از این آقایان اشخاص خون سردی را میدانم که این قضایای الم آور را با يك نظر بی علاقه گی و خون سردی تلقی مینمایند. امروزه در تمام دنیا اختیارات روحانیت را از میان برده و یا حدودی برای آن معین نموده اند ولی هنوز در ایران به تفکیک قوای روحانی از عرفی موفق نشده‌اند!!

بلی!

ملتی که آتیه خود را بدست این آقایان خر سوار سپرده باشد و مقدرات خود را به:

رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشودند و اگذار نموده باشد باید بحال آن ملت زار گریست. و بهمین جهت است که هر آخوند دغل پیسوادی که از گوشه ابرقو بیرون آمد و توانست يك يا الله غلیظی بگوید جان و مال و ناموس این ملت بیچاره به او مباح است.

دیروز بود که برای سبقت در مهمانی نمودن همین آقایان مابین دو محله بزرگ پایتخت جدال و خونریزی شد. با این وضعیات خجالت آور می‌خواهیم ایران را جزو دول متمدنه دنیا محسوب نمائیم!!

آقای مدیر محترم!!

حالا جنابعالی دامن همت را بکمر زده و در این روزهای واقعا از هیچ نوع فداکاری در راه معارف و خدمت بوطن خود داری نمیکند بر جوانانی که در خارج از محیط ایران زندگانی مینمایند و سلطه تکفیر آقایان به آنها اثراتی ندارد لازم و واجب است که تا اندازه حقایق را از پرده استار بیرون آورده و یک رشه از حقایق را به برادران داخلی بفهمانند.

پریروز بود که یکفر از جوانان نا کلم ایران در اثر بیان دو کلمه از حقایق در زیر چماق تکفیر آقایان در محیط سر تا سر شرم آور طهران پامال و چه قیامتی را به اسم قانون در پای تخت مملکت بر پا نمودند.

این قضایای الم آور است که افکار ما دور افتادگان از وطن را راحت نگذاشته و همیشه خیالاتمان را در این گوشه‌های غربت مشوش مینماید. دور از انصاف است که ما در قرن بیستم زندگانی نمائیم و دلخوش باشیم که مملکت ما مشروطه است، آنوقت این قبیل فجایع را به اسم قانون در پایتخت مملکت مرتکب شوند.

مگر او چه گفت؟! مگر او چه نوشت؟! این همه هیاهو و داد و پیداد لازم نبود. ملاحظه نمائید برای اختناق آزادی فکر چه قیامتها بر پا میکنند. عجب محیط فاسدی است!!

اگر بنا شود روزی این آقایان را پای میز محاکمه انصاف دعوت نموده و حکمت آنرا به افکار بی آرایش و اگذار نمایند در مقابل فجایعی که هر روزه به اسامی مختلفه مرتکب میشوند چه جواب خواهند داد؟!

جوانان ما تا اندازه تحصیلات مقدماتی خود را نموده و آنوقت بی اندازه مشکل است که با دختران ایرانی که از ثمره علم بی بهره و جز يك مشت خرافات در افکار آنها چیز دیگری نیست تزویج نموده و آینه زندگانی خود را که بی اندازه به او علاقه مند هستند تلخ نمایند. بهمین جهت است که بعضی جوانان امری که قدری در مشی زندگانی خود دقیق هستند یا بکلی از ازدواج خود داری و یا دختران اروپائیا تزویج مینمایند. حالا باید فهمید که تقصیر با کیست.

بعقیده مخلص و شاید بعقیده عموم متفکرین ابدآ تقصیر متوجه این اشخاص نیست زیرا که اینها بشر و دارای قلب و عاطفه هستند و نمیخواهند که زندگانی آینه خود را تاریک و تلخ نمایند.

پس مسئول این بدبختی‌ها کیست!؟

خاطر دارم که روزنامه کاوه در چند سال قبل در ضمن یکی از مقالات خود بیان نمود که اگر ایرانی بخواهد داخل در شاهره سعادت بشود باید جسماً و روحاً فرنگی مآب شود موقع وصول این نمره در یکی از شهرهای ایران هنگامه غربی بر پا نمود و بالاخره چون چماق تکفیر بعضی از علمای جو فروش گندم نما بساحت مقدس مدیر کاوه بلا تأثیر بود خوانندگان مجله را تکفیر نمودند!!

من مسئول تمام این بدبختیها و اساس و ام اللل تمام این فجایع را ناشی از بعضی علمای وقت میدانم که بزرگترین سد و مانع تزویج و بسط معارف در ایران میباشند و شرم آور تر از همه آنکه عملیات و قبح خود را بمقام روحانیت نسبت داده و يك مقام بسیار رفیعی را تنگین نموده اند.

که بوسیلهٔ این مختصر چند دقیقه از اوقات جنابعالی و قارئین محترم ایران‌شهر را تضییع نمایم.

ژان ژاک روسو فیلسوف شهیر فرانسه مینویسد که هیئت جامعهٔ ملت عبارت از سطح دریا است و ترقی و تعالی ملت بمنزلهٔ جزر و مد سطح دریا محسوب میشود و پس از آن بیان مینماید که هر ملتیکه میخواهد با قدمهای بزرگ پیشرفت نموده و از تمدن عصر حاضر برخوردار شود لازمست که اکثریت تودهٔ ملت پیشرفت و ترقی نماید. و اگر هر آینه يك قسمت قلیلی از جامعهٔ هیئت نسبت به اکثریت آن ملت تا اندازهٔ پیشرفت نمایند مثل آنها مثل ستون‌های موج آبست در دریا که بواسطهٔ گردباد و علل دیگر صدها متر از سطح آب مرتفع شده ولی صعود آنها موقتی است و مجدداً بر روی آب فرو میریزد.

ملتی که میخواهد در شاهراه ترقی داخل شده و از تمدن امروزه اکتساب و خود را جزو دول متمدنه محسوب دارد باید همیشه اصلاح حال تودهٔ ملت را وجههٔ همت خود قرار داده در تغییر اخلاق و عاداتی که در گذشته مانع ترقی او بوده بکوشد. نه امروز بلکه از هزاران سال است که زن نصف هیئت جامعهٔ هر ملت را تشکیل میدهد و بنابراین باید همان قوانینی که در هیئت جامعه برای مردها حکمفرما است زن نیز بنوبهٔ خود از آن برخوردار شود و اگر این طرز و ترتیب جاری نشود، نتایج آن بد و موجب زوال تدریجی آن ملت خواهد بود.

چرا؟!!

بدلیل اینکه اگر بنا شود بقول بعضی از علمای از همه چیز بی خبر ما زن از معارف و تحصیل محروم شود نتیجه این میشود که

جواب — اگر بصر ف تمایل اروپا نباشد و نگویند که چون در ایران تربیت شده اند لهذا وحشی اند و ا. عالم تمدن بیخبر! من میگویم بقدر کافی بلکه بیشتر دختران با علم تحصیل کرده که شاید از بعضی جهات از جوانان عقب نبوده بلکه جلوترند وجود دارد که برای نداشتن شوهر عالم با تربیت دچار بدبختی میشوند و این گناه جوانان تربیت شده و عالم ما وارد است، میدانید اگر فرض این را بنمائیم که دختران نسبت به پسران کم تربیت ترند باز هم چون نور علم چشمان را روشن نموده و دارای قریحه تند و تیزند خیلی زود میتواند کاملاً اسباب آسایش و رضایت شوهر را فراهم سازند چنانچه در رشت که بنده میدانم بسیاری از جوانهای تربیت شده و تحصیل کرده که از اروپا برگشته اند با زنان تربیت شده در ایران زندگانی خوش اروپائی دارند. اینست عقیده من اگر راه خطا رفته باشم هشیارم نمائید.

رشت - عباس زرکش

کانون بدبختی‌ها

فقیه شهر برفع حجاب مایل نیست
چرا که هرچه کند حبله در حجاب کند
چونست ظاهر قران بوفق خواهش او
دود بیاطن و تفسیر نا صواب کند

آقای مدیر محترم!

امروزه یکی از موضوعهای گفتنی بحث در جهان زنان است که نصف جامعه هر ملت را تشکیل داده به این جهت اجازه دهید

من فقط دو راهست، یکی اینکه اشخاص با فکریکه پسران خود را برای تحصیل و پیمودن راه ترقی به اروپا میفرستند اندکی همت نموده قدمی فرا تر نهاده دختران خود را هم بهمراهی برادانشان برای آموختن راه زندگانی به اروپا بفرستند تا بهمدوشی آنان اینان هم تربیت یافته با فکر صیقل شده به ایران برگشته به سعادت ایران کمک نمایند، دیگری اینکه همین جوانان زمان ازدواج دختران دهاتی را که در حکم آب زلالند (که هر رنگی در آن ریزند با همان رنگ جلوه‌گر میشود) تزویج نموده بطور دلخواه تربیت نمایند و یک نسل تازه بی‌آلایش ایرانی تشکیل دهند.

سؤال (۵) — آیا زنان فرنگی بهتر در ایران زیست میتوانند کنند یا زنان ایرانی در فرنگ؟ در این باب چه مثالها و نمونه‌ها دیده و یا شنیده‌اید؟

جواب — بعقیده من زنان ایرانی در فرنگ بهتر زیست میکنند مخصوصاً اگر از کوچکی رفته باشند یا اینکه دختران عالمه باشند و خود معلومست که طبیعت هر ذیرواحی مایل به ترقیست و البته زنان ایران وقتیکه از محیط خراب و فاسد امروزی خود خارج شده بفرنگ روند مثل اینستکه از جهنم به بهشت رفته یا اینکه از تنگنای زندانی کثیف به هوای لطیف و آزاد باغی ظریف شتافته باشند و طبیعی است قدر این نوع زندگانی را زیاده‌تر میتوان دانست تا اینکه انسانی عالم و عاقل ترك زندگانی آزادپرا نموده خود را به زندان بلا اندازد و البته اگر یکفر دو نفر یا ده نفر عکس عمل نمایند در حکم عموم نیست.

سؤال (۶) — آیا برای جوانان تحصیل کرده و تربیت شده بقدر کافی دختران تحصیل کرده و تربیت شده در ایران هست؟

به حقوق، واقف به اوضاع زندگانی، فکر آزاد، و امثال اینها باشد تا قابل ازدواج شود.

سؤال (۴) — موانع و نواقصی که در تزویج دختران ایرانی هست کدامند و از چه راه آنها را رفع و اصلاح میتوان نمود؟
 جواب — قلم اینجا رسید و سر بشکست!!! با اینکه از چسباق تکفیر نمیترم نزدیکست بگویم از جواب عاجزم زیرا که بقدری موانع و نواقص در این راه هست که از حساب بیرون است و تا مدتی عبور از آن غیر ممکن و بزرگترین موانع این راه که در مقابل موانع دیگر در حکم کوه و کاهند دوامد یکی آخوند جاهل دیگری حجاب جهل که اگر این دو مانع — رفع شود بزودی هر چه تمامتر بسر منزل سعادت میرسیم بلکه میخواهم بگویم رفع مانع دوم در ضمیر ارتفاع مانع اولی است و رفع این دو مانع و ابسته به اینستکه یا از میان جمع روحانیون ایران هم یک نفر حقیقت جو و راست گو مانند لوتر در آلمان پیدا شده خرافات را دور ریخته و خلاصه اسلام را اعلام کند و یا از طرف قائد ایران انجمنی از بزرگان و رؤسای مذهبی تشکیل داده حقیقت اسلام را بوسیله ایشان کشف و حجاب حقیقی عصمت را نشان داده و پرده سیاه جهل و بدبختی را از رخ آنان بر گیرد که بقول شاعر معروف انقلابی ایرانی آقای عشقی، زنان بکشور ما زنده اند و در کفند همین اصول سیه بختی از سیه رختی است —

باری اینها برای آئیه ایرانت و البته دیر یا زود انجام خواهد یافت لیکن عجالتاً راهی که در دست است و ممکن است بوسیله آن شاهد مقصود را در آغوش کشید؛ و آئیه ایرانرا سعادتمند نمود، (صرف نظر از زنان و دختران عالمه امروزه ایران) بنظر

سؤال (۱) — از چه نقطه نظر دختران ایرانی را برای ازدواج ترجیح به دختران فرنگی می‌دهید؟

جواب — از نقطه نظر اینکه ملیت ما محفوظ مانده و یگانه گوی افتخار ما (که عاطفه قلبی، مهربانی حقیقی، ذکاوت فطری، نجابت طبیعی و عصمت باطنی است) با چوگان نادانی یا سهو بیدان فنا و نیستی پرتاب نشود، زیرا که گمان می‌کنم تصدیق فرمائید فقط چیزیکه به حیات ملی ما ادامه داده و اسم ایران را محفوظ نموده؛ همانا داشتن این يك خاصیت بوده و بس حالا خواه از روی علم یا جهل یا اتفاق طبیعی باشد.

سؤال (۲) — ازدواج با دختران فرنگی چه فواید و محسنات دارد؟

جواب — ازدواج با دختران فرنگی آن اندازه که فواید و محسنات دارد بیشتر از آن خسارت و مضرات دارد به اینمعنی که فواید زیاد از قبیل اداره شدن زندگانی، شرکت در احوال حیاتی، پیدا نمودن راه زندگانی، تربیت اولاد و بسیار فواید دیگر که باعث طول مقالست، لیکن تمام این فواید بشرط زندگانی در اروپا و پیروی از عقیده منفی است. و اما مضرات آن از قبیل تباین اخلاق طبیعی، نداشتن محبت و دل بستگی زن به ایران، خاموش شدن تجلیات ایرانی، خفه شدن روح ایرانیت، و خیلی خسارات و مضرات مادی و معنوی دیگر.

سؤال (۳) — در نظر شما زن دارای چه صفات و شرایط باید باشد تا قابل ازدواج شود؟

جواب — در نظر من زن باید دارای صفات حسن اخلاق، ایران دوستی، خانه داری، شوهر دوستی، عصمت باطنی، پی بردن

طریقه منفی را می‌پیماید بدون اشکال با کمال آزادی میتواند در هر سرزمینی که بندش افتاد ازدواج نموده و زندگانی خود را خوب یا بد بگذراند؛ پس البته تمام این اشکالات و هزارها اشکال دیگر سد راه يك جوانیستکه طریقه مثبت را برود، چه بسایبج و خمها که (پس از موشکافی کامل که من از صفر به درجه يك رسیده‌ام و البته استادان نکه سنج و اشخاص با تجربه عمق مطلب را دیده و در این قسمت راه دور تری می‌پیمایند) در پیمودن این راه دچار آنان میشود، چه اگر کسی تعصب ملیت را معتقد و علاقمند به ایران و زندگانی در آن بوده، آتیه ایران را روشن دیده پرورش و اولین درجه تربیت را در دامان مادر پنداشته و اختلاف خون و نژاد را معتقد باشد به این آسانی پا از دایره بیرون نگذاشته و ابداً پیرامون خیال ازدواج با فرنگی نمیگردد. درخاتمۀ این مقدمات مطلب مهمی که باید گفت گفته و جواب سؤالات ششگانه سرکار را که با کمال بی طرفی قضاوت میشود یکیک نوشته تقدیم میدارم و آن اینستکه اگر ریشه درخت حیاة کنونی ما از آب شیرینی سیراب شده و پایه زندگانی ما روی شالوده محکمی مانند امریکائیان و اروپائیان گذاشته شده بود من قطعاً تزریق خون اروپائیا بجون خودمان (ولو به هر وسیله باشد) لازم و واجب میشردم لیکن چیزیکه هست برای من روشن استکه با وصلت و اختلاط خون اروپائی خیلی زود میشود که ما افتخار آریائی خود را از دست داده و دیگر حق نخواهیم داشت بخوابه های کسری، بیستون و غیرها سوگند یاد نموده و صحبتی از استخر و کتابخانه بزرگ آن بمیان آورده و بزرگی بدنای امروزه بفروشیم.

و راه خطا می‌یابید، اینستکه او را منفی (۱) می‌گوییم.
چنانکه معلومست حل و تصفیۀ مسائل و قضایا بطور کلی با
نظر سطحی خالی از اشکال نیست و البته نتیجه مطلوبی حاصل
نمیشود و بی شك برای نیل بمقصود ابتدا لازمست مطلب را كوچك
نموده بشکل افرادی قضیه را مطرح و نظریات شخصی را در آن
دخالت داده مغز مطلب را شكافته با يك نظر عمیق عمق آنرا
نگریست، پس از حلاجی نمودن و پی بردن بحقیقت مسئله و پیدا
شدن توافق نظر بین افراد ممکنست آراء و عقایدرا جمع نموده
و حاصل جمع را جلو کشیده با کمال بیطرفی در آن قضاوت نمود.
پس اجازه می‌خواهم داخل مطلب شده مسائل ذیلرا سؤال
نمایم:

- (۱) جوان تحصیل کرده آیا به عصیت ملیت و قومیت معتقد
و مقید است، یا بالعکس؟
 - (۲) جوان آیا علاقمند به ایران بوده و زندگانی خودرا
در ایران به پایان میرساند یا بالعکس؟
 - (۳) آیا آئینه ایران را روشن دیده و قصد خدمت به ایران
دارد یا خیر؟
 - (۴) آیا پرورش و اولین درجه تربیت را در دامان مادر
میندارد یا خیر؟
 - (۵) آیا به اختلاف خون و نژاد معتقد است یا خیر؟
- پس از اینکه مطلب معلوم شد در طریقه منفی قدم نگذاشته
و در آن بحث نمی‌کنیم زیرا که محتاج به توضیح نیست، شخصیکه

(۱) اشخاصیکه با دختران ایرانی مزاجت نموده و آئینه روشنی داشته اند و یا با
دختران فرنگی مزاجت نموده و توانسته اند با اختلاط دو خون متباین خود را حفظ و
برای مملکت خود خدمتی بنمایند جزء نوادر و داخل این مبحث نیستند.

مصراع را سرمشق خود قرار ندهند:

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

بدرالملوك صبا

طهران — آرزومند سعادت زنان

مسئله ازدواج با ایرانی یا فرنگی

آقای ح. ک. ایران‌شهر!

مسئله‌ایکه در تحت عنوان فوق در شماره ۸ مجله شریفه مطرح قرار داده و از عموم افراد ایرانی طلب جواب فرموده و به هر کسی که علاقت با سعادت فرزندان آتیه ایران دارد فرض نموده اید که اگر جواب عملی یا علمی (قسمت اول از متأهلین و دوم از مجردین) آنرا میدانند برای سعادت آتیه ایران بنویسد؛ بنده که علاقه تامی به ایران دارم و از قسمت ثانی (مجردین) بوده و زمانست با این فکر در کشمکش و مبارزه میباشم پس از کنجکاوای بسیار از حال اشخاص متأهل (خواه با دختران ایرانی و خواه با دختران فرنگی) و هفتیش از زندگانی آنان و منازعات و مباحثات زیاد حتی با خانمهای اروپائی که شرکت در زندگانی جوانان تحصیل کرده ایرانی دارند، بالاخره به دو مسئله مهم بر خورده و به دو حقیقت متباین پی برده‌ام که اسم آندو را مثبت و منفی نهاده و خود هم در جرگه طرفداران مثبت قرار گرفته‌ام و آندو مسئله یکی علاقه به ایران و دیگری تمایل به فرنگ است، و بعقیده من کسیکه با تمام معانی تمایل، بفرنگ دارد در سهو بوده

قر شريك حياتی مطابق دلخواه خود بيايد خوشبخت زیست می کنند زیرا مطابق فرموده شیخ سعدی همچنانکه طوطی از مجاورت با زاغ در عذاب است زاغ هم از مشاهده طوطی در رنج و ملال بسر میرد.

لذا برای رفع موانع و نواقص که در تزویج دختران ایرانی هست دو اقدام لازمست که هر دو در اعلا درجه اهمیت هستند: یکی تأسیس مدارس حقیقی که مخصوصاً توسط معلمات دانشمند و توانا در اصلاح اخلاق دختران کوشیده اکتسابات فامیلی را که غالباً مبنی بر موهوم پرستی، خودخواهی و اطاعت عقاید عهد عبیقاً میباشد از سینه آنها شسته آثار تمدن و تجدد بجای آنها ثبت نمایند و دیگری تغییر شکل خواستگاری و مراسم مزاجت ایرانی است که مخالف دیانت و اخلاق و انسانیت است که به اجبار و پیمیل و رضای قلبی طرفین و فقط به صلاحدید و میل والدین عقد ازدواج بسته میشود و عمر ذیقمت طرفین به محضت و ناخشنودی تلف میگردد.

مقاله خود را در اینجا ختم میکنم زیرا که محیط نفس و محل اقامت من پیش ازین اجازه بلند پروازی نداده و با این عذر موجه میتوانم از شرح جزئیات این قسمت عذر خواسته میدان قلمرا برای عقاید آزادتوری باز بگذارم.

در پایان مقاله آرزو میکنم که آن روحهای پاک و جوانانیکه با شجاعت و حرارت برای اعاده عظمت و سر بلندی ایران بذل مساعی مینمایند در مراجعت بوطن در اثر آب و هوای اینجا مسموم و افسرده نشده افکار و خیالات عالی خویشرا از دست نداده این

اما یافتن آنها با ترتیب خواستگاری که ما امروز داریم بسیار دشوار و بلکه غیر ممکن است. چه بسا دختران با هوش و با عاطفه و دانشمند که در قبضه اختیار مردان نادان و بیحس در آمده اوقات گرانبهای عمر خویش را بتلخکامی و پریشانی گذرانده و بر سیه روزی خود زار زار گریسته و از زندگانی با مرد خود خسته و ملول شده اند و این مردان شهوت طلب که زنا بمنزله یکی از اشیاء خانه دانسته متوقع بروز هیچگونه حس و عقیده از آنها نیستند روح و افکار آنها را خفه کرده زنده در گور نموده اند.

دو نفر از دوستان جوان من که با حرارت فوق العاده اظهار وطنپرستی و ترقی و تعالی خواهی مینمودند چند ماه بعد از مزاجت در حالت یأس و نومیدی دیدم که حالت حرفزدن معمولی را نداشتند. گوئی سیلاب غم، خیالات بلند ایشانرا از بیخ در آورده و در لجه‌های عمیق خویش مدفون نموده بود. یقین دارم شوهران آنها هم از نیافتن زوجه مطابق دلخواه دلتنگ زیست میکردند اما بدبختی زن که اسیر پنجه اقتدار و ذلیل دست تعدی مرد است بمراتب افزون میباشد.

مرد شهوت پرست خودخواه کجا میتواند با احساسات رشک و غیرت و خصایص اخلاقی يك زن تربیت شده موافقت نماید و احترامات او را منظور دارد؟ البته عکس آنها زیاد دیده شده یعنی اقوام بی سلیقه برای جوانان تربیت شده خود دختران نادان بی عرضهای را انتخاب میکنند که زیر دست و مطیع آنها باشد و نمی فهمند با این اقدام چه بدبختی دائمی را برای جوانان عزیز خود و دختران بیچاره تهیه کرده اند و حال آنکه اگر هر يك ازین دو

پر حرفست یا کم سخن، مایل بشعر و موسیقی است یا بتحریر و قرائت، مستبد است یا جمهوری طلب و غیره متابعت میل او را مینماید. بطوریکه مشاهده کردم زنی بواسطه عشق و علاقه مندی بشوهر خود چندی بعد از عروسی، تمام جزئیات اخلاق شوهر را کسب کرده مثل او حرف میزد، ماتم او میخندید و در تمام عقاید و رفتار شوهر شریک و موافق بود در صورتیکه سابقاً ضدیت با بعضی از آنها را در او ملاحظه کرده بودم، حتی تغییر ذائقه داده به اغذیه طرف میل شوهر خود مایل شده بود.

اما البته لازمست که مرد هم نسبت بزوجه خویش محبت داشته در صدد سوءاستفاده از این مهربانی نباشد. به آزار و صدمه او نپردازد و در بعضی موارد هم شوهر رعایت میل و احساسات زن خود را بنماید و الا کم کم قلب زن مکدر شده رنجش بمیان میآید آنوقت برگشتن بحالت اولی غیر ممکن است.

در جواب این سؤال که آیا برای جوانان تحصیل کرده و تربیت شده بقدر کافی دختران تحصیل کرده و تربیت شده در ایران هست؟ خاطر مطالعه کنندگان محترم را مستحضر میدارم که در ایران بقدر کافی برای ازدواج جوانان تحصیل کرده دخترانی یافت میشوند که اگر تحصیلاتشان هم بعلت فقدان وسایل اقدرها کافی نباشد لیکن با داشتن معلومات و اکتسابات جزئی صاحب فکر روشن و احساسات پاک و ذوق تجدد و تربیت میباشند که آنچه را از فرا گرفتن بجهت عدم وسایل محروم مانده اند به اندک مراقبت شوهر خویش آموخته جذب میل و رضایت خاطر او را مینمایند و این بروز عواطف و ذوق هم گرچه مربوط بتحصیلات آنهاست لیکن بیشتر ناشی از وضع تربیت خانوادگی است.

بسا زنها که بعد از چند ماه اقامت درینجا طلاق گرفته و رفته‌اند مگر اینکه آقایان ایرانی با خانمهای فرنگی خود در همان اروپا زیست کنند.

ملاحظه کنید اگر گلی را از آب و هوای نزهت بخش خاک قوی بیرون آورده و بزمین سنکلاخ پراز خس و خاری نقل میدهد چه حالی پیدا میکند. مگر نه اینکه بزودی پژمرده شده طراوت و لطافت اولی را از دست میدهد و حال اینکه اگر عکس آن رفتار نموده یعنی گل پژمرده و زرد شده را از زمین نا مناسب بمحل مرغوب و آب و هوای خوب ببرد، رشد و نمو نموده شاداب و خرم میشود. آیا این مثال برای اثبات اینکه زنهای ایرانی بهتر میتوانند در اروپا اقامت کنند کافی نیست و شمارا قانع نمیکند؟

سؤال دیگر که عبارت بود از بهترین صفات زن قابل ازدواج. درین قسمت من معتقدم که چون عقاید مختلف است و هر کس برای زنان خود یک قسم اخلاق و تربیت و هنر را می‌پسندد و هنوز اشخاصی هستند که مخالف سواد و تجدد زن میباشند و همچنین برای اینکه عائله خوشبخت و آسوده خاطر زیست کنند، اتحاد معنوی و توافق عقاید و سلیقه زن و شوهر در کلیه امور زندگانی لازم است لذا برای ایجاد چنین اتفاق الزم تمام ضروریات، محبت قلبی و عشق سرشار زوجه است بزوجه خود که آنها غالباً ناشی از نزدیک بودن افق تربیت و طرز زندگانی آنها میشود که با دارا بودن این صفت، روح سعادت در آن خانواده دمیده شده دوئیت و فراق از بین میرود. زن برای دوست داشتن شوهر خویش و فراهم داشتن رضای خاطرش، اگر او مسرف است یا ممسک،

کردم. ایشان بعد از اظهار دلتنگی از وضع کیف مملکت ما و اخلاق منجمد ایرانیان و اختلاف عقیده خود و شوهرشان معتقد بودند باینکه برای مرد ایرانی و مملکت ایران زن ایرانی لازم است. یک نفر از خانمهای اروپائی که بنا بر میل شوهر ایرانی خود مجبور به استعمال چادر شده بود روزی در حین عبور از خیابان طرف لطفه کوئی و مزاح مردی واقع گردیده چون این سوء ادب خیلی بر او ناگوار آمده بود بحالت عصبانی رو گرفتن را که عادی او نبود فراموش کرده بطرف آژان محل برای شکایت می‌رود آژان هم چون او را ایرانی تصور کرده تقصیر را از بی پردگی خود او دانسته رطب و یابس! جواب می‌دهد. آن خانم هم در مراجعت بخانه با شوهر لجباعت کرده چادر را ترك نموده می‌گوید: چون زنهای این کشور همگی مورد ابراز شهوت مردان هستند و معدودی از آنها چادر را برای مخفی داشتن اسرار خود بسر میکنند، شایسته نیست که من بلباس آنها ملبس شوم.

او نمیدانست که ماهها، در پیشگاه مردهای خودمان محکوم هستیم که هر قسم حرکات و سخنان رکیکی را تحمل کرده نفس برناریم تا در زمره نجبا محسوب شویم!!

اقامت درین کشور ویرانه، مشاهده حرکات خارج از نزاکت بعضی از مردان بی تربیت، تغذیه با مأكولات ناپاک و مخالف حفظ الصحه و آبهای کیف، عادت مردان بتحقیر زنها و مراعات نکردن احساسات و احترامات ایشان، سلب آزادی و تفریح، زن اروپائیرا بزودی دلگیر و خسته و افسرده کرده، رفته رفته دشمن شوهر خویش که او را بدین بلا گرفتار نموده میشود و ضررش متوجه طرفین میگردد. نمونه این وصلتها در ایران زیاد است و چه

پیسوادرا بحمله نمودن به حیثیت و شرافت و ناموس و دیانت دختران مدرسه بر خلاف مذهب مقدس ما که مشوق تحصیل زنان میباشد و ادار نموده مردان ما یعنی همان کسانی که دختران و خواهران ایشان مدرسه میروند پای صحبت ایشان ساکت نشسته و بدون اظهار تفرگوش داده بی علافگی خودرا به آبروی فامیلی نشان میدهند. لیکن زنهای حساس بمجرد استماع این سخنان بر خاسته با حالت تفر خارج میشوند و پیش از این کاری نمیتواند.

زنها برای هدایت افکار تأسیس مجله نمودند ولی در یکجای آن نوشته شده بود «حجابرا از اوهام باطله بردارید» همانرا مستمسک قرار داده مجله را توقیف و مدیره آنرا تبعید و هر گونه نسبت شرم آوریرا باو دادند. خواستند يك تياتر اخلاقی توسط زنها بدون حضور يك پسر بچه بدهند، شب از طرف نظمیۀ باآخانه ریخته متفرقشان کردند. حتی سینمای مدرسه دخترانه آمریکا را نیز قدغن کردند. با این ترتیب بعقیده شما آیا میتواند همدوش نسوان متمدنه عالم بشوند؟ آیا این وظیفه مردها نیست که خدمتی بجامعه نسوان نمیکند اقلاً زیان نرساتند؟

اگر چه قدری قلم خارج از موضوع رفت اما برای اینکه مردان طالب ازدواج با دختران اروپائی بعذر تقویت نسل، گناه خود را نپوشاتند ابراز این حقایق لازم بود.

اکنون میرویم بسر این مطلب که آیا جوانان ما، در ازدواج با دختران فرنگی لا محاله از حیث زندگانی شخصی راحت و سعادت مند میشوند یا نه؟ من مکرر با دوسه نفر از خانمهای اروپائی و آمریکائی که شوهران ایرانی دارند در این موضوع صحبت

نسوان نموده که دختران بواسطه عدم میل بتحصيل یا نداشتن استعداد تربیت ایشانرا مایوس نمودند؟ یا للعجب! کوران مادر زاد ملل دیگر وسایل تعلیم دارند، حیوانات وحشی در تحت تأثیر تربیت قابل استفاده میشوند آیا ما از آنها کم‌تریم؟! آیا این اوضاع مدارس دخترانه نمونه لا ابالگیری و یقیدی مردان تحصیل کرده ما نسبت بوطن و هموطنان نبوده و عقب ماندن زنهای ایران از خواهران مغربی خودشان تقصیر مردها نیست؟ و آیا این اقدام اخیر یعنی اختیار نمودن زوجه اروپائی هم خود یکی از وسایل ترویج فساد اخلاق بملت تنها ماندن دختران و اختلاط زبان و نژاد و تحقیر زنان مملکت و بالتبججه خیانت دیگر بوطن آنها نیست؟

اما دختران ایرانی با این عمر کم مدارس نا صحیح و غیر منظم و با این بی اعتنائی اولیاء امور بقدری عشق سرشار باخذ علوم و فنون نشان داده و باندازه‌ای روح تجدد و ترقی خواهی در آنها قوت گرفته و احساسات پاك و خیالات بلند در سرشان راه یافته که جای تقدیر و تعجب است. یقین بدانند اگر در قید عبودیت مردان نبودند اگر سد آهنین اطاعت پدران و برادران و شوهران بیعلم مانع راه مقصودشان نمیشد امروز قدمهای خودرا خیلی بالاتر از مردها گذاشته و ناموس مادر وطن را بهتر از این نگهداشته بودند. آنوقتیکه قرار داد روس و انگلیس بسته شد عده‌ای از زنان ایرانی بیشتر از مردان خود حس وطنپرستی و تألم نشان داده و بی اختیار به انتشار شبنامه در تحریک احساسات وطنپرستی مردان مبادرت میورزیدند. و از چندی باین طرف که خوف بیداری نسوان و کسادى بازار مفتخوری بعضی هوجبیهای

اشخاصیکه تصور میکنند زنان اروپائی از حیث ساختمان طبیعی قویتر و قابلیت رشد و تربیتشان بیشتر است بکلی مخالف میباشم. بلکه باید اعتراف نمود که ذوق تحصیل و ترقی او استعداد درک علوم و فنون در دختران ایرانی بمراتب بیش از مردان این سرزمین است و برای اثبات مدعا تاریخ تأسیس مدارس جدید ایران را در مقابل خوانندگان میگذارم:

از زمان تأسیس دار الفنون تاکنون تقریباً هفتاد سال گذشته و درین مدت همیشه آن مدرسه و سایر مدارس ذکور توسط معلمین دانشمند ایرانی و فرنگی اداره شده بعلاوه از همان زمان هر ساله مبالغی شاگردان باروپا رفته در مراکز تمدن آنجا تحصیل کرده اند. در صورتیکه از تاریخ تأسیس مدرسه مؤدب الملک (فرانکو-پرسان) هفده سال گذشته و بعدها مدارس دیگر هم توسط خود نسوان مفتوح گردیده ولی همگی بجهت نداشتن معلمات صحیح فقط اسمی بوده و از طرف دولت هم بهیچ وجه تشویق و دخالتی در آنها نشده تا در سنه ۱۳۳۷ که ده باب مدرسه ابتدائی مجانی و دارالمعلمات که عدمش به ز وجود است از طرف وزارت معارف تأسیس گردید و اوضاع آنها را در پاورقی ستاره ایران بعنوان «اینجا مدرسه است؟!» سابقاً شرح داده ام.

حالا بینیم مردان ما که در ایران و اروپا تحصیل کرده اند چه کلی بسر مملکت شیر و خورشید زده اند که زنها توانستند با آنها همدوشی کنند — اشتباه نشود من نمیخواهم بمردان وهن و اعتراض نمایم، غرض اظهار بعضی حقایق است —

این جوانان تربیت شده در صورتیکه عده زیادی هم میزهای وزارت معارف را اشغال نموده اند تاکنون چه خدمتی بمدارس

بفتتاً عین مقاله خود را در مجله با قدر و قیمت ایران‌شهر مطالعه و همت عالی و فکر ارجمند ایرانیان مقیم برلین روی امید و آرزوی ترقی و تعالی مرا متوجه آن شهر بزرگ و پایتخت سترگ نمود.

این مسئله بنوشتن مقاله مفصل تری در تشکر از مؤسس و موجد و نگارندگان معظم مجله و تعقیب موضوع مشوق من گردید لیکن حوادث اخیر طهران و کثرت مطالب، مقاله را در کثو میز تحریر ستاره ایران توقیف نمود. اکنون بجزبان آن بدوآ بهترین احساسات شکر گذاری و صمیمی ترین ادعیه قلبی را در تأیید فکر بلند و مرام مقدس آن جوانان حریت طلب تقدیم و سپس بمطلب میردازم:

چندیست جوانان تحصیل کرده ما مخصوصاً اشخاصیکه به اروپا مسافرت کرده اند از ازدواج با دختران مملکت خود اظهار تنفر نموده جداً از همسری با آنها استنکاف میورزند و دو علت ذیل را برای اینکار ذکر مینمایند اول عدم تربیت و سواد دوشیزگان و فقدان احساسات لطیف و حرکات دلپذیر و علم خانداری و بچه داری در آنها و دویم برای اینکه از انتخاب زوجه و شریک حیات مطابق میل و سلیقه خود با عدم مراعات احکام شرع مطهر در موضوع حجاب محروم و از یافتن رفیقه سعادت بخش بشخصه ممنوعند و عکس این دو علت را سبب رغبت به ازدواج دختران اروپائی ذکر میکنند.

من با کمال اطمینان ایراد اولی را در مورد عده‌ای از دختران ایرانی رد نموده و این اشتباه را ناشی از معاشرت نکردن مردان با زنان غیر از فامیل خودشان میدانم و مخصوصاً با عقیده

بهر دین این همه در خوف و رجا میباشی
از چه در فکر دل آزدن نما میباشی
ای دل آزار میازار بدینا موری
بگر دست مکافات مگتر خود کوری
سبب عفت زن نیست بلا شبهه حجاب
یا که کج خلقی و بد حرفی و تویخ و عتاب
بهر تهذیب و عفافش نبود به ز کتاب
علمش آموز و صنایع سپس از راه صواب
همسرش جوی تجدد طلب و صاحب فضل
تا کند در ره او مال و سروجان را بذل

عقیده خانم بدر الملوك صبا

در شماره ۸ مجله قیس ایران‌شهر ازدواج جوانان ایرانی با دختران اروپائی مورد بحث گردیده ولی متأسفانه فقط عقاید مردان در تأیید و یا تنقید آن استفسار شده بود برای من خواموشی درین مسئله حیاتی بگناه زن بودن کلری دشوار و لیک بدون دعوت هم چندان پسندیده بنظر نمیآمد تا اینکه شماره نهم مجله زنانرا نیز بقلم فرسائی مجاز نمود و مرا در ابراز عقیده خوشحال کرد. چندی پیش این موضوع بسیار مهم را که فکر مرا بخود مشغول نموده بود در روزنامه ملی ستاره ایران مطرح بحث قرار دادم ولی درین محیط جنایت بار از طرف ادبا و نویسندگان آن بقدریکه در خور بود تعقیب نشد. هنگامیکه میرفت یأس و نومیدی از توجه مردان ما به اصلاح حال تباه نسوان مرا احاطه نماید

مرد اگر در فن تدبیر ز بر دست بود
از می مکر زنان بیخود و سرمست بود
هر چه خواهد بکند زن همه در ظل حجاب
بهر مستوری عیش چه بود به ز تقاب

دزد هنگام ضرورت ز چه پوشد رخ خویش
بهر این تا نشناسد کسش ای دور اندیش
هست امیدم عصبانی نشوی یا که پریش
نزنی بر دل ریشم ز ملامت همه نیش
زن که بشناخته شد در نظر دشمن و دوست
حفظ عصمت کند و طرز و طریقتش نیکوست

زن که با لفظه بود مالک یک نفس شریف
بی حجاب ارچه بود خود نکند فعل عیف
صاحب عزم قوی را تو میندار ضعیف
این زنانی که تو بینی شده بی عقل و کیف
سببش نیست بجز علت نادانی ما
آفرین باد بر این عقل و سخن دانی ما

آخرای شیخ چرا این همه یداد کنی
خانه علم خراب از بن و بنیاد کنی
و ز بی قصد و غرض این همه افساد کنی
دل مردم همه از مکر و حیل شاد کنی
ترك کن حيله و تزوير ز آفات بترس
بنه این کذب و دغا راز مکافات بترس

اگر تو خود معتقد روز جزا میباشی
یا که دایم به غم از قهر خدا میباشی

لعن و توبیخ هزاران بمن از ضد خوانی
 روزی آید که مرار هبر و مرشد خوانی
 زود باشد شوی از خواب جهالت بیدار
 خوری از غفلت خود حیف و دریغ بسیار
 هان بایران کهن ین که جوانست امروز
 دوره کلرگر و رنجبرانست امروز
 نیک بنگر که نه آن دور و زمانست امروز
 تربیت واجب و لازم بزنانست امروز
 پروراتده مردان جهاتند زنان
 بهر اطفال وطن مهد اماتند زنان
 جای شك نیست اگر زن بکند کشف حجاب
 مرتکب می نشود آنچه کند زیر نقاب
 اندکی فکر و تعقل بکن از راه صواب
 اگر این گفته خطا نیست ز حق روی متاب
 بی خیالی بخیالی تو مگر کافر شد
 شد نجس همچو سگ و بلکه ز سگ کمتر شد
 قصد من نیست جز آبادی ایران زین شعر
 غرضم هست رهائی اسیران زین شعر
 در شغف ین تو همه پاک ضمیر ان زین شعر
 منزجر نیز خرافات پذیران زین شعر
 من بامید که زن جلوه کند مردانه
 سفها خوانده مرا کافر و هم دیوانه
 تو پندار زن اربی شرف و پست بود
 به حجاب کفن آسای تو پابست بود

یا زن جاهله در چشم شما چون خر نیست
 منکر علم زن الحق که ز خر کمتر نیست
 بلکه خر راست بر او بی شک و بی شبهه شرف
 بایدهش بست در آخور که خورد گاه و علف
 علم واجب به بشر آمده تا وقت اجل
 نکند منع مگر جاهل بی علم و عمل
 متنفر بسی از عطر و گلابست جعل
 سعد هر کز نشود کوکب مریخ و زحل
 این نصیحت اثرش نیست بمغز معیوب
 آهن سرد ندارد تبری کمتر کوب
 زن همان نفس شریفی است که ازوی زادی
 از وجودش بجهان پاز عدم بنهادی
 کتی از جور اسپرش تو عجب صیادی
 کوئیش ناقص و کم فهم ز کیج بنیادی
 شرم بادت که ورا قدر شناسی نکنی
 تابع جهلی از ان فکر اساسی نکنی
 خجالت آور همه رفتار تو با نسوان است
 شرم نا کرده و گوئی تو که زن شیطان است
 کوری از جهل و نه بینی بشر و انسان است
 بسر خوان شما بیخردان مهمان است
 میزبان با شیش اما توازی مهمان
 مهربانی تمائی تو بنوع انسان
 گر از این گفته مرا کافر و ملحد خوانی
 کفر آمیز خود اشعار من از جد خوانی

از چه محکوم بظلم است و چرا مجبور است
 مرد پیداد گر وحشی از این مسرور است
 که چو مرغش بنموده است اسیر قفسی
 نگذاردش برآحت که برارد قفسی
 زن بیچاره مگر از بشر و آدم نیست
 یا که بیگانه صرف است و بما توأم نیست
 امر حق بهر زنان نزد شما محکم نیست
 جور پیداد زمان در حق ایشان کم نیست
 آخرای مردم نادان ز خدا آزرمی
 تابکی ظلم و تطاول ز پیمبر شرمی
 بیخرد از چه شماری تو زن بیچاره
 چند گوئی که بود حيله گر و مکاره
 کنی از جور و طلاقش ز چه رو آواره
 عضو خود را بنمائی فلج و بیکاره
 اف بر این عقل و از این فهم سیاست افسوس
 شد ز نادانی ما همچو کلانگی طاووس
 زن شریک است و سهیم است بلا شبهه بمراد
 اجتماعی است حیات تو چسان مانی فرد
 اندکی فکر و تعقل بنمائی بی درد
 چند زن را کنی از فرط جهالت دلسرد
 باش پابست تجدد گذر از عقل عتیق
 بین که زن با تو چسان آمده همدرد و شفیق
 طلب العلم مگر گفته پیغمبر نیست
 منکرش هر که بود در بر ما کافر نیست

ادبیات زن و حجاب

اثر طبع گوهر بار آقای زین العابدین حکمت شیرازی متخلص بفرح مقیم بمبئی

میکند عاقل از این طرفه حکایت خنده

میشود هر متمدن ز حیا شر منده

اگرچه زن آمده در حکم کنیز و بنده

با کفن از چه نمایند زنان را زنده

از ره راست فتادیم براه کج و وج

صبر کن صبر که صبر آمده مفتاح فرج

کاش يك بیغرضی بود نماینده راه

تا که این گمشده گان را بنمودی آگاه

کاین چه طرز است و روش دور ز فرمان آله

زنده زن را ز چه پوشند کفنه‌های سیاه

حیف و صد حیف که از ضرب چماق تکفیر

کله آدم حق گوی شود خورد و خمیر

هیچ گوئیم که بی علمی زن از جهل است

بلکه نادانی او در نظر ما سهل است

هر که گوید غلط است این بر ما نا اهل است

خرمکس شهد ندارد که غسل از نحل است

شجر پید نیاورده بدنیا ثمری

کلر اسب عربی دان که نیاید زخری

زن چه کرده است در ایران که چنین مغفور است

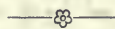
بچه جرمی ز حقوق بشریت دور است

زنهای مذکور عبارتست از ا. ن. اورانسوا (۳۱) و ن. ا. بوده (۳۲) این دو زن در قشون سرخ روسیه تحصیلات و عملیات ابتدائیه نظامی را کرده و بعد از آن امتحانات خود را داده و بدرجه صاحبمنصبی رسیده‌اند مدتی هم معاون ژنرال بوده و در مدرسه عالی یا آکادمی نظامی تحصیلات را خاتمه و امتحانات مشقهای نظامی را از هر قیل داده و علاوه نظریه‌های سیاسی را که هر ژنرالی باید داشته باشد اظهار کرده و تصدیقنامه ژنرالی را حاصل نموده و حقوق ژنرالی در یافت میدارند و بعدها هم شاید ایشان را بریاست يك رژیمانی منصوب دارند.

وزیر جنگ دولت ساویت هم ترسکی (۳۳) نطق مفصلی در موضوع زنها میکند و چاپکی و لیاقت و زنگی و مهارت آنها را در فرایض خودشان اظهار میدارد.

بنده نویسنده هم در خاتمه خطابه ترسکی يك جمله در موضوع زن میگویم و همان جهت اثبات حقوق او بس است: کدام بیغمبر از حقوق مادر خود بری الذمه است؟ کدام فیلسوف بزرگ زحمات مادر را جواب ده نیست؟ کدام و مخترع قرص تربیت و پرورش و شبهای بدخوابی مادرش را بر عهده ندارد؟ تمام پرستنده يك معبودند، معبود مادر است و مادر زن.

برلین — هوشیار شیرازی



سال ۲ ایران‌شهر دارای ۷۵۰ ص با جلد زیبا به پنجتومان فروخته میشود. تا تمام نشده بکجلا بخريد

[۲۱] A. N. Urwanzowa.

[۲۲] N. O. Budde. [۲۳] Trotzki.

مردها را پیشرفت و ترقی داده است چه هر ملت یا نژاد یا قبیله. ای که مدتی در تحت اسارت بود، زحمت دید و متحمل خشونت قوه غالبه شد، کم‌کم بیدار میشود کلر میکند سعادت و سیادت خود را بدست می‌آورد و بالاخره این پیشرفت و ارتقاء بجائی می‌رسد که مردها را آقای زنها مینماید و پس از چندین هزار سال این سلطه و بزرگواری را تا امروز باقی میگذارد.

ولی امروز دوباره زنها احساس رقیب و اسارت را نموده و نمیخواهد پیش از این زرخید و کنیز مردها بشمار روند. از برای کسستن این بند و شکستن این قفس و رهائی در فضای آزادی هر نوع زحماتی را متحمل میشوند و در اروپا تا درجه کازها را با مردها قسمت نموده و مینمایند. اما با آنکه سالها است که زنها از خواب ناز بیدار شده‌اند و در عقب مردها دوامند هنوز نتوانسته‌اند خود را بگرد آنها برسانند.

در اروپا زنها میل مفرطی دارند با مردها حتی المقدور مشارکت کنند و وجود بسیاری از زنهاست مستخدمه و عالمه درین صفحه بزرگترین نمونه و دلیل بر میل مفرط آنهاست ولی هنوز قسمت عمده زحمت بر دوش مردهاست و قانوناً زنها حق توقع برابری را با مردها ندارند.

در یکی از روزنامه‌های آلمانی در موضوع زنها قسمتی دیدم که ترجمه آن اینست:

نخستین زنهاییکه درجه ژنرال را احراز کردند

روزنامه روسی اطلاع میدهد که در این اوان دو زن که در اداره نظامی صاحب‌نصب بودند بدرجه ژنرالی رسیده‌اند. اسامی

زن و شوهر تقاری حاصل شده و خودشان را منفصل می‌کردند بچه‌ها پهلوی مادر می‌ماندند و مایملک مادر بودند و از همه گذشته زن میبایستی امور معیشت مرد را هم اداره کند و اگر بعضی اوقات نزاعی بین مردها و زنها واقع میشد مردها بر ضد زنها طغیان نمی‌کردند و اگر چنانچه يك مردی هم زنی را اذیت می‌کرد بطور سختی مجازاتش می‌کردند و بر شکمهایش شلاق میزدند.

لونیك استون میگوید يك روزی چنین اتفاق افتاد و مردی را پس از تیبیه و مجازات بیرون کردند و او بقبیلۀ خودش آمد و قدری نان و خورش در خواست کرد؛ نمیدادند او را از خانۀ بخانۀ روانه می‌کردند بیچاره گرسنه به درختی بلارفته و با گریه و زاری میگفت «بشنوید! بشنوید! من گمان کردم که زن گرفتم اما خیر خیر اینها عیال نیستند و بالند جادو کردند موزیند خدایا سزاوار است که انسان يك زن صحیح نداشته باشد و نیابد؟»

در قسمت اخیر این اطلاعات تاریخی می‌بینیم، آن زمان زنها میتوانند از قید تبعیت مردها خلاص شده و مردها را در تحت ربقۀ اطاعت خویش در آورده یا اقلاباً با آنها يك آهنگ و هم‌آواز شده و در يك درجۀ مساوی باشند که ابتدا خود را در جزو نظام بشری قلم داده و در تمام جزئیات با مردها شراکت داشته باشند پس از آنکه در حوایج زندگانی و معیشت از آنها مستغنی شدند میتوانند بی‌شك در صف مردها قدم زده و بدون هیچ تفاوتی به انتظام و ایفای وظایف خود مشغول گردند.

چنانکه ملاحظه میکنیم در زمانهای سابق بواسطۀ همین استقلال به‌نفس که از زنها هویدا بوده بر مردها حکمرانی داشتند. اما همین حکمرانی تصور میکنم زنها را کم‌کم تبیل نموده و

که محتاج به مردها نیستند. در بعضی از نژادهای هندوستانی و همچنین در بین طایفه یوبلس (۲۶) در آمریکای شمالی و در بین پاناکنها (۲۷) زنها در قامت و استقامت بدنی مثل مردها هستند. در بین روسها هم زنها بیشتر بلند قامت و قوی‌البینه و به مردها شبیه‌ترند تا زنهای انگلیسی و فرانسوی.

در قبیله‌ها زنها بعضی اوقات در موقع احتیاج يك فوج با نظم را اداره میکردند خیلی بطور خورده‌گیری و دقت با اهل طایفه رفتار مینمودند بدبخت آنمردیکه یکقدری تیل و ندانم‌کار بود اگر چنین عضوهاییکه مایه سردرد بودند در طایفه پیدا میشد فوری آنها را تنبیه میکردند یا از طایفه اخراج میکردند و آنها بطایفه خودشان یا طوایف دیگر که به ایشان بملایمت و صبر و حوصله رفتار میکردند می‌رفتند.

لونیک استون (۲۸) در کتاب خود موسوم به «سفر تبلیغی و تحقیقات در آفریقای جنوبی» (۲۹) مینویسد «در سواحل رودخانه زامبز در بالوندا (۳۰) به يك طایفه سیاهانی تلاقی میکند که خیلی در هیکل قشنگ و خیلی چست و چالاک و کارکن بوده و زراعت میکردند و بطوری زنهای آنجا خود را از مردها ممتاز کرده بودند که پورتقالیها که در کارهای آنها گاهی رسیدگی میکردند يك درجه عالیتری را به‌زنها داده و در نتیجه کار و زحمت خود درجهٔ بهتری از مردها حاصل کرده و تمتع و لذت میبردند. و در دارالشورای هیئت جامعه هم جا داشتند.

اگر يك جوانی میخواست عروسی کند میبایستی بخانهٔ عروس برود و فریضه و واجبهٔ خویشرا ادا بکند اگر يك وقتی بین

(۲۶) Pueblos. (۲۷) Patagon. (۲۸) Livingstone. (۲۹) Missic-
narytravels and resarches in sauthern africa. (۳۰) Balonda.

آنجا بجنگد میگوید «درین طایفه زنها هم عیناً مانند مردها می جنگیدند» دهولوكالس (۲۰) انگلیسی تقریباً بیاناتی که در این موقع موافق با مرام ماست میکند و میگوید «در بین یکی از طوایف آفریقا موسوم به اندومیس (۲۱) که در سواحل رود کنگو مسکن دارند زنها کارهای خیلی سخت میکنند و بارهای خیلی سنگین را میبرند بدون آنکه نا راضی باشند مانند اینکه برای آنها مرد و زن هیچ فرق ندارد کار را میکنند هرچه و هر که چه زن و چه مرد اغلب این زنها قویتر از مردها هستند و بهتر رشد کرده‌اند و قد و بالای قشنگی دارند». پارك انگلیسی یکی از محققین میگوید که «در طایفه ماینما (۲۲) که در ارویمی (۲۳) تقریباً در نزدیکی کنگو مسکن دارند زنهای خیلی قشنگ و خوش هیکنی هستند و میتوانند همه کاری را مثل مردها انجام دهند و حمل بارهای گران را میکنند». ریس يك طایفه نیم وحشی آمریکای شمالی به هیرن (۲۴) میگوید «زنها برای کار کردن خلق شده‌اند بطوریکه زنها دو برابر مردها کار میکنند طاقت حمل و نقل بارهای سنگین دارند». شلونگ (۲۵) آلمانی که پایوانهای کینه جدید را بجهت تحقیقات طبی و معرفت الابدان قشیش میکرده میگوید که «زنهای این طبقه در ساختمان و در خلقت محکمتر و کاملتر از مردها خلق شده‌اند». در استرالیای مرکزی اغلب اتفاق افتاده که مردها زنهایشانرا بواسطه بعضی خلافها وحسد و رشک میزند و اکثر زنها هم شوهر را بدون هیچ کمکی از سایرین با نهایت استحکام و قشنگی و جرئت خدمت میکنند. در جزیره کوبا زنها در بین مردها با دشمن میجنگند و افتخار میکنند

(۲۲) Manyema. (۲۱) Andombies. (۲۰) Havelock Ellis. (۲۳) Arruwimi. (۲۴) Hearne. (۲۵) Scheong.

دشمنی را نکشته شوهر اختیار نماید».

اختلاف جسدی و عقلی و روحی در بین مرد و زن در ایام گذشته به اندازه کم بوده که قابل ملاحظه نیست و تقریباً برعکس حال امروزه بوده است. این مسئله بتجربه رسیده که در بین متمدنین زنها و مردها از حیث وزن، کوچکی و بزرگی مغز خیلی فرقها دارند مثلاً اگر يك مرد متوسط‌القامه متوسط‌الخلقه را وزن کنیم می‌بینیم که با وزن يك زن متوسط‌الخلقه چقدر فرق دارد و همینطور وزن مغز يك مرد متوسط‌الخلقه بیشتر از وزن مغز يك زن متوسط‌الخلقه است ولی در قبایل غیر متمدن وحشی می‌بینیم و امتحان شده که زنها هم عیناً اغلب در بزرگی قامت، اعضاء و مغز و غیره مثل مردها ساخته شده و پرورش یافته اند و همین طور در بین این قبایل بربر زنها در چابکی، زرنگی و چستی هیچ فرقی با مردها نداشته و مردها هیچ امتیازی بر زنها ندارند.

این مسئله یعنی دخالت زنهای غیر متمدن و وحشی در هیئت اجتماعیه و حقوق مادری آنها را نه فقط محققین سابق و لاحق بما عرضه میدارند بلکه بیست سال پیش و امروز هنوز میتوانیم قشون آشاتی و قشون پادشاه داهومه را در آفریقا که از زنهای مستعد قوی تشکیل شده اند به بینیم و مخصوصاً اثرات و اظهارات ناسیتوس (۱۸) ایتالیائی که پنجاه سال قبل از مسیح میزیسته در موضوع زنهای آریا و ژرمنها و اطلاعات ژلسزار در موضوع زنهای ابرر و زنهای اسکاتلاندی شجاعت و شهامت زنها را در عهد سالفه ثابت میکند. کریستف کلب کاشف آمریکا پس از آنکه وارد آمریکا میشود در سنتا کروس (۱۹) مجبور میشود با یکی از طوایف

یونانی که ۵۰ سال قبل از میلاد مسیح میزیسته مینویسد که در مصر دخترها به پدرها و مادرهایشان در امور معیشت همراهی مینمودند بعضی اوقات سرپرستی از خانواده میکردند این مسئله خیلی نویسنده و مورخ یونانی را بخشم آورده بود چه از يك همچین وظیفه که زنهای مصری را مایه سرافرازی بود زنهای رومی و یونانی نصیبی نداشتند.

درین موقع که مادرها يك حقوق مخصوصی داشتند و هر مردی با زنهای طایفه دیگر ازدواج میکرد ناچار يك اتحاد غربی بین این طوایف حاصل میشده چه اطفال هر مادری در جزو طایفه خودش محسوب میشد در صورتیکه پدرش از طایفه دیگری بود و در ظل این قانون یعنی حق مادری و ازدواج با سایر طوایف يك صلح اساسی بین طوایف بر قرار میشد. اگر چه این طوایف از یکدیگر جدا جدا بودند ولی با همه این در قوانین موضوعه یکدیگر اثراتی داشته و در تطبیق و موافقت قوانین یکدیگر ملاحظاتی میکردند اگر کسی به طایفه حمله می آورد سایرین به آن طایفه ضعیف کمک نموده و پس از آن بطور عدل رفع دعوا را میکردند. چه خوب بود این قسمت را امروز در عالم خراب امروزی مجری میداشتند و مخصوصاً این فرایضاً مردها ادا نموده ولی زنهای قوی‌البینه هم به آنها در جنگهای موقتی کمک و معاونت مینمودند بطوریکه هرودوت مورخ یونانی میگوید «در بین سیت یا اسکیت‌ها که در جنوب روسیه مسکن داشتند و داریوش اول با آنها جنگ کرده و آنها را در تحت تبعیت آورد مرسوم بود که زنهای هم با مردها همراهی کرده و جنگ میکردند» مورخ مذکور میگوید «يك دوشیزه حق نداشته است تا آنموقع که يك

نه خانه اجدادی و پدری .
 همینطور که سابق تقریباً یکطور تزویج آزادی شایع بوده
 اموال اشخاص هم اختصاص بیک شخص نداشته و برابری و مساواتی
 در تمام امور بوده و قانون کمونیست حقیقی جاری میشده است
 که پیشوای آنها زنها بوده و خیلی در خانواده مخصوصاً در طایفه
 و عشیره طرف توجه و احترامات فائمه میشده‌اند .

این زنهاى حاکمه جنگ را ممانعت میکردند و قضاوت می
 نمودند اساس صلح و مسالمت را بین طوایف منعقد میداشتند چه
 اغلب طوایف با یکدیگر بستگی و خویشی داشتند و زنها تقریباً
 مثل عالمه یا قاضیه در میان آنها کار میکردند . و از همین جهت در
 اعصار گذشته خیلی از زنها و ملکه ها مثل سجاح و بلقیس و ایران
 دخت و پوران‌دوخت در يك هيئتى و مملکتی ریاست داشته و اگر
 هم پسرهایشان مالک‌الرقاب میبوده‌اند باز مادرها يك تسلط مخصوصی
 داشته و این مسئله مخصوصاً در مصر رایج بوده است . و از آن
 گذشته می‌بینیم که قصص و حکایات قدیم مخصوصاً در بین یونانیها
 اغلب از زنها شروع و از زنها گفتگو میکنند . زن يك
 عاملی بوده که همیشه مردها به او احترام میگذاشتند اگر کسی
 قاتل مادر بود به بدترین قصاصها مجازات میشد مردها همیشه از
 برای حفاظت زنها يك غیرت و حمیت دیگری نشان میدادند دشمنان
 و بدخواهانرا از آنها دفع میکردند . به این درجه حقوق زن و حق
 مادری را در ایام سالفه ثابت مینمودند . نژاد آریائی مخصوصاً کرمانها
 زن را خیلی مقدس می‌پنداشتند و نصایح و آنچه زن میگفته گوش
 میدادند . در ایامیکه ژلسزار میزیسته دئودروس (۱۷) نویسنده بزرگ

بشر نسبت و تعلق را که بمادر دارد پدر ندارد و نسبت بمادرش بیشتر معلوم است تا نسبت پدرش و ازین جهت از برای مادرها و کلیهٔ زنها حقوق دیگری در هیئت جامعه معین بوده است. و زنها هم در هیئت جامعه و در دارالشوراهای قدیمی يك مكاني دارا و حق اظهار رأيی داشته‌اند و آنها هم میبایستی پیشوا و رئیس جمهوری خود را معین کنند و در هیئت جامعه خیلی اهمیت داشته‌اند و يك سرگذشت تاریخی هم دلیل بر این مسئله است زمانی که هانیال از اهل کلناژ میخواست با کالها یا فرانسویهای قدیمی معاهدهٔ اتحاد به‌بند و بر ضد روم یورش و حمله کند وقتی مطمئن بهمراهی آنها شد که مجلس زنان هم به او اجازهٔ این اتفاق و اتحاد را داد.

هرودوت یونانی از اخلاق اهالی لیبی که در جنوب آسیای صغیر مسکن داشتند میگوید که اینها دارای عادات و عقاید قبایل کرتی و کاری هر دو هستند اما عادات مخصوص دیگری هم دارند که از سایر ملل آنها را مجزی میکند مثلاً اگر از يك فردی از اهل لیبی سؤال کنیم که اسمش چیست اسم مادر و فامیل مادرش را میگوید اگر يك زنی از اهل لیبی با يك بندهٔ زرخریدی مزاجت کند بچهایش زرخرید نیستند زیرا که مادرشان آزاد بوده و اگر بر عکس يك شخص آزادی با جاه و جلال و اهمیت با دختر زرخریدی مزاجت میکرد بچه‌هایش زرخرید و از همهٔ مقامات پدر محروم بوده‌اند هرودوت اینطور اهمیت مادر را در بین این طایفه بیان میکند.

در ایام گذشته بشر از خانوادهٔ مادری صحبت میداشت و چندان علاقه بخانوادهٔ پدری نداشت وطن را خانهٔ مادری میگفت

عده برادران از يك خانواده با يك عده از خواهران از خانواده ديگر مزاجت ميکردند. آن خواهرها بدون استثنا عيال هر يك از آن برادرها بودند بشرطيكه با خود دختر برادر نميپود و آن برادرها بدون استثنا شوهرهاي هر يك از آن خواهرها محسوب ميشد. و اين ترتيب تقريباً خيلي بهتر و بي ضررتر از تزويج خانواده بود و در اينجا آنهايكيه بعادت قديمي تزويج ميکردند ميتوانستند بطور خوبي مضرات را معاينه نمايند و ميديدند كه چطور زود به اين ترتيب خانوادهها رو به ازدياد ميگذارد و چقدر اولادها قوي البخته تر و قوي البنيه تر پرورش مييابند و پس از آنكه اين حشيات و محسنات راديدند عادت قديم را بكلي متروك داشتند.

نسبتهاي قوم و خويسي در ترتيب ازدواج ثانوي بدین ترتيب بوده مثلاً بچههاي خواهرهاي مادر من بچههاي مادر من بشمار ميرفتند و بچههاي برادرهاي پدر من بچههاي پدر من بودند و من با تمام آنها برادر بودم و تمام بالنسبه بمن برادر و خواهر بودند و تاهل هم در بين برادران و خواهران بر افتاده بود و بر عكس بچههاي برادرهاي مادرها پسر برادرهاي او بودند و آنها پسر عمه و دختر عمه من بشمار ميرفتند و همينطور بچههاي خواهرهاي پدر من كه بمن دختر عمه و پسر عمه بودند.

پس از آنكه بمرور ايام اينطور مزاجت متروك شد و مردم با عشاير ديگر تزويج ميکردند مردهائيكه در عشايره تزويج مينمودند قرابت با آن عشايره نداشتند و از جمله آن طايفه شمرده نميشدند و در هر طايفه كه خواهرشان بشمار ميرفت و هر طايفه كه مادرشان از آن طايفه بود در جزو همان طايفه بشمار ميرفتند ولي بچههاي ايشان در جزو طايفه مادريشان محسوب ميشدند زيرا كه

بمنزله گوشت و پوست يك بدنید و روح يك جسد ، حکم يك برابری را بین این دو جنس استنباط میکنیم منتهی هر کس با فرایض مخصوصی .

در انجیل در کتاب متی سوره ۱۹ آیه ۵ و در کتاب مرقس سوره ۱۰ آیه هفتم و در مکاتیبی که بمسیحیون افس (شهر قدیمی در آسیای صغیر) باز احکامی در موضوع زن و شوهر بر وفق حکمهای موسی می‌بینیم که تکرار عین عبارت درینجا سبب تطویل کلامست .

اما تمام این احکام کتب الهی عبارت است از اثبات يك حقوق مادری که نویسندگان انجیل و تورات خیلی مغلق اظهار داشته و امروز بطوریکست که حقیقت از آنها استنباط نمیشود .
يك آیه که بطور واضح دلالت بر حقوق مادری و تعلق بچه‌ها بمادر میکند عبارت از آیه ۴۱ در سوره ۳۳ از کتاب چهارم موسی است که میگوید «پدر یائیر از قبیله یودا و مادرش از طایفه ماناسه است یائیر باید پسر ماناسه نامیده شود و از عشیره ماناسه باشد» .

یکی از آیات دیگر در تورات که باز دلالت بر حقوق مادری میکند در کتاب نحمیا سوره ۷ آیه ۶۳ میباشد یکی از قضات یا پیشروان روحانی از بین دخترهای بارزلی عیال گرفت بچه‌ها به اسم طایفه مادری خطاب میشدند و این مسئله دلالت بر آن میکند که بچه‌ها بیشتر بمادر نسبت و علاقه دارند و حقوق مادری بیشتر از پدری است .

از روی تحقیقات مورگان پس از مدتی که بشر با اعضای فامیل خود مزاجت نمیکرد تقریباً ترتیب مزاجت این بود که يك

یهودها هزار سال قبل از داروین عقاید داروین را عمل می‌کرده و از روی تجربیاتی که در پرورش مواشی حاصل کرده بودند، نزویج و اتصالات بشری را نیز تکمیل تر می‌کردند. چنانکه در کتاب اول موسی در سوره ۳۰ آیه ۳۲ می بینیم یعقوب به لابان پدر زن خودش میگوید «من امروز در کله تو می آیم و هر چه گوسفند دور که یافتم جدا میکنم و آنها را در عوض مزد بمن بده» معلوم میشود در نتیجه امتحانات و تجربیات میدانسته‌اند که گوسفندها و مواشی‌ای که از دو جنس مختلف تشکیل یافته‌اند ارجح و اولاً هستند.

حالا که از کلیمها صحبت بمیان آورده شد من میل دارم بعضی حقایقی که از ایشان بظهور رسیده و حقوق و حدود زن را ثابت میکند از کتاب آسمانی تورات بیان کنم: در کتاب اول موسی سوره ۳ آیه ۱۶ در موضوع زنها میگوید «خواهش و اراده تو بایستی در تحت حکم و خواهش و اراده شوهرت باشد» و بالاخره این موضوع به این آیه منتهی میشود که میگوید «زن باید پدر و مادر خود را ترك کند و در عوض آنها شوهر خود را بگیرد و به او علاقه داشته باشد» مقصود از ترکی را که موسی درینجا ذکر کرده نه ترك محبت است بلکه ترك علاقه اراده ایست یعنی اراده زن نباید محکوم اراده پدر و مادرش باشد پس از آنکه شوهر دارد. در جایی دیگر در سوره دوم آیه ۲۴ میگوید «مردها هم باید از پدر و مادر خود ترك علاقه کرده و بزوجات خویش مراودات ظاهری و معنوی و واضحت علاقه داشته باشند چه آنها اجزای يك جسدند و گوشت و پوست يك بدن» اگرچه موسی در ابتدا زن را مطیع اراده مردها میکند ولی در آیه ثانی که میگوید شما

رفع این پیچارگی بایستی شمارا به قبایل مختلفه قسمت کنم. هر فردی از قبیله بایستی با افراد قبیله دیگر مزاجت کند مثلاً يك نفر جوان از قبیله دینگو (۱۴) نباید با يك دختری از قبیله دینگو مزاجت کند بلکه بایستی از قبیله دیگری مثل امو (۱۵) دختر بیاورد.»

این تواتر قدری واضحت بنظر می آید از آنچه در تورات و انجیل مذکور رفته است و مخصوصاً پس از تحقیقات، فلاسفه و محققین، این رشته بر آند که آدم و حوا اسم شخصی نبوده و فقط اسم فامیلی هستند که یهودیها در اعصار و دهور قبل از تاریخ از آنها مرکب بودند و همینطور یکی از علمای دیگر لافارگو (۱۶) بعضی ضد و تقیضها در کتاب اول موسی می بیند که بدانها این مسئله را ثابت میکند که آدم و حوا نام فامیلی هستند و ما میتوانیم از همه گذشته در ترتیب مزاجت کلیمها دقت کنیم و به این پی بریم که کلیمها در موقع تزویج خیلی دقت میکردند که داماد و عروس يك اسم شبیه یکدیگر نداشته باشند و میگفتند يك چنین اتصال و مزاجتی آمدنیامد دارد ممکن است کسی از فامیلن بمیرد یا ناخوش شود. این عقیده تقریباً دلیل بر نظریه لافارگو است. امروز کلیمها از این عقیده که صورت يك موهومیرا پیدا کرده هیچ اطلاعی ندارند و نمیدانند که همین عقیده موهومه در ایام قدیمه يك اساس و قانون موضوعه جهت انتظام آنها بوده است و با آنکه مدتیست که شیرازه ملیت آنها از یکدیگر کسبخته است معذالك آنها این قانون را بطور عقاید مذهبی با خود و در بین تشریفات مذهبی خود دارند.

مخلوط شود و شترگاوپلنگ تشکیل دهد. هرودوت یونانی می نویسد در طایفه ماساجت (۱۰) که سیروس در جنگ با آنها بقولی کشته شد قانون ازدواج خیلی آزاد بوده هر که میخواست با نهایت آزادی با دیگران رابطه داشت.

در ایام گذشته چون قانونی بجهت مزاجت وضع نشده بود و اغلب زنها همینطور که مردها اجازه داشته و دارند زنهای متعدد داشته باشند مردهای متعدد داشتند بچه‌هاییکه از يك زنی به عرصه وجود میرسید ممکن نبود ثابت شود که از کی هستند اما برعکس حق مادری معلوم بود و مردم میدیدند از چه مادری هستند ازین جهت بمادر يك اهمیت مخصوصی میدادند.

این طور مزاجت یعنی مزاجت خانواده، خود را در بین سالهای دوازدهم کم مرتفع نموده و بشر با غیراز فامیل و خانواده خود رفت و آمد پیدا کرد.

کونو (۱۱) آلمانی یکی از محققین میگوید که از رئیس قبیله گازون (۱۲) یکی از قبایل استرالیائی تحقیق کرده که قانون مزاجت چطور از طایفه و اهل و عیال تعدی کرده و بیک اتصال عمومی منتهی شد؛ در جواب این سؤال آن شخص یکی از قصص قدیمی خودشانرا تعریف کرد و آن اینست: «پس از خلقت، پدرها با مادرها، برادرها با خواهرها و اقوام و اقارب بدون هیچ اختلافی بایکدیگر روابط طبیعی داشتند ولی چون امرات و خیمه بر آن مرتب شد محتاج بیک نصیحت و چاره شدند تا آنکه خود را از آن وخامتها محفوظ دارند این چاره و نصیحت را مورامورا (۱۳) (عقل اول یا روح بزرگ) میکند و میگوید از برای

هم همینطور همدیگر را برادر و خواهر مینامند. این قبیل نسبتها و خویشیها را هم در بین بعضی از قبایل مثلاً در ایالت دکن و قبیله گورا (۴) در هندوستان میبینیم و میتوانیم بگوئیم که در ایام گذشته این نسبتها در بین تمام اقوام عالم مجری بوده است.

پس از تحقیقات محققین بزرگ مخصوصاً مورگان انگلیسی به این مسئله پی برده است که در ایام گذشته يك آزادی طبیعی در مسئله ازدواج بوده چه از طرف مردها و چه از طرف زنها و در بین برادر و خواهرها، پدرها و دخترها پسرها و مادران این مسئله طبیعی مجری میشده چنانکه هایل و قایل اگر از يك شخصی که ما او را آدم اول فرض میکنیم بوده باشند میبایستی خواهران خود را تزویج کرده باشند و گرنه قبل از آدم و هوا که نمیتوانیم آدم دیگر را تصور کنیم و همینطور در بین هندیها و عقاید ایشان چنین مسطور است که برهما دختر خود سراواستی (۵) را عروسی کرد و در تواریخ ایران مشهور است که بهمن دراز دست دختر خود را بجهالة نکاح در آورد در بین مصریها آمن رب النوع برکت و روشنائی شوهر مادر خودش بود و اودین يك رب النوع دیگر شوهر دختر خودش بود موسوم به فریگا (۶).

دکتر آدولف باستیان (۷) میگوید در سواگانوارا (۸) بدختر های یکی از راجهها اجازه انتخاب شوهر هایشان داده شد ایشان برادرهای خودشان را که در کاپیلاپور (۹) بودند انتخاب کردند محققین میگویند در ازمنه قدیمه همیشه عروسی و تزویج بین خانواده و برادران و خواهران وقوع می یافته و اینها میل نمیکردند به اشخاص غریبه آشنا شوند و خون پاك پدریشان بخونهاى مختلفه

(۴) Gaura. (۵) Saravasti. (۶) Frigga. (۷) Adolf Bastian.
(۸) Svaganwara. (۹) Kapilapur.

کنیم و یقین است که به تربیتی رفع حوائج طبیعی را میکرده‌اند و بطوری ازدیاد نسل می‌شده. اما هر قانون و قاعده بوده یقیناً با عادات امروزی تفاوت کلی داشته است.

امروز محققین بزرگی که درینموضوع کشفیاتی کرده‌اند آن کشفیات را مدرک قرار داده و چنین میگویند که ملل متمدنه هم همین نحو ازدواج را دارا بوده‌اند. مورگان انگلیسی (۱) که مدتی در بین قبایل نیم وحشی آمریکا موسوم به ایروکس (۲) می‌زیسته اوضاع غریبی و روابط مخصوصی که از برای محقق مذکور خیلی تازه‌گی داشته بین زوج و زوجه و کلیه اقوام و اقارب و بستگان میدیده و می‌شنیده. مورگان و محقق دیگری باخاوفن (۳) آلمانی میگویند که آنچه‌ما درین تحقیقات خود فهمیده ایم در عالم قدیم و ایام تاریک قبل از تاریخ در بین جمیع ملل و اقوام معمول بوده است.

از قرار تحقیقات ایشان این قبایل نیم وحشی که تقریباً میبایستی وضع زندگانی ایشان کار اصلی جمیع ملل بوده باشد در تزویج دارای يك اتصال سریع الاقصادی هستند و تقریباً همان طور که در بعضی حیوانات مشاهده میشود بقا و دوامی ندارد به اقوام و اقاربشان نسبتهای دیگر میدهند مثلاً یک نفر از طایفه ایروکسن اضافه بر آنکه پسر و دختر را بچه‌های خودش مینامد برادرهایش را هم بچه خودش میداند. و همینطور يك زن از طایفه ایروکسن اضافه بر آنکه پسر و دخترش را بچه‌های خودش میدانند خواهرهای خودش را هم بچه‌های خودش میگوید، بچه‌های برادرها یکدیگر را برادر و خواهر میخوانند و بچه‌های خواهرها

خواب بودم به خواب دیدم من يك حكايت كه زو بلرزد تن
 چچه‌هايم ز دختر و ز پسر هر يكي كرد خواهشی ز پدر
 آن يكي خفته بود شب بی نان وان دگر داشت درد های نهان
 دخترم خواست زنگك و سرخاب پسرم خواست زن به عهد شباب
 من بیچاره كيسه‌ام بی پول نام نامیم حضرت بهلول
 خواب بودم بیامدم بيدار مست بودم من و شدم هشيار
 حرف زن را يا به يك سو زن نزنم خود به خویشان سوزن
 ولی این چون حکم عمومی نیست شروع میکنیم تقایص و
 مزایا را بگوئیم و اگر خواننده محترمی هم اشکالی پیدا کرد یا
 اشتباهش را مرتفع میکنیم یا آنکه اگر صحیح گفته با نهایت اخلاص
 معذرت میخواهیم بعلت آنکه هرچه من میگویم شاید صحیح نباشد
 و مقصود ما هم صحیح گفتن و صحیح نوشتن و حقیقت دیدن و
 حقیقت شنیدن است. چنانکه نوشته‌ایم برله زنها بسط مقال میدهیم
 و نتیجه قسمتی از اطلاعات تاریخی را قبلاً می نگاریم:

زن و حق مادری در عهد گذشته

درین قسمت شروع میکنیم اطلاعات تاریخی خود را که
 در ایام اولیه در موضوع ازدواج مرسوم بوده و تغییراتی که از بعد
 بواسطه تصادم بمشکلات و موانع حاصل شده بیان کنیم:
 از ترتیب زناشوئی ملل متمدنه ایرانی و یونانی و مصری در
 اعصار قبل از تاریخ و در قرن تاریک یعنی ازمنه‌ای که تاریخ بما
 نشان نمیدهد اطلاعی نداریم و نمیتوانیم آن زمانی را هم که قانونی
 بجهت زناشوئی وضع شده و تاریخ نشان میدهد بدو ازدواج تصور

افواج امواج مانند نخس و خاشاک با نهایت سبکی بدون هیچ سنگینی و حزمی می‌رود هیچ کس پیدا نمی‌شود جستجوئی کند به پند آیا نظریه صحیح است یا غلط یا بر فرض صحت متضمن چه تقابلی است.

یکی از مریدان ناصر خسرو علوی یا بیچاره دیگری را در مدرسه‌ای قطعه قطعه کردند پس از آنکه طلاب چاقوهای خود را که تیزتر از دشنه لوطیان جاهل است بر لب حوض مدرسه می‌کشند یکی بدیگری میگفت آخر فهمیدیم این ملعون را که ما کشیم چه تقصیری داشت. هنوز این طبیعت شریف در وجود ما باقیست. با آنکه عقیده شخصی من بواسطه فقدان استمداد مالی در موضوع زناشوئی اینست:

ایکه نات بسفره نیست چو آب
تا پری از زمین براوج فلک
روزکی گفت عاقلی فرزین
آنکه دیوانگیش شهره بدی
مدتی شد رفیق و با او بود
رفت ایام عشق بازی زود
دل طپید از فرح بلبل زفاف
ناگهان شد برون همان بهلول
شد گریزان بسوی صحرا زود
عاقلش پرس کرد کای نادان
گفت من نارمیده در بستر
دیده دورین دو روزی چند
شد مجسم بفکر دور اندیش
همچو عیسی بیا و تنها خواب
بگذری از بشر رسی بملک
نزد بهلول یک زنی بگزین
سوی یک بانوئی روانه شدی
کرد با وی هزار گفت و شنود
آمد آن لیلها که دانی زود
هر دو کردند سر بزیر لحاف
که به نزد من است عقل عقول
همچو عیسی گذاشت قوم یهود
ز چه بگریزی از نشاط زنان
غرقه گشتم بفکر پا تا سر
پیش بینی نمود و دادم پند
زاده هائی فزاده در پس و پیش

مستبدۀ شاهنشاهی شما بدل به بلشویست و کمونیست میشود شأنی از برای شما نمیماند و آنوقت عصمت را باید با مردها بطور مبادله تقسیم کنید نه از روی قوانین محبت چه در تساوی حقیقی من محتاج توام و تو محتاج من. و گرنه این اوضاعی که در يك چنین محیطی عرض اندام میکند قابل سوگواری است مردهای ایران میخواهند بار سنگین خود را تقسیم کرده بدوش شما ها بگذارند و در لباس همراهی با شما، شما را ناز میکشند و بزیر بار می آورند و شما غافل دوان دوان بسوی بار میدوید مثلی است معروف ولی جای ذکر نیست همینقدر میگوئیم خورا به بیند بد را هم به بیند فردا خواهند گفت خوب را دیدید بد را ندیدید؟

کسی نمیرسد که چرا با آنکه هنوز مقتضیات طبیعی و اقتصادی و اجتماعی موجود نیست يك همچو جنبشی در ایران شده؟ درینموقع باید گفت فریاد از دست ابجدخوانهای ایران و دو صد فریاد از دست جوانهای اروپا دیده هیچ ندان مثل من!

درین موضوع باید خیلی بیشتر نوشت ولی چون نمیدانم که مجله شریفۀ ایرانشهر اجازه میدهد که بر ضد زنها چیزی نوشت یا نه شروع میکنم پس از اتمام مقدمه يك قسمتی عجالتاً بر قع زنها نویسم چون اگر بنا بحق گفتن و حق نوشتن باشد تمارا بر له زنها نمیتوان نوشت.

امروز همینقدر که يك چند جوان بر سر خیابان مصمم شدند يك مضمون را رواج دهند و بدهن مردم بیچاره اندازند کار ختم است غافل از آنکه این شوخی و خود شیرینکی مضر برای حالت جامعه است، هیئت جامعه بیچاره هم کورکورانه درین

معیشت کرده؟

اگر دوسه خانم خیاط یا سه‌چهار بی‌بی روضه‌خوان دارید به عنوان نمونه نشان ندهید چه این چند نفر قابل مقایسه با بیست میلیون زن آلمانی نیستند که خودشان و بچه‌هایشان را اداره میکنند ای برادران ایرانی من! میدانید چقدر زنهای درین مملکت متمدن پیدا میشوند که از یکی از نعمای الهی یعنی داشتن مرد محروم بوده و هستند در صورتیکه در ایران به ندرت میتوان زن بی‌شوهر پیدا کرد؟ و آیا علت اینرا میدانید؟ باز یقین است نه درین صفحات روهای زنها گشاده است و تمام زنها شکل آفریده نشده‌اند. اشخاصی که آب و تابی داشته و پولی در بساطشان بوده رفته و بیچاره‌های دیگر مانده‌اند و این نفوس بیچاره باید از بزرگترین نعمای الهی که پس از سلامت بعقیده من در تمام موجودات بالتساوی اولین نعمت است محروم باشند. ولی در ایران چون روها گرفته و مادرها دلالگی میکنند خوب و بد چون بار سربسته است میرود و این خود پلٹیک بزرگی از برای عدالت و بذل نعمت الهی و اجرای سیاست ربانی است که و خُشور تازی مقرر داشته است.

ای زنهای ایران و ای خواهران من بدانید که ایام بدبختی شما نزدیک است. علم خوب است تحصیل کنید آدم شوید و از انسانیت سهم برید ولی اروپائی نشوید دم از تساوی با مرد نزنید زبان حال اروپا اگر شنونده حقیقی بشنود ازین حالت امروزی خودش در آه و افغان است و میل دارد بحال شما یعنی وضع اولیه مراجعت کند ولی نمیتواند. بگذارید تا ملکه جهان باشید و مردها از برای شما خدمت کنند اگر با مردها مساوی شدید سلطنت

ایران است بلکه دایره اخلاق امروزی انسانی مقصود است آن مشاهده کننده اروپا بی‌غرضانه میگوید؛ بگذارید عجلتاً زن‌ها باشند، با يك دست ده خریزه بردارید و به تصحیح سایر قاپیصن کوشید. رقص زن‌ها اروپا را ترقی نداده، زحمت مرد‌ها این قطعه را به این درجه از تمدن صنعتی رسانیده، تا حال اختراعی از زنی دیده نشده، تمام اختراعات و تجدیدات کار ما تنبلیهاست. دست از زن‌ها عجلتاً بردارید و مرد‌ها را که تقدماً تا اندازه بیشتر از زن‌ها آزادی دارند بنور علم منور دارید، پس از آنکه آن مقتضیاتی که سایر زن‌های عالم را آزاد کرده (اگرچه من این آزادی را مضر و بیفایده میدانم) در ایران هم پیدا گشت، خانم‌های ایرانی هم بیقید و آزاد خواهند شد.

آیا خواتندگان محترم میدانند که چه مسئله عامل عمده بوده و هست که زن‌های اروپا خود را با مرد‌ها خواسته و میخواهند در يك درجه مساوی قرار دهند؟ یقین است نه. اگرچه بعضی نگفتنی هاست که نبایستی حتی المقدور صفحات مجلات را بدانشان ملوث کرد ولی اگر لازم بیاید تذکار از آنها خواهد شد عجلتاً حقیقت را در دو سطری بیان میکنم و از همه بهتر از محیطی می گویم که در آن هستیم: درین مملکت عده نساء شاید يك برابر و نیم عده رجالت و از قدیم الایام مجبور بودند که خود امور معیشت خود را اداره کنند و این مسئله يك استقلال به نفسی را در عده‌ای از زن‌های اروپائی مخصوصاً زنان آلمان احداث کرده که این کلمه مساوات با مرد‌ها را به آنها تلقین نموده و مینماید.

اما میخواهیم بدانیم يك چنین مسئله تاکنون در ایران رخ داده است؟ تا حال زنی رسماً و واقعاً بدون مردش پیشرفتی در امور

غیر از وسیله هر زکی و شرارت چیز دیگری نمدانند، و هر گاه در مقام تربیت افکار و تهذیب اخلاق، و اصلاح اجتماعی سعی و اقدامی از خود نشان نمدهند، چنین اشخاصرا روزگار و حوادث عمومی عالم از مداخله در شئون ملی محروم داشته است.

قد نسخ الشرع فی زمانهم

یا لیتهم مثل شرعهم نسخوا

شماره ۷ - مه ۱۹۲۴ س. مصطفی طباطبائی

قسمت تاریخی

زن در نظر تاریخ

امروز يك هیجان غریبی در ایران مشاهده میشود و تقریباً يك شورش عجیبی که نمیتوان يك منشأ منطقی از برای آن تصور کرد سراسر يك مملکتی را که هنوز بعضی استعدادات در آن مفقود است گرفته است و آن مسئله زنها است.

اگر تواریخ اروپا را به بینیم و اگر دوستان انسانیت نه طرفداران شهوت، اوضاع امروزه اروپارا در موضوع زنها ملاحظه کنند، خواهند دید که هنوز مقتضیاتیکه زنهاى ایرانرا اروپائی کند و بالاخره زنهاى آلمانرا در هیئت اجتماعیه مردها داخل نماید موجود نیست و در يك چنین محیط پر آشوبی، نه غرض از محیط

و بدون اینکه کسی متعرض حال آنها بشود و یا بشئون آنها خللی وارد سازد در سیر و جر کنند، حتی این ایام صحبت انتخابات زن در مجلس مبعوثان مطرح و عنقریب صورت فعلیت خواهد یافت. پس اگر چنان حجاب نیش غولی از کتاب خدا و اخبار و احادیث مستفاد می شد علمای عرب بهتر از شماها فهمیده زنان مسلمین را به استعمال آن تکلیف میکردند، از این هم در میگذریم، در همان ایران میان ایلات و قبایل و مردم صحرائین کجا حجابی وجود دارد؟

ولی خیر ای مجسمه‌های جهل و غفلت، و ای باز رگازان جلوه ظاهری و ای گروه گمراه! روزگار خود سری و تیره رائی شما سپری شد، وقت است که دیگر در امور حیاتی و اجتماعی مردم تیره اختر ایران مداخله نموده همان به استفاده از تنعمات و کامرانیهای خودتان مشغول باشید دیگر کسی فریب شمارا نمی خورد مردم ایران بخوبی تشخیص داده و یا خواهند داد کسانی که مبدأ مفاسد و مصائب اجتماعی آنان شمرده میشوند نمی تواند اخلاق دیگر انرا اصلاح نمایند آخر از فساد چگونه امید اصلاح می توان داشت

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش کسانی که از نعمت صفات فاضله محرومند، و همه چیز را فدای شهوات حیوانی و منافع خویش می نمایند و دیانت را بقول شاعر محبوب:

مردم مدرسه را خوب شنا سد یفما

کافرم من اگر این طایفه دیندارانند

«ولما تفاوضنا الحديث واسفرت وجوه زهاها الحسن ان تتقنا» و تبریزی در شرح این شعر میگوید: «وهكذا كانت نساء العرب تفعل اذا كانت جميلة» و شماخ نیز در این مورد میگوید: «اطارت من الحسن الرداء المحبرا» و ابونجم گوید: «من كل غراء (۵) سقوط البرقع» (۶) با این حال آیامی توانید حقیقت را انکار و باز به تفسیر و تأویل بی مدرك خود استناد جوئید؟ در این صورت بشما میگویم:

و کم من عائب قولاً صحیحاً و افته من الفهم السقیم
خوب است آقایان نظری هم بطرف مسلمین مصر و سایر ممالک عالم
انداخته از این سخافت عقل و سوء تدبیر و ضعف نفس و جهالت
خود شرمسار شوید.

چقدر شایسته است معنی روحانیت و حقیقت اسلام را از علمای
اعلام مصر درك و تشنگان فهم و ادراك را از این منهل صافی
(دین قویم اسلام) سیراب کنید آخر احکام دیانت که تبعیضی
ندارد، اوامر و نواهی الهیه نسبت بجمیع مسلمین یکسان و دیگر
قابل تغییر و تأویل نیست مگر نه مصر از ممالک اسلامی است
در کجای آن حجایی که شما حکم بوجوب آن داده و آنرا از
ضروریات دین اسلام دانسته اید وجود دارد، در حالتیکه زنها
تمام به تیاترها و تماشاگاهها و محللهای عمومی آمد و شد دارند

(۵) بفتح غین زیبا و خوشکل.

(۶) در خصوص حجاب و نقاب و مفساد اجتماعی ان که در این مختصر مجال
ذکران نیست رجوع شود به کتابهای ذیل: تحرير المرأة والمرأة الجديدة تألیف قاسم بك
امین، ابو الفداء، اغنی اصفهانی، اشهر النساء تألیف مرحوم معتمد السلطنه وزیر معارف
سابق ایران، كشف النقاب عن دین الاسلام، كتاب محمد ومحمدیه ماكس مولر، كتاب حقیقت
اسلام و شریعت اسلام تألیف فیلسوف بزرگ امیر علی هندی

"A short History of the Saracens, and Mohammedan Law or Spirit of Islam" by Amur Ali Sayed.

محاکم شرعیه داشت و امنای دولت و سفرا را همیشه به مجلس خود قبول می‌کرد.

ملکه زبیده زن هارون الرشید، فضل شاعره نایبه ایام خلافت المتوکل بالله، فخر النساء بنت ابی نصر احمد بن الفرج بن عمر الابری که از اجله و مشاهیر علمای قرن ۶ هجری بود، زینت ام المؤمنین که در علم فقه امتیاز خاصی داشت، ام علی بنت ابی الفرج معاصر سلطان صلاح الدین، ام الخیر فاطمه و ام ابراهیم فاطمه یزدانی که بسبب تعلیم فقه اشتهاز یافتند، و همین طور صدها و هزارها نسوان عالمه و عقیقه دیگر بودند که مردانه بر فراز منابر رفته بوسیله نطق‌ها و خطابه‌های مهیج مردم را براه راست هدایت می‌کردند.

از موضوع دور نشویم می‌خواستیم در موضوع حجاب حرف بزنیم. بنابراین می‌گوئیم در تمام آن نهضت‌های اجتماعی صدر اسلام و ما بعد آن زن در کمال حریت بود و با مرد فرق و امتیاز قاحشی نداشت. بلکه اعراب (۴) بمقتضای فطرت و طبیعت اقلیم در مجامع و محافل با زنها اجتماع حتی در کعبه با هم طواف می‌کردند و حجاب را فی حد ذاته یک نوع خدعه و تزویری از طرف زنها میدانستند، هر زنی که آنرا استعمال مینمود در وهله اول حمل برزشتی و قباحت منظر او میشد و از این جهت در ضرب المثل‌های اعراب وارد شد «ترك القناع من ترك الخداع» و عمر بن ابی ربیع که از شعرای نامی عرب محسوب می‌شود، عادت زنهای آن عصر را در ترك حجاب در دیوان خود ذکر کرده و در یکجا می‌گوید:

(۴) اغانی ص ۱۸۲ ج ۱ و ۱۸۴ ج ۲.

گشتند و شعرا و متفکرین از ملکات و محسنات آنها سخن رانده اند بسیار و مشهورترین آنها از این قبیل اند.

«سکینه بنت الحسین» که با بزرگان و رؤسای فریش مصاحبه ها میکرد و شعرا را بمنزل خود دعوت و ولیمه‌ها میداد و سؤالاتی بر آنها مطرح و اقوال آنانرا انتقاد میکرد.

«عایشه بنت طلحه» که بواسطه حسن طلعت و بحر ذر علوم و شجاعت و قوت قلب شهره آفاق و با وجود صباحت و جمال صورت خودرا از کسی پنهان نمیکرد و با بزرگان و رجال در شعر و ادب مباحثات میکرد.

«جزله» که از نسوان نامی صدر اسلام و در مکه اقامت داشت همه سال اعراب را از اقطار و نواحی بعیده بمنزل خود دعوت و عده کثیری در مجلس او حاضر می شدند.

«عمرة الجمحیه» ادیبه و شاعره، همیشه دوست داشت با مردها و ادبا و شعرای عصر خود مباحثه و مناقشه کند و بدین جهت بسیاری از اعاظم رجال و ادبا بمجالست او افتخار میکردند. «دنانیر» ادیبه مغنیه در عصر عباس اکثر اوقات خویش را بمذاکره با اهل فضل و علم مصروف میداشت.

«علیه بنت الهدی» (۲) خواهر هارون الرشید و عمه مأمون ۷۳ آهنگهای مختلفه در موسیقی اختراع و تقریباً میتوان گفت در ردیف بهترین الحان این فن محسوب و آنرا در حضور رجال و اساتید ماهر فن می سرود.

«قطر النداء» (۳) مادر مقتدر بالله مقام و منزلت رفیعی در

(۲) اغانی امام ابو الفرج اصفهانی ص ۱۴ ج ۲.
 (۳) النساء فی الاسلام ص ۲۱. این کتاب متن نطقی است که Datt. I. Lampiasi پروفیسور دار الفنون روما در سال ۱۲۲۳ هجری در احتفال ملی تونس بزبان فرانسه ایراد و سپس توسط یوسف کوهی بعبری ترجمه شد.

بعضی از آنها در علوم و فنون بدرجه بوده که آنها را از بزرگترین عوامل نهضت اعراب و نشر لواء اسلام بمالیمان معرفی کرده است. و بسیاری از رجال نامی، فرماندهان، حکام و علما افتخار میکردند که در دامان تربیت چنان نسوانی پرورش یافته اند.

اگر عصرهای زمان گذشته زبان و بیانی داشتند شاید بشما میگفتند که زن در صدر اسلام و حتی بعد از آن چه حقوق و احتراماتی را در هیئت جامعه دارا بود.

حضرت خدیجه در اوایل امر مدتها توسط عمال و کماشکان شخصی خود به اطراف و اکناف ممالک تجارت میکرد.

عائشه ام المؤمنین که در هوش و ذکاوت نادره دهر و بالفه عصر خود بود همیشه به عده‌ای از اصحاب پیغمبر ریاست داشت و فداکاریهایی که این بانوی عظمی در مجاری سیاست صدر اسلام کرده بالاتر از آن است که بتوان از آن ذکری نمود.

تقریباً دوهزار حدیث از این مخدره نقل شده و خود پیغمبر صلعم در زمان حیات به صحابه خود میفرمود «(۱) خذوا نصف دینکم عن هذه الحمیراء (عائشه) همین طور اسماء بنت ابوبکر خواهر ام المؤمنین، همین قسم خنساء شاعره شهیره که چهار پسر خود را در واقعه قادسیه به ثبات و پایداری تشویق و آرزو میکرد فرزندان در راه حق شهید میشدند، و موقعی که خبر قتل آنها بدو رسید گفت «الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم» همین طور هند مادر معاویه ابن ابی سفیان که سر آمد روزگار خود محسوب میگشت.

اما مشاهیر نسوانی که در ادب و شعر مقام ارجمندی را فائز

(۱) نهضة المرأة العربية في التاريخ تأليف عبدالفتاح عباده ص ۸.

خودتان تفسیر بنمائید.
 شما از شرافت و افتخار اسلام چیزی باقی نگذاشتید. شماها که از خوردن مال وقف، مال صغیر و کبیر، تاجر و زارع روگردان نیستید، و از پست ترین موارد با نهایت بی شرمی استفاده میکنید، و مردم را بردالت و دنائت تبلی و تن پروری تعلیم میدهید، چرا نمیگذارید ملتی که مشرف بسقوط است بر خاسته خود را. از این نکبت و این پریشانی آزاد سازد؟

اگر اسلام و مسلمانی این است که شما فهمیده و نور فضیلت را در دل‌های غمدیده ما خاموش کرده‌اید، پس چنین اسلامی بر فرق شما باد بلکه هیچ مباد فنا بهر شما بهتر.
 شما هر طور میخواهید آیات الله و نوامیس مقدسه الهیه را بمیل و اراده خود تفسیر و مایل نیستید که مردم پی به اصول دیانت برده بر طبق آن عمل کنند.

شما حاضر نیستید لودگی و دیوانگی را کنار گذارده بعراض حق دیگران گوش استماعی فرا دهید، راضی نیستید مردم ایران از شرق تا غرب، از شمال تا جنوب بوئی از اسلامیت استشمام و درهای استفاده را بروی خود بکشایند، ای، زهی خجالت و زهی شرمساری!

اگر شما آلت بی انصافی را از دست انداخته با من لجاج نمیکردید بشما می‌گفتم، زنهایی که در اثنای انقلاب اجتماعی بزرگ قبل از اسلام و در موقع ظهور آن بر اثر نهضت در افکار و آراء شهرت و معروفیت یافتند و در فنون متنوعه از قبیل سیاست، جنگ، ادب، شعر، صنعت و تجارت بر مردها تفوق جستند بسیار وعده آنها از شمار خارج است، بلکه علو مرتبت و مقام

ان بدو آ نایل کردند.

۶ — جواب این سؤال منوط بداشتن احصائیه‌های سالیانه (استاتستیک) وزارت معارف ایران است که عده شاگردان و تحصیل کرده‌های ذکور و اناث را صریحاً تعیین نماید، و بدبختانه تاکنون چنین احصائیه‌ای از طرف وزارت معارف بمعرض اطلاع عامه گذارده نشده است.

۲ — مقام زن در اسلام

در این جا ممکنست بعضی ابلیسهای آدم صورت که مولوی رومی در وصف آنها فرموده:

ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست
پس بهر دستی نباید داد دست
برای تشت اذهان عوام در رفع حجاب مهمه و جنجالی برپا کرده
کلمات رکیک و القاب ناشایست بطرفداران آن بدهند، در این
صورت ما هم مجبوریم آنها را مخاطب ساخته با صدای بلند بگوئیم
ای منتسین بمقامات مقدسه روحانیت!

شما که احکام و شرایع دین مقدس اسلام را بکلی فراموش کرده، مآثر و مفاخر دین قویمرا در تاریکیهای جهل و جنون نابود کردید، و اسلام بواسطه بی مبالائی و جهالت و تعصب خشک شما احترام و اعتبارش از میان رفت و رشته انتظامش از هم کسیخته شد، شماها که بواسطه تجاوز از حدود مقرر شرع مطاع ایران و ایرانیان را گرفتار ظلم، شقاوت، بدبختی و فساد اخلاق نمودید، و یک نمشت ملت فلاکت زده را در آتش حرص و آز خود سوزاندید تاکی میخواهید آنانرا زیر زنجیر عبودیت خود مقید و احکام دین را برحسب هوا و هوسهای نفسانی و حیل‌های شیطانی

اگران غفلت بر نیارند، و تاریکی جهالت را از فضای قیرگون خود دور نسازند، جامعه را از اخلاق نکوهیده منزه نکنند. چندان امید بهبودی نباید داشت، تا وقتی که اتصالات ما بین زن و مرد التیام نیابد؛ مراوده و آمیزش، آزادی و استقلال طرفین بموانع و مخاطرات دچار گردد، نعمت تربیت و دانش بر زن حلال نگردد و آنان را از ردیف دواب و بهایم خارج نگرداند. نتایج مطلوبی بدست نخواهد آمد و برای اینکه به بینیم چه وسیله میتوان زودتر در حل این مشکلات و رفع این همه محذورات کامیابی حاصل و نسوان ایرانی را تا اندازه‌ای مستعد زندگانی این عصر نمود، باید در خصوص مسئله حجاب (حجابی که روح اسلام از آن پیخبر است) که از بدعتهای مستحذره آخوندهای ایران شمرده میشود مساعی لازمه مبذول و این نفوس ذکیه یگانه را مثل نسوان مسلمة سایر ممالک عالم آسوده و راحت ساخت.

۵ — گمان نمیکنم زندگانی زنهای فرنگی در ایران صعوبتی داشته باشد، چه این طایفه بواسطه اعتلاء روح و فکری که در آنها یافت میشود، در هر حال هوا، محیط و هیئت اجتماع را مقهور میل و اراده خود نموده و می توانند بدون مانع و عایقی در هر جا بسربرند.

اما زیست زنهای ایرانی در فرنگ با این جوانان معلوم الحال بنظر بنده فوق العاده مضر و مستوجب تخریب است، بلکه در عوض اقامت در ممالک خارجه باید از سوانح محیط و تجاوز افراد بی عاطفه پیش گیری و در صدد تکمیل نواقص بر آمد، چه فعلاً برای نسوان ایران مکان اجتماعی مخصوصی ضمیم و کفیل ترقی و تکمیل آنها است (ایران) که باید بوثایق و معلومات اخلاقی

پسرها پیشرفت شایانی کرده باشند، هنوز دخترهای ایرانی و زنهای ایران بهمان عادات و خرافات و معتقدات بی اساس خود باقی هستند، هنوز دختران ایرانی بواسطه تقصان تربیت و تعلیم در افکار آنها، و بواسطه انزوا و عدم مصاحبت با مردها از هر سعادت‌ی مایوس و باید با قلبی پراز اندوه و آرزو، حرمان و دلباختگی و سوگواری روزگاری را بناکمی بگذرانند.

آری! زنی که مفهوم لطف و ظرافت است، کل روح پرور بستان آفرینش است، جایگاه عشق و کاشانه محبت انسان است، باید در ایران، اسیر سر پنجه تحکم و استفاده مردها واقع گشته بصدما و حوادث گوناگون دچار باشد.

اشتباه نشود فریب چهار باب مدارس اسمی نسوان را نباید خورد، بیچاره يك دختر بینوای ایرانی همین که از تحصیل مدارس اولیه فراغت یافت بدون تأمل بخانه پدر یا شوهر خود رفته در تحت حجاب وهم و خیال بزندگان قدیمی، یا همجی رجعت و در نتیجه آن فجایع و مزاحمتها و آن شاید بیحد و حصر داخلی و خارجی جرعه تلخ زندگانی را در کام عمر خود میریزد! این است حال و روزگار يك زن بدبخت ایرانی! و معلوم است با این اوضاع فقرت آورنده کنونی، با این تظاهرات شرم آور جهال و با این رذایل حیاتی و مفساد اخلاقی جامعه، با آن مناظر حزن انگیز و خستگی آور، با آن سیماهای غیر موزون و نامناسب و بالاخره با این حکایات و افسانه‌های قرنهای گذشته که تاریخ مارا پر کرده هیجوقت عده محدودی نمیتواند عیوب موجوده را اصلاح و مساوی را بمحاسن مبدل سازند، و تا موقعی که اهالی ایران اسیر عقاید سخیفه اخوندها بوده سر از خواب

دامن از جامعه برفشانده‌اند، کدام يك از این آقایان پس از سالها اقامت در آفاق وسیعۀ اروپا و اطلاع از اسرار ترقی غرب در سعادت زنهای ایران فداکاری نموده‌اند؟ کدام يك در راه نهضت نسوان و پیشرفت آنها قدمی بر داشته و طرق علمی را بعالم ارائه داده‌اند؟

از صنایع، فلسفه، ادبیات و بالاخره از هئیس ترقیات غرب چه هدیه و ره آوردی جهت آنان فرستاده‌اند؟
 کدام يك از عوامل تعالی و ترقی را بمعرض استفاده مشتاقان گذارده‌اند؟ بلی! با این شوربختی و بیچارگی فعلی ایرانیان و با این جامعه پریشان روزگار که هر ساعت به تهدید مرگ دوچار است آقایان در عوض آنکه لا اقل چند قطره اشک حسرت از دیده ریخته در مقام رفع نواقص این زندگانی ملالت بخش بر آیند، یکباره یار و دیار خویش و پیوند خود را هم فراموش کرده گویی گذشته‌ای وجود نداشته و چنانکه ایرانی را در تمام عمر خود ندیده‌اند. بدیهی است با این رفتار و با این گفتار و با این جوانان حساس نه تنها از ازدواج دخترهای فرنگی خدمتی به نژاد آئیۀ ایران نمی‌شود، بلکه هیچگاه نمی‌توانیم بطرف اصلاحات فکری و اجتماعی قدمی بر داشته سعادت فرزندان استقبال را صیانت نمائیم.

۳ — وفاداری و حس عشق و عفت و روح ادبی که نشان آدمیت است بضمیمۀ علم معاش و خانه‌داری از شرایط ناگزیر هر زنی است تا قابل ازدواج گردد.

۴ — بزرگترین مانعی که سد راه تزویج دختران ایرانی کشته جهل است، گمان نمیکنم هنوز دخترهای ایران نسبت به

۱- جواب سؤالهای مزبور:

۱- امتیاز و رجحان ازدواج دختران ایرانی بفرنگی از نقطه نظر حفظ نژاد و سلاله نهایت درجه لزوم و ضرورت را دارا و برای اینکه نسل ایرانی از بین نرود، و پس از یکی دوپشت دیگر بکلی آداب و رسوم زبان و اخلاق و سایر شعایر ملی ما محو نگردد ازدواج جوانان ما با دختران ایرانی بعقیده بنده از شروط حتمیه سعادت نژاد آتیۀ ایران محسوب و اگر این مسئله اجتماعی مراعات نشود، بی شبهه اصل و عنصر ایرانی بتدریج رو بضعف و تحلیل نهاده هویت او در ورطه فراموشی معدوم خواهد شد.

۲- مابینت نامۀ زندگانی اروپائی و ایرانی و خصوصاً حس تقلید کورکورانه ایرانیها که «ای دوصد لعنت بر این تقلید باد» ازدواج جوانان ایرانی با دخترهای فرنگی را غیر از زنجیری که بدست و پای آنها به بندد و مرور ایام آنانرا به مبادی و مقررات اجتماعیه خویش بیگانه سازد و پس از اندکی آقایان ایرانیت و ملیت خودشانرا بکلی وداع و برای ادامه حیات بصورت و سیرت اروپائی صرف در آیند نتیجه دیگری تاکنون نه بخشیده، جوانان ما که زنهای اروپائی گرفته امتحانات خوبی نداده اند؛ و ما در عین آنکه ملا نماهای بیسواد را عامل مؤثر تیره روزی و اسارت نسوان ایران میدانیم جوانان اروپائی مسلک را نیز در این جنابت حی نصیب نمیدانیم.

در این عده قلیل خود پسند که دخترهای اروپائی اختیار کرده اند دیگر از ایرانیت اثری باقی نمانده حتی نگارنده بعضی از آنها را میشناسد که از ایرانی بودن خود تحاشی و بالمره


قسمت فلسفی

ازدواج و مقام زن در اسلام

آقای مدیر محترم!

شرحی را که در شماره (۸) سال دوم مجله شریفه ایران‌شهر تحت عنوان «ازدواج با دختران ایرانی و یا فرنگی» مرقوم و مطلب بسیار مهمی را در ضمن شنّ سؤال مطرح کرده بودید ملاحظه و قرائت کردم، جای بسی خوشوقتی است در عصریکه اینگونه حرکات مغایر ادب در ایران عمومیت دارد و اهالی آن سرزمین را قبایح و مفاسد بسیار از چهار طرف احاطه کرده و از سینه‌های گرفته هواخواهان ترقی جز فریاد یأس چیزی تراوش نمیکند در چنین موقع سهمگینی حضرتعالی با یک شجاعت ادبی نظری بروح اخلاقی و اجتماعی و معایب جاریه ایران انداخته بوسیله طرح چنین سؤالاتی جامعه ایرانی را بمقاومت خرافات و اوهایمکه نار و بود ملت ما را از هم گسیخته و زندگانی را برای ما عالمی پر از زحمت و عذاب مجسم نموده است دعوت میکنید.

آفرین بر آن قلم با تقدیر، و احسن بر آن خامه در فشان. سؤالاتی را که مطرح کرده و جوابهای مقتضی آنرا در خواست فرموده‌اید، گر چه بی استعدادی محیط ایران و تجربیات تلخ گذشته بما اجازه نمیدهد هنوز بعضی مطالب را علنی و بی پروا بنگاریم ولی برای اینکه امثال اوامر عالی شده باشد لازم دانستم نظریات خویش را تا آندرجه که ممکن است از لحاظ اجتماعی سؤالات مزبوره اظهار و اینک در دو مبحث تقدیم حضورتان به نمایم:

<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kazemzadeh</p> <p>Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1</p>	 <p>مجموعه صورت و ادبی</p>	<p>مؤسس و نگارنده: حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلی شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مییابد.</p> <p>قیمت این شماره پنج قران در خارج ۲ شلنگ است</p>
سال ۲	اول شهریور ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	شماره ۱۱ و ۱۲
۱۵ محرم ۱۳۴۳ هجری = ۲۷ اسد ۱۳۰۲ = ۱۹ اوت ۱۹۲۴		

ازین شماره مقداری برای تک فروشی تخصیص و قیمت انرا با اینکه دو شماره در یکجاست باز مانند شماره‌های دیگر پنجقران قرار دادیم .
طالبین از وکلای محترم ایرانشهر میتوانند بخرند .

جهان‌نمان

موضوع زن نه تنها برای ایران بلکه برای تمام نوع بشر يك مسئله حیاتی است و در اینباب نه تنها چند مقاله بلکه کتابها باید نوشته شود. بدبختانه در ایران اهمیت و عظمت این مسئله را درک نمی کنند و نمیفهمند که اگر زن تربیت شود نسل جدید ایران نیز تربیت میشود و آن نسل بخلاف مردمان امروزی دارای اخلاق متین گشته خود و مملکت را از این افلاس مادی و معنوی نجات میدهد .

ما بجهت کثرت مقاله‌های وارده که بدرج همه آنها موفق نشدیم، از مقاله مخصوصی هم که خود نگارنده درین شماره نوشته ام مقداری را حذف کردیم ولی امید است که در شماره‌های سال سیم و یا در جزو اتشارات ایرانشهر بتکمیل و نشر آن موفق شویم .

ح . کاظم زاده ایرانشهر

ورود به بیت‌خانه و شناختن بازیچه آنجا، شیخ بتخانه را بجاه انداخت و حافظ نیز در آن شعر نسبت خطا بمقام الوهیت می‌دهد. ولی حقیقتاً آیا سعدی قائل بوده است و حافظ مرتد؟ خیر! مقصود حافظ از ذکر این غزل بیان مرتبه و بمقام مرشد بوده است. حافظ می‌فرماید که مرشد مطالبی را درک میکند که فهم مرید از درک آن عاجز است و بهمین جهت در یکی از غزل‌های دیگر خود می‌گوید که نظر به پستی فکر، مرید باید بکلی مطیع مرشد باشد. چنانچه می‌گوید:

بی سجاده رنگین کن گرت پیر معان گوید که سالک بی خیر نبود ز راه و رسم منزله
 پس حافظ می‌خواسته فرق ما بین مرشد و مرید را بیان نماید چنانچه سعدی برای بیان یک حقیقت اقرار بقتل نفس نمود. و شاید هم این معنی که من و دیگران برای آن تصور مینمائیم اصلاً خطا باشد و مقصود اصلی حافظ دور ازین معانی و نیات بوده باشد. بنابراین، یک حکایت افواهی را راجع باشاعر حافظ درین موقع بیان مینمایم.

موقعی ما بین دو دوسته در یکی از اشعار حافظ که — کشتی شکسته گانیم ای باد شرطه برخیز... اختلاف واقع شد که کلمه شکستگان درین موقع صحیح است یا کلمه نشستگان زیرا که هر دو کلمه افادهٔ مرام مینمود بالاخره از یک شاعر اعقل ترازخودشان سؤال نمودند و شاعر مزبور بدین ترتیب جواب داد.

بعضی شکسته خوانند بعضی نشسته دانند چون نیست خواجه حافظ معذور دار ما را (۱)
 تفسیر اشعار بعضی از شعرای فلسفی بسته بذوق و سلیقهٔ خواننده است که مطابق ذوق خود تفسیر نماید.

قاهره — حبیب‌الله قرزل ایباغ-پوررضا

(۱) این جواب را بعضی‌ها به حسنعلی خان امیر نظام که در فن ادب و انشاء بد طولی داشت و برخی هم بنام‌الدین‌شاه نسبت میدهند. (ایران‌شهر)

یلی الحق که خیر محض است هیچ چیز مشهود نیست .
 دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید
 در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم کما قال مولینا امیرالمؤمنین
 صلوات الله و سلامه علیه « ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله وبعده
 ومعه » کانه پیر میفرماید

هم او بود و هم او گفت و هم او کرد نکو بود و نکو گفت و نکو کرد

اصفهان — فقیر نعمه الاهی — علی اکبر الحسینی

۲ — جواب پنجم بقلم نویسنده سؤال :

آقای مدیر محترم !

دو جواب تفسیر شعر حافظ را در شماره هشت مجله زیارت
 نمودم . مقصود مخاص از استفسار شعر مزبور بیان حقایق مختلفه آن
 بود که تا باین وسیله علو مقام گوینده شعر معلوم شود . و چنانچه
 ملاحظه فرمودید هر يك از جواب ها بجای خود دارای معانی کامل
 و صحیح ولی در ضمن مقصود هر يك از نویسندگان با دیگری
 مخالف بود . این مسائل دلالت بر بزرگی مقام و علو طبع و درجه
 شاعر مینماید . اینک نیز يك معنی آن که بنظر نویسنده میرسد بیان
 مینمایم . مقصود حافظ از ذکر این غزل بیان علو مقام مرشد و
 تفاوت پین مرشد و مرید است که باین طرز ثابت نماید .

يك نفر شاعر حقیقی که بواسطه عظمت قوه تصور و فکر و
 اراده متمایز از دیگران است کاهگاهی به بطون اعماق طبیعت فرو
 رفته و حقایق اولیه را کشف و با اعتباری ساده و بهترین طرزها
 برسم سرمشق برای اولاد آینده پیادگار باقی میگذارد . چنانچه
 اغلب اوقات برای فهماندن نتایج اعمال قبیحه ، بعضی از آنها را
 بخود نسبت میدهند چنانکه سعدی در بوستان بیان مینماید که پس از

گویند «انگشتر را خوب ساخته ولی حلقهٔ اوراتنگ کرده» و در عربی گویند «اضق الرکبه» و امثاله فوق الاحصاء و نظیر این مسئله بیانی است که محققین در آیهٔ شریفهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت فرموده اند که چون افعال الله متعلق بزمان نیست از اولین مرتبه تعلق تجلی به تعین محمدی و اهل البیت اذهاب رجس از آنها فرموده پس در هیچ مرتبه ثبوت رجس بهیچوجه لازم نیاید.

وجه ثانی — آنکه مصراع دویم مقول قول مرید یعنی خواجه باشد بر این وجه معنی آنست که خواجه مدح و تمجید میفرماید نظر پاک پیر را بخطا پوشی یعنی پیر چشم از مراتب صوری و عوالم ظاهری که بواسطهٔ شدت محجوبیت و عدم کشف حقایق تصور بعضی عیوب و نقایص در کیفیت موجودات توهم میشود پوشیده از رتبهٔ عین الیقین گذشته بمقام عین الیقین رسیده حقایق اشیاء را کما هی مشاهده نموده و حقیقت الشیء ما لم یحب لم یوجد در یافته تمام افراد ممکنات را در مقام خود بمقتضای حکمت کامله الهی بی عیب و صحیح و حقیق بموضوع له خود دیده.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست

وجه سیم — آنکه مصراع ثانی همچنان مقول قول خواجه باشد و مراد از خطا پوشی پیر آن باشد که حضرت پیر بهمت عالی چشم از هستی موهوم خود که وجودك ذنب لا یقاس به ذنب پوشیده از تعینات و لوازم ماهیات در گذشته و بمقام فنا فی الله رسیده چشم از هرچه غیر حق بسته و در خلوت اولیائی تحت قبایی با شاهد غیبی نشسته و چون چشم از جهت یلی الخلق اشیاء که منشأ خطا های اضافی است پوشیده در نظر حقیقت او را از اشیاء جز جهت

واسطه فیوضات شامله ایشان و ستایش آل طاهرین و عتره معصومین او فرما نقر مایان مملکت قضا و قدر ائمه ائنا عشر سیما سر حلقه اصفا و حقیقت اولیا مولی المتقین و امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنین گوید: «نعمه اللهی» علی اکبر الحسینی که چون این شعر نغز و کلام حقیقت نظام حضرت لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی قدس سره که میفرماید «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع زرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد» مطرح انظار مدققین و معرض افکار محققین و مورد اشکال ارباب کمال شده که مقتضای ظاهر این است که خطائی در قلم صنع بوده و پیر بنظر پاک خطا پوشی و ستاری نموده باشد لهذا چند وجه بنظر قاصر و خاطر فاطر این برهنه از هنر و از هر چه خواتد کمتر در رفع این اشکال رسیده بعرض ارباب کمال و اصحاب حال میرساند تا که قبول افتد و که در نظر آید:

وجه اول — مصراع ثانی هم مقول قول پیر بوده باشد و بر این وجه معنی آنست که پیر آفرین میگوید و ستایش میکند نظر پاک حضرت صانع را که در این مقام عبارتست از تجلی در مقام افاضه وجود بخطا پوشی که مراد رفع تقایص است یعنی از مبداء ابداع و منشاء ایجاد بمقتضای صفت علم و قدرت که با ثبوت آنها بوجه کمال خطای از موصوف محال است تمام مراتب موجودات را از عقل نخستین تا جرم هیولی بوجه اتم و اکمل و احسن آفریده و اگر قبایح نسبی توهم و تصور شود از قامت ناساز بی اندام ماست پس خطا پوشی مستلزم ثبوت خطا نیست زیرا که از بدو ایجاد خطا پوشی و رفع تقایص از افراد و ممکنات فرموده و این اصطلاحی است جاری در تمام السنه مثلاً در فارسی

و تمام جوابها درست میآید و هر نیتی که میکنند برای آن جوابی کتبی بامداد، در همان حالیکه چشمهایش بسته است نوشته میدهد. هر کس که سی ساعتیم میداد حق داشت چند سؤال کند و يك جواب کتبی برای نیت خود بگیرد. من نیز سی ساعتیم داده اول پرسیدم که من از کجا میآیم و چه در جیب دارم. فوری جواب داد که شما از موزه حفظ آثار صنایع و حرفتها میآئید و ورقه اعلان آنرا در جیب دارید. این راست بود. سپس در ذهن خود گفتم که آیا اوضاع مملکت ایران بکجا خواهد رسید و با این تجاوز و ظلم که روسها در ایران میکنند، استقبال ایران چه خواهد شد. آنوقت گفتم که برای نیت من جوابی بدهد. با چشمهای بسته چیزی نوشته داد بمن که ترجمه آن ازینقرار راست: «اعتماد نکنید به دولتهائیکه خودرا دوست شما نشان میدهند، استقبال برای شما خیلی عجوبهها نگاهداشته است» (*).

ح. کاظم زاده ایرانشهر

جواب سؤالهای علمی

۱- جواب چهارم برای تفسیر بیت حافظ

تفسیر یکی از اشعار حافظ است بقلم آقای حاجی میرزا علی اکبر از فضیای بزرگ که مراتب فضیلت حضرت معظم له ما فوق آنستکه از نوك خامه حقیر بگذرد و هم از عرفا و مقام بزرگ تصوف را دارا میباشد - ارادتمند - مجید حسینی مدیر مدرسه فرهنگ اصفهان.

هو

بس از ستایش داور یکتا و هستی بخش هر زشت و زیبا و درود اولین جلوه الهی حضرت رسالت پناهی خاتم پیمبران و

(* اصل این نوشته که هنوز آنرا دارم اینست: -
Méfiez-vous des Puissances qui disent être vos amis. L'avenir vous réserve beaucoup de surprises.

دختر و يك پسر که هر دو جوان بودند. این سه نفر عضو انجمن روحیون بلژیک بوده و به اجتماعات و کنفرانسهای آن انجمن حاضر میشدند. وقتی که فهمیدند من با این مسائل ذوق دارم پیشنهاد کردند که روزی یکی از ارواح را دعوت نمایند و با وی مکالمه کنند. میزگردی آوردند و چون غلامرضا خان باین چیزها عقیده نداشت اشتراك نمود ولی در آنجا نشسته عملیات را تقش و نظارت کرد تا تقلی روی نهد. من و زن و دخترش دور میز نشسته دستها را روی میز گذاشته با انگشتهای خود خط زنجیر قراردادیم. دختر شروع به دعوت روح کرد، پس از چند ثانیه من احساس کردم که میز شروع بحرکت میکند و از وسط میز یکصدائی شبیه بصدای گرمیکه میخواهد چوبرا بخورد می شنیدم. آنوقت دختره بواسطه حرکت دادن پای میز بترتیب الفبا اسم مرا پرسید و غلامرضا خان ضربه‌ها را حساب کرده حرفها را بیرون می‌آورد. با مختصر سهوی اسم من زده شده و بعد باز با ضربه‌های پای میز گفت که در فلان تاریخ در اسلامبول بوده‌ام. غلامرضا خان بهیج وجه علایم تقلب پیدا نکرد و چون با این ترتیب ضربه برای هر حرف بسیار طولانی و کسالت آور بود بدان اکتفا کردیم.

در پاریس در سال ۱۹۱۳ روزی زیارت «موزه خانه حفظ آثار صنایع و حرفتها» رفته بودم. پس از مراجعت از آنجا برای گردش به خیابان شانزله‌میرفتم در گوشه میدان معروف به «کونکورده» دیدم جمعیتی گرد آمده مشغول نماشا هستند جلو رفته دیدم در وسط یکزنی روی صندلی نشسته و چشمهایش را با دستمال سیاه بسته اند و یکمرد که تنویم کننده او بوده میگردد و هر چیز را که نشان میدهد و میرسد که این چیست زن فوری جواب میدهد

روزی شخصی برای دست انداختن بیچاره‌ای دروغی ساخت: زنی ساکن محله فلان بچه شش ماهه خود را به کاکلیاه سپرده و رفت حمام وقت برگشتن بچه پیدا نشد، کاکلیاه دست پا چه شده و با لبهای خونینش نمدانست چطور جواب بدهد، خانم دستش را برده و استخوان پای بچه خود را از جیب غلام سیاه در آورد. پس از هفته‌ای شخصی آمده و این حکایت را بمخترع اصلی نقل می نمود، در مقابل انکار مخترع این دروغ آنشخص به حضرت عباس قسم می خورد که وقتیکه استخوان را از جیب غلام سیاه در می آوردند بچشم خود دیده ... الخ.

اثر فضائی که در آن زندگی می کنیم در اغلب ماها لازم بتوضیح نیست. فلان عادی بقناعت و امساک از معاشرت قمار بازان دارائی خود را می بازد و گاهی اشرار از مجالست با اشخاص پاک دامن نیکو میگردند. اغلب کیفیات زندگی تلقین است مثلاً تا حال کسی ایراد نکرده چرا حرف ن کرد و الف راست و ح کج و معوج باشد، همه بدون تنقید قبول کرده اند همین ترتیب است در خصوص کلمات و السنه.

ایران‌شهر: نگارنده در موضوع مخابره با ارواح که در شماره

پیش مندرج بود و در باره غیبگوئی رابطها در نتیجه تویم دو مثال را که بچشم خود دیده ام برای درج در اینجا بیفایده نمی بینم:

در ۱۹۱۲ در بروکسل در خانه‌ای که یکی از دوستان صمیمی

من غلامرضاخان پارسا پسر خازن الملك، یکی از محصلین پاك و نیکفلس و صاحب اخلاق ستوده منزل داشت بر حسب تصویب آندوست یکماه اقامت کردم. اهل خانه عبارت بود از یکزن با يك

این کلمه باید جانشین کلمات مقناطیس حیوانی و تنویم بشود؛ چه این دو عمل نیستند مگر تلقین محض. معمولی که به آن تلقین خواب نکنند مقناطیس حیوانی و تنویم بی نمر می مانند. اولاً به بینیم تلقین چیست؟

تلقین (که میتوان ایهامش هم نامید) عبارتست از خیال صحیح یا ناصحیحی که شخصی به شخص دیگری القا میکند و شخص ثانی این خیال را بدون تنقید قبول نموده و مطابق آن رفتار میکند. چنانکه مذکور شد قابلیت تلقین تمام مردم بیک اندازه نیست، اشخاص صاحب تمیز و دارای قوه تنقید بزودی هر تلقینی را قبول نمیکند. بعضی ملل مثل یهودی، ارمنی، یونانی که شرایط اجتماعی به زرنگی و تلاش و بر حذر بودن از ملل متبوعه او داشته اغلب دیر باور و بطی* التلقین هستند؛ ولی ملل دیگر مثل هندی و ایرانی و غیره زور باورند، ماهی نمیکردند که در یکی از قبرستان های تبریز شمعی خود بخود روشن شده و مرده‌ای از گوشتهای بدن خود لباس فرنگی پوشیده و چشمهایش مثل چشمهای سبکنگین در کاسه چشم نگردد و تمام اهل تبریز هم از پیرو جوان بدون تحقیق و تنقید قبول نکنند. یا اینکه فلان زن در موقعیکه برای خود لباس فرنگی میدوزد دستش از بازو جدا شده. همسایه پشت دیواری عوض اینکه آمده به بیند حقیقت چیست به آنکه شنیده قناعت کرده و بدیگران قضیه را نقل میکند.

بیش بعضی از زود باوران تلقین به اندازه‌ای اثر میکند که خود را عامل یا اقللاً شاهد مطالب ملقنه می‌داند. آنها سه تفنگدار را خوانده اند بعضی اوقات خودشانرا از دارتانیان تشخیص نمیدهند یا اینکه خود را مالک خزاین موهومی منت گریستو فرض میکنند.

می‌گوئیم «چرا کدائی میکنید؟» جواب میدهد «چکنم فقیرم» دستش را دراز کرده پول موهومرا گرفته و به جیش میگذارد، پشت سر این تلقین میگوئیم: «رأی مسیو کلمانسو (۸) (خطاب بمعمول) در خصوص جنگ چیست» فوراً سرش را بلند نموده سیللهای موهومی خود را تاب داده با صدای مردانه میگوید «هموطنان، وطن در خطر است، تا قطره آخری خون خود . . . الخ».

مریضه را تلقین ضحت و شفا نموده و بیدار میکنیم، هر چه در خصوص این تلقین‌ها می‌پرسیم میگوید اصل ندارد همه را فراموش نموده.

گفتیم که درجات ششگانه تنویم مطابق حقیقت نیست برای توضیح این مدعا از مثل ناکزیریم: ت . . . را می‌خواهیم بعد از بسته شدن چشم فوراً حالت نوم سیاری تلقین می‌کنیم معمول اطاعت می‌کند، بی‌حسی و نعاس را فوراً حاصل میکنیم، پس از آن خواب سبک درجه اول یا دویم را تلقین میکنیم خوابش سبکتر می‌شود و خود بخود بیدار میگردد.

بهین جهت است که استاد برنهم تنویم و درجاتش را مستند بتلقین میکند و گوید تنویم یا مقناطیس حیوانی حرف مفت است عمده عامل اولاً خود معمول و ثانیاً تلقین است از طرف شخص که معمول به او اطمینان دارد.

تلقین (۹) — در این فصل کلمه تلقین را مکرراً ذکر کرده و در آخر مقاله اهمیت زیادی به این مسئله مستند نمودیم، لهذا شرح مختصری در این خصوص لازم است: بعقیده استاد برنهم

(۸) Clémenceau.

(۹) Suggestion.

و خوابید، بحاضرین گفتم بعد از پنج دقیقه خودش بیدار خواهد شد راستی پس از پنج دقیقه بکلی بیدار شده و نشست.

مجلس دوم — چشمهای معمولرا با دو انگشت بسته و می گوئیم «بخوابید» فوراً داخل خواب سبکی میگردد، «چشمتانرا نمی توانید باز کنید» معمول زور می زند ولی عوض باز شدن چشم ابروها بالا کشیده می شوند، دستش را بلند می کنیم در هوا می ماند، بعد دستش را مثل مشت نموده می گوئیم «اگر میتوانید و قوه‌تان می رسد این دستتانرا باز کنید» هر چه معمول زور می زند گرهش باز نمیگردد. معمولرا بحالت جمود کامل انداخته (چنانکه ذکر شد) سرش را روی یک صندلی و پاها را روی صندلی دیگر می گذاریم بدن مثل پلی در میان دو صندلی در هوا می ماند الخ دست مریضه را بچپ و راست حرکت میدهیم بعد خود بخود حرکت میکند — سرشرا حرکت تعظیمی میدهیم، سر معمول مداومت میکند.

مجالس سه و چهار و پنج فقط برای معالجه بود و در مجالس شش هفت تجربه زیاد نکرده و مریضه را بحالت خود وا گذاشتیم.

مجلس هشتم — مریضه خوابیده، می خواهیم بحالت نوم سیارش. بیاندازیم، با دو انگشت چشمهایش را فشار داده می گوئیم «با این فشار چشم خواب شما سنگینتر خواهد شد بدن شما بکلی بی حس است» سوزن به پوستش فرو میکنیم حس نمی کند، بعد از آن حالت نعاس (۸) تلقین میکنیم: «چائی تان دارد سرد میشود بر دارید بخورید» معمول دستش را دراز کرده قاشق موهومی را بر داشته و چائی که وجود ندارد بهم زده و فنجانی را که در روی میز نیست بر داشته بلب برده و میخورد.

برای توضیح ملاحظات فوق قصه یکی از معمولین خود را
ذیلاً درج میکنیم:

ت زنی است ۲۲ ساله در سن ۱۹ سالگی عروسی
کرده و در ۲۵ سالگی صاحب اولاد شده، ماههای اول حمل
چندین مرتبه حمله خناق رحم (۷) داشته ولی بعدها با ترقی
حمل مرض رفع گردیده در سال ۱۹۱۷ که آنوقت مریضه ۲۳
ساله بود از اتساع معده و شقیقه و وجع میض شکایت داشت
برای معالجه این امراض که اصلش عصبانی بود ما تویم را توصیه
نمودیم، بعد از رضایت مریضه و کسانش مشغول عمل شدیم:

مجلس اول — خوابانیدن مریضه کمی اشکال دارد لهذا
انگشت را بالای پستانی برده و از معمول خواهش کردیم که
چشمهایش را بنوک انگشت بدوزد و بخواب فکر کند دو دقیقه
نگذشته بود که چشمها پر از اشک و مردمک دیده متسع شدند،
پلکهای فوقانی را با دو انگشت پائین برده و بمریضه گفتیم
«بخوابید» معمول داخل خواب سبکی گردید، ملاحظه کرده و
دیدیم که حرکت بلع در گلو نیست از خوابیدنش مطمئن شده شروع
به تلقین نمودیم: «حالتان خوب است، هیچ دردی ندارید، پس
از بیدار شدن مزاجتان بهتر، تمام اعضایتان سبکتر خواهد بود
الخ» پس از يك ربع ساعت خواب گفتیم: «حالا دیگر خوابتان
تمام شده و موقع بیداری است چشمهایتان را باز کنید» معمول چشمها را
باز کرده به اطراف خود نگاهی نمود، از مادرش پرسید چرا می
خندیدید. معلوم شد که در موقع خواب معمول حرف زدن و
خندیدن مادرش را شنیده، پس از این سؤال دوباره چشمها را بسته

دیگر سلب توجه میکند، غیر از صدای عامل صدای غیر بگوشش مسموع نمی افتد.

درجه پنجم — يك خواب سیار سبکی به معمول عارض شده تمام حواس باطل، حالت جمود و حرکات غیر ارادی حاصل میشود ولی در وقت بیدار شدن کلماتی که در موقع خواب شنیده و یا کارهایی که کرده اغلب فراموش و چیزی در خاطرش نمی ماند.

درجه ششم — عبارتست از يك خواب سیار سنگینی که حافظه بکلی از میان میرود و معمول هر نوع کار، و حرف، زخم، حتی اگر عمل جراحی هم کرده باشند فراموش میکند. در این دو درجه آخری ممکن است بنا بظرفیت معمول بعضی کارهای فوق العاده تلقین نمود مثلاً میگوئیم شما کنجشکی شده اید؛ معمول دستهای خود را مثل بال مرغ حرکت داده و مثل کنجشک صدا میکند. تلقین میکنیم که در کشتی نشسته اید؛ این طرف و آن طرف حرکت نموده و متدرجاً حالت تهوع بروز میکند، میگوئیم شما هفت سال دارید؛ شروع میکند (مانند بچه‌ها) بیازی کردن یا اینکه گریه نمودن الخ.

بعد خواهیم دید که تقسیم تنویم به این درجات، مصنوعی و چندان مطابق حقیقت نیست ممکن است معمول بدون اینکه از درجه سه و چهارم بگذرد، از اول یا دویم به درجه ششم بیافتد یا بالعکس. بیدار نمودن معمول در هر کدام از این درجات اشکالی ندارد، باید گفت «خوابتان تمام شده، بیدار شوید». اگر بیدار شدن بطول انجامد یکی دو مرتبه روی چشم‌ها باید فوت کرد (هوای سرد دمید)، معمول بیدار میشود.

درجه اول — معمول داخل خواب سبکی شده احساس سنگینی در اعضا و پلکها می کند، حرف بزنند جواب میدهد ولی باز کردن چشمها مشکل است، ولی همینکه عامل معمول را بحال خود بگذارد فوراً بیدار میگردد.

درجه دوم — چشمها بسته شده، اعضا بی حرکت مانده، هر صحبتی که شده معمول می شود ولی این مرتبه در تحت اثر عامل می ماند، هر وضعیتی که یکی از اعضایش بدهند تغییر نمیکند، این حالت را جمود (۵) نامند، گاهی برای حصول جمود لازم است که بمعمول تلقین همان جمود را نمود مثلاً «دستان را بلند می کنم در همان وضعیت خشک شده و در هوا خواهد ماند و شما نخواهید توانست پائین بیاورید». جمود ممکن است تمام بدنرا فرا بگیرد یکی از معمولین را محض تجربه بحالت جمود انداخته سرش را روی يك صندلی و پاها را روی صندلی دیگر گذاشته بودیم بعد کسی را روی تنه اش نشانیدیم؛ تن معمول مثل چوب خشک شده وزن یک نفر را در آن وضعیت غیر محکم تحمل میکرد.

درجه سیم --- سنگینی بدن زیادتر و قوه لامسه تا يك اندازه کند میشود. بعلاوه حالت جمود، معمول مطیع حرکات غیر ازادی (۶) می گردد: مثلاً دو دست معمول را دور هم چرخانیده می گوئیم: «دستهايتان خود بخود خواهند چرخید و شما نمیتوانید مانع این حرکت بشوید» دستها دور هم میچرخند.

درجه چهارم — در درجات قبل معمول صدای دیگر ابرا می شنید ولی در این مرحله فقط با عامل مربوط بوده و از اشخاص

(۵) Cotalepsie.

(۶) Mouvements automatiques.

بسته نمیشود با دو انگشت پلکها را پائین برده و میگوئیم «پلکهایان بهم چسبیده و باز کردن چشمها محال است، بخواید».

قابلیت تنویم تمام مردم يك اندازه نیست بعضی‌ها خوابیدن سهل و عده دیگر دشوارند. سن معمول و جنس (مرد یا زن)، حرفت، ملیت و هوش تربیتش مدخلیت بزرگی دارند؛ مثلاً بچه‌های کمتر از دوازده ساله بطی^۳ التنویم اند در صورتیکه بالاتر از این سن قابل تنویم اند مثلاً پیش بچه‌های سیزده چهارده ساله فقط بستن چشم و «بخواب» گفتن کفایت میکند.

زنها از مردها سریع التنویم ترند، ملل آسیا از اروپائی‌ها زودتر می‌خوابند دکتر اسدایل (۳) جراح مریضخانه‌های کلکته در عرض شش سال ۶۰۰ نفر را در موقع خواب مصنوعی عمل نموده (۴) استعمال چنین منومی برای اعمال یدی پیش اروپائینها مؤثر نمیشود.

بعضی اشخاص حواس پریشان بوده و جمع نمودن فکر يك نقطه خارج از قدرشان است این طبقه بطی^۳ التنویم لهذا استعمال دستور «برد» در این مواقع لازم است گذشته از این سه چهار مجلس باید زحمت کشیده و به این اشخاص عادت تنویم داد. عموماً اشخاص عوام، سربازها، خدمتکاران و اشخاصی که عادت به اطاعت دارند سریع التنویم اند بالعکس خوابانیدن اشخاص تحصیل کرده و تربیت شده تا يك اندازه دشوار است. تنویم مجانین، مریضان مالخولیا و غیره تقریباً غیر ممکن است. تنویم درجاتی دارد که هر کدام آن بسته به ظرفیت معمول است.

(۳) Esdaile.

(۴) Dr. Cullerre, Magnétisme et Hypnotisme, p. 307, Paris 1887

اوائل بدستور برد، عمل می‌کردیم ولی متدرجاً مسلک برنهم را پیش گرفتیم.

وقتی که می‌خواهیم شخصی را بخوابانیم اولاً به معمول می‌فهمانیم که مقصود از این خواب معالجه است و سبب و اهمه و ترس نباید باشد. چه کار فوق العاده‌ای در میان نیست. بلکه خواب سبک و راحتی خواهد کرد که بیداریش فرح آور، رفع درد و خستگی می‌کند، اعصاب را بتوازن معمولی می‌آورد الخ. اگر ممکن باشد یکی دو نفر را جلو معمول می‌خواهیم تا رفع و اهمه شود بعد می‌گوئیم «بمن نگاه کنید، فکرتان متوجه خواب باشد. چند دقیقه اینگونه حرف می‌زنیم تا حواس معمول علی‌الاتصال متوجه خواب شده و بجز دیگر فکر نکند پس از آن می‌گوئیم «اعضاء شما دارد بی حس میگردد، سرتان سنگین است، باز کردن چشم‌ها مشکل الخ» در حین حرف زدن معمول را ملاحظه میکنیم اگر نخواستیم باشد باز تکرار میکنیم و با صدای تحکم آور می‌گوئیم «بخوابید».

برای عده‌ای این پیش در آمد کفایت کرده و می‌خوانند؛ پیش بعضی‌ها این مقدمات کافی نیست. در این موقع دستور برد را پیش می‌گیریم بدین ترتیب: يك انگشت را بالای پیشانی نگاه داشته و می‌گوئیم «بنوك انگشت نگاه کرده و بخواب فکر کنید» دائماً فکر معمول را بخواب متوجه می‌کنیم «چشمهایتان خسته شده، دست پاتان سنگین است، چشمهایتان بسته می‌شود، بدتان بی حس میگردد الخ». گاهی به آهنگ تحکم آمیز می‌گوئیم «بخوابید» رفته رفته چشمهای مریض پراز اشك شده و متدرجاً مردمك چشم متسع گردیده و معمول می‌خوابد. اگر چشم‌ها

تعزیه داری مخصوصی می‌کردند، بدین ترتیب: چندین نفر به تن خود میخ، نعل اسب، شاخهٔ پید و غیره نصب می‌نمودند. برای حاضر کردن این اشخاص به این عمل شخصی پهلویش نشسته و اشعاری که مشهور بعزائم اند می‌خواند بعد از مدت کمی شخص تعزیه دار چشمهایش پر از اشک شده و بحالت غش می افتاد و اطرافیان در این اثنا قمه و میخ و شاخ درخت را ببدن او نصب می‌کردند (مقصود ما مثل است نه تنقید).

تجربیات شارکو در پاریس ثابت نمود که عوض احساس یکنواخت و طولانی می‌توان احساس قوی و کوتاه مدت استعمال نمود، صدای يك طبل بزرگ یا نور پر قوه‌ای که معمولاً دفعتاً متأثر نماید منتج تنویم می‌گردد:

رئیس یکی از ایستگاههای راه آهن فرانسه می‌خواست از خط راه عبور نماید چشمش می‌افتد بچراغ لوکوموتیف و همانجا بی حس می‌ایستد تا و اکنون رسیده خوردش می‌کند. در موقع جنگ اغلب اتفاق می‌افتاد که خمپاره می‌ترکید و از این صدای ناکهانی بعض از سر بازها بحالت جمود، بی حسی یا خواب می‌افتادند.

دستور سیم یعنی تنویم با تلقین و خیال و خواب. پس از تحقیق زیاد امروزه ثابت شده که حصول تنویم بسته به مخیلهٔ معمول است. اگر معمول خیال خوابیدن نداشته باشد خوابیدنش غیر ممکن است و وظیفه یا قوهٔ عامل بنا به این عقیده تقریباً هیچ است عمده طرفدار و ناشر این عقیده استاد برنهم (۲) فرانسوی است. طریقهٔ خوابانیدن برنهم فوق العاده سهل و ساده است. ما اگر چه

در فصل سابق ذکر شد که در مصر و هندوستان با دوختن چشم يك قطه، طالع بین‌ها به حالت نوم سیاری می‌افتند. گوش (سامعه) — اگر کسی نیم ساعتی در بازار مسگران یا سماور سازان بسر برده باشد می‌داند که بعد از شنیدن این صداهاى یکنواخت طولانی چشمش پراز اشك شده و خوابش میگیرد، یا اینکه در ماه مبارك شنیدن صدای واعظی که یکنواخت حرف میزند مستمعین را می‌خواباند، برای خوابانیدن بچه‌ها مادران شان با صدای یکنواخت لالا می‌گویند یا بعضی شعرهای بچه‌گانه می‌خوانند.

پوست (لامسه) — مادران ایرانی برای خوابانیدن بچه‌ها پشتش را می‌مالند یا می‌خاراند، گاهی بزرگان نیز شخصی را برای مالیدن دست و پا در موقع خواب اجیر می‌کنند، پشت مالی و کیسه کتش حمام اغلب خواب آور است.

بینی (شامه) — در فصل بهار وقتیکه درختهای عقاقیه گل می‌کنند اغلب مردمانی که دم در می‌نشینند خوابشان می‌برد، سعدی می‌گوید «... بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت».

پس معلوم میشود که مغز از احساس يك نواخت و طولانی خسته می‌گردد و نتیجه این خستگی يك نوع خواب مخصوصی است که اگرچه شبیه بخواب طبیعی بوده ولی در چندین صفت از آن متفاوت است.

این خواب مصنوعی ممکن است بدنرا به اندازه بی‌حس نماید که شخص متنوم از ورود جراحی بیدنش بی‌خبر باشد مثلاً بیست سال قبل مهاجرین قره باغ ساکن تبریز روز عاشورا يك نوع

نمود که آثار معموله نتیجه يك نوع اختلال عصبانی است که بتوسط توجه نظر و استراحت کامل بدن یا جمع نمودن خیال يك نقطه میتوان حاصل کرد. گذشته از این سبب این آثار و منشاء یا مولد خواب مصنوعی و غیره خود معمول بوده اراده عامل یا جریان مقناطیسی مفروضه بی اساس است.

دستور برد اگر چه خواب مقناطیسی را حاصل می نمود ولی کراماتی را که مقناطیسیون مدعی بودند بواسطه عملیات خود ظاهر کنند (مثل شفا بخشی و غیب گوئی الخ) حاصل نمیکرد. دیدیم که طریقه تنویم برد، خسته کردن مغز است بواسطه جمع کردن نظر شخصی به يك نقطه و استراحت کامل بدن. خسته کردن مغز ممکن نمی شود مگر بتوسط مشاعر خمسه یعنی: باصره، سامعه، لامسه، شامه و ذائقه. مشعر آخری یعنی ذائقه چندان دست رس نیست؛ چون هر چه داخل دهن میشود فوراً میگذرد بمری و ملاقات الت ذائقه با طعم مفروض طولی نمیکشد.

برای خوابانیدن با مشاعر چهار گانه دیگر باید حس مفروض يك نواخت و طولانی باشد. برای توضیح، چندین مثال که در ایران مشهود عموم است ذکر میکنیم:

چشم (باصره) — عده ای از طالع بین های ایران در آینه ای به ماه یا آفتاب نگاه میکنند؛ پس از کمی جسم مفروض (ماه یا آفتاب) بزرگ گردیده و از وسط پاره میشود (دراین موقع طالع بین در حالت نوم سیاری است) و بعضی عوالم به طالع بین کشف میگردند مثلاً می خواهد بداند مسافری کجاست و چه بسرش آمده؛ اگر شخص زنده است خودش دیده میشود که می رود می آید کار می کند، اگر مرده تابوتی پیدا میگردد الخ.

جمعی از عالمان است.

۱- قوه یا جریان مخفی‌ای که از عامل به معمول نفوذ کرده و خواب مصنوعی یا توپیم را حاصل میکند طرفداران این ترتیب با مسح و غیره عمل میکنند.

۲- توپیم بواسطه عوامل طبیعی مثل نور، صدا و غیره.

۳- توپیم با تلقین و خیال و خواب.

دستور اولرا اگر درست ملاحظه کنیم می بینیم که همان عمل مقناطیس حیوانی و همان عقاید است. فقط اسم عوض نموده لهذا از تفصیل آن صرف نظر میکنیم.

دستور دوم که اختراع جیمس برد (۱) جراح انگلیسی است قابل ملاحظه و از تذکار آن ناگزیریم:

برد که چندین مرتبه به مجالس مقناطیسی شارل لافوتن حاضر شد بطلان مقناطیس حیوانی را از اول درک نمود و روز بروز در این عقیده محکمتر گردید، ولی مطلبی جالب نظرش شد: معمولین در موقع خواب مقناطیسی از باز کردن چشم خود عاجز بودند. برای احداث این اثر برد فکر کرد که باید عضلات منبسط اجفانرا با دوختن چشم يك قطعه خسته نمود؛ لهذا از یکی از رفقایش خواهش کرد که چشم خود را به گلوی يك تنگ که برق میزند دوخته و بدون حرکت بماند؛ بعد از سه دقیقه چشمهای آنشخص بسته شده و داخل خواب سنگینی گردید. همین تجربه را با زن خود و يك نفر خدمتکار تکرار نمود نتیجه قبل حاصل گردید. بعد از آن مثل مقناطیسندگان عمل کرد و خواب مصنوعی که با دوختن چشم حاصل شده بود احداث کرد از این رو برد استنتاج

و ان زند (۳) باف کنگ شده شد چو بار بد
 دستان زنان ز سر و بگل بر همی برید
 دهقان ز خانه بوی کلاب و عراق شنید
 بر کشت گرد خانه ز هر سو همی چمید
 و آن سنگ را بیافت کجا مهر کرده بود
 بر کند مهر و دل بروی همی طپید
 و ان زند (۳) باف کنگ شده شد چو باز بد
 از بوی او گل طرب و لهو بشکفید
 یکجام از او بچاشتی از بس عجب بخورد
 شادی همی فزود دلش کان همی چشید
 باقوت سرخ یکشت همه سنگ پیش او
 کز دست او دو قطره بر آن سنگ بر چکید
 چون آن عجب بدید بخسروش هدیه برد
 زیرا سزای آن بجز از خسروش ندید
 شیر و کلید (۴) قفل غمش نام کرد از آنک
 جز می ندید قفل غمانرا دگر کلید
 زین است مهر من بمی سرخ بر کزد
 شد خرمی بدید و رخ غم پیژ مرید

معارف دیگران

تنویم Hypnotisme

بقلم دکتر علیخان تبریزی

برای تنویم سه دستور العمل موجود است که هر کدام مقبول

(۲) بلبل و فاخته - برهان

(۴) پهلوانی که در خدمت منوچهر شاه بوده - برهان

دانا کلید قفل غمش نام کرد از آنک جز می ندید قفل غم و رخ را کلید

اکه نبودم ایچ که دهقان مرا ز دور
 با آن بزرگوار عروسان همی بدید
 با من ز شرم جنگ نیارست کرد هیچ
 وز بهر نام و تنگ یکی تیغ بر کشید
 آن کردن لطیف عروسان همی گرفت
 پیوندشان بتیغ برنده همی برید
 ز آن جامه های سبز جدا کردشان بزور
 بر جایگاه کشتشان بر بخوابید
 زیر لگد بجمه همی کشتشان بزور
 چونانکه پوست بر تن ایشان همیدردید
 حوضی ز خون ایشان پر شد میان رز
 از بسکه شان ز تن بلگد کوب خون دوید
 اندر میان سنگ نهان کرد خونشان
 دهقان و لب ز خشم بد ندان همی گزید
 و آن سنگ را ز سنگ یکی مهر بر نهاد
 شد چندگاه صابری و خامشی گزید
 تا پنجمه یاد نکرد ایچگون زوی
 از روی زیرکی و خرد این چنین سزید
 چون نوبهار باغ بیار است چون بهشت
 از سوسن سپید و گل سرخ و شنبلیله (۲)
 اندرمیان سیزه بدشت و بکوهسار
 مشکین بنفشه و سمن و لاله بر دمید

(۲) با شنبلیله گل راه رو است بعرری حلیه گویند. شنبلیله گل و شکوفه سورنجان

﴿قصیده﴾

رز را خدای از قبل شادی آفرید
 شادی و خرمی همه از رز شود پدید
 از جوهر لطافت محض آفرید رز
 آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
 از رز بود طعام و هم از رز بود شراب
 از رز بودت نقل و هم از رز بود نَبید (۱)
 شادی فرخت و خرمی آنکس که رز فرخت
 شادی خرید و خرمی آنکس که رز خرید
 انگور و تاک او نگر و وصف او شنو
 وصف تمام گفت زمن بایدت شنید
 آنخوشه بین فتاده بر او برگهای سبز
 هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذید
 روزی شدم به رز بنظاره دو چشم من
 خیره شد از عجایب الوان که بنگرید
 دیدم سیاه روی عروسان سبز موی
 گز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
 کفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری
 بر دختران خویش بعمدا بگسترید
 و ایشان معلق از هر جائی و هر یکی
 آویخته ز مادر پستان همی مزید
 من دست هر دمی بیکی بر دمی و شاد
 بودم بد- آنچه دست بدیشان همیرسید

خواه نکند!

۳- از احوالات او اطلاعی در دست نیست. بسیار خوب، این که سر نوشت عموم شعرائی است که بدست تذکره نویسان افتاده است. ولی در سطر بعد میگوید در قید اسارت بصره افتاده و در کتاب این خلکان حال او مفصلاً مسطور و مرقوم است چگونه ممکن است هم احوالش در دست نباشد و هم در این خلکان مفصلاً مسطور و مرقوم باشد؟

خلاصه شخص متجسس مجمع الفصحارا بسته و این خلکان را باز میکند که شاید شرح مفصل بشار را بیابد در حرف باء جلد اول شرح حال بشار بن برد بن یرخوخ القصیلی مداح مهدی بن منصور از اهل بصره و متوفی در سال ۱۶۸ یا ۱۶۷ را خواهد یافت یعنی شرح حال عربی که گویند اجدادش از اهل تخارستان ترکستان بوده است ولی خود در بصره و بغداد عمر گذرانیده و بالاخره بدست ممدوح خود مهدی به تهمت کفر و زندقه و بضرب هفتاد ضرب نازیانه هلاک گردید و در بصره مدفون شد حقیقتاً شخص جوینده چه حالی خواهد داشت وقتی که در عوض بشار مرغزی شاعر قرن چهارم یا پنجم هجری فارسی زبان و استاد منوچهری شرح حال بشار بن برد را بیابد که شاید اصلاً فارسی نمیدانسته و بعلاوه در سالی وفات کرده که هنوز اولین شعر فارسی بعد از اسلام شاید ساخته نشده باشد؟

آخرین چاره که برای رفع دلتنگی دارد همان خواندن خود قصیده بشار است که گوید:

دانا کلید قفل غمش نام کرد از آنک - جز می ندید قفل غم و رنج را کلید

که هنوز هم از ترکستان می آورند: اگر آن شخص مثل ما هیچ وسیله تحقیق دیگر در دست نداشته باشد نزد خود مسلم خواهد داشت که بشار از شعرای فارسی زبان ترکستانی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است. ولی نعوذ بالله اگر حس کنجگاوای او را بکشاند بتفحص حال او از روی تذکره‌ها! نزدیکترین و رایج‌ترین همه‌را که مجمع الفصحا است باز کرده و این عبارت را خواهد دید: «از امجاد قدما و انجاد حکمای زمان بوده و پارسی و عربی اشعار نیکو فرموده در عرفات چند بیتش دیده و گزیده شد از احوالاتش اطلاع کامل حاصل نگردیده این چند بیت را بشیوه منوچهری در توصیف زر و رز گفته در قید اسارت به بصره افتاده اشعار عربی از او مانده حالش در کتاب ابن خلکان مفصلاً مسطور و مرقوم و مایه فضلش معلوم است طبع عالی داشته است» چه فهمیده شد؟

۱- از امجاد قدما و انجاد حکمای یکرمانی از ازمئه تاریخیه بوده است.

۲- این قصیده که حکایت تفرج شاعر است در تاکستان و دیدن و چشیدن رز و قضیه ملتفت شدن دهقان و در خشم شدن و دختران ناآرا گرفتن و کشتن و در خم کردن و بعد از پنجماه سرآنها باز کردن و می را کلید قفل غم دانستن. تمام این حکایت ساده واضح در وصف انگور فقط نیست بلکه در صفت زر (طلا) و رز (انگور) گفته است از کجا میگوید که در صفت زر و رز هر دو گفته است از آنجا که رز و زر با پس و پیش يك قطه بهم‌دیگر مشته میشوند! پس این قصیده هم در صفت زر است و هم در صفت رز خواه معنی اشعار قصیده دلالت بر رز کند

طول آن يك حکایت لطیف ساده دهقانی بر می آید که عبارت از آن واقعه دلپذیر و شاعرانه باشد که اغلب شعرای متقدمین و متاخرین را بخود مشغول ساخته است یعنی مراحلی که انگور می پیماید تا از تریای خوشه به آفتاب جام تحویل کند مسلم است که منوچهری دامغانی در مسطرات خود زبردست ترین نقاش این برده و صمیمی ترین راوی این واقعه و تغیر این تحول عجیب است. و هر کس پس از او به این نقاشی دست زده است شاگرد و مقلد او بشمار می‌رود ولی دوستان منوچهری چه خواهند گفت اگر ثابت شود که يك شاعری هم قبل از منوچهری به این کار دست زده است و از هر جهت اوستاد او محسوب تواند شد؟

اگر چنین کسی در عرصه ادبیات بوده است البته بشارمرغزی خواهد بود که سبک شعر او، او را یکی از شعرای اواخر قرن چهارم هجری معرفی مینماید.

ولی دوستان منوچهری میتوانند آسوده باشند زیرا که جز سبک شعر که چندان ثبوتی ندارد هیچ چیز ما را بزمان بشار نزدیک نيمسازد نه اشاره بممدوح (زیرا که ممدوحش معین نیست) و نه عبارتی در تذکره‌هاست که نور خفیفی بر زمان او بيفکند بلکه تذکره نویسان با تمام قوا سعی کرده اند که مثل اغلب شعرا رد او را کم کنند و جوینده را در یابان شکوک سرگردان سازند. کسی که اشعار بشار را دیده باشد ذوق طبیعی اش حکم خواهد کرد که این شخص از شعرای ترکستان و معاصر با غزنویان یا سامانیان است. و چون در اسم ولایت او دقت نماید حدس خواهد زد که از اهل مرواست زیرا که مرغزی با مروزی نزدیک است و بخاطر می آورد که مرغز اسم يك نوع پوستی است

این شخص بقدری در این شاعر غور کرده است که مطابق معمول ریاضی دانان يك خط منحنی ترتیب داده و ثابت کرده است که در چه اوقاتی از عمر، طبع امیر معزی صعود و نزول نموده و تقریباً مطابق شواهدی که آورده يك ماریچ قشنگی که اسمش را ماریچ ریاضی ادبی میتوان گفت ترتیب شده است.

امید داریم که این محقق محترم از نتیجه تدقیقات و زحمات ادبی خود که خدمتی بزرگ بمعارف مملکت ماست اهل علم و ادب را بی بهره نگذارند — صفحات ایران‌شهر برای پذیرفتن هرگونه تحقیقات و نوشته‌های علمی و ادبی با کمال افتخار باز است و برای معرفی ارباب فضل و ادب و اظهار قدر دانی و حقشناسی در باره آنان، بهترین وسیله‌هاست.

تدقیقات ادبی

قصیده بشار مرغزی

بقام آقای رشید یاسی عضو انجمن ادبی ایران

این قصیده یکی از بهترین نقاشیهای ادبیست که بسبب منوچهری ساخته شده باشد تسلسل معانی و بی تکلفی الفاظ این قصیده را از روزگار در از مطبوع طباع ساخته و بر خلاف سایر اشعار بشار مرغزی از دستبرد ایام رها کرده است بشار در این قصیده نظافت گفتار فرخی را با تشبیه و نقاشی منوچهری آمیخته است فی الحقیقه در این قصیده يك بیت نیست که با مقدم و مؤخر خود رابطه نداشته باشد تمام اشعار آن زنجیر وار یکدیگر بسته است و از

شاعر مزبور ظاهراً در اطراف خراسان بوده است. حکیم سنائی پس از فوت آن مرثیه گفته است که در بعضی کتب به اختلاف ثبت شده است:

گر زهره به چرخ دوم افتد نه شکفت است
در ما تم طبع طرب افزای معزی
از حسرت درهای یتیمش چو یتیمان
بنشست عطارد بمعزای معزی

تاریخ ۱۲ شعبان ۱۳۴۲ — قاهره

حبیب‌الله قزل ایاغ-پوررضا

ایران‌شهر: در موقع چاپ این مقاله، مراسله‌ای از آقای رشید یاسمی از طهران زیارت شد که در ضمن آن چنین نوشته اند: «قصیده امیر معزی در شماره چهار خیلی خوب بود ولی شرح حال او بعضی مطالب دور از حقیقت داشت. درینجا یکی از زحمت کشان گمنام تحقیقاتی مفصل راجع باین امیر الشعراء بزرگ کرده است که لایق يك رساله جداگانه میباشد زیرا که تمام سالهای سن و وقایع عمر او و تاریخ سرودن بیشتر قصایدش را تعیین کرده و مخصوصاً مرگ او بتیر سلطان تکذیب شده است بموجب دو قصیده از خود او که مطلع یکی چنین است:

منت خدایرا که بتیر خدایگان

من بنده بی گنه نشدم کشته را یگان

و یکی معین میکند که یکسال از صدمه تیر سلطان، در بستر بوده و حال بهبودی یافته است.

برای فتح بغداد حرکت نموده بود خواجه نظام الملک در دست یکی از ملاحده در نزدیکی نهاوند گشته شد و تقریباً ۴۰ روز پس از قتل خواجه نظام الملک سلطان جلال الدین ملکشاه نیز در گذشت. امیر معزی دو رباعی ذیل را برای مرثیه وزیر مشهور گفته است.

شناخت ملک سعادت اختر خویش

در منقبت وزیر خدمتگر خویش

بگماشت بالای تاج بر لشگر خویش

تا در سر باج کرد تاج سر خویش

رفت در یکمه بفر دوس برین دستور پیر

شاه بر نا از پی او رفت در ماه دگر

ای دروغا آنچنان شاهی وزیری این چنین

قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر

پس از فوت سلطان جلال الدین ملکشاه سلطنت به پسرش

سلطان سنجر رسید. امیر معزی در زمان سلطنت سلطان سنجر

بیشتر از سابق طرف محبوبی سلطان واقع و به تخلص معزی نیز

در زمان سلطان سنجر نایل گردید. شاعر مزبور متجاوز از چند

هزار بیت شعر گفته است ولی بدبختانه تا کنون دیوان آن بطبع

نرسیده و به استثنای دو الی سه نسخه دیوان خطی شاعر مزبور

که در بعضی نقاط مضبوط است بیش از هزار بیت از اشعار شاعر

مزبور در کتب متفرقه طبع نشده است. خلاصه در حدود سال

۵۴۲ هجری موقعی که سلطان سنجر از دزون خیمه مشغول تیر

انداختن بود و امیر معزی در بیرون خرگاه ایستاده بود تیر سلطان

خطا رفته و به امیر معزی میخورد و فوری وفات میثماید. وفات

دیگر از قصایر شیرین معزی قصیده ایست که در وصف محبوب خود گفته است:

تا نگار من ز سنبل بر سمن بر چین نهاد
 داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
 هر دلی از سرکشی نهاد سر بر هیچ خط
 زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد
 من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه
 پای مشک آلود بر برگ گل نسرین نهاد

دیگر از قصایدی که شاهکار امیر معزی محسوب است قصیده ایست که استقبال از شعرای تازی نموده و در شماره چهارم مجله ایران‌شهر منتشر شد و مخصوصاً یکی از شعرای اخیر مرحوم ادیب الممالک (۴) از قصیده مزبور در چهل و پنج بیت استقبال نموده و این قصیده نیز از شاهکارهای شاعر مزبور محسوب میشود.

روابط محبت میان امیر معزی و خواجه نظام الملک وزیر سلطان جلال‌الدین ملک شاه محکم و دوستی فیما بین کامل بود مخصوصاً موقعی که سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه بوزیر مشهور خود متغیر شد و او را از وزارت معزول نمود (۵) و وزارت را به ابو الغنائیم تاج الملک سپرد امیر معزی در بعضی اشعار خود که در نسخه‌های خطی موجود است از روزگار شکایت میکند و پس از یک سال و اندی معزولی موقعی که جلال‌الدین ملک‌شاه

(۴) مرحوم سید محمد صادق ادیب الممالک یکی از شعرای عهد اخیر است که ادبیات ایران بوجود آنها افتخار میکند. وفات شاعر مزبور در تاریخ ۲۸ ربیع الثانی ۱۲۳۵ میلادی.

(۵) رجوع شود به تواریخ آل سلجوق.

مخصوصاً صفت حسادت که اغلب از شعرای آن زمان دارا بودند امیر معزی از آن صفت مبرا بوده است؛ زیرا که پس از ارتقاء برتبه ملک الشعرائی متجاوز از ۴۰۰ قمر شاعر در دربار سلطان سلجوقی میزیسته اند امیر معزی با تمام آنها با کمال محبت رفتار مینمود و در اوقات مناسب اشعار آنها را به نظر سلطان میرسانید و جایزه و صلّه برای شعرا در یافت میداشت به این جهت محبوب القلوب ما بین اقران و امثال خود واقع گردیده بود.

بعضی اشعار و قصاید را امیر معزی بقدری محکم گفته است که میتوان شاعر مزبور را در ردیف شعرای اول ایران محسوب داشت مخصوصاً قصیده مشهور ذو قافیتین را که بشعر ذیل مطلع آن شروع میشود:

ای تازه تر از برگ گل تازه به بربر

پرورده تر از خازن فردوس به بربر

ابو طاهر خاقانی در کتاب مناقب الشعرا میگوید که این قصیده را تقریباً متجاوز از صد کس جواب گفته اند و هیچ کس به محکمی امیر معزی نگفته است و حتی می نویسد که بعقیده من این قصیده را امیر معزی متین تر از عنصری جواب داده است. قصیده دیگرش که در وصف خزان گفته است می بینیم کمتر شاعری بدین ترتیب شعر گفته است.

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار

ابر آمد و پوشید قصب بر سر کهمسار

از کوه بشستند همی سرخی شنگرف

و ز باغ ستردند همی سبزی زنگار (۳)

(۳) نظر به اینکه اشعار مزبور در اغلب نسخه‌ها ضبط است برای اختصار از درج تسمه آن خود داری مینماید.

سوم معزی در حکومت سنجریان. امیر معزی دارای طبعی سرشار بوده علم فلسفه و مخصوصاً ادبیات را بحد اکمل تحصیل نموده بود و از بطون اشعار او مفهوم میشود که شخص متبحر در عصر خود بوده است. نظامی عروضی سمرقندی صاحب کتاب چهار مقاله و شاگرد امیر معزی می نویسد که با بسی از فضلا و اکابر صحبت داشته‌ام رای و عقل و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم.

وقتی که اشعار امیر معزی را یکایک از نظر می‌گذرانیم می بینیم که این شاعر بیشتر از سایرین در اشعار خود محسنات بدیعی را بکار برده است. همان ترتیب که اشعار فردوسی یک هیجان و جوشی در شنونده و خواننده تولید مینماید بعضی اشعار معزی نیز در خواننده بی اثر نیست. مخصوصاً اگر بتوان بطرز مخصوصی قصیده‌ای که استقبال از شعرای عرب نموده و در شماره چهارم سال دوم مجله ایران‌شهر بقلم آقای جويا مندرج بود بهمان طرز مخصوص خواند گذشته از این که انسان را محزون و متالم میکند در اشخاص رقیق القلب نیز گریه آور است. این نکات جزئی است که عظمت و ابهت شاعر را معین نموده و اثرات گفتار را پس از چندین صد سال در اشعار شان مینمایاند.

امروزه بدبختانه تواریخ شعرای سابق کمتر در دست است و آنچه در کتب خطی یا طبع شده میباشد اغلب مخلوط با افسانه های غیر قابل قبول است پس باید از ما بین نوشته‌های خود آنها و دیگران شرح زندگانی آنها را تا اندازه‌ای که مقرون و نزدیک به حقیقت است استخراج نمود.

امیر معزی نیک فطرت و دارای قلبی صاف بوده است و

افتاد و به اشارت انگشت خود تمام اکابر بنمود و از غایت بهجت و سرور به معزی امر نمود که در این محل شعری بعرض برساند که شامل بر این صورت باشد، امیر معزی بداهتاً رباعی ذیل را آغاز نمود و سلطان را رباعی بسیار خوش آمد و ابتدای ترقی امیر معزی ازین وقت شروع شد. « رباعی مزبور اینست:

ای ماه کمان شهر یاری گوئی یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
 نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی
 کتاب تاریخ آتشکده آذر (۲) — همین حکایت را برای امیر معزی بیان مینماید جز آنکه فقط شعر اول رباعی آن با کتاب خطی فوق اختلاف دارد و در آتشکده آذر این ترتیب ثبت شده است

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهر یاری گوئی
 نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی
 در هر حال معلوم میشود که ترقیات شاعر مزبور از زمان سلطان جلال الدین ملک‌شاه شروع شده است چندی بعد موقعی که سلطان جلال الدین ملک‌شاه در اصفهان اقامت داشت امیر معزی را بسمت سفارت بدربار روم اعزام داشت و پس از چندی با تمول سرشاری از روم مراجعت مینماید و بخدمت سلطان در اصفهان نائل میشود و در این موقع است که از طرف سلطان بسمت ملك الشعرائی سرافراز میشود و در اواخر، تمول و مکتت امیر معزی را بجدشایان مینویسند بطوریکه میگویند سه کس از شعرا از حیث رفت و شان بدرجه‌ای رسیدند که کم شاعری را میسر بوده؛ اول رودکی در عهد سامانیان؛ دوم عنصری در دولت محمودیان؛

(۲) تاریخ آتشکده آذر تألیف آقا خان متخلص به آذر منطبعة کلکته سال ۱۲۴۹ هجری ص. ۴۴۷.

بیان نمود اینست که بقدر امکان به اختصار آن می‌گویم. امیر معزی اصلاً از اهل سمرقند بوده اسمش معزی پسر عبد الملك امیر برهان سمرقندی میباشد. در يك كتاب خطی مضبوط در كتبخانه خدیوی مصر که بدبخانه ورق اول آن که اسم مصنف را حاوی بوده مفقود شده است مولد پدر و کلیه خانواده امیر معزی را سمرقند می‌نویسد ولی ذکر می‌نماید که خود معزی در یکی از دهات اطراف نیشابور متولد شده است [نگارنده این موضوع را در چند جلد کتاب دیگر تجسس نمودم و به این موضوع اشاره نشده است] امیر معزی یکی از اساتید شعرا و فصحای معاصر خود بوده است. ظهورش در زمان حکومت ابراهیم ابن مسعود غزنوی بوده است ولی ترقیات شاعر مزبور از عهد سلجوقیان ظهور شد و مخصوصاً در زمان سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی و سپس در عهد فرزندش سلطان معز‌الدین سنجر به اوج عزت و ترقی رسید و بدرجهٔ ملك الشعرائی نایل شد و در زمان سلطان سنجر بی اندازه طرف حب سلطان واقع شده مخصوصاً به تخلص معزی از طرف سلطان سرافراز گردید (۱) میر دولت‌شاه پسر علاء الدوله بختيار غازي صاحب کتاب تذكرة الشعراء العرب والعجم ابتدای شهرت امیر معزی و تعیین ملك الشعرائی او را در درگاه سلطان جلال‌الدین ملکشاه چنین مینویسد؛ « که در شب عیدی سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال بر بام قصر بر آمده بودند و شکل هلال مرئی نمیشد و اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه

(۱) کتاب خطی تالیف میر دولت‌شاه ابن علاء الدوله بختيار غازي بخط خود مؤلف تحریریه در تاریخ ۱۵ شوال ۸۹۲ هجری صفحه ۴۱ ضبط در کتب‌خانه بزرگ خدیویه مصر تحت علامت ن. ش. ۱۴ م.

مبدل نینماید که ۳۵۰ ولت تفاوت پتانسیل داشته و مقدار الکتریکی آن ۷۰۰۰ آمپر باشد و باید اسباب ترانس فورماتور را همواره بواسطه اسباب مخصوص سرد نگاه داشت.

با چنین جریان الکتریکی می توان قطارهای خیلی سنگین را تا ارتفاع های خیلی زیاد بالا برد.

در این اواخر خیال دارند در شهر برلین راه آهن های بزرگ که داخل شهر و یا اطراف آن حرکت میکنند الکتریکی نمایند. و مقصود عمده از این اقدام اینست که دود و کثافت داخل شهر نشود تا شهر نظیف و اهالی آسوده باشند. نظافت و آسودگی برای این ملل تنها آفریده نشده است آخر آنها زحمت میکشند و در سایه زحمت خود آسایش میکنند ما ایرانیان هم باید عبرت بگیریم و بدانیم که آسایش از آسایش گریز آن است و چون ما راحت طلب هستیم راحتی نداریم و گرنه در نتیجه فعالیت، ما هم می توانیم در کمال آسانی تمدن اروپائی را که در نظر ما بمنزله خواب و خیلی جلوه میکند بدست آریم و اگر بخواهیم پیش از این گوشه نشین و صوفی باشیم و از می و میخانه یاوه درائی کنیم انصاف باید بدهیم که دیگر حق زندگانی در دنیای متمدن را نداریم باید بمیریم تا دیگران که کلای تر از ما هستند جای ما را بگیرند. — ارانی — برلین

مردان نامور — امیر معزی سمرقندی

شرح زندگانی تاریخی و ادبی او

چون میدانم که صفحات مجله محترم ایرانشهر اجازه نمیدهد که تدقیقات مفصله راجع به شرح زندگانی شاعر مزبور را مفصلاً

از شهر برلین تا برسلو راه آهن الکتریکی ترتیب داده اند که خیلی سرعت حرکت میکند و ایستگاه‌های آن خیلی نزدیک بهم میباشند. چون این خط سیر باعث ارتباط شهر برلین با گردشگاه های کوهستانی آلمان شده خیلی مایه آسایش اهالی گردیده است. کارهای را که موتورهای الکتریکی انجام میدهند خیلی زیاد است مثلاً موتورهای که معمولاً در کشتی‌ها استعمال میشوند می‌تواند قطارهای سنگین را حرکت دهند.

برای مجسم کردن مقدار قوه لازمه و سرعت حرکت قطارها بذکر امثله ذیل می‌پردازیم: موتور سه هزار اسبی (هر اسب ۷۵ کیلوگرام است) می‌تواند يك قطار معمولی را با سرعت ساعتی هشت فرسخ حرکت دهد. در مدت ۶۵ ساعت با موتور ۲۲۵۰ اسبی می‌توان قطار را ساعتی ۹ فرسخ حرکت داد. برای بالا بردن يك قطار سنگین تا ارتفاع خیلی زیاد باید قوه حرکت دادن لکوموتو قریب به ۲۰ تن باشد و اگر اصطکاک و غیره را که باعث تلف شدن قوه میشوند ملاحظه نمائیم بر روی هر لکوموتو باید صد و هشت تن (تن — ۱۰۰۰ کیلوگرام) قوه داشته باشد. برای اینکه تقریباً منتها بزرگی موتورهارا مجسم کنیم مقادیر ذیل را ملاحظه مینمائیم: جریانهای الکتریکی که بجهت حرکت دادن موتور های بزرگ استعمال میشوند باید قریب ۱۵۰۰ وات تفاوت پتانسیل داشته باشد (وات عبارتست از واحد قیاس تفاوت پتانسیل و آمپر واحد قیاسی مقدار الکتریک میباشد) این جریان را بواسطه اسباب «ترانس فورماتور» (و آن اسبابی است که با تفاوت پتانسیل را کم کرده مقدار الکتریک را زیاد میکند و یا آنکه بعکس مقدار الکتریک را کم کرده تفاوت پتانسیل را زیادتر میکند). به جریان دیگری

۲- راه آهن‌های برقی مسافرتی

نتایج مناسبی که در هر جا بکار بردن قوه الکتریسته دیده شد، پیشوایان تمدن را بخيال انداخت که راه آهن‌های مسافرتی را نیز با قوه برق بحرکت در آورند زیرا که استعمال الکتریک در راه آهن‌های شهری و راه آهن‌هایی که برای بالا رفتن کوه‌ها بکار می‌روند باعث سهولت و آسایش زیاد شده است. برای اولین دفعه دولت سوئد بدین کار مهم اقدام کرده مقداری از راه آهن‌های مملکت خود را الکتریکی نمود پس از آن دولت سوئیس اینکار را تقلید کرد ولی در این تقلید يك عامل مهم دیگری هم اثر داشت توضیح آنکه چنانکه میدانیم معادن زغال رفته رفته کم میشوند و در صنعت یکی از مهمترین چیزهایی که می‌تواند برای تولید انرژی جانشین زغال باشد آبشارها هستند و بهمین جهت آبشار را زغال سفید می‌نامند. آبشارها در مملکت سوئیس زیاد هستند بدین نظر دولت مزبور برای اینکه تا اندازه‌ای در استخراج زغال قناعت کرده از طرف دیگر هم انرژی آبشارها را بکار انداخته باشد، لکموتیوهای زغالی را به لکموتیوهای برقی که با الکتریک حاصله از آبشارها حرکت میکنند تبدیل نموده است.

برای بکار انداختن قطارهای الکتریکی باید چند موتور که هر کدام قریب ۵۰۰ اسب بخار قوه داشته باشند بکار برد. در مملکت آلمان هم برای برقی کردن راه آهن‌های مسافرتی اقدام کرده اند چنانکه در نواحی شیلزین در راه آهن‌های کوهستانی لکموتیوهای برقی دیده میشوند. همچنین برای امتحان

تجزیه نور آفتاب می‌گردند همان ذرات آزت متبلر می‌باشند.

يك مسئله مهم دیگر که فرض جدید بحل آن فوق العاده کمک مینماید کیفیت انتشار امواج الکتریک است. امواج الکتریک میتواند بدون آنکه کروی بودن زمین از انتشار آنها مانع بعمل آورد بفواصل بعیده برسند، در صورتیکه موافق قوانین تشعشع باید در فضا منتشر گشته بزودی محو گردند. فرض جدید این اشکال را باین طریق جواب میدهد که آزت متبلر مانند آینه امواج الکتریک را منعکس نموده بطرف زمین بر میگرداند و نیگدازد بواسطه انتشار در فضا از قوت آنها کاسته شود. بصحت بیان فوق يك موضوع دیگر نیز کمک مینماید. بتجربه ثابت شده است که در موقع شب امواج الکتریک بهتر منتشر می‌گردند. این مسئله را که مدتهاست ذهن متخصصین تلگراف و تلفن بی سیم را بخود مشغول نموده است میتوان بطریق ذیل با کمال سهولت بیان نمود: در موقع شب آزت متبلر امواج الکتریک را منعکس نموده نیگدازد بواسطه انتشار در فضا از قوت آن کاسته شود. در صورتیکه در روز بواسطه تابش اشعه آفتاب مقداری از آزت متبلر تبخیر شده دیگر نمیتواند بخوبی شب امواج را بطرف زمین منعکس نماید. اگر این فرض همانطور که بنظر میرسد صحت داشته باشد باید عده‌ای از علماء که با امواج الکتریک در صدد پیدا کردن وسیله مخابره با ساکنین سایر سیارات هستند از این خیال صرف نظر نمایند زیرا همانطور که وجود آزت متبلر بما کمک نموده از کاسته شدن قوت امواج جلوگیری مینماید امواجی را که بقصد مخابره با سایر سیارات فرستاده میشود نیز منعکس نموده دو مرتبه بفرستنده‌های آن پس خواهد فرستاد.

فرض فوق که تجربه نیز صحت آنرا ثابت نمود نه فقط معمای شفق قطبی راحل کرد بلکه علت عدّه زیادی از آثار فیزیکی را که تا حال بکلی مجهول بود ظاهر و آشکار ساخت. در ظرف شبانه روز فشار جو به تائی تغییر مینماید. سابقاً برای جو نیز جذر و مدی مانند جذر و مد دریاها قائل شده تغییر فشار را نتیجه آن میدانستند. ولی فرض جدید راه تازه برای بیان این اثر طبیعی بدست داد. در موقع روز بواسطه حرارت آفتاب مقداری از آرت متبلر تبخیر شده و بخار آن فشار هوا را زیاد مینماید. و چون میتوان از روی زیاد شدن مقدار فشار هوا مقدار آرت متبلر که تبخیر شده و از روی آن حرارتی که آفتاب صرف تبخیر آن نموده حساب کرد این طریقه راه تازه برای اندازه گرفتن مقدار حرارت اشعه خورشید بدست میدهد.

یکی از مسائلی که افکار علماء تمام اعصار را بخود مشغول نموده علت آبی بودن رنگ آسمان است. سرخی اشعه آفتاب در موقع طلوع و غروب نشان میدهد که اشعه قرمز بهتر از سایر اقسام اشعه از هوا عبور مینماید زیرا در موقع طلوع و غروب، خورشید از تمام مواقع روز از مادورتر و بنا بر آن اشعه آن برای رسیدن بما فاصله طولیتری را از هوا عبور مینماید. با وجود این خاصیت هوا، آبی بنظر آمدن آسمان معمائی بود که بیان آن علماء را دچار اشکال میکرد. و بالاخره باین فرض معتقد گشتند که اشعه آفتاب در ضمن عبور از جو بواسطه انعکاسهای غیر منظم تجزیه شده رنگ آبی را بوجود میآورد ولی هنوز وجود ذراتی در هوا که قادر بر تجزیه نور آفتاب باشند بتحقیق نرسیده است. این معما نیز بنظر میزند که با فرض جدید عالم نروژی حل گشته و ذراتی که سبب

عده و موقع آنها برای هر کدام از اجسام ثابت و تغییر ناپذیر است. این طریقه یعنی تجزیه نور برای پی بردن به جسم مولد آن در فیزیک و هیئت جدید موارد استعمال عدیده دارد. مثلاً از روی تجزیه نور خورشید و سیارات مواد سازنده و مرکب کننده آنها را تعیین نموده اند.

اگر نور شفق قطبی را نیز بهمین طریق تجزیه نمایند؛ در قسمت سبز طیف خط سیاهی دیده میشود که شباهت به خطوط هیچکدام از اجسام معموله کره زمین ندارد. بدین جهت علماء خط سیاه مزبور را یک گاز فرضی موسوم به گئوکورونیوم — (گئو — زمین و کرونا — تاج) که جو زمین را احاطه نموده و از هیدرژن نیز سبکتر میباشد نسبت دادند. ولی دانشمند نروژی موسوم به «لارس بگارد» از شباهت سایر خطوط طیف شفق قطبی با خطوط طیف آزت چنین حدس زد که گاز مزبور بواسطه سرمای فوق العاده طبقات عالی جو منجمد گشته و نور سبز شفق قطبی منسوب بآنست. برای اینکه این فرض را با تجربه به ثبوت رساند آزت را جامد نموده آنرا در معرض تابش اشعه الکتریک قرار داد. نتیجه تجربه فوق انتظار گشت: بواسطه تابش امواج الکتریک آزت متبلر با همان رنگ سبز خاص شفق قطبی شروع بشعشع نمود. عالم نروژی اثر طبیعی مزبور را چنین بیان نمود که بواسطه تابش شدید اشعه الکتریک بر آزت متبلر ذرات (آتمهای) این گاز به ایون تجزیه گشته و بواسطه این تغییر در ساختمان باطنی آزت خطوط طیف آن نیز تغییر نموده است. (بر حسب فرضهای جدید برای بیان بعضی آثار طبیعی مانند رادیوم و اشعه مجهول و غیره آتم را دارای اجزای کوچکتری موسوم به ایون تصور مینمایند).

آنها بر سر کار آمدند، و احمد ابن اویس که از همین سلسله بنی حسن است آذربایجان را از دست تیمور لنگ خارج ساخت، بعد از بنی حسن هم چندی بدست ترکمان‌های قره قویونلو و آق قویونلو بود از آن به بعد بدولت صفویه منتقل و امروز در تحت حکومت دولت ایران اداره میشود.

قاهره ۲۸ دسامبر ۱۹۲۳

س مصطفی طباطبائی

قیمت فنی

۱- حل يك معمای علمی

— شفق قطبی —

در نقاط مجاور دایره قطبی غالباً آسمان را نور سبزی روشن نموده است. این اثر نوزانی که بشفق قطبی موسوم است از زمان قدیم مورد توجه سیاحان و علماء گشته و برای بیان کیفیت ظهور آن فرضهای مختلفه شده که تا حال تجربه حقیقت هیچکدام را به ثبوت نرسانده است. فقط قدر مسلم این بود که شفق قطبی با آثار مغناطیسی خورشید مربوط است ولی کیفیت این رابطه و طبیعت آن بکلی مجهول بود.

هنگاه نور آفتاب را از وسط منشوری عبور دهیم نور سفید بهفت رنگ که به طیف موسوم است تجزیه میشود. بر حسب جنس نور و ماده مولده آن در طیف خطوط سیاهی نیز پیدا میشود که

المستحیر بالله، جمعیت کثیری را بدور خود جمع کرده بانعیمی که حکومت داشت، طرفیت پیدا کرد. نعیمی او را بخلافت بغداد تطمیع و در ضمن به حیل و دسایس چندی بقتلش رسانید. در سنه ۴۶۶ طغرل بك سلجوقی به آذربایجان حرکت کرده به تبریز وارد شد والی وقت ابومنصور دهوران سر تسلیم و اطاعت پیش آورده مملکت را تفویض بدو نمود، و آذربایجان بدست سلاجقه افتاد ولی بنو پهلوان ایلدگری از طرف آنها در آن حکومت میکردند.

در سنه ۶۱۷ مغولها پس از آنکه در طلب خوارزمشاه محمد بن تکش وارد ری شدند از آنجا نیز بجانب آذربایجان حرکت کردند و ازبک بن پهلوان حاکم آنجا فرار نموده شمس‌الدین طهرائی که شخص لایق و با کفایتی بود جای او را گرفت، و در سنه ۶۲۴ وزیر سلطان جلال‌الدین شرف‌الملک به تبریز آمد و با حسام‌الدین که بعضی شهرها و قلاع را غصباً متصرف شده بود چندین فقره زد و خوردهای سختی نموده پس از استقرار نظم و آرامش به ایران مراجعت نمود، در سال ۶۲۸ مغولها که چندی بود از آن خطه خارج شده بودند حمله‌های شدیدی آورده همه‌گی عمال و کارکنان سلطان جلال‌الدین ملکشاه را دستگیر نمودند و این ولایت در آن تاریخ بدست هلاکو خان پسر چنگیز خان که از طایفه مغول بود منتقل شد و پس از او پسرش جانشین او گردید در سال ۶۶۳

حکومت آذربایجان همین طور تا اواخر قرن هشتم هجری بدست مغول اداره میشد تا اینکه پس از وفات ابو سعید بن خدا بنده سلطنت آنها نیز منقرض و از بین رفت و طایفه بنی حسن بجای



جنگ اسکندر و داریوش سوم در آرادان (آسیای صغیر) از نگارش نقاش معروف فرانسیس لورین که در سال ۱۶۱۹ در پاریس تولا یافته و در سال ۱۶۹۰ در ایتالیا در گلخته است. شاه کارهای این نقاش قرن هفدهم میلادی میانه‌های جنگ اسکندر و داریوش است. کلیه برده‌های وی بزرگ و با شکره میبشد و احوال در موزه لور پاریس موجود است. - برده فوق که میدان جنگ اربل را نشان میدهد از طرف نقاش مذکور تقدیم شاه فرانسه لویی چهاردهم گردید. در طرف چپ این برده غراب‌های جنگی داریوش و ازگرن و در هم شکسته دیده میشود. اسکندر با سپاهیان خویش هجوم می‌برد و در بالای سر وی شاهین ژوپیتر (ازین شاهین همان هانی مقصود است که ایرانیان سایه ارا مسعودی پندارند و پرنایبان علامت فروری و ظفر می‌دانند) در پرواز است. در طرف راست 'داریوش در روی گردونه' خویش که بشکل اورنگی است نشسته با لشکریان و فیلها بیکه حامل برج و بارو هستند حمله می‌برد. - این برده بسیار شبیه است بقضی یک پارچه کاشی قدیم که در زین خاکستر شهر و بران پوهیتی پیدا شده و میدان جنگ ایسوس (در آسیای صغیر) میان اسکندر و داریوش را نشان میدهد و در شماره دوم سال اول جمله طبع شده است.

چندی از این مقدمه نگذشت که محاربه بین آذربایجان و آشوریها شروع گردید و بعد از جنگهای فراوان آشوریها بدان مسلط گشتند و مدتی هم در تحت سیطره و اقتدار آنها بود، تا اینکه «دیجوسیس» در ۷۰۰ سال قبل از میلاد مجدداً مملکت را از دست اجانب خارج ساخته مهام امور را خود بدست گرفت، و هرودوت مورخ مشهور یونانی از این پادشاه بطور اختصار ذکری نموده و گویا همان کسی است که شهر اکباتان را بنا نموده است. پس از او آذربایجان بدست سلسله اشکانیان افتاد و پس از آنها اردشیر بابکان جد ساسانیان زمام آنجا را بدست گرفت. در ایام ساسانیان آذربایجان معروف به آتشگده آذر بود و معبد بزرگی برای آتشپرستان شده بود. پس از آنکه دولت اسلام ظاهر شد و فتوحات پی در پی خود را ادامه داد آذربایجان هم در ردیف ممالک مسخر افتاد. و برای اولین دفعه در عهد عمر بن خطاب فتح شد. در اواسط قرن اول هجری ابن مطیع محمد بن عمیر به سمت حکومت آنجا منصوب و اعزام گشت، و از آن بعد امنا و ولات از طرف دولت اسلام بدان ناحیه اعزام میشد. یکی از والیهای آن عصر ابوجعفر منصور عباس است که برادرش سفاح او را در سنه ۱۳۲ هجری به آذربایجان فرستاد، بعد از او رشید در ایام پدرش مهدی والی آذربایجان گشت (۱۶۴) و بعد متوکل از او گرفت و در سال ۲۸۸ حکومت و ولایت به یوسف ابی‌السااج منتقل گردید، در آنوقت مرکز حکومت از دیبیل بود و از تاریخ ۳۳۲ بعد مدتهای متمادی بدست اکراد و دیبالمه افتاد. در سال ۳۴۹ شخصی در آذربایجان طلوع کرد ملقب به

و از آنوقت بدست خود اهالی افتاد و مدتهای متمادی در ید اقدار آنها بود، تا اینکه افراسیاب تورانی در جنگ با کیخسرو سلطان



تصویر ظفریافتن شاپور اول بر امپراطور روم والرین در ۲۶۰ سال پیش از مسیح

ایران بدین ولایت دست اندازی و تعدی نمود، کیخسرو او را تعاقب و بقتلش رسانید.

خود هنوز باقی هستند.

کلمه آذربایجان در اصل آذربایگان بوده و در حقیقت مرکب و مشتق از دو کلمه می‌باشد، آذر که در زبان پهلوی به معنی آتش و بایگان که به معنی حافظ و نگاهبان است. و وجه تسمیه آن بدین اسم بملاحظه آتشکده هائیس که قدیم‌الایام در آن واقع بوده و یا بواسطه زیادی چاه‌های نفت آن می‌باشد. آذربایجان را بعضی دیگر در قدیم (آتروبان) می‌گفتند یعنی (زمین آتش) زیرا جبال آشفشان در آن بسیار است و غالب از اوقات هم این مملکت در معرض طغیان و سیلان کوه‌های آشفشان واقع می‌شود.

باری تاریخ قدیم آذربایجان مثل تاریخ سایر بلاد و ممالک شرقی کامل و مرتب نیست بلکه خیلی از دیگران مبهمتر و وصول بدان صعبتر است، چه مدارک و مأخذ صحیحی که بتوان بتاریخ این قطعه از ایران پی برد خیلی قلیل و به استثنای معدودی از مورخین دیگران بطور تفصیل از آن ذکر نکرده‌اند.

و آنقدریکه از معلومات و اطلاعات آنها مستفاد می‌گردد اینست: آذربایجان یکی از بلاد خیلی قدیمی است، «رائش» سلطان یمن در ایام سلطنت منوچهر پادشاه ایران به آذربایجان لشکر فرستاد و آن قطعه را از چهار طرف محاصره نمود. اهالی در این جنگ مقاومت شدیدی نموده تلفات زیادی دادند ولی «رائش» پس از فتح کامل بمقر سلطنت خود عودت کرد.

پس از چندی اسعد ابو کرب که از نواده‌های رائش بود قشون کاملی تجهیز نموده بطرف آذربایجان حرکت کرد، در این دفعه آذربایجانیان او را شکست داده مجبور بعقب نشینی کردند

تحقیقات تاریخی

آذربایجان

[برای تفصیل رجوع کنید بشماره دوم مجله]

در شماره دوم مجله در ضمن مقاله استاد مارکوارت آلمانی یادآوری کردیم که استاد مذکور کتابی بنام «آذربایجان» با اسناد تاریخی تالیف کرده و از ارباب همت در خواست کردیم که مخارج چاپ آنرا بمعهده گرفته خدمتی بتاریخ ایران بکنند - بدبختانه تاکنون اجابتی نشده. اینک ما آنرا جزو انتشارات ایران‌شهر قرار دادیم که بلکه بدین وسیله در سه چهار جزو انتشار یابد و هر یک از معارف‌پوران مخارج یک جزو را بمعهده بگیرد. ایران‌شهر

آذربایجان در ۷۳ درجه طول و ۴۰ درجه عرض شمالی خط استوا واقع گشته مساحت آن ۳ هزار میل مربع است و جمعیت آن تقریباً بدو میلیون نفر بالغ میگردد. آذربایجان از طرف شمال محدود است به قفقازیه و از طرف مشرق بخاک گیلان و از جنوب بکردستان ایران و عراق عجم و از مغرب بکردستان عثمانی و ارمنستان. این قطعه مملکتی است کوهستانی و خشک و اراضی آن حاصلخیز و همه نوع میوه جات بطور وفور در آن بعمل میآید، معادن آهن و مس و نمک زیاد در آن یافت میشود که بواسطه غفلت و تسامح همین قسم متروک مانده و استفاده صحیحی از آن نمی‌شود، مذهب رسمی اهالی آن اسلام است، و اگرچه در سالهای اخیر دعای و مبلغین زیادی از طرف انگلیس و آمریکا بدان صوب اعزام گردیده و برای نشر معارف و دین عیسوی و ترویج تمدن خود مبالغه‌گزافی خرج کرده اند ولی تا کنون نتیجه مطلوبی از آن حاصل نکرده و در عقاید و افکار مردم توانسته اند تصرفاتی بنمایند و باستانی‌های عدّه قلیلی که مذهب یرتستان را قبول کرده اند سایر اهالی بر همان فطرت اسلامیت

ادبیات

شتر مرغ

قطعه ایست که جناب آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی در مدت اقامت در استکهلم سروده و برای نگارنده فرستاده بودند

دری کز آن بدر آید حریف شعبده باز
همان در است که آید شفیق بنده نواز
سخن ز لب چو در آید که میتواند گفت
که این حقیقت محض است یا که صرف مجاز
یکی بعشق و صبوری یکی بغنج و دلال
تفاوتیست که باشد میان راز و نیاز
ز يك نهاد دو فرزند در وجود آیند
یکی بحوزه غارتگران شود دمساز
یکی بیسته کمر بهر خدمت از دل و جان
برانی ار ز دری از دگر در آید باز
یکی ستمگر غدار و گرگ آدمخوار
خطا شعار و خطا پرور و خطا پرداز
نموده بوقلمون وار رنگهای شگفت
گرفته همچو شتر مرغ دزستان دراز
تو بار می نبری! مرغ کی بردی بار
تو باز می نبری! کی کند شتر پرواز
زمانه بو قلمون پرور است و با هر کس
که نیست همچو شتر مرغ می ندارد ساز

خواست کردم.

فاضل محترم بقبول کردن این تمنا مخلص را مفتخر کردند و اینک پس از ۱۱ سال به چاپ کردن این داستان کامیاب شدم [۲]. اگر مطالعه یا نمایش این سرگذشت خدمتی به بیدار کردن روح ملیت و تربیت احساسات و عواطف پاک قلبی هموطنان من کند افتخار آن عاید به خلاق سخن فردوسی پاکزاد است چه نگارنده جز اقتباس این داستان از شاهنامه خدمتی نکرده و زحمتی نکشیده‌ام و این چند بیت که برای دادن یک شکل نمایش و مربوط کردن وقایع بهم‌دیگر علاوه کرده‌ام مانند ذره ایست که در جلو آفتاب گذاشته و یا قطره ایست که بدر یا برده شود. و محض اینکه زلال سحر نمای ایات استاد یگانه با گرد و غبار گفته‌های نگارنده آلوده و پوشیده نگردد بیتهایی را که افزوده‌ام با این علامت * در اول هر بیت تفریق نمودم و امیدوارم که مطالعه این سرگذشت، خوانندگان را بر مزایای عشق صمیمی و پاک در انواع تظاهرات و تجلیات خود، واقف و آشنا سازد و به تصفیة اخلاق و تزکیة نفس و روح آنان خدمتی نماید چه عشق بهترین مریبها و بزرگترین محرکهاست.

دور آن گردیم مست و هوشیار
مصدر الهام و بیدایش کند
خلعتی بر پیکر آدم بود
زنده جاوید گردد نام او

عشق شمع است و همه پروانه وار
روح را او پاک ز آلودگی کند
سر خلقت محور عالم بود
هر که نوشد جرعه‌ای از جام او

ح. کاظم زاده ایرانشهر

برلین — ماه می ۱۹۲۴

[۲] پزده اول این تیاتر را بفارسی در ۲۳ ماه دسامبر ۱۹۱۳ در پاریس از طرف مادموازل آرمین اوهاییان ایرانی بمعاونت دوسه نفر از جوانان ایرانی در تیاتر «لئون بوواریه» بازی کردند و بار دوم نیز در اوایل ماه ژانویه ۱۹۱۴ نمایش دادند. ولی خود نگارنده در هیچ کدام حاضر نبودم.

حسیات پاك آراسته و عنان آن توسن را بدست او نهاده است. درین داستان، عشق طبیعی زن و مرد، عشق مادر و فرزند، عشق وظیفه و مسلك و عشق وطن با شیرین ترین بیانی ادا و با مؤثرترین سنجانی اظهار شده است. چنانکه دلبستگی تهمینه و رستم و سهراب و گرد آفرید و محبت مادری تهمینه بسهراب، جنگیدن کرد آفرید دختر کزدهم برای حفظ پدر و وطن و ترجیح دادن سهراب عشق وظیفه را بر عشق کرد آفرید در نتیجه پندهای هومان و برگشتن رستم بایران پس از خشم کردن کاوس و قهر کردن او و رفتنش بیستان و بالاخره آن سرگذشت دلخراش کشته شدن پسر بدست پدر در راه وطن، صفحات مختلف عشق پاك را نشان می‌دهد.

من به امید اینکه در بیدار کردن حس ملیت و پرورش دادن این عشق و این احساسات پاك در دل‌های نژاد نوزاد ایران قدمی بر داشته باشم، یازده سال پیش در پاریس این سرگذشت را از شاهنامه اقتباس کرده بشکل نمایش در آوردم [۱] و دیباچه آنرا بنام استاد محترم و فاضل معظم آقای میرزا محمد خان قزوینی که مراتب فضل و ادب و خدمات بیکران معظم له بادیات فارسی محتاج بتعریف نیست و در حق بسیاری از جوانان و طالبان علم و معرفت و صاحبان ذوق و ارادت و این بنده نگارنده حق تعلیم و استادی دارند نگاشته بخدمت ایشان که در سویس برای تبدیل آب و هوا رفته بودند تقدیم و قبول اتحاف آنرا بنام ایشان در

[۱] چون غرض عمده از ترتیب این نمایش فقط یاد آوری این داستان است لذا از حیث صنعت نمایش در تقسیم پرده‌ها و مجلسها رعایت شرایط لازمه نشده است و یقیناً ازین رو نواقص زیاد دارد اگر روزی این نمایش داده شود لا بد ارباب ذوق و صنعت آن نواقص را اصلاح می‌توانند کنند. و نیز بترتیب آیات رعایت نشده بعضی از آنها هم از خاهای دیگر شاهنامه اخذ و در الفاظ بعضی هم تغییرات جزئی داده شده است.

را از وظایف و شرایط انسانی او باید شمرد و فقط ازینرو او را اشرف مخلوقات باید دانست.

پس هر کجا عشقی هست آنجا جستجویی است و هر جا جستجویی است آنجا عشقی پیداست. این عشق که بنام دیگر، محبت و دلبستگی و انجذاب و سودا و یا بهر نام دیگر نامیده میشود در اشکال گوناگون تظاهر میکند و موضوعهای مختلف و درجات متفاوت پیدا مینماید مانند محبت مرد و زن، محبت مادر فرزندان و عشق بعقیده و مذهب و عشق بمسلك و عشق بوطن و غیره.

ولی این عشق هر چه باشد خواه مجازی و موقتی و مادی و خواه روحانی و مغنوی و دائمی، همه آنها از يك منبع است و همه بر تو يك چراغ میباشد. پس با عشق باید زائیده گشت، با عشق باید پرورش یافت و با عشق باید جان سپرد:

عشق و رز و عشق پروانه مثال	تا بری ره سوی وصل ان جمال
عشق اندر جلوه گاهت میکشد	در جهان بر تری راحت دهد
میکند صاحب دل از عشق مجاز	از حقیقت در بروی خویش باز
گفت شیخ آن کوندارد عشق یار	بهر او بالان و افساری یار

در میان انواع عشق، عشقهای فطری و طبیعی مانند دلبستگی مرد و زن بهم، محبت مادر و فرزندان و علاقهٔ مرد بزاد و بوم خویش و عشق مرد بمسلك و وظیفه از پاکترین عشقهاست و نه تنها اینها حق بنی آدم است بلکه ورزیدن این عشقها از وظایف انسانی اوست و غرض من نیز از برگزیدن این داستان این است که درین داستان این عشقهای طبیعی و پاک به زیبا ترین وجهی شرح و بیان شده است.

استاد سخن، آفرینندهٔ معانی، روح جاودانی ایران، فردوسی نیکو سرشت، درین داستان نه تنها توسن طبع زخار خود را بجولان آورده است بلکه نازنین فکر و معنی را باگرائنها ترین جواهر

انکار نمی کنند و فقط آنرا نتیجه عدم تکامل عقل و از آثار باقیه
 خصایص عالم حیوانی میداند که در وجود انسانی هنوز باقی مانده
 است، پس هم حکما و هم زردشت به موجود بودن شر و فساد
 در عالم قایلند فقط زردشت آنها را به اهریمن نسبت داده مجادله
 بر ضد آنها را فرض می شمارد و حکما آنها را نتیجه جهل و
 خصایص حیوانیت شمرده رفع آنها را بوسیله تکمیل عقل و تعلیم
 حکمت توصیه مینمایند. درینصورت حقیقت هر دو فلسفه یکی است.
 پس حالا که ثابت شد، عشق سر خلقت است، انسان کامل
 نیز آنرا میتوان نامید که در ورزش عشق، یعنی جستجوی کمال
 مطلق و جمال مطلق گوی سبقت را ربوده و خود را بمقامیکه دیگران
 بدان نرسیده اند برساند و آن، مقام معنویت و روحانیت است.
 بعقیده من آن عالمی که پس از عالم امروزی ما بوجود خواهد
 آمد همان عالم روحانیت است یعنی عالمیکه فقط ارواح پاک
 در آن سکنی خواهند داشت و چنانکه انسان امروزی از میان
 عالم پائین تر یعنی عالم حیوانی تکامل یافته بدین درجه رسیده
 است، ساکنین آن عالم بالا نیز از میان عالم امروزی انسانی تکامل
 یافته بوجود خواهند آمد و چنانکه گفتیم راه ارتقاء بدین عالم،
 مجرد از علایق دنیوی و خصایص حیوانیست:

اعتلا بر عالم افلاك كن
 پر توى از نور حق پيـداست
 خواستم تا از تو گردم من عيان
 نور حق در آب و رنگ و بوى تو
 تا كه بي پرده به بيني شاهدت
 هم در ان بايد شدن ماواى تو

جامه خاكي به تن رو چاك كن
 ز انكه تو زان عالم بالاسى
 گفـت من گنجي بدم اندر نهان
 سر خلقت ظاهر اندر روى تو
 پرده بر دار از رخ روح خودت
 عالم ارواح بوده جـاى تو

پس از این مقدمه که عشق را تفسیر کردم و آنرا بجستجو
 تعبیر نمودم انسانرا نیز جوینده باید نامید و جستجوی جمال و کمال

و کمال ساعی باشد بلکه در دفع آن چیزهاییکه مضر و دشمن
 چمک و کمان هستند نیز باید بکوشد. زردشت میگوید که تمام
 موجودات زیبا و روشن و مفید همه آفریدهٔ یزدان پاک است و هر
 فرد باید پی آنها بدود و آنها را دوست دارد و هر چیزیکه بر
 خلاف اینها باشد یعنی زشت و تاریک و مضر باشد باید آنها را
 نابود و پراکنده کرد چونکه آنها کار اهریمن است. این فلسفه
 جز جستجوی جمال و کمال مطلق چیز دیگر نیست و نیاز بردن به
 آفتاب ازین روست که او زیبا ترین مظهر تجلیات جمال مطلق
 و کمال مطلق است و بالاترین و بزرگترین عنصر حیات بخش کاینات
 میباشد.

زردشت در فلسفهٔ خود یکقدم هم بالا رفته یعنی نه مانند
 فلاسفهٔ اشراق وصال حق را مشروط بالهام و مخصوص به برخی
 از ظهورات خلقت دانسته، نه مانند پارهٔ صاحبان شرایع، دست رد
 بسینهٔ طالبان حقیقت گذاشته و لن ترانی گفته و نه مانند بعضی
 از فلاسفهٔ عهد اخیر اظهار بد بینی و تاریک سنجی کرده است
 بلکه گفته است که در سر انجام، یزدان بر اهرمن غالب خواهد
 آمد و جهان را پر از زیبایی و روشنائی و پاکی خواهد ساخت
 یعنی انسان بکمال مطلق و جمال مطلق خواهد پیوست.

گرچه در ظاهر عقیدهٔ زردشت که قائل بوجود شر شده
 و تمام فساد و شرور را از اهریمن میداند مخالف عقیدهٔ حکما
 دیده میشود که آنان اساس خلقت را بر خیر محض دانسته و بوجود
 شر قائل نیستند ولی اگر قدری تعمق کنیم می بینیم که اختلافی
 در میان نیست زیرا حکما با اینکه اساس را خیر محض میداند این
 را که امروزه فساد و شر و گناه و نقصان در عالم وجود دارد

بین او با چاربا کی فرق شد
شهوَت و آز است ز هر زندگی
جز درخت بی بر و بیبرگ نیست
جای اندر طارم افلاک کن

انکه اندر خواب و خوردن غرق شد
تن پرستی نیست غیر بندگی
زندگی بیروح غر مرگ نیست
رو تو روح خویشتن را پاک کن

در نظر من، تمدن غرب با اینهمه ترقیات برقی خود، روز بروز از روحانیت و معنویت دور تر می افتد و حال بشر امروزی شبیه است بحال بچه شیر خواری که دور از مادر افتاده و محض اینکه او را فراموش کرده و گریه نکند، بازیچه های رنگارنگ جلوی او ریخته اند. او مدتی بدانها نگاه میکند، دست میزند و اینطرف و آنطرف می اندازد و موقتاً از گریه کردن باز می ایستد ولی پس از چند دقیقه با تندی تمام، یکمرتبه همه آنها را با دستهای خود باطراف پر اکنده دوباره گریه آغاز کرده مادر خود را میجوید و فریاد میزند ماما! ماما! ...

روح بشر نیز روزی خواهد آمد که از تماشا و کار بردن این همه وسایل ترقی که تمدن جدید جلویش میریزد خسته شده و خود را در میان آنها محبوس دیده، به اطراف خود خواهد نگریست و وقتی که از مادر خود یعنی از روح ازلی و جمال مطلق اثری پیدا نکرد، آنوقت بنای گریه و ناله خواهد گذاشت و فریاد خواهد زد! مادر! مادر! ...

پس تربیت روح و تغذیه و تقویت آن باید عنصر اساسی هر تمدن باشد.

اساس فلسفه زردشت نیز جز این نبوده است و حتی از نقطه نظر اینکه زردشت فلسفه خود را بر اساس اجتماعی استوار کرده مقام بلند تری را حائز می باشد.

زردشت میگوید هر انسان باید نه تنها در جستجوی جمال

آفرینش و کار انداختن قوای طبیعت را با تدقیق و پرورش دادن روح انسانی توأم ساخت، یعنی مادیات را با معنویات همدوش و همتراز و کرد.

جوهر عقل هر روز و هر ساعت آیتی از اسرار طبیعت و قدرت انسانی را برای ما کشف کرده ترقیات گوناگون را که هر يك سحر و اعجازی است بوجود می آورد ولی روح ما نیز باید طوری پرورش یا بد که وجود خسته ما را تاب و توان بخشیده، هر آن پروبالی گشاده ما را از قیود عالم خاکی رهانیده در عالم ملکوتی یعنی در فضای بی آلاینش آسایش ابدی و روحانی سیر دهد.

تمدن غرب بدبختانه، بشر را طوری غرق مادیات کرده که برای اعتلاء روح انسانی مجالی و راهی باز نگذاشته است. تمدن غرب زندگی امروزی انسان را بزندگی حیوانی نزدیکتر و بلکه در بعضی موارد پایین تر ساخته است. این میلیونها قوس بشر که هر روز صبح زود بکارخانها سوق شده و مانند ماشین و یا حیوان بکار و اداشته وقت غروب خسته و وامانده بخانه و یا بمیخانه بر میگرددند و فردا باز همان کار را تکرار میکنند، چه فرقی با حال گاو و گوسفندی که چوپان هر روز بچراگاه برده و بر میگردداند دارند؟ در نتیجه این تمدن، همه غرق حرص و آز، همه تشنه خون، همه در صید ثروت، همه در پی غضب حقوق دیگران، همه در جستجوی لذایذ مادی، همه در خود پرستی و فریب دادن مردم سرگرمند و سخت میکوشند و زندگیرا فقط عبارت ازین میداندند و مانند ماهی در آب تصور یکعالم بهتر و دیگر را نمی توانند کنند:

موقتی ما دوره مرگ نیست و پس از مرگ دوره حقیقی زندگی شروع نمیشود!

پس چنانکه دیدیم در حقیقت، اساس این سه فلسفه یکی است و هر سه وصول بحقیقت مطلق را مقصد غائی از خلقت میداند ولی در وسائل آن عقاید مختلف دارند چنانکه ادیان، عبادت و اطاعت را، فلاسفه جوهر عقل و حکمت و صوفیه ریاضت و قطع علایق را وسیله معرفت حقیقت قرار داده اند. ولی در هر صورت، عشق یعنی جاذبه حقیقت و جستجوی کمال و جمال در نظر این هر سه فرقه سر خلقت است.

ریشه عقاید دیگر فلسفی را نیز درین فلسفه و قوانین پیدا میتوان کرد. حتی عقیده داروین نیز که میگوید طبیعت، عناصر ضعیف را محو و قوی را حفظ میکند و بدین واسطه امتداد نسل و تکامل نوع بعمل آمده قانون نشو و ارتقاء و انتخاب اصلح جاری میشود، از یکنقطه نظر مخالفی با عقیده فوق ندارد زیرا البته در طی مدارج ترقی و تکامل و بعبارت دیگر در جستجوی کمال و جمال مطلق عناصریکه بیشتر قوت و متانت دارند پاینده تر و زنده تر میمانند تا انهاییکه ضعیف هستند و در عرض راه جستجو خسته و ناتوان شده در می مانند. پس ازینرو فقط آنهاییکه قوی و اصلح هستند بسر منزل مقصود خواهند رسید.

درینجا میتوان پرسید که در میان این چند عقاید و اصول فلسفی کدام یکی برای تکمیل نفس انسان و رسانیدن او به سعادت و کمال مطلق صالحتر و مفیدتر است. در نظر من باید عقاید حکما و متصوفه را توحید کرد یعنی جوهر عقل و قوه روح را با هم پرورش داد و در یکجا بکار برد و بعبارت دیگر تدقیق کتاب

جمادی و نباتی را دارند و هنوز بکلی از عالم جمادی تجرد و انفصال نکرده اند و در میان حیوانات نیز انواعی هست که از عالم نباتی هنوز آثاری در خود دارند همانطور در میان نوع بشر بسیاری هستند که از عالم حیوانی بکلی جدا نشده بلکه فرقی با بعضی حیوانات هم ندارند و برزخ میان حیوان و انسان میباشند. پس در طلب حقیقت، جانرا از قیود تن رهائی باید داد، قدم بخلوتگاه خلوص و صفوت نهاده نفس را تزکیه و روحرا تصفیه باید نمود تا از جام هستی بخش حقیقت سیراب و مست گشته شاهد حقیقت را بی پرده و برهنه توان دید.

باید مرغ روح را از قفس تن آزاد کرده در اوج فضای لا یتناهی خلقت پرواز آورده از قیود عالم سفلی و خصایص حیوانی برهانید و از زندان تن خاکی در آورده به تجلیگاه افلاک باید رسانید.

تن خاکی ما مانعی برای اعتلاء روح ماست و پرده ایست میان ما و جمال حقیقت! تا این قفس شکسته و این پرده دریده نشود، جمال یار بر ما پوشیده خواهد ماند چنانکه خواجه عرفان میفرماید:

نگاه یار ندارد نقاب و پرده ولی تو گرد ره بنشان تا نظر توانی کرد
و ناصر خسرو علوی میگوید:

ز نور او تو هستی همچو پر تو وجود خود بر انداز و تو او شو
حجاب دور دارد گر بجوئی حجاب از پیش بر داری تواوی

و بهمین مناسبت است که بعضی از فلاسفه میگویند که زندگانی واقعی پس از مرگ است یعنی پس ازینکه روح ما از علایق تن آزاد شد زندگی تازه از سر میگیریم و در حقیقت این مسئله جای تفکر و سؤال است و از کجا معلوم است که این دوره حیات

عاجز و نارساست و حس هم تابع سهو و خطاست و فقط وجدان ما که کیفیتی از روح ماست میتواند پی به سر الاسرار و غیب الغیوب یعنی حقیقت مطلق برسد پس بدین جهت در کشف اسرار خلقت و وصول بحقیقت فقط الهام میتواند ما را دستگیری کند و الهام يك حالت روحیست که در وجدان ما ظاهر میشود و از خود حقایقی را کشف و پیدا میکند که قوای دیگر ما از کشف آنها عاجز هستند و چون روح ما پاره‌ای از ان روح حقیقت و پرتوی از آفتاب وجود مطلق است ما دامیکه در چار میخ عناصر خاکی در بند است راهی بدان نور حقیقت نخواهد یافت ولی هر وقت که عناصر خاکی نارومار و پراکنده شده روح ما آزاد گشت بمبدأ خود بر میگردد یعنی بوصال حق میرسد و سر تا سر الهام میگردد. پس هر کس از تعلقات دنیوی و تعشقات ظاهری و مادی در گذشته روح خود را تصفیه کند یعنی از زلال وجد و استغراق سیراب گردد در همین عالم نیز بوصال حق موفق میتواند بشود و در همین زندگی نیز وجودش مصدر الهامات و کشفیات میگردد.

در نظر این فلاسفه و صوفیه وسیله برای رسیدن بوصال حق عبارت از ترکیه نفس بواسطه ریاضت و انزواست که منجر به آزاد کردن روح و اوج او بمدارج عالم ملکوتی میگردد. ازین رو در میان نوع بشر انهاییکه بزودی خود را مجرد از علایق دنیوی کرده یعنی جنبه حیوانی از آنها زایل شده و صفات مشترکه انسانی نیز بدرجه پاکتر و عالیتر رسیده باشد، آنها بعالم بالائی یعنی عالم ارواح نزدیکتر میشوند و میتوان گفت که حد فاصل میان این دو عالم یعنی عالم انسانی و عالم ارواح میباشد. چنانکه در میان نباتات هنوز انواعی هست که صفات مشترک

و وسیله آن، بکار بردن جوهر عقل است. زیرا همین جوهر است که او را بمرتبه کمال سوق داده و ما به الامتیاز او از حیوان شده است. پس هر قدر انسان نسبت بدرجه تکامل این جوهر در نفس خود از عالم حیوانی دور تر شود همانقدر بسر حد کمال و معرفت خدا نزدیکتر شده و نسبت بدرجه تکامل جوهر عقل بکشف اسرار خلقت موفق میگردد و هر قدر محروم از عقل مانده و یا آن جوهر در وجود او ناقص مانده باشد انقدر از انسان کامل بودن دور افتاده است و اثرات عالم حیوانی بکلی از نفس او زائل نشده است و بدین جهت است که خطاها و گناهها از او سر میزند که نتیجه عدم تکامل عقل است. پس هر قدر انسان بدرجه کمال و معرفت نزدیکتر شود همانقدر نقص و خطا و گناه در او کمتر یافت میشود.

بنابراین فلسفه اساس خلقت هم بر خیر محض است نه بر شر و هر شریکه حادث میشود نتیجه نقصان عقل و جهل انسانی است. بعقیده این حکما وسیله کار انداختن جوهر عقل و تکمیل آن عبارت از تدقیق خود عالم خلقت و جهان آفرینش یعنی طبیعت است تا بدان وسیله بشر، آثار و اسرار خلقت را کشف و بتکمیل نفس ناطقه و جوهر عقل نایل شده آنرا راهنمای یگانه خود قرار داده به هدایت آن راه بسوی حقیقت مطلقه جسته خود را سعادت مند و لا یموت سازد

آفرینش را نخستین دفتر است
جلوه گر زو قدرت پروردگار
راهبر زی خالق مطلق بود

عقل لا یعنی یکی پیغمبر است
سر خلقت گردد از وی آشکار
باز گشتی از صدای حق بود

اما فلاسفه اشراقی و صوفیه میگویند که کاینات مانند سایه و یا انعکاسی از حقیقت مطلق است و برای درک حق گوهر عقل و حس انسانی کافی نیست زیرا عقل در خارج دایره معقولات

محض بقضا و قدررا امر کرده و مدخلیتی به قوه عقل و ادراك انسانی در كشف حقایق نداده اند و بعضی هم بشررا با اینکه اشرف مخلوقات خوانده اند اورا مانند بچه نا بالغ فرض کرده از رسیدن بمقام حقیقت محروم و عاجز دانسته به تخویف و تشویق پرداخته و عقاید و احکام خودرا با امید به بهشت و ترس از دوزخ مجری ساخته اند در صورتیکه بر حسب قانون تکامل روزی میآید این بچه نا بالغ بحد رشد رسیده دیگر جز قوه عقل و اراده و ادراك خود راهی برای نیل مقصد و شناختن خدا پیش نخواهد گرفت و بهشت و دوزخ کافی برای راهنمایی او نخواهد شد چنانکه تاکنون هم این احکام و قوانین اورا مانع از شر و فساد نشده و قادر بر تزکیه نفس و تصفیه روح او نگردیده است. ولی با وجود این چنانکه گفتیم همه ادیان، مردم را بسوی يك حقیقت دعوت کرده و بجستجوی يك منبع فیض واداشته، در رهاندن بشر از حال وحشیت خدمت بزرگ کرده و همه يك اصل را نشان داده و يك حقیقت را درك و ظاهر ساخته و يك شاهراه هدایت کرده اند و آن، شاهراه عشق و معرفت حق است

رهنمون بارگاه کبریا
لیک يك معشوق جستندی همه

جمله مست جام عشقند انبیا
راه دیگر گر چه رفتندی همه

اما حکما که تدقیقات خودرا منحصر يك ملت نکرده و محدود با زمان و مکان نساخته بلکه عالم طبیعت و کاینات را موضوع تدقیق خود قرار داده اند، این مسئله را طور دیگر درك و شرح کرده اند. اینها میگویند که انسان بمنزله جلوه خداست نه عبد ذلیل گمراه. انسان جانشین خدا و دارای صفات خدائی است. انسان جزوی از حقیقت مطلق است و بدانجهت بکشف حقیقت نیز قادر میباشد

مینمائیم و گرنه او نور واحد و روح واحد است:

او یکی و هر کس از راه دگر	مینماید بر جمال او نظر
نور پاک او یکسان با هر است	لیک انظار من و تو قاصر است
ز آن سبب در چشم هر صاحب نظر	میکند او جلوه در شکل دگر.

بنابراین ملاحظات، می بینیم که در منشأ عقاید و قواعد متفکرین عالم از قبیل پیغمبران و حکما و متصوفه يك وحدت و همرنگی بوده است و فقط در جزئیات و تعبیرات و تظاهرات و وسایل نیل بمقصد، اختلاف و دو رنگی پیداست و گرنه همه يك نور را دیده و پر تو يك حقیقت، چشم آنان را خیره و روح آنان را مسح کرده است لیکن هر يك آنها بزبانی دیگر خوانده و نام دیگری داده و به بیان دیگری تصویر کرده است چنانکه اگر چند نقاش را دعوت يك مسابقه کرده و يك موضوع مخصوص برای تصویر بدھیم، گرچه همه در يك زمینه با يك رنگ و روغن و در يك محیط آنها نقش کنند باز آثار آنها از همدیگر فرق خواهد داشت در صورتیکه موضوع یکی و غایت یکی بوده است:

فرق فی اندر جمال کبر یاست	بلکه در تصویر و در تعمیر ماست
میدهد هر کس و را از این نظر	شکل و رنگ و قامت و نام دگر

همینطور همه صاحبان شرایع، از آنجا که هر يك در میان يك ملت مخصوص مبعوث شده و بیشتر نواقص اخلاقی و اجتماعی او را در نظر گرفته است لهذا احکام و قوانین خود را موافق احتیاجات عهد خود و تا یکدرجه منحصر بشئون امت خود کرده و در اجرای احکام خود که آنها را قوانین آسمانی و اوامر رحمانی نامیده اند راههای دیگرگون پیش گرفته و وسایل مختلف بکار برده و تجویز کرده اند چنانکه برخی از آنان قهر و غلبه و جبر و زور را وسیله نشر دین و اجرای احکام الهی و وسیله پرستش معبود خود قرار داده اند. و دیگران تذلیل نفس و سلب اراده و تسلیم

معنی توحید همین است و تفسیر عبدی اطعنی اجعلك مثلي

نیز جز این نیست:

تا ز قید بندگی بیرون شوی
مست از جام وصال خویشتن

گفت کن از من تو دایم پیروی
من تو را سازم مثال خویشتن

بس تجلی عشق در هر يك از ذرات عالم اساس فلسفه حقیقی است و سر خلقت هم جز این نیست ولی از فلاسفه قدیم یونان گرفته تا حکمای امروزی ما چندین قافله از حکما و فلاسفه و متصوفه ره پیمای یابان بیکران این فلسفه بوده و اقاوذ فکر در آن نموده اند لیکن يك نتیجه متحد و مطرد دسترس نشده اند زیرا با اینکه حقیقت یکی است و دو تا نیست اما چون نفوذ نظرها متفاوت و دایره فکرها و عقلها محدود و غیر مساوی است لهذا از حقیقت یگانه در شکلهای گوناگون تجلی کرده است و از آن رو متفکرین عالم به نتایج مختلف و عقاید و قوانین دگرگون دسترس و معتقد شده و اختلاف نظر پیدا کرده اند. اینحال شبیه است بحال کسانی که آفتاب را در ازمنه مختلف و در امکانه مختلف در شکلهای مختلف می بینند و هر يك یش خود نظریات و عقایدی حاصل کرده و در صحت و اصابت آنها اصرار مینماید در صورتیکه آفتاب یکی و حقیقت او هم یکی است و این اختلافات نسبت بنظرهای ماست. ما خود را محیط بر آفتاب تصور میکنیم در صورتیکه او محیط بر ماست نه ما محیط براو و فقط ضعف قوه بصر و دوری مسافت و اختلاف زمان و مکان است که او را در شکلهای گوناگون برای ما مینمایاند. همینطور است کمال مطلق و جمال مطلق که در واقع يك حقیقت مطلق است ولی چون نظرهای عقل و ادراک ما ضعیف و مختلف است این است که او را در اشکال مختلف می بینیم و عقاید مختلف در باره او حاصل

ذرات کاینات چه راهی می‌پیمایند و چه مقصدی در پیش دارند و
 يك کلمه سرِ خلقت چیست؟

در جواب میتوان گفت که این عشق یعنی جستجوی کمال
 و جمال، برای نزدیک شدن و رسیدن بمنشاء اصلی یعنی بکمال
 مطلق و جمال مطلق است که با تعبیرات دیگر اورا حقیقت مطلق،
 وجود مطلق، نفس کل، روح الارواح و واجب الوجود مینامند.
 پس عشق، منشأ تکون و سر خلقت است و ذرات کاینات
 در فضای پیکران خلقت، بقوة عشق راه پویان و مقصد جویاتند
 تا خودرا بدان سر الاسرار و روح الارواح که از آن جدا شده
 اند برسانند:

تا مگر راهی بیابد سوی او
 تا رساند خویشتن روزی به یار

هر کس اندر کوشش و در جستجو
 میکند او خود کشی پروانه وار

این جستجوی کمال و جمال و یا عشق و روح انجذاب، شبیه
 است بآن قوه جاذبه که ذرات آبرا بهم نزدیک کرده و می‌پیوندند،
 و چنانکه ذرات آب از تأثیر این قوه جاذبه بهم پیوسته قطره‌ها و
 جویها و نهرها و رودها تشکیل داده همیشه راه پویان و خروشان
 میکوشند تا خودرا بدریا و محیط اقیانوس که از آن جدا شده اند
 برسانند و در میان آن ناپدید و در عین حال ابدی و جاوید شوند،
 همانطور ذرات کاینات در جستجوی کمال و جمال مطلق، مراتب
 نشو و ارتقاء را پیموده بهم دیگر سبقت می‌جویند و پروانه وار
 خودرا دور شمع حقیقت زده میسوزانند تا خودرا بدان محیط
 اعظم و بدان کمال مطلق و جمال مطلق که از آن جدا گشته اند
 رسانیده در امواج انوار آن غرق و در همان حال، ابدی، ولا
 یفنی شوند و بعبارت دیگر از خود بیخود و جزو کل و بلکه
 عین کل گردند.


دیده تدقیق بیاوریم حقیقت این فلسفه را در می یا بیم چه انوقت می بینیم که در هر يك از کیفیات تکون عالم و در هر يك از ظهورات خلقت مانند انقلابات و تحولاتیکه در دوره های جمادی و نباتی و حیوانی بعمل آمده و میآید فقط يك قوه سابق حکمفرما بوده است که عبارت از قوه عشق و یا انجذاب میباشد.

بدین معنی که در هر يك از ذرات عالم يك روح و یا قوه ای هست که آنرا بطرف کمال و جمال میکشد و سوق میدهد یعنی هر ذیروحي می کوشد و دست و پا می زند تا زندگی خود را ادامه دهد و خود را بدرجه کاملتر و زیاتر برساند و این کشش و کوشش همان عشق است و چیز دیگر نیست، و بدین مناسبت من میخواهم لفظ عشق را يك کلمه تفسیر کنم و بگویم که عشق یعنی جستجو — جستجوی کمال و جمال:

وز کمال و حسن جوید رنگ و بو
غیر عشق اندر دل هر قطره نیست

هر يك از ذرات اندر جستجو
جز فروغ عشق اندر ذره نیست

در زیر نفوذ این قوه و یا روح که تعبیر دیگر عشق و جستجو است، کائنات، مراتب نشو و ارتقاء را پیموده، مرد از مرتبه جمادی بمرتبه نباتی گذشته و از آنجا نیز قدم بمرتبه حیوانی گذاشته سپس خود را بعالم انسانی رسانیده است. و نیز در نتیجه همین قوه انسان امروزی، مراتب دیگر را طی کرده قدم بعالم بالاتر که آنرا عالم روحانی و یا عالم ارواح باید نامید خواهد گذاشت. جای تفکر و پرسش است که این جستجوی کمال و جمال یعنی عشق و یا عبارتهای دیگر، این جذب و انجذاب، این سیر و حرکت، این طی مراحل تکامل، این کشش و کوشش و این غلبه قوی بر ضعیف و مرگ پس از زندگی برای چیست یعنی

<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kâzempzadeh</p> <p>Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1</p>	 <p>مجموعه منصور علی و او بی</p>	<p>مؤسس و نیکارنده: حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلاى شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مییابد.</p> <p>قیمت این شماره پنج قران در خارج ۲ شلنگ است</p>
<p>سال ۲</p>	<p>اول تیر ماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی</p>	<p>شماره ۱۰</p>
<p>۱۵ ذیقعدہ ۱۳۴۲ هجری = ۳۰ جوزا ۱۳۰۲ = ۲۰ ژون ۱۹۲۴</p>		

۱- چون هوز مقاله‌های لازم برای شماره مخصوص جهان زنان نویسه لذا این شماره را چاپ کرده شماره ۱۱ و ۱۲ را مخصوص جهان زنان قرار دادیم و امید داریم ادبا و فضلا آثار قلمی خود را هر چه زودتر بفرستند.

۲- وجه آبونه سال سیم ایرانشهر برای کسانیکه انرا تا دو ماه یعنی قبل از انتشار شماره اول سال بما برسانند يك ليره و پس از آن تاریخ پنجتومان خواهد بود. از وکلای محترم خواهشمندیم که حسابهای سال دوم را تفریح نموده بقیه وجوه را هر چه زودتر برای ما برسانند.

[انتشارات ایرانشهر را از وکلای مجله میتوانید بخرید]

قیمت اجتماعی

عشق و تظاهرات آن در حیات اجتماعی

سراغار کتاب رستم و سهراب، شماره ۴ از انتشارات ایرانشهر

پروان فلسفه اشراق میگفتند که پایه تکوین عالم و خلقت آدم بر عشق است. این فکر که به اندازه خود عشق، حقیقت دارد، در فلسفه تصوف شرق قنوذ و سرایت کامل کرده و در زبان متصوفه با تعبیرات گوناگون صورت بیان یافته است.

اگر در تکون عالم قدری تفکر کنیم و کاینات را روی هم رفته از حیث يك مجموع کل و از تقطه نظر نشو و ارتقاء پیش

چند رساله نشر خواهیم کرد. این اشارات به ارزاترین قیمتی که ممکن است فروخته خواهد شد تا هر يك از افراد ایرانی بتواند آنها را بخرد.

حالا برای انجام دادن این نیت پاك و صمیمی از همت ادبا و فضلا و معارف‌پروان ایران طلب یاری کرده تقاضا میکنیم:

۱— هر يك از ادبا و فضلا که اثری خواه ترجمه و خواه تألیف باشد در هر یف از موضوعهای فوق حاضر دارد باکمال اطمینان برای ما بفرستد تا بتدریج در جزو سلسله این اشارات با عکس مؤلف چاپ شود. از هر رساله یکصد نسخه بخود مؤلف تقدیم خواهد شد.

۲— هر يك از معارف‌پروان که میخواهد يك خدمت حقیقی و جاودانی بمعارف ایران بکند نصف مخارج چاپ یکی از این کتابچه‌ها را بعهده همت خود بگیرد تا بنام او چاپ و توزیع بشود مثل اینکه از طرف او وقف شده است.

ما برای نصف مخارج هر يك از این کتابچه‌ها که نسبت به اهمیت موضوع و گرانی و ارزانی مخارج طبع، يك تا پنج هزار نسخه چاپ خواهد شد پانزده لیره انگلیسی بر آورد کرده‌ایم که هر يك از ارباب همت این مبلغرا بفرستد یکی از این کتابچه‌ها را بنام و با عکس او چاپ خواهیم کرد. نصف دیگر مخارج را خود اداره ایران‌شهر بعهده میگیرد تا هرچه از فروش آنها عاید شود از آن بابت محسوب کند و صدی بیست از قیمت این اشارات برای کتابفروشانیکه خرید کلی و تقد کنند تخفیف و صدی ده نیز مخارج پست از طرف اداره داده میشود. صورت کتابهای چاپ شده و چاپ نشده در جلد مجله درج میشود.

طبع نشده باشد. مرحوم شیخ مفید متخلص به داور (در علوم قدیمه استاد فرصه الدوله بوده) در دیوان حافظی که طبع بمبئی و بخط قدسی است در صفحه ۱۸۳ حاشیه مینویسد «معنی خطا پوشش باد اینستکه بجهت سختی که گفت نگذاشت که کسی از روی خطا نسبت خطا بقلم صنع دهد» — ولی بعقیده بنده این توجیه بنظر متأمل بعید می‌آید و عقیده مرحوم فرصه الدوله صحیح‌تر است اگرچه کلمه قلم تکرار میشود اهمیت ندارد و مکررات در اشعار خواجه زیاد هست.

بوشهر — ۲۸ شعبان ۱۳۴۲ م. حسین رکنی زاده سالک

انتشارات ایران‌شهر

اجابت چهارم از طرف معارف‌پروان
آقای صلاح الدین شیرازی از محصلین مقیم آلمان پانزده لیره برای طبع یکی از انتشارات ایران‌شهر داده و کتاب «راه نو در تعلیم و تربیت» را انتخاب نموده اند و چون این کتاب دارای ۱۵۰ صفحه است که تقریباً سه جزوه میشود منتظریم که نصف مخارج دو قسمت دیگر نیز از طرف معارف‌پروان بعهدہ گرفته شود تا کتابرا کاملاً بطبع رسانیم.

ما ازین همت آقای صلاح‌الدین و مخصوصاً از انتخاب این کتاب که بهترین هدیه برای پدران و مادران و جوانان ایرانیست تشکر میکنیم.

انتشارات ایران‌شهر عبارت خواهد بود از رساله‌های کوچک که عدد صفحات هر یک از آنها کمتر از ۱۶ و بیشتر از ۶۴ صفحه نخواهد بود مگر آناریکه بسیار مهم باشد در آنصورت آنها را در دو یا

خواندم و به شعر خاتم رسیدم که میگوید: «من اگر رندم اگر
 شیخ چکارم با کس حافظ راز خود و عارف وقت خویشم»
 این غزل مرا مهیج شده و مجبور کرد قلم در دست گرفته و از
 سرزنش مدعیان و شماتت جوانان زاغ صفی که روش خود را از
 کف داده و خرامیدن کبک هم نیاموخته اند اندیشه نکم —
 اینست که میروم راجع بان شعر اظهار عقیده کنم:

تقریباً سه سال قبل در شیراز روزی در خدمت مرحوم فرصه
 الدوله (که بلا شك از ادبا و فضلاء بزرگ ایران بود) بودم و از
 هر در کلامی گفته میشد تا سخن بمعنی شعر مذکور رسید و بنده
 استفسار کردم فرمودند «خود نیز مدتی در معنی این شعر عور
 کرده و از دردك عاجز بودم تا اینکه شبی بخواب دیدم که وارد
 حافظیه شدم و خواجه در ایوان نشسته بود پیش رفته پس از سلام
 معنی آن شعر جو یا شدم فرمودند «مصرع دوم هم راجع به قلم صنع
 است و کاتب اشتهاها بجای (قلم) نظر نوشته» از خواب بیدار
 شام و بجای نظر قلم خواندم دیدم معنی شعر صحیح و موافق عقیده
 حقیقی خواجه است — این بود ما حاصل فرمایش مشار الیه —
 حال اگر خواب ایشان رویای صادق باشد باید شعر مذکور را
 چنین نوشت و خواند: پیر ما کفت خطا بر قلم صنع نرفت
 آفرین بر (قلم) پاک خطا پوشش باد — در اینصورت یعنی آفرین
 بر قلم پاک و خطا پوش آفریننده باد — با عقیده پاک خواجه نیز
 موافق و مطابق است — عقیده بنده هم همین است.

دیگران هم توجیهاات چندی کرده اند و صاحب کتاب مجالس
 المؤمنین مینویسد «حکیم دوانی رساله در شرح بیت مذکور نگاشته
 است» لیکن تا بحال چنین کتابی از نظر بنده نگذشته و یحتمل

پیش از تفسیر و اظهار عقیده لازم است که خاطر مبارک مدیر محترم و آقای مستفسر را مسبوق دارم که امروزه در وطن حافظ و سعدی و خیام خیلی از جوانان متجدد (!) و عالم (!) پیدا شده که نه تنها این قبیل اشعار عرفانی را مهمل و بیفایده میخوانند بلکه پشت پا به تمام آثار ادبی قدیم ایران زده و برای شعرا — ادبا و عرفای سابق و لاحق ابداً حیثیت و شأنی قائل نیستند!! گمان فرمائید که مقصودم آنهاست که اروپا رفته و زحمت کشیده تحصیل علوم جدید کرده اند خیر اشخاصیکه در اروپا تحصیل کرده و حقیقتاً عالم هستند دیده‌ام که به آثار ادبا و شعرای گذشته کاملاً علاقه‌مند بوده و نام آنها را به احترام ذکر میکنند زیرا که آنها قدر دانی از بزرگان متقدم را از اروپائیا آموخته اند منظور بنده اشخاصیست که از ایران خارج نشده و غالباً مدارس ابتدائی را هم بآخر نرسانیده اند — معلوم است که این جوانان (که از مندرجات ایران‌شهر بنظر می‌آید امید واری زیادی بآنها دارید) تنها اسامی روسو — ویکتور هوگو — ولتر — و شکسپیر را از معلمین خود شنیده و ترجمه پاره‌ای از اشعار آنها را در مجلات و جراید دیده اینست که سعدی — حافظ و فردوسی را دشنام داده و بر آنها و آثار شان لغت میکنند!

حالا هم که آقای پوررضا چنین سؤالی کرده و شما درج فرموده اید اگر تمسخر نکنند لا اقل تعجب میکنند اینستکه بنده هم تا روز گذشته متردد بودم و متحیر که جواب بد هم یا نه در حالیکه دیوان خواجه را برای یافتن شعر مزبور ورق می‌زدم چشم بدین شعر افتاد «گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه رندی و مستی نرود از پیشم» چون مناسب داشت تا آخر غزل

امروزه وطن و مأوای ما است وضع و رسمی گردید؟
 ۲ — در چه سالی و در زمان کدام پادشاه شیر خورشید و
 شمشر علامت رسمی دولت ایران گردید و در چه اوقاف نیز یرق
 ملون بسه رنگ نیز مزید بر آن گردید؟
 توضیحاً متذکر میشود که آقایانی که بجواب این دو سؤال
 فوق مبادرت مینمایند باید جواب سؤالات را با ادله مثبت و ارائه
 مدارک تاریخی بیان فرمایند.

نویسنده این مشروحه بکسی که بهتر و کافی تر از سایرین
 جواب نوشته باشد يك جلد لغت عربی المنجد و یا يك دوره سال
 اول مجله ایران‌شهر و به انتخاب خود آن شخص تقدیم خواهد
 نمود و لازم است که کلیه آقایان تا دو ماه پس از انتشار این
 مشروحه جواب را به اداره ایران‌شهر ارسال دارند و قضاوت در
 نوشته‌های وارده در جواب این دو سؤال و اگذار برأی و عقیده
 ی‌آمی کاظم‌زاده مدیر مجله ایران‌شهر شده است.

قاهره — ۲۰ آوریل ۱۹۲۴

حبیب‌الله قزل اباغ پور رضا

جواب سؤالهای علمی

جواب سوم برای تفسیر بیت حافظ:

آقای محترم!

در شماره ۴ مجله ایران‌شهر استفساری بامضای آقای حبیب‌الله
 قزل اباغ راجع به تفسیر این شعر حاقط: «پیر ما گفت خطا بر قلم
 صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد» درج بود

بقسمت اراضی که وطن ما است اطلاق میشود در چه سال و در زمان کدام سلطان برای این آب و خاک وضع شد و علامت شیر خورشید در زمان کدام سلطان علامت رسمی دولت ایران قرار داده شد و بیرق سه رنگ ملون در چه موقعی مزید بر آن گردید؟ همیشه در موقع جواب این قبیل سؤالات است که مجبوریم سکوت نماییم و شاید اکثر از ایرانیان از جواب آن عاجز باشند. بنا بر این موقع را غنیمت شمرده دو سؤال ذیل را در مجله محترمه ایران‌شهر مطرح و از عموم قارئین محترم تمنا میشود که تدقیقات تاریخی خود را با مدرکها معتبر در جواب این دو سؤال ذیل مرقوم دارند:

۱— در چه سال و در زمان کدام سلطان کلمه ایران برای مملکت ما وضع و اسم رسمی آن گردید؟

در این خصوص باید صرف نظر از گفتار دقیقی و فردوسی و غیره بنمائیم که دولت شاهنشاهی کیانی سابق را در اشعار خود ایران نامیدند. زیرا همه میدانیم که پس از استیلای عرب بر عجم بکلی وضعیات سابق ایرانیان و آثار دولت ساسانیان از میان رفت و پس از گذشتن چندی و رفع تدریجی استیلای عرب از ایران، وضعیات ایران بیک حالت *ملوک الطوائفی* افتاد و در آن واحد در ایران چندین حکومت مختلفه به اسامی مخصوص خود حکمرانی مینمودند مانند صفاریان یا یعقوبیان، سامانیان، آل بویه، غزنویان سلجوقیان . . . بنا براین در بدو امر یعنی پس از رفع استیلای عرب دولت ایران به این اسم امروزی موسوم نبود و حکومتهای *ملوک الطوائفی* هر یک قسمت متصرفه خود را بیک اسم جداگانه میخواندند. پس در چه موقعی کلمه ایران رسماً برای مملکتی که

۳— تشکیلات کامل صحی

۴— تأمین روابط خانواده میانه اقسام ایران

والا اگر مثلاً تمام زندهای ایرانی را زهر خورنده و بکشیم و بجای آنها زندهای اروپائی بیاوریم و آنها نیز جمله سوگند یاد نمایند که بچه‌ها را موافق ملت ایرانی بزرگ نمایند (؟) باز محیط ناقص و خراب ما، آخر آن بچه‌ها را مؤذن، روضه خوان، عمله موت، دمکرات، شاعر، و روزنامه نویسی خواهد کرد و آخر خواهیم دید همان آش همان کاسه! باید دانست که بهمان اندازه که آدم محیط میسازد محیط نیز آدم میسازد مسئله دو طرفی است.

برلین ۱۲ مه ۱۹۲۴

رضازاده شفق تبریزی

سؤالهای علمی

دو مسئله مهم

آلبرت ماله (۱) مورخ بزرگ فرانسوی مینویسد که اگر يك نفر فرانسوی تاریخ انتشار کد سیویل (۲) ناپلیون را نداند مثل فرزندی است که اسم پدرش را فراموش نموده باشد!!
اینک دو نکته مهم تاریخی است که ملت ما تا اندازه‌ای منوط به این دو مسئله است و دانستن این نکات مهم برای ایرانیان بمنزله همان مثل مورخ مشهور فرانسویست که اگر یکنفر ایرانی نداند تا اندازه‌ای از وظایف اولیه خود قصور نموده است.
اغلب ایرانیان هنوز نمیدانند که کلمه ایران که امروزه

برده شده اند...» با اینهمه باز یکی از بزرگترین عوامل که در بقای نسل یهود و دیگر ملل ابتدائی کار کرده است. همانا عادت امتناع آنها از ازدواج با اجانب میباشد (۱۱) مقصود ما هرگز توصیهٔ تعقیب يك «ناسیونالیزم» مفرط و متعصبانه نیست که گفته اند «بنی آدم اعضای یکدیگرند» ولی این مسئله نیز مانند خلع سلاح است که لازم است نخست از ممالک بزرگ شروع نماید و چنانکه دعوی صلح و سلم از ملل کوچک که جز آن چاره ندارند، خنديدنی است همچنین است بین المللی کردن چیزهای دیگر. عجالتاً عصر ما عصر ملل و اقوام است و هر ملتی تاریخی و اساطیر و احساساتی را مالک است که در زیر لوای مشترك آن جمع شده و بواسطهٔ روابط آن در صورت هیئت مرکبه زیست تواند نمود. مرکب این چیزهای مشترك روح ملی را تشکیل یا تولید میکند. جلب عناصر خارجهٔ که ملتی دیگر و احساساتی دیگر دارند ناچار صلح و جریان طبیعی این روح را بهم میزند. آنگاه اگر این روح مانند روح ملت آلمان و یا آمریکا دارای صفات ثابته و قوت قهوذ شد مانند اوقیانوسی جریانهای تازه را در خود منحل میسازد ولی اگر قوای وارده غلبه کردند البته آهنگ روح و وحدت سجهٔ ملی ازین امتزاج متأثر خواهد بود.

برای ترقی دادن و توانا نمودن و زنده کردن نژاد ملی ایرانی چیزهای دیگر مفقود نیستند که از آنجمله میتوان نقاط ذیلرا شمرد:

۱— نشر معارف کامل به اصول اروپائی توأم با اخلاق

۲— تعمیم ورزشهای بدنی

بروی سیاه ایرانی چندان دختر را فریفته (۴) می نماید تا چه رسد بچشم!

ملاحظه مهم دیگر آنکه تمدن عمومی و قوای مشترك يك ملت و يك مملکت باید تماماً کل نمایند و صاحب اداره قوی باشند تا آن مملکت زنده بماند. والا اگر اصلاحات تنها از راه تناسل شروع نماید چندان نتیجه نخواهیم گرفت. اینکه ممالك امریکا و آلمان و امثال آنها ازدواج‌های مختلط را متحمل میشوند چون آنها يك تمدن یا به اصطلاح تازه حرث محیط و با اساس و قوی دارند و عناصر خارجه را با الطبع مجبور به تمثل (۱۰) می نمایند، چنانکه ایران نیز در حال ملل وارده در گذشته این تأثیر را اجرا نموده است ولی ازدواج ملل ضعیف با ملل زبردست ممکن است اسباب استیلای کامل این یکی را فرا هم سازد.

از اهالی اصلی امریکا (اینگا)ها تقریباً تمام شده اند، عربهای اسپانی از میان رفتند و امروز بسا میشود که نام نای چندم موسیو الفونس مثلاً محمد یا احمد بوده و شاید در جامع «الحمراء» نماز میگذاشته است: بلغارها وقتی يك قبيلة ترك بردند و اکنون اسلاو تر از اسلاو شده اند؛ یهودیها که در حفظ نژاد خود عناد مخصوصی دارند هر سال شماره بزرگی از نسل خود را از دست می‌بازند و یهودی یا عیسوی و یا در هر صورت اروپائی و یا آمریکائی میگردد یکی از محققین اوضاع نسلی امریکای شمالی در لایحه که در انجمن علمی نیویورک خوانده است میگوید: «برای محافظه یهودیت ازدواج با اجانب آسیب بزرگی است... حتی بعضی از بهترین افراد ملت یهود بدین واسطه از آنها به یغما

دهد که زن و شوهر از جوانی در سینه يك کشور در تحت نفوذ يك داستان. در تأثیر يك فسون، يك دين و يك آئين تربيت يا بند، زبان عشق نغمه‌های اجدادی، رمانها و اشعار ملی است، عشق جایگاهش احساسات است و احساسات هر مملکت موافق زبان و حافظه تاریخی و اجتماعی آن مملکت تعبیر میشوند. این داماد و عروس ما که تا فجر عروسی هر نار از رشته‌های خیال و تربیت آنها بفاصله ایران و یونان از هم دور بودند چگونه يك آشیانه حقیقی و فامیل يك آهنگ خواهند ساخت جز آنکه تنها رابطه وسائق زناشویی آنها احتیاج معاش و شهوت باشد و بخاطر این دو: ایرانی قدری از حکایات بچه‌گی زنش که چگونه در عید میلاد از پیر میلاد هدیه گرفته بود به تصنع شنیده و خندهای دروغی برای خاطر او بزند و فرنگی نیز چندی از حکایات آش رشته طهران یا فتوحات داریوش یا کوه بیستون زورکی گوش کرده و لب خندی نماید؟!!

نکته‌ای نیز درینجا گفتنی است. کج بنشینیم و راست گوئیم آقايانیکه در خارج تأهل می کنند نباید منتظر این باشند که ما این کار آنها را بر فرض اینکه ازدواج با اجانب از هر حیث مفید هم باشد، یکنوع جهاد و فداکاری شماریم و اگر فی المثل یکی از آنها از افراط در شهوت وفات کرد ما سر قبرش اورا شهید راه تصفیة نسل ایران! نام دهیم حقیقت مسئله آنست که چنانکه خود بهتر میدادند این ازدواجها در اول درجه از احتیاج شهوت و استراحت شخصی تولید میگردند و عذرهای بعد برای پیش گیری طغنه زبان مردم است. خصوصاً در این دوره بعد از جنگ اروپا که این احتیاج با ارزانی زن و دختر تصادف کرده است که هر

هم که توان کرد از اینها صرف نظر کردیم آیا خانمها از زبان موسیقی و دانس اروپائی دست کشیده فارسی صحبت خواهند نمود؟ شاید بلی، ولی تنها وقتیکه رستم زنده شده و با گرز کران خود ادارهٔ مجلس را تعهد کند..!

ازین خیالات واهی (!؟) نیز دست کشیدیم آیا وقتیکه شوهران امروزه ایرانی که پسران کربلائی نوروز و خیر النساء خانم هستند جای حجات دارند و شاید وقتی سینه و زنجیری هم زده باشند، اری، اگر اینها خودرا از گرفتن زن اروپائی ناچار می بینند گمان می کنید که اولاد نیمه ایرانی و نیمه فرنگی اینها دوباره دختران ایرانی خواهند گرفت و یا دختران ما تا نسل دیگر در تربیت و هنروری بدرجهٔ دختران اروپائی خواهند رسید؟! و اگر آنها و اعقاب آنها نیز از اروپا دختر گیرند انوقت برای این «اولاد داریوش» چه خواهد ماند؟ یا گمان می کنید سنگ نبشته‌های بیستون کافی است. یا زبان فارسی بمعجز مخصوص ما را حمایت خواهد نمود؟ تصور احساسات اروپائی را در زبان فارسی تعبیر کردن حتی این زبان را به اندازه‌ای دانستن که برای مادری کردن بر يك بچهٔ ایرانی و لای‌لای فارسی گفتن از طزف خانمهای اروپائی چنان خواهد بود که طبیعت را تقض نمائیم. یا فارسی غیر طبیعی و شکسته و بسته‌ای را کافی شماریم چنانچه يك خانم اروپائی يك شوهر ایرانی، بعد از سالها اقامت در ایران دکان آجلفروش رفته بجای بادام سوخته به آجلفروش پدر سوخته گفته بود!

آن فامیل خیالی پر عشق و هوس نیز که تصور می کنید، تحقیقات بسی مشکوک است. عشق خانوادهٔ یعنی يك زندگانی طبیعی صمیمی و عاشقانه در از پر مهر و محبت تنها وقتی دست

و فقط ازدواج در میان نژادهای مختلف مانند چینی و مثلاً انگلیسی مضر است (۸)

در هر صورت اگر ما فواید قطعی ازدواج میان ایرانی و دیگر ملل آریائی اروپائی را بی چون و چرا پذیرفته باشیم باز مجبور برعایت مسائل دیگری خواهیم بود: اولاً آیا برای ازدواج کدام ملت انتخاب خواهیم کرد آلمان یا انگلیس فرانسه یا روس؟ چون مردم آزادند و سلیقه‌ها مختلف و ذوقها دیگرگون البته نمی شود قانونی برای اینکار نوشت. پس بعضی از فرانسه و بعضی از روس برخی از آلمان و برخی از سوئیس یا انگلیس و غیره زن خواهند گرفت (چنانچه نمونه از هر ملت در میان زنهای معدود ایرانیهایی که تا حال ازدواج با خارجه نموده‌اند موجود است) البته ممکن است تصور نماییم که اقلان در عالم خیال زنهای ایرانی نیز وقتی حق اینرا خواهند داشت با مردان خارجه تأهل نمایند با همان دلایلی که مردان پیش می آورند (۹) پس بعد از آنکه سفر اروپا زیاده‌تر مد و معمول شد مردم از زن و مرد زیاد رفته در بر گشتن اولیها با يك بار مادام و دویمها نیز با يك بارخانه موسیو به ایران خواهند بر گشت. آنگاه مجالس رقص (؟) طهران و تبریز را از حالا تصور کنید که چگونه شوهرهای ایرانی با زنهای ایتالیائی فرانسوی و روسی و آلمانی و زنها عکس آن در آنجا حاضر خواهند شد! از چهارگاه یا سینه‌زن ایرانی در این مجلس که سخی نمیتواند بشود، حکایت رستم و حسین کرد را

[۸] Das Problem der Rassenkreuzung, E. Fischer, Wien 1913.

[۹] نگارنده دو خانم ایرانی می شناسم که یکی در طهران با يك انگلیس و دیگری در تبریز با يك روس که هر دو اسلام آورده بودند (!؟) امیزش کرده بودند ولی هر دو هم سخت نا راضی بودند و مناسبات آنها از طرف زن تنها برای پول و از طرف مرد تنها بخاطر شهوت بود.

يك ملاحظه سطحی و یا خیال اصول داروین بعمل آید. این زنهای اروپائی کاپسولهای معجون نژاد سازی نیستند که آنها را خرید و بخورد، آنها هم زنده هستند، احساسات و عادات دارند از بچه‌گی در زیر قووذ و فسون تاریخ، ادبیات و عادات ملت خود بوده‌اند. چگونه میشود تمام این اوصاف را بکنار نهند و برای بجهان آوردن افراد تازه از نسل ملت نجیب شش هزار ساله وظیفه يك ماشین بچه‌سازی ادا نمایند؟ اگر هم اینکار را کردند آنوقت اولاد آنها ماشین زاده خواهند بود که چندان تعریف نباید داشته باشند! قانون انتخاب اصلح و قاعده وراثت داروین نیز مانند افکار مندل (۶) و امثال او بر تغییرات بر خورده و بر آوردن نسل صحیح با يك ازدواج خارجی چندان آسان نیست. و گذشته از آن ازدواج اقارب بد است و قتیکه در میان خویشاوندان بعمل آید (اگر چه این عقیده نیز مخالفین دارد و امروز ملل و قبایلی تندرست و کامل‌النمو در عالم موجودند که تنها با خویشان زناشوئی نمایند (۷)) اگر ازدواج در میان اهالی اقسام بعیده يك مملکت مثلاً در ایران میان کرمانی و آذربایجانی بعمل آید آیا برای تقویت نسل تأثیر خواهد داشت؟

علمای طبیعی تأثیر ازدواج در میان نژادهای مختلف و یا ملل هم‌نژاد را تجربه و تحقیق کرده و در قوانین انتقال اوصاف جسمانی و روحانی نظریات و عقاید گوناگون بسط نموده‌اند. بنا به بعضی ازدواج میان اقوامی که اصلاً از يك نژاد بوده‌اند ولی بعد بواسطه اقلیم و طرز زندگانی مختلف از هم بسیار دور و بیگانه شده‌اند مضر میباشد و بنا بدیگران این ازدواج مفید بوده

[۶] Mendel's principles of Heredity, Batison, Cambridge 1913.

[۷] Schiller-Tietz, Folgen der Blutsverwandschaft, Kap. 1.

او رمان، ادبیات، موسیقی میداند و این چیزهاست که بهم آمده و خوشی و شادی حیات را تشکیل میدهند. و اگر زن اینها را در خود جمع نماید، موسیقی زنده و شعر مجسم گردد... اوست که میتواند روح پریشان و خسته ما را بافسون روان زنده و شادان خود دوباره بحالت و طرب آورد. روی سینه سیمین اوست که گاهی میتوان سر تب گرم خود را نهاده و مانند بچه ازو یاری و دلداری طلبیده و کلمینی یا حمیرا گفت و تمام تلخی های حیات را برای چند ساعت فراموش نمود و برای مشقات تازه تجدید قوت کرد. در این چنین خانواده هم آهنگ و آشیانه انس و عشق است که میتوان اولاد زنده و تندرست و کارآمد پرورید و از آنها ملت جاندار و نسلی توانا ساخت.

کو این زندگانی در ایران، کجاست این چنین زن؟!

۲- مخالفین زناشویی با اجاب گویند:

عزیزان پر دور رفتید و سخن به بیهده گفتید. این اظهارات شما که نصف آن بعلم استاد دارد و نصف دیگر به احساسات هر کز نمیتواند از آسیب امتقاد آزاده باشد.

اینکه ملت ایران خسته و معلول است ما نیز قبول داریم ولی با دو استثنا یکی اینکه در قسمت کوه نشین و دهات و ایلات ایران البته مردمان تندرست زیادند. دوم آنکه چون علت این معلولی اغلب جنگهای خارجی و داخلی، اخلاق و عادات مضره، ریاضت و تصوف دروغی اوهام و خرافات و امثال اینها است پس چاره آن نیز با رفع این معایب جسته شود که دارو را در خور درد باید داد.

وانگهی ملت تازه ساختن علمی تر و مشکلتز از آنست که با

نا تراش و بی سواد و نا فهم ایرانی داد که نه تنها عمر آدمی را شب و روز با خوی ددشت و رفتار نا زیبا و گفتار ناخوش بزبان آرند بلکه اطفال بدبخت را نیز بهمان خوی تربیت یا بی تربیت کرده و بدین واسطه نسل آتی را نیز محکوم عطالت نمایند. مرد بدبخت بعد از تقلا و زحمت روزانه، خانه لازم دارد که میان چهار دیواران دلگرمی و عشقی داشته و هر شام بهوس بسوی آن برگردد؛ تا نوازشهای جانبخش يك زن ملال و خسته گی بال را از و بدور افکند و روائش را تازه نموده و بار دیگر برای زحمت فردا حاضرش نماید، و او نیز بهوای خانواده‌ای که عشق و علاقه در آن حکمفرماست خویشتن باب و اشنّ زده و برای پروریدن يك نسل شاد و خرم جاقشانی نماید. و هر شب یار را در کنار گرفته و دنیای شکم و دینار و درم را اقلای برای چند دقیقه فراموش نموده عمری تنها در عالم دل که فضایشن پاك و افشّ رنگین و گلپایش بس نا زنین است بسر برد. چشمی بچشم پروین دوخته و سپس دست او را گرفته و بی اختیار بگوید: «تو و کوی من بیخ ای بخت مقبل — من و روی تو وه وه ای دور دوران!» نه اینکه هر شب زنی در برابر خود پند ترش روی و بد خوی یا متملق و یا وه گوی تا از دیدار او بر خود بلرزد و گوید: «ملك الموت از لقای تو به — عقربم گر زند تو دست منه!»

با زن اروپائی میتوان سخن گفت و پاسخ شنید، زیرا او خواننده و فهمیده است حیات و معنای آنرا میداند. طبیعت و اخلاق مرد را در می یابد و آن کند که بر او شاید، شوخی را مناسب، خشم را بموقع، قبول را بمحل و رد را بجا کند تصویب را شیرین و ایراد را نمکین می نماید.

کرد «شمشیر نیک زاهن بد چون کند کسی»!
 بنابراین باید به بهترین و سریعترین چاره‌ها دست زد که عبارت است از تصفیه خون بواسطه زناشوئی با زنهای ملل خارجی؛ البته در میان این ملل نیز آن را باید انتخاب کرد که قوت خون و استعداد کارش نسبت بدیگران افزون باشد. والا اگر این ملت ضعیف همیشه در میان خود ازدواج نماید بضعف عمومی خواهد افزود (۳).

ملت‌های بزرگ عالم مانند آلمان و آمریکا در نتیجه آمیزش خون اسلاو، یهودی، ژرمن و انگلوسکسون می باشد که حامل قوه خسته‌گی نا پذیر و حیرت بخش بوده و اینقدر حدت و استعداد برای کار دارند (۴). بقول یک نویسنده فرانسوی «یکی از توجهات لازمه برای پدرانیکه میخواهند اولاد تندرست داشته باشند همانا زناشوئی با زنان بیگانه است» (۵) وضوح این مسئله باندازه ایست. و در عالم نبات و حیوان مثالها چندان متعدد است و آثار علمی از کتابهای «داروین» تا دیگران چندان فراوانست که اطالاً کلام در اینباب از قبیل توضیح واضح خواهد بود.

اگر خود ملاحظه تصفیه نسل نبود تنها احتیاج زندگانی شخصی و فامیلی کافی بود که ایرانی را وادار بدینکار نماید. بعد از دیدن مراتب استعداد هر طرفی زن اروپائی و مشاهده صنعت خانه داری و پایه معرفت و دانستن راه و رسم زندگی و حتی فهمیدن اصول دلدادن و دلبردن او، چگونه می توان خویشتن را گیرندهای

[۳] Schiller-Tietz, Folgen der Blutsverwandtschaft, Berlin 1892; System of Consanguinity, Morgan.

[۴] Archiv für Rassen- und Gesellsch.-Biologie, Heft 6, 1907, München.

[۵] Vander Monde, P. 99-118, Essai sur le perfectionnement de l'espèce humaine, Paris.

حق کلام در خویشتن نمی دیدم چه که «شکسته استخوان داند بهای مومیائی را» و کافی میدیدم که این تکلیف را بصاحبانش واگذارم، و در واقع چنان کردم و از اظهار عقیده در این موضوع که با يك خطا حقوق عامه را می شود سکنه وارد آورد، اجتناب را مناسب دیدم. ولی دعوت دوستانه ایران‌شهر نیز رد کردنی نبود، سر انجام قرار بدین دادم که آنچه بنظر رسید با حفظ بی طرفی و خون سردی هم در له و هم در علیه زناشوئی ایرانی با اجانب اظهار نموده شاید بدینوسیله برای جریان افکار طرفداران هر دو طرف راهی باز کرده باشم:

۱- طرفداران زناشوئی با اجانب میگویند:

ملت ایران بحکم طیبیان حاذق اجتماعی در نتیجه طول زمان و تعاقب حدثان معلول النسل (۱) شده و مریض گردیده و بنابراین قوای آن برای ادای تکالیف حیات که تنازع بقا است کافی نیست و هر ملتی که از ادای این وظایف در ماند شکار عناصر قویتر از خود شده و محکوم بمرگ خواهد بود (۲).

علوم طبیعی در نتیجه تجربیات و کشفیات علمای علم تکامل ثابت نموده اند که ملت‌های قوی بتدریج ملت‌های ضعیف را بحکم قانون انتخاب اصلح بنده خود کرده و آخر از میان می برند. پس لازم است بی درتنگ چاره‌ای برای حاضر کردن افراد صحیح الوجود یعنی تقویت نسل نموده آید. که مملکت بمثابه بدن و افراد بمنزله اعضای انست وتنی که اعضای آن ناخوش باشد زیستن نخواهد توانست. برای هر عمارت اجتماعی ایران آینده مصالح پایان در خور است و گرنه از مصالح پوسیده چه توان

(۱) dégénéré.

(۲) Lenz-Fritz, Menschliche Auslese und Rassenhygiene, Berlin 1921.

در واقع اگر جز این بودی عجب بودی زیرا ایجاد تنها يك چیز از چیزهای تازه در يك کشور سر اسر کهنه، به آینه داری در محله کوران ماند و به تربیت ستوران! پس هر يك ایرانی که این اوضاع را می بیند چاره جز این پیدا نمی کند که بگوید ایران را باید از سر تا بن و بن تا سر زیر و زبر کرد و بجای آن ایرانی از نوساخت، و این نیز کار هیچ پیل زن و پیل افکن و تیشه کشن و کوه کن نیست. اگر هم بعضی بناهای زود خراب و یا تند آبادی را بواسطه يك انقلاب تقلیدی رایج بازار، خراب یا اباد کردیم! آیا برای تصحیح اخلاق عمومی و تصفیة خون و دماغ و تربیت مردان و زنان این ملت، که تنها بواسطه تکامل معارف عمومی میسر است چه وسیله هائی ایجاد نمائیم که سریع باشند و عملی و چگونه؟!

مقصود ازین چند کلمه جلب تقدیر عظمت مسئله و پیش گیری از خطای محاکمه های شخصی و بی احتیاط است. زیرا هر قدر ما ایرانیان در تجدید اصول زندگانی عمومی خود با ملاحظه اطراف و رعایت شرایط تطبیق، کار نمائیم همان قدر پیش رفته و از خطر ضایع کردن وقت بسیار وقوت بی شمار مصون خواهیم ماند.

این اواخر هم مسئله زناشویی ایرانی موضوع بحث گردیده و ایران‌شهر نیز سؤالاتی چند (که بدبختانه تنها بمردان متوجهند) در این زمینه ایراد نموده و بند مخصوصی برای مناقشه و تحقیق این مسئله مهم باز کرده است. نگارنده که نه در ایران زناشویی کرده ام و نه در اروپا (و بنا براین اگر خالی از تراکت نبود می‌گفتم «نه با شترمی سوارم نه چو خر بزیر بارم!») در این موضوع

مسئله زناشویی ایرانی با اجانب

مسئله زن و زناشویی یکی از انمسائل بی شمار اجتماعی ما است که حل آن‌ها از تکالیف نسل جوان ایرانست، دوره ایران پیر سپری می‌گردد و نوبه بایران جوان می‌رسد ولی چون سیل افکار و علوم مغرب زمین یکباره سدهای بیگانه‌گریز ما را در هم شکسته و سخت هجوم آورده است، لاجرم ایران، در هر يك مسئله عمومی خود را در مقابل دشواریهای باورنکردنی می‌یا بد که سینه بر آنها دادن کار رستم هم نیست. بحکم تاریخ توان گفت که ما ملت نسبت بملل اروپائی دست کم پانصد سال عقب مانده هستیم. تاریخ قرون وسطا را بخوانید و قشۀ زندگانی انزمان را بکشید ایران را پیش چشم تان خواهید دید. پس باید گفت که کسانی که افق فکر آنها میتواند چندان پهن باشد که بتواند از يك بلندی فکری حیات اروپا و آسیارا دیده و با هم در يك نظر مقایسه نمایند یعنی فکرشان در هر نظر بچوب و راست پانصد سال بیش و پس برود، خودرانا چه پایه معروض مشکلات فکری و دچار موانع مادی و معنوی خواهند دید!

این فاصله بزرگ میان تمدن غرب و شرق چون در هر يك از صفحات حیات اجتماعی موجود است پس راه مقصود دور است و کار زیاد و مشکلات فراوان و اسباب مفقود! اگر فی المثل ایران راه آهن داشت ولی معارف نداشت یا این یکی را داشت و اندیگری نداشت البته باز بدبختی چنین سنگین نشدی که هست. درد انجا است که نسبت قطار سرعت باخرنگ ما چیست فرق معارف عمومی و تربیت نسوان و غیره آنها نیز با مال ما همانست.

از بلایائی که منجمین به دم دمدار بیچاره می بندند وجودنداشت. اگر سال مذکور را با سال ۱۳۲۶ که شاه مجلس را بتوپ بسته و بساط آزادی را بکلی بر چیده بود و تبریز نه ماه تمام در محاصره قشون دولتی بود و اشرار دزد هر طرف مملکت جان و مال اهالی را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند، و هم چنان با سال ۱۳۲۹ که شاه مخلوع از راه استراباد به قصد فتح طهران و دوباره اشغال تخت و تاج وارد خاک ایران شده بود و سالار الدوله برادر شاه با چهل هزار نفر اشرار الوار و اکراد از کردستان غارت کنان به طرف طهران پیش میرفت و علاوه از اینها سیاست مملکت خارجی در مواجهه آخرین ضربت قاطعه استقلال بر باد دهنده دو همسایه جنوب و شمال واقع شده بود، آری اگر سال مذکور را با این سالها بسنجیم و وقایع اوایل سال ۱۳۳۰ را نیز علاوه نمائیم که روسها در تبریز آزادیخواهان را بدار اعدام میزدند باید بگوئیم که سال ۱۳۲۸ برای ایرانیان بهترین و فرخنده‌ترین سالی بوده است و بیچاره دمدار بجز از یمن و برکت نحوستی نداشته است.

سید احمد کسرائی

تبریز — ۱۲ شوال ۱۳۳۹

جهان‌زنان

شماره ۱۰ و ۱۱ مجله را مخصوص جهان زنان قرار داده و در یکجا چاپ خواهیم کرد. از ادبا و صاحبان فکر و قلم و خصوصاً از خانمهای ایران تمای معاونت قلمی میکنیم و امیدواریم، علاوه بر مسئله ازدواج که مقاله ذیل آنرا بخوبی شرح داده و در درجه اول اهمیت دارد در موضوعهای ذیل نیز خامه رانی کنند:

زنان تاریخی — زن در ادبیات شرق — زن در ادبیات غرب — نفوذ زن در حیات اجتماعی — زن و وظایف اجتماعی او — بهترین صفات در زن قابل ازدواج — مقایسه زنان ایرانی و زنان فرنگی — وسایل تربیت دختران ایرانی — دختران ایرانیان مقیمین خارجه و موقع آنها در تعلیم و تربیت و اخلاق — و غیره ...

مینماید و قریب پنجاه هزار نفر تلف میشوند و از آنطرف حاجی میرزا آقاسی به صدارت عظمی و ناصر الدین میرزا (ناصرالدین شاه که در آن وقت چهار سال پیش نداشت) به ولایت عهد انتخاب میشود و در تمام بلاد ایران جشن گرفته میشود. از این وقایع آنکه قتل مرحوم قایم‌مقام و ظهور وبا است از روی تحقیق قبل از ظهور دمدار بوده و به عالم آن ربطی ندارد، و اما ولایت عهد ناصر الدین میرزا و صدارت حاجی میرزا آقاسی اگر از تأثیرات دمدار هم باشد در ردیف خون ریزی و قحط و وبا و سیل‌های خرابکن که مردم از دمدار توقع دارند نیستند، و علاوه امثال همین وقایع را در سال‌های دیگر که ابدأ ستاره دمداری نمایان نبوده می‌بینیم: در سال ۱۲۶۸ (به اقتضای رأی صواب نمایی همایون و نظر بمصالح ملکی میرزا تقی خان انابک اعظم از منصب امارت نظام و وزارت عظمی و لقب انابکی و سایر مشاغل و مناصب بکلی خلع و معزول) میشود و (در قریهٔ فین کاشان وفات؟) می‌نماید و (میرزا آقاخان اعتماد الدوله بجای او به تفویض منصب صدارت عظمی انتخاب و مقننخر) میگردد و در سال ۱۲۷۸ مظفر الدین میرزا به ولایت عهد انتخاب میشود، و در سال ۱۳۱۰ وبائی در ایران و بلکه در اغلب نقاط آسیا ظهور مینماید که تنها در تبریز و اطراف آن زیاده از پنجاه هزار نفر تلف میشوند.

در سال ۱۳۲۸ که باز هم هاله طلوع کرده بود ایران گریبان خود را پس از کشمکشهای زیاد و جنگ‌های خونین طاقت فرسا نازه از چنگال محمد علی شاه‌ها و لیا خوف‌ها خلاص کرده و دورهٔ دوم مجلس شورای ملی افتتاح گردیده بود و اهالی ایران خودشان را در نهایت شادکامی و خوشحالی حس میکردند و هیچیک

اما مسئلهٔ تصادم با کرهٔ ارض یا سایر صدمات و آفاتیرا که اهالی اروپا و بعضی از علمای فن از دمدار منتظر میشوند چون تا اندازهٔ مربوط بمسائل فنی است و با لهجهٔ علمی بیان میشود برای ما بهتر آنست که مسکوت عنه بگذاریم ولی در بارهٔ ترس و وحشتی که از قدیم الایام در میان اهالی شرق بخصوص ایرانیان در مواقع ظهور ستارهٔ دنباله‌داری تولید میشود در خاتمهٔ مقالهٔ خود چند سطری مینگارم:

بدیهی است که در هر سال و در هر نقطهٔ عالم حوادث مختلفی و رنگارنگی روی میدهد دفتر کبیر روزگار چطوریکه صفحه‌های سیاه و تیره رنگی دارد صفحه‌های خیلی درخشان و تابناکی را نیز حاوی است ولی در موقع ظهور دمداری و با در سایر اوقات که منجمین از اوضاع آسمانی و وقوع حوادث ناگواری را خبر میدهند عادت مردم بر اینست که وقایع خوش و نافع بحال عموم را از امور عادی پنداشته حوادث ناگوار را به اثرات دمدار تطبیق مینمایند (۱۴) مثلاً در سال ۱۲۵۱ که باز ستارهٔ دمدار هاله طلوع کرده بود سال دوم سلطنت محمد شاه قاجار بود در این سال در ایران خیلی وقایع مهمه روی میدهد. از جمله مرحوم قائم‌مقام که بقول یکی از مورخین سلطنتی «چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی دید و جمیع اولاد خاقان را در قبضهٔ اقتدار و اختیار خود یافت به انجام خیال محالی که داشت پرداخت، از باغ لاله زار به نگارستان احضار و سه روز در آنجا مجبوس میشود و در میگذرد (۴) و همچنین در تمام بلاد ایران و با ظهور

[۱۴] بعضی از مورخین عرب در تهمت و افترازدن تا حدی تند رفته که اغلب حوادث ناگوار و فجایع مهمه را از تاریخی و خرافی از قبیل قتل قایل و طوفان نوح و آتش انداختن ابراهیم خلیل و هلاک قوم عاد و عمود و قتل عثمان و شهادت امیر المؤمنین را به ظهور دمدار نسبت داده است.

معنی بس هراسان بودند، اهالی خراسان که از یمن معدلت آن شهنشاہ عالی شأن سالها در مہار امن و امان روزگار گذرانیدہ بودند در لجہ اضطراب افتادند» در سال ۱۴۵۶ میلادی کہ سلطان محمد فاتح سلطان عثمانی تازہ اسلامبول را فتح کردہ و سطوت و صولت دلیران ترک ارکان عالم مسیحیت را بہ تزلزل آورده بود ستارہ ہالہ با جالبترین منظرہ باز ہم طلوع نمودہ و دم آن از کنار افق تاسمت الرأس تمتد گردید. در عالم مسیحیت وحشت و اضطراب غریبی از طلوع ناگہانی این ستارہ تولید گردید و آنرا بلای بزرگی برای عالم مسیحیت و علامت جہانگیری سلطان فاتح پنداشتند و پاپ امر نمود کہ مسیحیان در کلیسہ ہا بدعا و زاری پرداختہ و در ظہر ہا ناقوس بنوازند و از خدا در خواست نمایند کہ عالم مسیحی را از شر شیطان و کفار و ستارہ دمدار در حفظ خود نگہدارد.

آخرین دفعہ ظہور ہالہ را در سال ۱۳۲۸ ہجری در نظر داریم کہ در میان مردم تولید چہ قسم ہراسہا و ترسہا نمودہ بود میتوان گفت کہ وحشت اهالی ایران در ایندفعہ خیلی بیشتر از سایر دفعہ ہا بود چہ بعلاوہ اینکہ عقیدہ تأثیر کواکب در حوادث و امور عالم در این مملکت شیوع دارد در سال مذکور منشاء دیگری برای اضطراب و توحش اهالی از فرنگستان و عالم متمدن سرایت کردہ بود کہ دمدار در سیر خود با کرہ ارض تصادم نمودہ و زمین منفجر خواہد گردید. اضطراب بعضی اهالی بحدی رسیدہ بود کہ قہراً از شغل و کار خود دست کشیدہ و بہ انتظار خرابی عالم و ظہور قیامت موعود روز می‌شمردند (۱۳).

[۱۳] مدر جریدہ «زاینده رود» اصفہان توقیف جریدہ اش و محبوس گردیدن خود را نیز از ظہور دمدار دانستہ در اشعار ہزل آمیز خود پس از بیان سرگذشت خویش میگوید: اینہمہ رنج و غم و درد و تعب حاصل آمد از ظہور ذو ذنب.

و در آن باب کشفیات مهم بعمل آوردند. دمدار هاله بعلاوه امتیازی که در عالم علم دارد در تاریخ نیز معروف است زیرا بواسطه بزرگی حجم و جثه و طول دمی که دارد در هر دوره از ظهور خود نظر عموم را بسوی خود جلب و در قلوب اهالی تولید وحشت و اضطراب نموده است. در همین تألیفات مورخین عالم اسلام در خیلی جاها خبر ظهور ستاره دنباله دار و ترس و هراس مردم را پیدا می‌کنیم که از روی حساب معلوم می‌گردد که دمدار هاله بوده است. ابن اثیر در حوادث سال ۲۲۲ مطابق ۸۳۷ میلادی می‌نویسد: «و هم در این سال ستاره‌ای از طرف یسار قبله طلوع نموده و قریب چهل شب ظاهر بود و دنباله ماتندی داشت در اول ظهور خود در طرف مغرب بود بعد در جانب شرق دیده شد و خیلی بزرگ بود مردم در اضطراب سختی افتادند» (۱۲) و همچنین در حوادث سالهای ۴۵۸، ۵۳۹، ۶۱۹ نزدیک بهمان عبارت و مضمون شرحی راجع بظهور دمدار قید کرده است. در تاریخ نگارستان مینویسد: «آورده‌اند که در سنه ستین و ثمان ماه در اواخر دولت بابر میرزای بن بایسنغر بن میرزا شاهرخ ذوابه در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانه هشتم طالع پادشاه مذکور بود ظاهر شد اولیای دولت او ازین

[۱۲] ابو تمام شاعر معروف عرب در سال ۲۲۴ هجری قصیده در فتح عوریه و مدح المعتم بالله عباسی و تکذیب منجمین گفته است از جمله يك بيت آن اینست: «وخوفوا الناس من دهياء مظلمة لما بدا الكوكب الغربي ذو الذنب» موافق تحقیقات صاحب عملة «المقتطف» مقصود ابو تمام از (الكوكب الغربي ذو الذنب) همان دمدار هاله است که سال قبل (۲۲۴) طلوع کرده بود و منجمین در باب نتایج و تأثیرات آن شایعات غریبی داده بودند و شاید مغلوب شدن معتصم در جنگ با رومیان و عدم امکان فتح عوریه را هم می‌گفتند از طلوع مذنب استخراج کرده بودند. قصیده ابو تمام یکی از شاهکارهای عالم ادبیات و فتح عوریه که حالا (بروسه) نامیده می‌شود و دروغ در آمدن تفوهات منجمین از قضایای معروف است. میرزا مهدخان در منشآت همین قضیه اشاره کرده است: شنیدم که در دولت معتصم ...

به افق بر میگردد و اخلاف ما آنرا می بینند.

معروفترین و منظمترین دمدارهای دوری، دمدار هاله‌است که در هر هفتاد و شش سال و کسری یکبار در افق ما دیده می شود و تا حال ۶۲ مرتبه طلوع آنرا در کتب تواریخ و ارساد ضبط کرده‌اند و آخرین دفعه ظهورش در سال ۱۳۲۷ هجری بود که ما خود به تماشای آن موفق گردیدیم کاشف این دمدار مستر هاله از منجمین معروف انگلیس و از علمای قرن هفدهم میلادی است. مستر هاله در نتیجه یک سلسله حسابات و زحمات کثیره پیدا کرده بود که دمدارهای سال ۱۵۳۱ و ۱۶۰۷ و ۱۶۸۲ که در هر ۷۶ سال و کسری منظمآ طلوع کرده و منجمین در هر دفعه آنرا بتحت مراقبت و رصد آورده و اطلاعات خود را نوشته‌اند باید یک دمدار باشد که در هر ۷۶ سال و کسری یکدفعه مدار خود را طی کرده و بدور آفتاب میگردد و از اینجا حدث میزد که همین دمدار در سال ۱۷۵۹ باز ظهور خواهد نمود ولی منجم مشارالیه در سال ۱۷۴۸ وفات کرده و عمرش وفا نمود که طلوع دمدار را در سالیکه خبر داده بود تماشا نماید. لیکن منجمین دیگر حسابات او را تکمیل و فکرش را تقویت کرده و در سال موعود منتظر ظهور دمدار نشستند. ولی پیش از آنکه منجمین برویت دمدار موفق گردند یکفر زارع آلمانی (۱۱) با دورین مخصوص خود آنرا دیده و مؤده‌اشرا بمنتظرین رساند. دیگر پس ازین اتفاق مسئله پرواضح گردید که دمدارها اقلاً یک قسمتی از آنها از اعضای خانواده شمسی ما بوده و در مدار مخصوص بدور آفتاب میگرددند. و اخیراً منجمین از سایر دمدارها نیز بتحت رصد آورده

که در موقع مرخصی و بیرون آمدن از حضور همایونی تا از مد نظر اعلیحضرت سلطان غایب نگردیده باید عقب‌عقب راه رفته و در هر چند قدمی سجده بجا آورند، دمدار ما نیز بهمین منوال به طور قهقری یعنی باز هم سرش بطرف آفتاب و دمش بطرف عقب راه افتاده و روز بروز از آفتاب دورتر و روشنائیش ضعیفتر و دنباله اش کوتا‌تر میشود و اخیراً از مد نظر ما غایب و در اعماق فضای نامحدود ناپدید میگردد. حالا دیگر کی دوباره باز گردد... و کہا در تماشای آن حظی ببرند... یا دیگر هیچ باز نگردد و عالم شمسی ما را وداع ابدی گوید؟!... آنرا خدا میداند.

اغلبی از دمدارهای دوری، خیلی معروف بوده و هر يك اسم مخصوصی دارد- از جمله: هاله (۵)، نامپل (۶)، برورسین (۷)، فای (۸)، بیلا (۹) و مدت دور آنها خیلی متفاوت می باشد آنچه مدت دورش از همه کمتر است و طلوعش خیلی زود زود وقوع می‌یابد دمدار انك (۱۰) است که در هر سه سال و نیم یکمرتبه دور خود را تمام میکند بعضی دیگر در زیاده از یکصد سال و بلکه پاره از آنها چنان راه وسیعی را پیش میگیرند که دیگر ممکن نیست در کمتر از هزار سال دوباره به نزدیکی آفتاب ما بیایند و اهالی زمین آنرا ببینند، در باب دمداری که در سال ۱۸۱۱ طلوع کرده مسیو فلاماریون میگوید که بعد از سه هزار سال دیگر باز

[۵] Halley . [۶] Tempel . [۷] Brorsen . [۸] Faye .

[۹] Biela دمدار بیلا سرگذشت شگفتی دارد. کاشف آن (بیلا) یکنفر صاحب منصب اطریشی است که در سال ۱۸۲۶ موافق حسابهای مشار الیه هر شش سال و هفت ماهی مرتباً ظهور میکرد ولی در سال ۱۸۴۶ دمدار بیچاره بچه حادثه مصادف گردید که در پیش تماشاگران و ارباب رصد یکباره ترکیده و دو پارچه گردید و با همان حال مدت ظهور خود را ادامه داده و نایب گردید. در سال ۱۸۵۲ همان دو پارچه باز هم در محبت همدیگر طلوع کردند فقط فاصله میانشان خیلی زیادتر گردیده بود از آنوقت دیگر دمدار مذکور طلوع نکرده و تا حال معلوم نگردیده که چه بلائی بسرش آمده و کجا رفته است .

[۱۰] Encke .

بیشتر از مسافت ما بین آفتاب و زمین بالغ میشود و این نحو از دمدار از کنار افق تا بالای سر ما (سمت الرأس) تمتد گردیده و منظره غریبی تشکیل میدهند و هر چه بیشتر نظر دقت مردم را جلب می نماید و به قول مسیو فلاماریون (حتی کسانیکه به تماشای آسمان عادت ندارند آنها نیز به تماشا میردازند و تا مدتی در ملاقاتهای خود مشغول صحبت از دمدار میباشند) و وحشت و ترس بر مردم غلبه مینماید و میدان یاوه سرائی هر چه وسیعتر میگردد و ملاهای محله نشین و شیخهای نیمه ملا به محرم نامه و کتاب اختیارات مجلسی رجوع کرده از بلائی که از ظهور دمدار روی خواهد داد خبر میدهند قحطی و گرانی خواهد شد، و با خواهد آمد، جنگها و خونریزیها روی خواهد داد، سیل شهرها را خراب خواهد کرد (۳) . . . و مردم را برای رفع بلا و دفع آفت به دادن نذر و صدقه که قسمت عمده آن نصیب ملانا میشود امر و تشویق مینماید و برای سیدهای مال جدم بگیر وسیله استفاده و تهدیدی فراهم می آید. ولی دمدار با کمال بی اعتنائی بوحشت و ترس مردم راه خود را در میان ستاره ها پیش گرفته و با نهایت احترام و ادب یعنی همواره سرش را به طرف خورشید و دمش بطرف خورشید و دمش بطرف عقب سیر خود را امتداد میدهد و روز بروز به آفتاب نزدیکتر میشود (۴) و پس از وصول نقطه حضيض مدار خود و قدری توقف در نزدیکی آفتاب که شاید به عرض راپورت های مسافرت و یا به شرح ماموریت و مقصد خود می پردازد دوباره اجازه مرخصی تحصیل کرده و بعادت در باریان سلاطین شرق

(۲) شاعری: خال گوشه ابروی یار را به ستاره دنباله دار تشبیه کرده و از آن نیز بنای ترس و تشام گذاشته است، بدغت!
 (۴) بعضی از دمدارها به آفتاب خیلی نزدیک میشود یعنی تا حدیکه فاصله آن از آفتاب کمتر از یکسوم فاصله عطارد میگردد که نزدیکترین سیارات است به آفتاب.

نمیگردند و مجدداً ممکن نیست در عالم شمسی ما دیده شوند. قسمت عمده دمدارها یعنی قریب سه ربع آنها از این نوع دویم می باشند و میتوان آنها را بسیاحین و جهانگیران تشبیه کرد که بقصد بازدید و کشف برای یکدفعه به مملکت آسمانی ما وارد میشوند و پس از انجام مأموریت خود دوباره به مملکت معهود خود مراجعت می نمایند.

دمدار در اول ظهور خود که منجمین بواسطه دور بین‌های خود می بینند نظیر قطعه ابر روشنی بوده و دم دارد و یا دم آن چندان گنده و دراز نمی باشد. ولی رفته رفته که جلو می آید هرچه به آفتاب نزدیکتر میشود دم یا دنباله آن نیز بهمان اندازه بزرگتر و درازتر میگردد. توکوئی دم جزو تشریفات و جلالی است که ستاره از لوازم و مقتضیات تشریف به حضور ملوکانه خورشید تصور مینمایند مانند اعلیٰ از ملاهای ایران که تنها و بی (صدای نغین) بجائی رفتن و بخصوص در مجالس عمومی و در حضور اجزاء و حکام حاضر شدن را به قول خودشان کسر شأن علما دانسته و برای خویشتن دنباله مخصوصی از مریدان احمق و نوکرهای بی سروسامان درست میکنند و یا مثل پاره‌ای از شاهزادگان پوسیده و مفلوک که در موقع تشریف بدربار و یا جای دیگر نوکرهای موقتی با اجرت یومیه کرایه می کنند.

پاره از دمدارها هستند که مثل ماکیان کاکلدار علاوه از دم دور سرشان گیس و زلف نیز دارد. بعضی دیگر بخصوص آنهائیکه فقط با دور پینه‌های بزرگ (تلسکوب) دیده میشوند مانند مرغ (لیمه) اصلاً دم نداشته و مثل قطعه ابر روشنی ظهور مینمایند. و از طرف دیگر پاره از آنها دمشان فوق العاده دراز بوده و به

سیارات دارند (علاوه از تباین شکل و صورت که محسوس می‌باشد) آنست که سیارات هشتگانه بزرگ که ما آنها را به حکمرانان ایالات تشبیه کردیم هر یکی در فاصله معینی بدور آفتاب میگردند و مداری را که تشکیل میدهند با مدار سیاره دیگری تقاطع و اتصال ندارد و شبه سیاره‌های دور بینی کوچک که تاکنون قریب هفتصد از آنها کشف گردیده، اگرچه بهمديگر خیلی نزدیک بوده و مدارهای آنها اغلب با همدیگر تقاطع میکند لیکن باز هم فاصله محدودی که در مابین مریخ و مشتری دارند تخطی نمی نمایند (۲) چنانچه ما نیز آنها را به ایلات و عشایر کوچری تشبیه کردیم که در موقع کوچ به بیلاق و قشلاق و به اراضی همدیگر عبور نموده و حق تخطی به ولایات خارج از حوزه سکونت خود ندارند. ولی ستاره‌های دمدار بر خلاف هر دو صنف از سیارات بزرگ و کوچک در امتداد سیرشان از نقطه پائین مدار تا نقطه اوج اقل مدارهای چندی از سیارات را قطع می نمایند و بهمان طور است در موقع عودت و بازگشت، بلکه یکمده از این دمدارها هستند که از مدار نپتون آخرین سرحد منظومه شمسی که ما آنرا مملکت مستقلی فرض کرده ایم بدان طرف گذشته و خیلی مدتی در خارج به سیر و سیاحت پرداخته و باز عودت می نمایند.

نوع دوم از دمدارها آنها یند که اگرچه به عالم شمسی ما وارد یعنی به آفتاب نزدیک میشوند و ما آنها را با چشم ساده و یا منجمین فرنگ بواسطه دور بین‌های بزرگ تماشا مینمایند از اعضای این خانواده و از بومیان این مملکت نبوده و همینکه از نزدیکی آفتاب دور گردیده و از مد نظر ما غایب میشوند باز دیگر باز

[۲] مگر یکی از آنها مودوم به ایروس (Eros) که در نقطه پائین مدار خود را از مدار مریخ به اینطرف گذاشته و بزمین ما خیلی نزدیک میشود.

در اطراف آن ساکن و منتشر می باشند، در اینصورت میتوانیم ستاره‌های دنباله دار را هم به نمایندگان و یا به مأمورین مخصوص تشبیه نمائیم که از طرف سلطان به اطراف مملکت اعزام میشوند و هر يك بنوبت خود و در مدت معینی مأموریت خویشتن را انجام داده و به مرکز عودت مینمایند

ستاره‌های دمدار، مانند سایر اجرام آسمانی همواره در آسمان دیده نمیشوند و فقط در هر چند سالی یکبار طلوع مینمایند و پس از مدتی خود نمائی و تجلی دوباره از انظار غائب میگرددند، لهذا قدمای منجمین آنها را در ردیف اجرام سماوی محسوب نداشته و مهمانی ناگهانی و نا خوانده پنداشته اند. و منشاء آنها را بخارات متصاعد از زمین میدانستند که چون به کرهٔ نار میرسند مشتعل گردیده و ستاره‌های دمدار و کیسودار و ریشدار تشکیل میدهند و پس از مدتی عرض اندام و خود نمائی دوباره ناپیدا و نابود میگرددند اینست که در تالیف قدما چندان اهمیتی به شرح احوال اینها نداده و نسبت به تحقیق اوضاع آنها لا قیدانه رفتار کرده اند (۱).

ولی بواسطهٔ کشفیات جدیده مسلم گردیده است که دمدارها بر دو نوع میباشند قسمتی از آنها که (دمدارهای دوری) نامیده میشوند از اعضای خانوادهٔ شمس ما بوده مثل سایر سیاره‌ها در مدار مخصوصی بدور خورشید میگردند لیکن تفاوتی که با سایر

[۱] دموکریتس معروف به فیلسوف خندان که یکی از حکمای یونان بوده و در قرن پنجم قبل از میلاد میزیسته ظهور ستاره‌های دمدار را از نتایج اقتران دو سیاره می پنداشته است، عقیدهٔ مشار الیه با آنکه حدس و تخمینی بیش نبوده و با خیلی دلایل و براهین بطلان آن معلوم است باز هم طرف توجه و اعتقاد منجمین ایرانی است. نجم‌الدوله درمقدمهٔ تقویم همین سال خود در بیان حوادث سال که از اوضاع کواکب استخراج کرده ظهور دنباله دار را نیز قید نموده است.

بدین واسطه بختگان شکرگرد بهتر از آن طیب است که گفته است
کمک کردن بختگان شکرگرد در خارج قوه منست کمک میتوان
نمود. برلین — رضا تربیت

نگاهی بجهان آسمان

ستاره‌های دمدار

مقاله ایست که بقلم آقای سید احمد کسرائی یکی از فضلا و علمای متجدد و حقیقت پرور
نوشته و بجزیده کاوه ارسال شده بود

در مقاله (علم هیئت) مندرجه در شماره اول سال دوم دوره
جدید روزنامه کاوه که اجرام سماوی را تا آخرین سرحد فضای
لا یتناهی که کشفیات فنی یا حدسیات توانسته است به انجا برسد
مورد بحث قرار داده بود از ستاره‌های دنباله دار ابدأ ذکر می‌نموده
بود لهذا نگارنده نیز خواستم راجع به آنها شرحی نوشته و بخوانند
گان تقدیم دارم.

اگر در تصور عالم شمسی ستاره‌های دنباله دار را نیز منظور
داریم بهتر آنست که آنها به مملکت خیلی وسیع و مستقلی تشبیه
نمائیم که خورشید سلطان پردبده و با میمنت این مملکت آسمانی
در مرکز مستقر و هر يك از سیاره‌های هشتگانه بزرگ (عطارد،
زهره، زمین، مریخ، شتری، زحل، ارانوس، پتون) در ناحیه‌ای
از مملکت به حکمرانی و سر پرستی رعایا مشغول می‌باشند. و در
ما بین قلمر و مریخ و مشتری يك دشت بسیار پهناوری را تصور
می‌نمائیم که قریب ۷۰۰ از سیارات کوچک دور بینی که شبه
سیاره نامیده می‌شوند مانند ایلات و عشایر چا در نشین کوچری

واقع بوده مشاهده میکند که با پیراهن خواب بیالای آن بخاری رفته و با دو دست خویش از دو طرف بخاری سخت گرفته بود همان شب اطاق او با نور ماه منور بوده است روشنائی اطاق کمک کرده بود که مشارالیه عمل خواب خویش را انجام دهد معلوم نیست که او کی بالای بخاری رفته بوده است اینقدر معلوم است که بواسطه ایستادن در بالای بخاری دردی در زانوی او پیدا شده و آن درد باعث بیداری وی گشته بود. بعد ازینکه از خواب بیدار میشود از بالای بخاری زن خود را صدا زده بیدار میکند زن او بیدار شده يك صندلی که در جلو بخاری بوده است آن را محکم نگاه میدارد که تا او پای خویش را بر بالای طرف پشت صندلی یعنی آن قسمتی از صندلی که اتکا میشود گذاشته پائین می آید و چون اصول ورزش را خوب بلد بوده توانسته بود بتنهائی لای بخاری برود. این مرد در خواب زیاد حرف میزد و صدا میکرد و اتصالاً خود را اینطرف و آنطرف حرکت میداد اگر شبی قوه فکری از قبیل مطالعه و غیره زیاد بکار برده و یا خوراك سنگین خورده بوده آن شب خواب آلود از رختخواب بلند میشد چنانکه همان شب که بالای بخاری رفته بوده قوه فکری زیاد بکار برده و خوراك سنگین خورده بود.

بعد از بحث و تدقیق معلوم شده است کسیکه بناخوشی ماه پرستی مبتلا است اگر يك شب مانند این مرد از جاده اعتدال خارج شده یا زیاد کار کند و یا خوراك های دیر هضم بخورد لابد آن شب بلند شده مصدر یکنوع جنبش و حرکتی خواهد بود پس بنا بر این اصول که گفته شد تخمیناً هر کسی میتواند يك میزانی در دست خود داشته از وقوع آن حرکات پرهیز نماید.

با من هم منزل بود و بعدها من طیب او بودم. این شخص شبها بلند شده قدم میزد و اکثر اوقات حرفهای یربط و مخلوط تکلم می نمود در یکی از شبها که در آن تاریخ ۱۷ ساله بود از رختخواب خویش بلند شده لباس پوشیده کتابهای مکتبی خویش را بر داشته از پله ها پائین آمده وارد دهلیز میشود در دهلیز يك ساعت بزرگی بود که زنگ پرصدائی داشت در مقابل آن ساعت ایستاده مثل هر روز بر حسب عادت چراغ را روشن میکند و بصفحة ساعت نگاه میکند که بیند ساعت چند است تصادفاً در همان ساعت نصف شب بوده است زنگ ساعت شروع کرده دوازده تا زنگ میزند در زنگ آخری از خواب بیدار شده ملتفت میشود که در چه حال است هراسان دویده پیش من آمده مرا از خواب بیدار کرده چگونگی را تقریر میکند. وقتی که من بیدار شدم او را دیدم در مقابل رخت خواب من ایستاده کتابهای مکتبی خود را در زیر بغل چپ و چراغ کوچک میز تحریر را در دست راست نگاه داشته بود من او را قوت قلب دادم مشارالیه بر گشته دوباره بر رختخواب خویش رفته و خوابید اما اینرا فهمیدم که آیا کتابهاییکه میخواست همراه ببرد بر وفق پروگرام مکتب فردای آن روز بود یا نه دیگر ازین مسئله مطلع نشدم. او میگفت که در خواب دیدم که ساعت هفت است و هر روز در آنساعت روانه مکتب میشدم بطور معمولی از رختخواب پا شده مانند هر روز لباس پوشیده بیرون رفتم در دهلیز زنگ ساعت مرا بیدار کرد. این شخص ۳۲ سال داشت و در آنوقت متأهل بود شبی در ساعت دو از نصف شب گذشته بواسطه احساس يك دردی در زانوی خویش از خواب بیدار میشود خود را در بالای يك بخاری چینی که ارتفاع آن شش گام و در اطاق خواب او

يك نفر طیب آلمانی از اعضای انجمن اطباء برسلاو «ابرس» نام، يك پسری را بفرزندی برداشته تربیت میکرده است و آن پسر خفته شبگرد بوده است و قتیکه طیب مشار الیه شبها مواظبت حرکات او بوده پسر مزبور یازده سال داشته است در حق او چنین مینویسد:

این بچه و قتیکه خواب رفته بود اکثر اوقات بلند حرف میزد هرگاه مهتاب بود از رختخواب خویش بلند شده بیخود اینطرف و آنطرف راه رفته قدم میزد اثاث الیت و سایر اشیاء که در جلو او بود بطور معمولی دست زده لمس مینمود اگر چیزی از اشیاء خانه مانع عبور و مرور او بود یعنی راه حرکت او را گرفته بود بیچ خورده از طرف دیگر رد میشد گاهی پنجره هارا باز کرده به بیرون نگاه میکرد هرگاه چراغی به جلو چشم او نگاه میداشتند ملتفت روشنائی چراغ نمیشد چشمهایش نیم باز بود بعد از مدتی به رختخواب خویش برگشته دوباره میخوابید صبح آن روز که بیدار میشد از حرکات شبانه ابداً چیزی در خاطرش نبود. با وجود اینکه این پسر هیچ زبان خارجی را بلد نبود کتاب روسورا از میان سایر کتابها بیرون آورده نشسته به آن کتاب چنان نگاه مینمود که گوئی واقماً کتاب را میخواند در صورتیکه اگر آن کتاب به آلمانی بود محقق است که باز نمیتوانست بخواند فقط نگاه میکرد.

دکتر بینن که در تحقیق حال خفتگان شبگرد تدقیقات زیاد نموده است مینویسد:

یکنفر مرد که از حیث قوه بدنی خود او و خانواده ای که مشار الیه بدان متعلق بود همیشه صحیح و سالم بودند در آن اوقات

جواب داده است اما جواب دادن او همیشه مشروط بر این است که سؤال با خواب و رؤیای او مطابق بوده باشد والا اگر خارج از آن موضوع که او خواب می‌بیند سؤالی شود ملتفت نخواهد شد. یکنفر حکیم دیگر مینویسد: شبی يك خفته شبگرد را دیده است که در جلو کتابها نشسته مثل اینست که از زبان ایتالیائی میخواهد بفرانسه چیزی ترجمه کند يك قاموس در دست گرفته و رقه‌های آنرا بهم میزند در مقابل خود يك چراغ کوچکی دارد و مثل اینست که در روشنائی آن کار میکند حکیم مشار الیه آن چراغ کوچک را خاموش کرده سایر چراغهای بزرگ اطاق را روشن میکند و تمام اطاق بکلی روشن میشود سیار خفته ملتفت این روشنائی نمیشود مثل اینکه این روشنائی کافی خواندن او نبود که چراغ کوچک خود را دوباره روشن میکند بسی دیده شده است که خفته شبگرد خود را هدف تیر کلرهای خطر ناک میکند چنانکه پشت بام میرود و از جاهای تنگ و باریک با کمال جرئت و خاطر جمعی عبور میکند که در روز روشن کسی جرئت نمیکند از این جاها رد شود چون ملتفت خطر نیست ازین رو هیچ ترس و واهمه ندارد. فرض کنید يك پارچه تخته باریک که بر روی زمین گذارند هر کس میتواند روی آن از اول تا آخر راه رود اما همینکه همان تخته را بالای يك عمارت یا يك بلندی بردند جرئت از هر کسی سلب میشود دیگر در آن بلندی راه رفتن را قادر نخواهد شد اما خفته شبگرد اصلاً ملتفت خطر نیست برای او روی زمین یا بالای عمارت راه رفتن یکیست چون بلندی را حس نمیکند لهذا ترس و واهمه ندارد با وجود این گاهی نیز دیده شده است که از بالای بلندی پرت شده پائین افتاده است.

هیچ نخوانده و یاد نگرفته اند در هنگامیکه این عارضه به آنها دست می‌دهد یعنی خواب آلود بلند شده اند حرف می‌زنند و خط آن زبان را می‌خوانند. بعضی دیگر نیز سایر اسنادات شعر آمیز به این گروه داده اند بدبختانه از علمای فن نسبتاً کمتر کسی این مسئله مهم را به تحت دقت و مواظبت خود در آورده آن را غور رسی و تحلیل کرده است. ما، در این ورقه رأی یکی دو نفر از مشاهیر علما را که شخصاً در این باب تحقیقات علمی نموده و آراء خویش را بطور خلاصه نوشته اند نقل می‌کنیم:

این را نیز باید گفت که بعضی از علمای فن، حرکات این سیاره‌های خفته را اصلاً مربوط به تأثیر یا جذب و انجذاب ماه نمیدانند و می‌گویند بسیار دیده شده است که خفته شبگرد در وسط شب که اصلاً ماه دیده نمیشد باشد و مظهر حرکاتی واقع شده است که نظیر آن حرکات از کسی دیگر در وقت تا بش ماه صادر میگشت. دکتر «لهمان» تحقیقات خود را خلاصه کرده چنین مینویسد: کارهاییکه از خفته سیار بروز میکند نتیجه عمل خواب و رؤیائی است که در خواب میبیند. اکثر کارهایی که از سیار خفته صادر میشود اینست: جاهائیکه در بیداری خوب بلد است، آنجاها رفته گردش میکند و همچنین بر مشغولیتی که در بیداری وقت خویش را با آن به سر میرد در هنگام خواب می‌خواهد آنها را باز به جا بیاورد این قبیل اشخاص هر کاریکه می‌خواهند خواب آلود انجام دهند وقت زیادی بر آن صرف نمیکنند بلکه وقت کمی مشغول شده و بعد رفته دوباره به استراحت می‌خوانند. بنابراین هر عملیکه از خفته شبگرد صادر شود بر طبق رؤیا و خواب او است. بسیار دیده شده که خفته شبگرد يك سؤالی

روحیت فوقانی با کمال تعجب به این میز دوار تماشا میکند غافل از اینکه رفیق خودش (روحیت تحتانی) سبب این حرکت است. بدین ترتیب استاد گراسه تمام آثار متحرك ارتباطی را یا به حرکات بلا توجه روحیت تحتانی یا بترستی و تقلب رابطین مستند میکند. شاهد بر این مدعا استاد مذکور از رابط هائیکه در موقع تقلب گیر افتاده اند مثل زده، از صحت این عوالم اظهار شك و ابداً زیر بار هیچ يك از این آثار نمیرود.

اسرار میز دوار و غیره با بیانات استاد گراسه مفهوم و قبول عامه علماست تجربیات با رابط اهمیتش بیشتر و دارای محذور بزرگی است: پیدا کردن رابطی مثل از ایما، فلرانس کوه یا هوم بعد از پیدا شدن رابط محذور بزرگتری پیش می آید: رابط حقه باز و متقلب است یا درستکار؟

خفتگان شبگرد

چهار سال پیش جوی از معارف‌پروان مقیم برلین بمجموع بعنوان مجمع صحبت‌های علمی و ادبی ترتیب داده بودند و هر هفته در شب‌های چهارشنبه هر يك از آنان بنوبت چیزی نوشته و یا ترجمه کرده در آنجا میخواند. این مقاله یکی از آن صحبت‌هاست که آقای میرزا رضاخان تربیت در آن مجمع خوانده بودند.

مقصود ما از کلمه خفته شبگرد کسیست که بهوای خواب از رختخواب خویش بلند شده خواب آلود راه میرود، پشت بام میرود و پاره کلاه‌های غریب و عجیب از او سر میزند که باعث تعجب هر بیننده میگردد. پاره‌ای از مردم در پاره این چنین اشخاص که خواب آلود، مصدر کارهای عجیب و غریب میگردند با مبالغه و اغراق سخن‌رانده اند چنانکه برخی گفته اند کارهای خارج از قوه بشری از آنها ظهور میکند مثلاً با زبانی که آنرا

حاضرین حرکت میکند، هیچکدام از حاضرین حرکت دست خود را حس نمیکنند، با وجود این همه تکان داده و میز را ب حرکت می آورند.

دیدیم که در میان ارواحیون اشخاص بزرگ مثل فلاماریون لبروزو، شارل ریشه و غیره است؛ تمام اینها ب حرکت میز بدون معاونت حاضرین معتقدند.

برای تقشش این مسئله تجربیات زیاد است، واضحترین تجربیات اینست: لوحه مدوری بزرگی میز از تخته بریده وسطش را سوراخ میکنند. وسط میز میخی نصب کرده و لوحه مذکور را بطرزی قرار میدهند که میخ داخل سوراخ وسطی میشود بدین ترتیب لوحه بالائی میتواند مثل سنگ آسیا حرکت کند (لازم است که سطح هر دو لوحه صاف باشد) پس از این تدبیر میز از حرکت و امانده فقط لوحه بالائی حرکت میکند، اگر میز را به لوحه تخته پاکیزه ای متصل کنند میز میچرخد.

حال اگر تجربه شاقول را بنظر بیاوریم می بینیم که حرکت میز عین همان حرکت بلا توجه است. فکر حاضرین متوجه پاکو بدن یا چرخیدن میز و همه گی ساکت نشسته اند. این فکر متدرجاً داخل در روحیت تحتانی میشود همینکه روحیت فوقانی مشغول فکر دیگر گردید کلر بکلی می افتد دست روحیت تحتانی از طرفی هم میدانیم که حرکات روحیت تحتانی بلا توجه و بی ارادی اند پس از اندکی انتظار یکی از حاضرین که نسبت بدیگران عصبانیتش بیشتر است بحکم روحیت تحتانی بدون اینکه روحیت فوقانی از آن خبر داشته باشد تکانی بمیز میدهد، روحیت تحتانی دیگران که منتظر این کلر بودند شروع میکنند ب حرکت دادن؛ در این موقع

۷- حرکت بلا توجه و غیر ارادی نتیجهٔ تفکر- کلید یا انگشتر را با ضعی به بلندی يك زرع بسته سر دیگر نخرا با دو انگشت ابهام و سبابه می گیرند؛ بعد دسترا هر قدر که ممکن است بلند کرده و وقتی که شاقول مستقیماً ایستاد يك خط طولانی که قبل از وقت روی میز کشیده اند با جدیت فکر میکنند پس از اندکی شاقول موازی خط مذکور بحرکت می افتد؛ اگر عامل عوض خط مستقیم بدائره‌ای فکر کند شاقول دور میزند؛ حال اگر عامل دستش را بجائی تکیه دهد شاقول از حرکت می افتد. پس معلوم میشود که ما میتوانیم بدون توجه و اراده با فکر حرکت فقط حرکت کنیم یعنی رویت فوقانی تصور حرکت را میکند و رویت تحتانی خود حرکتر.

حال بر میگردیم به بیان رأی استاد گراسه:
میز متحرك یا میز دوار- استاد مذکور میگوید «دفعات متعدده خودم با همقطاران (یعنی استاد های دیگر) در عملیاتخانهٔ مدرسهٔ طبی تجربیات زیادی کرده‌ایم و با کمال اطمینان میتوانم بگویم که کسی در میان ماها میز را از روی اراده و توجه حرکت نمیداد با همهٔ این میز دور میزد گاهی عوض میز کلاه یا بشقایرا می چرخانیدیم. میز بزرگی بدون دخالت ارواح بسئالات ما جواب میداد.

استاد فلرنوای (۴۰) مقیم ژنو در خصوص حرکت میز با استاد گراسه هم رأی است.

غیر از اینها اساتید و تجربه کنندگان دیگر در این باره هم رأی هستند؛ می گویند که میز و غیره بدون قلب و تر دستی

۲ — حرکت بلا توجه (۳۵) عبارتست از حرکت منظمی که برای اجرای مقصود خارج از توجه بعمل می‌آوریم؛ فرض کنیم شخصی در موقع گردش با رفیق خود از سیاسیات حرف میزند، این مطلب تمام توجه متکلم را جمع نموده ولی در همان گرمی صحبت قوطی سیگار را بیرون آورده بر فیش تعارف می‌کند. کبریت را در آورده سیگار را آتش میزند، در شکه می‌اید خودش را کنار میکشد، باران می‌بارد چترش را باز می‌کند، رفقا را ملاقات نموده سلام میدهد الخ الخ. حال اگر صحبت این شخص را قطع کرده و در خصوص این حرکات از او استفسار کنیم ممکن است از جواب عاجز بماند؛ پس این حرکات داخل در حوزه توجه متکلم نگردیده ولی هر کدام برای مقصودی (خارج از توجه) بعمل می‌آیند.

از این قبیل اند حرکات نائم سیار، شخص مقناطیسیده، تحریر مرابطه الخ.

۳ حرکات غیر ارادی (۳۶) هستند در موقعیکه منعش خارج از اراده باشد مثلاً اختلاج اعضا، فلج متحرك و غیره.

۴ — حرکت تحریکی (۳۷) مثل حرکات مست، مجانین الخ.

۵ — حرکات جبلی (۳۸) عبارتند از حرکاتی که در جبلت حیوان یا انسان بودیمه گذاشته شده حرکت مکیدن بچه یا حرکت پاهای جوجه برای نشن زمین و دانه جستن.

۶ — حرکت انعکاسی (۳۹) حرکتی است بلا توجه که با اراده میتوان مانع شد از این قبیل است حرکت پلکهای چشم و غیره:

مثال ساده‌تر: همهٔ ماها مشق نسخ کرده و می‌دانیم که اوائل هر چه می‌خواستیم دائرة نون کمتر یا بیشتر از سه نقطه جا نداشته باشد باز هم نمیتوانستیم ولی خوشنویسبازی مرحوم وقتیکه دائرة نونرا مینوشت قلیانش را هم زیر لب نگه میداشت با همهٔ این ظرفیت دائرة نون سه نقطه بود نه کمتر و نه بیشتر هکذا بآء معکوش از هشت نقطه و نیم تجاوز نمیکرد. اغلب مکرراً میفرمودند «کارنیکو کردن از پر کردن است». گاهی گوش شاگردها را کشیده و میگفت «اگر تا آخر عمر مشق کنی ولی فکرت متوجه دست نباشد بجائی نخواهی رسید».

از این مثال‌ها دو مطلب دستگیر میشود؛ اولاً روحیت تحتانی و فوقانی — هر کدام از اعمال غیر جبلی ما یعنی آنهاییکه محتاج به تعلم هستند توجه لازم دارند؛ یعنی باید روحیت فوقانی آن فعل را تعبیه و اصلاح کند بعد متدرجاً از پر کردن و تکرار همین عمل داخل در روحیت تحتانی می‌شود مثلاً ریسمان باز بعد از ده سال ورزش مثل روز اول به حرکات خود اهمیت نمیدهد چه مواظبت حرکت پاها و بدن سپرده بروحیت تحتانی است.

بعد از این مختصر لازم است کمی از انواع حرکت را

بشناسیم:

۱ — حرکت ارادی (۳۴) آنست که شخص متحرك از حرکت خود قبل از وقت با خبر بوده و در موقع اجرا نیز از وجود آن حرکت مستحضر باشد؛ مثلاً معلمی در موقع تعریف از حرکت ارادی از برای نشان دادن این نوع حرکات دست خود را بلند نماید، در غیر اینصورت حرکت بلا توجه یا غیر ارادیت.

روحیت روح نیست. اولی را تا يك اندازه می‌شناسیم و از دومی ابدأ اطلاعی نداریم. مرکز بعض از این روحيات در دماغ معین شده. اگر یکی از این مراکز بواسطه مرضی یا صدمه‌ای متألم گردد وظیفه عضوی آن مرکز نیز اختلال پیدا میکند ولی از کیفیت وجود روح کسی خبر ندارد.

اعمال روحیت بدو نوع اند: فوقانی (ارادی) — دانسته و فهمیده، از روی توجه) و تحتانی (خود بخودی، بلا توجه، گاهی بی اراده). فرض کنیم مؤلفی را در موقع عمل یا اینکه دورتر از رویم خود من و قتیکه این سطرها را مینویسم تمام فکر متوجه مطلبی است که بیان آن را در نظر دارم و لیکن در موقع پاک‌نویسی اغلب فکر من جای دیگر است و بنا بعبارت معمولی اعضاء نویسنده مشغول وظیفه خود هستند. در موقع نوشتن مسوده با اراده و توجه کار میکنم ولی وقت پاک‌نویسی خود بخود و بدون توجه.

در مرحله اول قوه متفکر و هوش غلیظی و شخصیتی در عمل است در مرحله ثانی هوش ساده و بدون حیثیتی ماشین وار چشم و دست را بکار می‌اندازد.

مثال دیگر: اگر شاگرد موسیقی آموز را ملاحظه کنیم می‌بینیم. روزهای اول تمام وقتش متوجه آنگشتها و دفتر موسیقی است؛ پس از مدتی فکرش فقط متوجه دفتر و دستها خود بخود کارشان را انجام میدهند. حال اگر همین شاگرد مدت پنج شش سال تحصیلاتش را تعاقب نماید خواهیم دید که در موقع موسیقی نواختن چشمهایش دوخته بدفتر دستش مشغول زدن و خود این شخص با کسی حرف میزند جواب به سؤالات میدهد الخ و این اشتغالات خللی به آهنگ یا وزن دستگاهی که مینوازد نمی‌رساند.

ارواح مردگان) یا موجوداتی است که شکلشان و طرز زندگیشان را حواس خمسۀ ما نمی تواند درک نمایند.

استاد شارل ریشه فرض مداخلۀ ارواح را رد نموده و میگوید سبب این آثار را با وسایل علمی امروزه بیان کردن مشکل است. والاس (۲۶)، استاد مورگان (۲۷) و وارلی (۲۸)، فزیک دان مشهور مداخلۀ ارواح مردگان را قبول میکنند.

استاد هیسلپ (۲۹) که در این ماده با جدیت کار کرده تجربیات خودشرا قطعی و بی خطا نشمرده از اظهار رأی استتکافی میکند.

دکتر ماکول (۳۰) تجربیات خود را قطعی و بدون اشتباه دانسته و این آثار را نتیجه قوه فکری و روحی حاضرین فرض میکند. این قوه صاحب شعور است یعنی میفهمد.

استاد گراسه (۳۱) حرکت بدون لمس، بلند شدن میز و غیره را منوط به حرکت بلا توجه کرده و زیر بار هیچ کدام از این عقاید نمیروود. چون این استاد بزرگ برضد تمام عقاید و رأیش قابل توجه است لهذا فرضیات ایشانرا علیحده ذکر کردیم:

ولی قبل از شروع به شرح آثار مرابطه موافق عقیده این استاد از ذکر مقدمۀ مختصری لا بد هستیم (۳۲).

هر نوع عمل ذهنی که ربطی با تفکر داشته باشد تعبیه دماغ دانسته و روحیتش (۳۳) می نامیم مثلاً فهمیدن، تصور مطلبی یا حرکتی، ترس، خواب دیدن، محبت و بغض، حرف زدن، دیدن الخ.

(۲۶) Wallace . (۲۷) Dr. Morgan . (۲۸) Varley . (۲۹) Hyslop .

(۳۰) Macwell . (۳۱) Grasset . (۳۲) قسمت عمده این مقدار از کتابهای گراسه Occultisme hier et aujourd'hui, Inroduction physiologique à l'étude de la philosophie و غیره مأخوذ شده. (۳۳) Psychisme .

مربطه به وجود سیاله‌ای که از اراده حاضرین حاصل میشود
مبستند میکند:

استاد ترس میگوید میان روح و جسم يك كیفیتی یا سیاله‌ای
هست که این دو را بهم متصل میکند. سبب حرکت، این سیاله یا
این کیفیت باید باشد. ممکن است اراده خارجی (ارواح) که ما از
درك آن عاجز هستیم در میان باشد.

بنا بقیده کروك اراده و قوه روحانی حاضرین منتج این آثارند
ارواح مردگان اشتراکی در حصول این مراتب ندارند.

حاصل تجربیات و استدلالات فلاسفیون اینست: روح موجود
مستقلی است که خارج از بدن در زندگی مداومت میکند. روح
صاحب قوائی است که علم از آنها خبری ندارد. روح میتواند
از هر فاصله که باشد بدون معاونت جسم میل خود را انجام دهد.
آلبرت روشا (۲۲) معتقد بر اینست که قوه محرکه رابط از بدن
خارج شده و سبب حرکت میشود، چه حرکت تنها نتیجه تقلص
عضلات نیست بلکه ثمره سیاله ایست که در اعصاب حیوانی در
اهتزاز است.

استاد لپروزو سبب این آثار را به سلسله عصبانی رابط مستند
میکند و حرکات را نتیجه استحاله قوا (۲۳) میداند.

دکتر اخوروویچ (۲۴) دلیلی بر مداخله ارواح یا قوه خارجی
پیدا نموده فرض میکند که مقداری از سیاله روحانی رابط خارج
شده و این آثار را ظاهر میسازد.

پورو (۲۵) منجم مشهور مائل بقبول مداخله ارواح (ولی نه

(۲۲) Albert de Rochat

(۲۳) Transformations de forces عبارتست از مبدل شدن قوه بقوه دیگر
مثلاً نور مبدل به حرارت میگردد حرارت مبدل به حرکت، حرکت مبدل به الکتریک و الخ.

(۲۴) Ochorowicz. (۲۵) Porro

تولدش باید اینکار را کرده ابتدا هر روز نیم ساعت و بعد رفته رفته زیادتیر بگردش باید برد.

۱۲ — با نشستن و راه رفتن بچه کار نداشته باش یعنی او را آزاد گذار، این قبیل چیزها را محول به دست طبیعت کن.

۱۳ — اگر بچه تا ماه هفتم زندگانی اش دندان در نیاورد، بزودی بطیب رجوع کن، علتش غالباً يك ناخوشی مخصوصی است که آنرا راشیسم میگویند. و باید بزودی معالجه شود والا ممکن است نتایج بد از خود باز گذارد.

۱۴ — وقتیکه بچه یواش یواش شروع به سریدن میکند، مواظب باش تا تراشه تخته و سوزن و غیره در روی زمین نباشد و آسیبی بدو نرسانند.

۱۵ — از آمدن گربه و سگ به اطاق بچه مانع شو. و نگذار بچه با آنها بازی کند، چه گربه و سگ مکر و بهای بعضی امراض مضر را دارند و خیلی زود سرایت میدهند.

برلین — م. باقر پیروز

قسمت فنی

مرباطه با ارواح

بقیه از شماره ۷

رای اشخاص بزرگ را که در این ماده کار کرده اند ذیلآ درج کرده و قبول وردش را بقارئین و اگذار میکنیم:

کنت دو کاسپارن حرکت اسباب و مخلفات را در مجالس

پس در وقت نا راحتی یکی ازین علتها را جستجو کن، نه اینکه به محض صدا کردن غذایش بدهی، والا بچه از زیادی خوراک بدردشکم دچار میشود.

۸— اگر به تغذیه بچه از پستان خودت قدرت نداری در اینصورت با شیر گاوسیرش کن، ولی طرز استعمال شیر را از طیب پرس، به هیچ وجه نان و امثال اینرا اگرچه در آب هم حل نموده باشد به بچه ات مده چه معده وی هنوز مقتدر به تحلیل اینطور چیزها نیست. بعد از ۷ ماه یواش یواش میتوان این قبیل چیزها را داد ولی باید مایع شود. تا وقتیکه بچه سال اول زندگانی اش را نه پیموده تخم مرغ، نان خشک و سخاری و امثال اینها را برایش مده و آرزوی خوردنش هم مکن. تمام خوراکیها را باید نیم گرم در شیشه ای که در سرش يك لاستیک شبیه به سرپستان است بدهی گرمی یا سردی شیر را از همه بهتر میتوان با گذاشتن شیشه شیر به روی چشم امتحان نمود.

۹— از بیچیدن سخت بچه به قماشها و غیره (مانند قنداق در ایران) اهتر از نما، چه وجود باید قس بکشد و نمو کند، در فصلهای گرم فقط با يك پارچه نازکی بچه را پوشانیدن کافیت گاهی هم میتوان بدون پوشاک گذاشت. نه اینکه مانند اغلب مادران ایرانی ما از تنبلی و از ترس نا تمیز نمودن رختخواب بچه را توی قنداق کرد.

۱۰— بچه را در رختخواب خودش گذاشته به رختخواب خود بر ندارد، چه بسیاری از نوزادان به این واسطه خفه شده اند.

۱۱— نوزاد را باید در هوای آزاد گردش داد و معتاد کرد، ولی در تا پستان ۱۰ روز و در زمستان ۱۴ روز بعد از

معدۀ شده منتهی به اسهال میشود. خیلی از زنان اطفال خود را بواسطه همین چیزها و برای خاطر اینکه بچه مشغول باشد و گریه نکند ناخوش و بالاخره هلاک ساخته اند.

۲— به بچه از پستان خودت شیر بده! — مگر اینکه در وقت ناممکنی یعنی اگر تا ۱۲ ساعت پس از تولد بچه هنوز شیر به پستان نیامده و یا خود نوزاد نمی خورد، در این موقع باید به طیب رجوع کرد.

۳— در بسیاری از نوزادها یک زردی در رنگ رخ میدهد که بعد از یک هفته بدون زیان خود بخود رفع میگردد و نباید تلاش کرده و دوائی داد.

۴— نوزاد را هر روز شست شو کن، ولی نه بسیار گرم، مخصوصاً پیش از افتادن ناف، والا بچه دچار تشنج عضلات (چنگ شدن) میشود که غالباً منجر به مرگ میگردد.

۵— مواظب شو تا قابله هر روز ناف را با احتیاط و تمیزی تمام به بندد.

۶— مگذار بچه ات را کسی بیوسد، مخصوصاً از دهان یا چشمهایش، زیرا ناخوشیهای خطرناک خیلی زود سرایت میکنند مانند سل، سیفلیس، دیفتری (خناق) و مانند اینها. همچنین نباید قاشقی را که با آن به بچه غذا داده میشود بدهان خود برداری که مضر است.

۷— طفل باید در هر ساعت از پستان مادرش تغذیه بشود، نه مکرر! همیشه بچه از کرسنگی جیغ نمیکشد و گریه نمیکند، بلکه گاهی هم از بسیاری خوراکش ناله میکند، یا اینکه باهاش میچاید، بعضاً هم از رطوبت زیاد، و گاهی کیک آزارش میکند؛

يك سال سه مقابل، بعد از ۶ سال شش مقابل، بعد از ۱۳ تا ۱۴ سال ۱۲ مقابل وزن روز تولدشان میشود. ولی در میانه تغییر و تبدیل وزن رخ میدهد مخصوصاً در نصف آخری سال اول زندگانی، بدون اینکه طفل ناخوش باشد.

طفل نوزاد در اوایل تقریباً کم میاشد، بعد از مدتی از اثر تموج صدا فوق العاده متأثر میگردد، در هر صورت بعد از دو ماه کم کم سر خود را بطرف صدا متوجه میسازد.

بچه نوزاد نخست فقط جیغ زدن میتواند که غالباً از ناراحتی سر میزند. در ماه دوم زندگانی اش مادر وی با لبخندهای وی خوش و دلشاد میشود، در اواخر سال اول زندگانی کم کم شروع بصدا کردن پدر و مادرش با لفظهای بابا، ماما، نه نه مینماید، و در آخر سال دوم زندگانی بتکلم زبان مادریش آشنا میشود.

* * *

— ۲ —

درسمهای مهم برای مادر جوان

چیزهای مهم را که مادر جوان در نخستین مرحله مادری باید آگاه باشد به ۱۵ جمله‌های مختصر مفید تقسیم میکنیم:

برای داشتن بچگان تندرست چه باید بکنم؟

چیزهای لازمی در سال اول زندگانی بچه کدامند؟

۱ — پستانك (۱) و امثال اینرا به هیچ وجه بدهن نوزاد مده چه ممکن است بچه دچار مرض مخصوص که در دهان ظهور میکند بشود و باعث آزار طفل گردد و هم چنین دچار ناخوشی

(۱) مقصود ما از پستانك پارچه‌ایست که باره از زنها محض اینکه بچه شان را آرام بکنند توی آن بعضی چیزهای شیرین و غیره هرچه باشد کرده و بدهان اطفالشان میدهند

۸ روز رفع میشود و این مسئله هیچ بسته سلامتی بچه نمیشود. در موقع نمایان شدن مختصر قرمزی در چشم بچه باید بزودی بطیب رجوع کرد.

چنانچه ذکر شد وزن بچه نوزاد ۳۲۰۰ گرام میباشد. پسران اغلب از دختران سنگینترند. در هفته‌های نخستین وزن بچه از ۱۰۰ تا ۲۰۰ گرام بواسطه بعضی علتها سبکتر شده بعد از ۱۰ تا ۱۴ روز دیگر دوباره بحالت طبیعی بر میگردد.

جدول مقایسه وزن بچه‌های نوزاد

وزن بچه در آخر هر ماه	ازدیاد هفتگی	ازدیاد روزانه
ماه	گرام	گرام
۱	—	—
۲	۴۰۰	۳۰
۳	۸۰۰	۲۵
۴	۱۲۰۰	۲۵
۵	۱۶۰۰	۲۳
۶	۲۰۰۰	۲۰
۷	۲۴۰۰	۱۷
۸	۲۸۰۰	۱۳
۹	۳۲۰۰	۱۳
۱۰	۳۶۰۰	۱۳
۱۱	۴۰۰۰	۱۳
۱۲	۴۴۰۰	۱۱

بطور کلی وزن اطفال سالم بعد از ۵ ماه دو مقابل، بعد از

میزان حرارت بدن نوزاد تقریباً ۳۷،۸ درجه می‌باشد که به زودی تنزل نموده به ۳۷ درجه میرسد و در سال اول زندگانی تغییر نمی‌یابد.

پوست بدن طفل ابتدا بواسطه زیادی خون قرمز رنگ می‌باشد و بعد از چند روز مبدل برنگ طبیعی خود میگردد. همچنین جلد پوشیده از موهای باریکی می‌باشد که اغلب می‌افتند چنانچه مویهای اولی سر او هم از میان رفته موی تازه میروید.

در آنی که بچه روشنائی دنیا را می‌رود مشاهده بکند یعنی در حین بیرون آمدن از رحم مادر، دچار قلت هوا و صعوبت تنفس میگردد، بدن بچه ازین بابت سردتر شده به‌اذیت می‌افتد، درین موقع اعضای تنفس وی با قوت تمام کار میکنند، صدای نخستین طفل خبر میدهد که اکسیژن هوا را بواسطه ریه‌های خود جذب میکند، هر قدر عمیقتر نفس بکشد هماغقدر قویتر نوره میکشد.

نوزاد بواسطه ناف مربوط ببدن مادرش بوده و جریان خون آنها را بهم‌دیگر وصل میکند، بعد از بریدن ناف، راه غذای طفل عوض میشود، درین موقع گرسنگی او را وادار میکند بحکم طبیعت بسینه مادرش حمله برده و غذای تازه یعنی شیر را با قوه تمام بکشد. بچه بعد از تولد اکثر ساعت‌های شبانه روز را می‌خوابد، و وقتی از خواب بیدار میشود که گرسنگی یا ناراحتی بر او غلبه کرده باشد. هفته‌های زیاد نوزادها ۱۴ تا ۱۶ ساعت روز را بخواب می‌روند. وقتیکه نوزاد می‌خوابد بدن خودشرا بطرزیکه در رحم مادر خود قرار گرفته بود بهم میکشد، این يك علامت طبیعی صحت بچه می‌باشد.

رنگ پریدگی و زردی طفل که در هفته اول می‌باشد بعد از

پرواز کن ولی نه چنان دور ز آشیان
 منمای فکر و آرزوی جاهلانهای
 ای نور دیده از همه آفاق خوشتر است
 آرامگاه لانه و خواب شبانه‌ای
 بین بر سر که چرخ و زمین جنگ می کند
 غیر از تو هیچ نیست تو اندر میانه‌ای
 هر کس که توسنی کند او را کنند رام
 در دست روزگار بود تازیانه‌ای
 بسیار کس زپای در آورد اسب آز
 آنرا مگر نبود لکام و دهانه‌ای
 پروین

تعلیم و تربیت

— ۱ —

ساختمان بدن و پرورش یافتن نوزاد

ترجمه از آلمانی

بطور عمومی وزن بچه نوزاد ۳۲۰۰ گرام میباشد. اگر دور سر و سینه طفل را اندازه بگیریم خواهیم دید که تقریباً یک اندازه میباشد، این اندازه تقریباً ۱۰ سانتیمتر از نصف درازی بدن بچه زیاد میشود. ولی وزن و اندازه‌ای که ذکر کردیم در بچه‌هایی درست می آید که ناخوش نبوده و قبل از وقت معین بدینا نیامده باشند و همچنین پدر و مادرشان تنه کوچک نداشته باشند.

۲- كودك آرزومند

نقل از مجله بهار منطبعة طهران شماره ۷ سال دوم

دی مرغکی بمادر خود گفت تا بچند

مانیم ما همیشه بتاریك لانه‌ای

من عمر خویش چون تو نخواهم تباه کرد

در سعی و رنج ساختن آشیانه‌ای

آید مرا چونوبت پرواز بر برم

از گل بسبزه‌ای و زبامی بخانه‌ای

خندید مرغ زیرك و گفتش تو كودکی

كودك نگفت جز سخن كودكانه‌ای

آگاه و آز موده توانی شد آرزمان

کآگه شوی زفتنه دامی و دانه‌ای

زین آشیان ایمن خود یادها کنی

آنکه که ناوکی رسدت بر نشانه‌ای

گردون بر آن ره است که هر دم زنده‌ی

گیتی بر آن سرست که جوید بهانه‌ای

باغ وجود یکسره دام حوادث است

اقبال قصه‌ای شد و دولت فسانه‌ای

پنهان به هر فراز که بینی نشیبه‌است

مقدور نیست خوشدلی جاودانه‌ای

هر قطره‌ای که وقت سحر بر گلی چکد

بحریست خود که نیستش اصلا کرانه‌ای

بنگره بلبل از ستم با غبان چه رفت

تا کرد سوی گل نکه عاشقانه‌ای

جام می محبت ساقی گرفته ایم
 مزدش بدین دو دیده سرشار داده ایم
 ابهام و کشف در نظر ما یکی است چون
 دستی بدست کاشف اسرار داده ایم
 برعایمان شهر بگو بار عام نیست
 صاحب‌دست آنکه بدل بار داده ایم
 تن پروردان ز عشق رخ یار غافلند
 زینست تن بزحمت و ازار داده ایم
 شیخا حدیث غاشیه کم خوان که ما بسی
 فرمان بدست غاشیه بردار داده ایم
 منصور راه کعبه عشقیم و امتحان
 در پیشگاه یار سر دار داده ایم
 از من بزاهدان ریائی بگو که ما
 تسبیح وام کرده بزوار داده ایم
 ما را بکار شیخ ریاکار کار نیست
 دیربست ما قرار بدین کار داده ایم
 چون مرد می زفتنه زاهد زبون شدند
 فرمان ترک خرقة و دستار داده ایم
 منعم، بگو بسیم و زرخود مناز چون
 ما خود طلاق درهم و دینار داده ایم
 ما را زمی چگونه ملامت کنی که ما
 عهدیست ره بخانه خمار داده ایم.

برلین — فروردین ماه — ۱۹۲۴

رضازاده شفق

ز کوه و زسنگ و ز دد یا و رود
 بسی داستانشا توانی شنود
 شمارا یکی سینه پرورده است
 که ز اهریمنان تیرها خورده است
 همانا بیاید که با هوش و رای
 به اورنگ دانش گزینید جای
 بیاد آورید آن نیاکان خویش
 پس آن روزگاران با فروکش
 نیروی یزدان جان آفرین
 برانید اهریمنان زین زمین
 بجان و بتن مر هنر پرورید
 جهانرا به نیکی همی بسپرید
 به پندار نیک و بگفتار و کار
 کنید. این سخن بر جهان آشکار
 که ایران بماند هماره جوان
 روانش بود زنده جاودان
 برلین — ۲۳ جمادی الاول ۱۳۳۷

ادبیات ۱ - تصوف

زیبا ترین تصویر تصوف از خاتمه ادیب محترم آقای رضازاده شفق
 عمر یست دل بصحبت ابرار داده ایم
 صد گوش بر حدیث رخ یار داده ایم
 «ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم»
 هوش و خرد زدست بیکبار داده ایم

و استیلا کرد و حالا که بیش از هزار سال از آن استیلا گذشته اغلب این ملتها نه تنها دین قدیم خود را کم کرده مسلمان شده‌اند بلکه زبان و ملیت و شعائر ملی خود را هم از دست داده عرب و یا مستعرب گشته‌اند. اما ایران با اینکه دین اسلام را قبول و آنرا ترقی داده و چند قرن زیر قوذ و استیلا ی عرب زیسته باز زبان و حیات ملی و عادات و خصال اجتماعی خود را با استقلال سیاسی خود محفوظ نگاهداشته است.

چنانکه در اوراق پیش دیدیم ایران با منقرض ساختن بنی‌امیه اتمام خود را از عرب کشید و در دورهٔ خلافت عباسیان لیاقت و کفایت و نجابت و فضیلت و مزیت خود را ثابت کرد و بتأسیس حکومت‌های ملوک و سلاطین، وسایل استقلال و آزادی خود را فراهم آورده زبان فارسی را از نوزنده کرد و در دورهٔ استیلای مغول متانت خارق عادت^۳ نشان داده مغولرا تربیت و مقهور تمدن خود نمود و با جلوس پادشاهان صفوی بتخت ایران، استقلال سیاسی خود را کاملاً دارا شد و امروز هم مشغول بر انداختن کاپوس استبداد و دیدن پرده‌های اوهام است تا با آزادی کامل ثمرات کوششهای خود را بچیند و لیاقت خود را بعالمیان اعلام کند.

من با ایمان کامل بترقی و سعادت آیندهٔ ایران، نژاد و زاد ایران را با زبان حال روح ایرانی که تجلیات آنرا در ضمن این اوراق تماشا کردیم خطاب کرده میگویم:

اگر خاکرا سینه بشکافید

سر سروران اندران یافتید

درینخاک بسیار تن خفته است

که با خونس آنرا بسی شسته‌است

مطالعه این چند صفحه، اظهارات ما را تأیید و اثبات میکند. همینقدر تفکر کافی است که قوم عرب، با دین و شمشیر خود



تصویر آتش زدن قصر پرسپولیس معروف بتخت جمشید بدست اسکندر در حال مسق و شادمانی که معشوقه خود را بلند کرده و او آتش میزند. این تصویر اثر خامه نقاش فرانسوی روشه گروس که در سال ۱۸۵۹ تولد یافته است میباشد.

چندین مملکت را مانند ایران و بین النهرین و سوریه و مصر و طرابلس و تونس و الجزایر و مراکش و اندلس و غیره را فتح

مجتهد تبریزی (۱) در حین مطالعه این کتاب سطرهای ذیلرا در حاشیه این صفحه بدست خود نوشته بودند و ما آنرا عیناً درج میکنیم:

«چنانچه مطالعات و تفکر در حالات و انقلابات گذشته ملت ایرانی صاحبان افکار را بخوبی مجبور میسازد بقبول نمودن این نکته اساسی، که روح ایرانی در هر دوره از ادوار گذشته که دچار بحرانهای سخت هولناک شده در زیر فشار سنگین آزادی شکن دقیقه‌ای راحت نمی نشیند آقدر دست و پامیزند تا بالاخره خلاصی و رستکاری خودرا پیدا کرده سپس با يك غیرت و عزم غیر قابل تزلزلی آن راه را پیموده تا بسر منزل آزادی خود رسیده اند و غبار خستگی و سستی هرگز بر پیشانی همتشان نه نشسته است؛ همچنین در آینده که نتیجه دوره علم و صنعت است باستانیان بیکار نه نشسته، دیده میشود که هر فرد ایرانی کردن در از کرده گوش به صداهائی که در جو دنیای تازه پراکنده است میدهد و چشم باز کرده به این کتاب و آن کتاب نگاه میکند تا بشنود و به بیند مایه سعادت و سیادت چیست و زلال ترقی و تعالی دیگران از کدام سرچشمه است چنانچه در همه وقت روح ایرانی بهر چه توجه کرده است موفق شده کون نیز هیچ جای انکار نیست که موفق خواهد شد، مگر برای همین نکته نیست که ایرانیان مثل مور و ملخ مانند کرسنگان هول زده خودرا بی اختیار بروی سفره علم و دانش انداخته فوق العاده از آن خوان نعمت تغذیه روح میکنند.»

(۱) میرزا فضلعلی آقای مرحوم پسر حاجی میرزا عبدالکریم ملامی آذربایجان و یکی از اجلة مجتهدین و علمای با فضل بوده در سال ۱۳۲۴ بسمت نمایندگی مجلس ملی منتخب شدند. و در ۱۳۳۴ بزمز مراجعه سفر اروپا کرده چند سال در روسیه و انگلستان و آلمان مشغول تداوی بوده و سیاحتنامه‌ای نوشته اند که بچاپ نرسیده. در ۱۳۳۹ در برلین برحمت ایزدی پیوسته و بنا بوصیت خود در مقبره مسلمانان دفن شدند.

مینامند. این است که همیشه نوشته‌های این مردمان بی بصیرت و خود پرست متناقض است. بدین جهت نظریات و ملاحظات آنان سطحی و پر از سهو و خطاست و ازینجاست که اغلب آنها در باره ایران بد بین و عیب جوی و بد خواه هستند.

تدقیق اوضاع اجتماعی يك ملت که روح آن مظهر این همه تجلیات در خشان گردیده و در پیش این همه امواج کوه افکن حوادث عالم، موقع خود را نگاه داشته چندان کار آسان نیست. ما نمیگوئیم که ملت ایران هیچ عیب و نقص و اخلاق زشت نداشته و در تاریخ حیات خود هیچ اعمال شرم آور و وحشیانه ارتکاب نکرده است. ما ابدأ نمیخواهیم حقیقت پوشی کنیم و زندگی تنگین و چرکین امروزی و فساد اخلاق کنونی را که در هیچ دوره تا ایندرجه نبوده است انکار کنیم بلکه ما میگوئیم که ملت ایران پاره‌ای خصایص نجیب و نیک و برخی استعداد های خوب و فطری داشته است که هر وقت مظاهری پیدا کرده یعنی هر وقت زمامداران سیاسی و روحانی او، آنها را در شاهراه فضیلت و ترقی هدایت کرده اند، اثرات خوب بخشیده و تجلیات و سحرها نشان داده است.

بدین جهت ما می بینیم و می گوئیم که روح ایرانی زنده جاوید است و همینکه این زنجیرهای اسارت که مدنیت غرب و سلطنت استبدادی روحانی و جسمانی بدان گرفتارش کرده اند بقوت يك انقلاب سیاسی و يك انقلاب فکری که در زائیدن است از دست و پای آن بر داشته شد از نو با جلوه‌های روح بخش خود عالم تمدن را ستایشگر و مجذوب خود خواهد ساخت. فاضل بیهمال و عالم حقیقت بین ربانی مرحوم میرزا فضلعلی آقای



تصویر آسمان اسکندر
 بجا در داروش برای دیدن
 جانوراده اسیر شده وی
 (برای تفصیل رجوع کنید
 به کتاب «تجلیات ایرانی»)
 این تصویر بقلم نقاش
 فرانسوی لوپون کشیده
 شده است.



دست نداده است.

کسانیکه ویرانی ایران و عقب ماندن آنرا از کاروان ترقی غرب مشاهده کرده و همیشه آیهٔ یأس میخوانند و روح ایران را مرده میدانند و از بی اطلاعی بر اوضاع حقیقی ایران و یا از روی بد خواهی صاحب این عقیدهٔ فاسد میشوند بخطا میروند. انظار آنان فقط بروی آن خس و خاشاک که روی این زلال آریائی را پوشانده می افتد و آتقدر تیز و نافذ نیست که در زیر خس و خاشاک، صفوت آن آبرا در یا بند و یا اینکه حسیات بد خواهی و بد اندیشی چشم تمیز و انصاف آنان را طوری خیره کرده که حقایق را نمی توانند درک کنند و آب خوشگوار و صاف را مانند سراب می بینند.

روح ایرانی يك اوقیانوس موج خیز بیکرانی است که غواصی در آن کار هر بی بصیرت و هر بی جرأت نیست. کسانیکه فقط نظر بسطح آن در یا انداخته و تنها تلاطم امواج آنرا سیر و تماشا کرده ادعای شناختن آنرا میکنند در سهوند. افکار و عقاید آنان همیشه دور از حقیقت و نظریات و ملاحظات شان همواره ناقص خواهد ماند.

اغلب سیاحت کنندگان فرنگی و مدققین اوضاع ایران که چند روزی پیش در این عمان بی پایان سیر و سفر نکرده اند تأثرات شخصی خود و اتفاقات زشت و یا خوب را که برای ایشان دست داده و پیش آمده میزان محاکمه و شناختن يك ملت قرار میدهند مثلاً اگر در آن مملکت و یا از طرف اهالی آن برای ایشان خوش گذشته و خوب پذیرائی شده است تمجید و تحسین میکنند و گرنه تکذیب مینمایند و آن ملت را غیر مستعد و حتی بی تربیت

و گرد آورده باشد.

این طبقه ضحیم خاکستر و این توده خس و خاشاک از يك طرف عبارت از سیاست استیلا جوی بیگانگان و استبداد و ظلمهای پادشاهان است که در خفه کردن روح ایرانی بهمدیگر پیشدستی میکنند و از جنبش و اظهار حیات او را مانع آمده در هر حرکتی پر و بالشا میشوند و از جولان دد هوای آزادی منع میکنند و در واقع او را در قفس آهنین سیاست خود اسیروار در زنجیر نگاه میدارند و از طرف دیگر پرده‌هایی از خرافات و اوهام و وحشت و تعصب مذهبی است بطوریکه روحانیون ایران دست بدست پادشاهان و دیوانیان داده آزادی فکر و عقل و روح و وجدان را از مردم ایران بر کنده و ریشه ذکاوت و عزم و حمیت را سوزانده‌اند چنانکه هر ذی حس متفکر و متجددی که به نشر حقایق سیاسی و یا دینی و اخلاقی همت کرده و خود را هدف تیر بلا و محنت ساخته پای مردی بمیدان گذاشته به پیدار کردن ملت کوشیده است فوری او را تکفیر کرده و پیدین خوانده مردم را بکشتن وی و سوختن خانمان او برانگیخته‌اند و وقتیکه این وقایع موشکافی شده معلوم گشته که همه این خونها را فقط برای حفظ مقام آقایی و مسند ریاست و نفوذ خود ریخته‌اند.

اوضاع ناگوار ایران که کوتاه نظران را بسیار ناامید میسازد بر انگیخته همین سیاست استبدادی و تسلط روحانیست و گرنه کسانی که از روی بصیرت و اطلاع عمیق و از نزدیک احوال اجتماعی این ملت را تدقیق کرده‌اند درک مینمایند که روح ایرانی با وجود اینکه قرن‌ها مقهور بیگانگان و دد زیر نفوذ تمدنها و وحشتهای خارجی مانده باز جوهر اصلی و ذاتی خود را از

جور و پیداد فراوان و فزون دید این ملك
 ستم و كینه اسگندر دون دید این ملك
 دشت و هامون ز عرب غرقه بخون دید این ملك
 ظلم چنگیز ز اندازه برون دید این ملك
 گنبد و كاخش را ز آسیب نلرزید ارکان

آری این چنین ملت بطور قطع يك روح زنده و جاودان دارد. روح ایرانی بهترین نمونه روح آریائی است که علاوه بر حفظ کردن استقلال خود چندین ملل كوچك را هم رنگ خود ساخته، چندین اقوام مستولی را بتحلیل برده و چندین ملت بیگانه را در آغوش مدنیت خود پرورده و بحد رشد و بلوغ رسانده است هر ملت که خصایص ذاتی و منات روح اجتماعی و اخلاق ملی خود را از دست نداده باشد هستی خود را میتواند محفوظ نگهدارد و در میدان مبارزه زندگی اقوام میتواند پافشاری نشان دهد و فیروزمند گردد.

راست است که ایران امروزی از کاروان ترقی و تمدن خواهران آریائی خود عقب مانده و حتی آندرجه زنده دلی و آن اندازه استعداد و قابلیت را که در ادوار تاریخ گذشته نشان داده امروز نمیتواند اظهار نماید ولی این نمیرساند که روح جاوید او مرده است. این چراغیست نگردد هر گز خاموش! بلکه میتوان گفت آن روح از صدمات روزگار و لطمات متوالی اعصار خسته و افسرده شده است. امروز روح ایرانی در حقیقت يك دوره فترت میگذراند و مانند آتشی است که موقتاً يك طبقه ضحیمی از خاکستر سیاه روی آنرا پوشانده و یا مانند آب صافی است که تدباده حوادث، خس و خاشاک ابوهی بروی آن انداخته


- ۲ — دیباچه
- ۳ — خصایص ملت ایران
- ۴ — تجلی روح ایرانی یش از استیلای عرب
- ۵ — استیلای عرب بر ایران
- ۶ — اثرات استیلای عرب در روح ایرانی
- ۷ — اساس مذهب شیعه در ایران
- ۸ — کوشش ایرانیان در اقراض بنی امیه
- ۹ — نتایج انقلاب سیاسی و استقرار خلافت عباسیان
- ۱۰ — انقلابهای جدید و اسباب قیام ایرانیان برضد خلفای عباسی
- ۱۱ — نتایج خلافت عباسیان و تأثیر آن در روح ایرانی
- ۱۲ — آخرین تجلیات روح ایرانی در عهد صفویان و نادرشاه
- ۱۳ — روح ایران زنده جاویدان است.

درینجا فصل آخر این کتابچه را درج میکنیم و از ارباب فضل و عرفان در خواست می‌نمائیم که بس از مطالعه کتاب، نظریات و انتقادات خود را اظهار و نگارنده را مدیون امتنان سازند.

* * *

روح ایران زنده جاوید است

این چند صفحه که از نظر گذرانندیم مختصری بود از تجلیات روح ایرانی که از دو هزار سال به این طرف در هر موقع و فرصت که دست داده بظهور رسانده است و در زیر تأثیر و نفوذ زندگی بخش این روح، ملت ایران که به این همه انقلابات و تخریبات و استیلاها دچار گشته توانسته است موجودیت خود را نگاه دارد چنانکه شاعر سخنور، پور داود میگوید:

<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kazemzadeh</p> <p>Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1</p>	 <p>مجله مصور علم و ادبی</p>	<p>مؤسس و نگارنده: حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلاى شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مینماید.</p> <p>قیمت این شماره پنج قران در خارج ۲ شلنگ است</p>
سال ۲	اول خرداد ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	شماره ۹
۱۵ شوال ۱۳۴۲ هجری = ۳۱ ثور ۱۳۰۳ = ۲۱ می ۱۹۲۴		

۱ — شماره ۱۰ و ۱۱ مجله را مخصوص جهان زنان قرار داده‌ایم و از ادبا و فضلا خواهشمندیم دزین موضوع از معاونت قلمی دریغ ندارند — رجوع کنید بقسمت جهان زنان در همین شماره.

۲ — بنام معارف و حمیت ایرانی از وکلای محترم و مشترکین مجله خواهشمندیم حساب و وجوه سال گذشته و امساله را هر چه زودتر برای ما برسانند.

[انتشارات ایرانشهر را از وکلای مجله می‌توانید بخرید]

قیمت اجتماعی

تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی

یک ارمغان برای نژاد نوزاد ایران

این کتابچه که نمرة ۳ انتشارات ایرانشهر را تشکیل میدهد در ۹۰ صفحه با سه تصویر از چاپ در آمد و فهرست فصلهای آن بقرار ذیلست:

۱ — سرآغاز [بنا بجوازش نگارنده از طرف آقای رضا زاده شفق] نوشته شده

های رنگارنگ در اطراف دارد روشن باشد و مثلاً شیشه نمره ۵ سپیده و نمره ۶ سیاه باشد. بنظر ظاهری فرق از سپیدی تا سیاهی البته بسیار مینماید اما از درون پر تو شمع بهر دو یکسان میرسد و در بخشش شمع تفاوتی واقع نیست همچنین بخشایش قدرت اگر چه بظاهر مختلف مینماید ولی در باطن و واقعی تفاوت ندارد. اما در موضوع مصرع دوم بنظر خود بنده مقصود حافظ نه این باشد که مرشد وی در صنع خطائی دیده و خطا پوشی کرده است بلکه از آنجائیکه پاک بنیان را خطائی در نظر نمیگنجد لذا نسبت بهمردان خطا پوشی‌ها کرده است و این خطا پوش به آن نکته مناسبت دارد. اما آنکه شخص نویسنده سؤال این نوع عقاید را به تصوف نسبت میدهد اگر بدرستی پی بریم می بینیم این عقیده‌ها خیلی قدیم و ایرانیان باستان و خشوران آنان بواسطه همین عقاید توانسته اند ذات احدیت را به یگانگی بشناسند و پی بسوی ذات در خود ببرند همانا دعوی خدائی را که به جمشید نسبت میدهند همان انا الحق است که منصور میگفت.

بهرد نوشیروان یزدانی

جواب دوم: آقای مدیر محترم

در شماره ۴ سال دوم مجله شریفه این يك بیت حافظ: «پیر ما گفت خطا در قلم صنع زفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد» از طرف یکی از دانشمندان بمعرض تفسیر گذاشته و درخواست فرمودند که هر يك میتواند این شعر را تفسیر کرده به اداره مجله ایران‌شهر بفرستند اینک بنده با بضاعت علمی کم و اندک خود مطابق فهم و در یافت خود اطلاعات خویش را تقدیم میدارم:

البته مقصود و معنای مصرع اول معلوم است زیرا که عمده مقصود سائل قسمت آخر بیت است زیرا پس از آنکه اظهار میکند: «با وجودیکه پیر اظهار بر عدم تخطی چرخ و ضایع میکند و آفرین بر نظر پیر میفرستد دیگر با وجود فقدان خطا از چه نقطه نظر خطا پوش شده و خطای معدوم را می‌پوشاند». بمقیده بنده خطای قسمت دوم مربوط به خطای قسمت اول نیست بلکه تفسیر این شعر را بنده اینطور مینمایم: بزرگ و مراد ما فرمود در امور روزگار خبط و خطائی نشده است، پس آفرین بر نظر چنین بزرگی که خطای ما را پوشانیده است. مقصود از خطای نانی اینست که مردم اغلب روزگار را تخطی و کار خلقت را از روی مواسات و مساوات نمیدانند اینست که در این راه دچار خطا میشوند و بچرخ بد میگویند و گمان چنین خطا خود خطائی بزرگ است.

گردش گیتی منظم است و نباشد با یکیش مهر و با یکی دگرش کین
تهران - ساسان کی آرش گیلانی

ما امضای آنانرا محفوظ میداریم و بی امضا بچاپ میرسانیم .
 در نظر ما بر هر يك از ارباب وقوف و فكر فرضست كه
 تصور كند فرزندی دارد كه بحد رشد و بلوغ رسیده و بر ازدواج
 تصمیم گرفته و او حق پدری را میخواهد در باره او ادا كند و او
 را ددینراه ارشاد نماید . اظهار رأی و عقیده درین خصوص بزرگ
 ترین خدمتی است كه به نژاد ایرانی میتوان كرد .
 محض آسان كردن حل مسئله و جمع كردن آراء و عقاید
 در يك مركز ، این مسئله را در شكل چند سؤال مطرح می كنیم
 و جواب آنها را تمنا می نمائیم :

- ۱- از چه نقطه نظر دختران ایرانی را برای ازدواج ترجیح به دختران فرنگی میدهید؟
- ۲- ازدواج با دختران فرنگی چه فواید و محسنت دارد؟
- ۳- در نظر شما زن دارای چه صفات و شرایط باید باشد تا قابل ازدواج شود؟
- ۴- موانع و نواقصیكه در تزویج دختران ایرانی هست کدامند و از چه راه آنها را رفع و اصلاح میتوان نمود؟
- ۵- آیا زنان فرنگی بهتر در ایران زیست میتوانند كنند یا زنان ایرانی در فرنگ؟ در این باب چه مثالها و نمونهها دیده و یا شنیده‌اید؟
- ۶- آیا برای جوانان تحصیل كرده و تربیت شده بقدر كافی دختران تحصیل كرده و تربیت شده در ایران هست؟

ح. ك. ایران‌شهر

سؤالهای علمی

تفسیر بیت حافظ

جواب نخستین : آقای مدبر محترم

در شماره چهارم سال دوم مجله آقای حبیب الله پور رضا
 تفسیر شعر ذیل را سؤال فرموده بودند :
 پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد
 یاد دارم روزی استاد بزرگوار ما یعنی و خشور این زمان بعینه
 همین مطلب را میفرمود که در آفرینش غیر خوب خلق نشده است ؛
 عرض کردم پس اینهمه ناگواریها چیست فرمودند فرق رنگ است
 و بتن ؛ چون عقل بنده نارسا بود استدعا کردم واضحتر بفرمایند
 فرمودند تصور نمائید شمعی در میان فانوسی که یکصد قطعه شیشه

بسیار د بلکه باید بکوشند تا برای پرورش او يك محیط پاک و آزادی تدارك نمایند و آن جز در زمین يك معارف صحیح و کامل ممکن نخواهد شد.
ح. کاظم زاده ایران‌شهر

جهان‌زنان

از دواج با دختران ایرانی و یا فرنگی

چون عدد جوانان تحصیل کرده و اروپا دیده روز بروز زیاد تر و تمایل آنان هم به تزویج دختران فرنگی بیشتر میگردد و این مسئله برای استقبال ایران در درجه اول مهم و سعادت نژاد آئینه ایران و آینده مملکت ما بسته بدانست و هر روز احتیاج حل این مسئله بیشتر احساس میشود لذا لازم دیدیم این مسئله را مطرح قرار داده از ارباب و قوف و اطلاع و صاحبان رأی و تجربه تقاضا کنیم که آنچه را در این باب بنظرشان میرسد اظهار کرده خوانندگانرا در این راه هدایت کنند.

و چون صاحبان فکر و عقیده درینباب از دو قسمت خارج نیستند یا متأهل هستند یعنی با زنان ایرانی و یا با زنان فرنگی تأهل نموده و مدتی بسر برده جهات عملی مسئله را واقف میباشند و یا اینکه هنوز تأهل اختیار نکرده فقط مسئله را از نقطه نظر علمی و اجتماعی محاکمه و حل میکنند ، لذا خواهشمندیم که از میان هر دو طبقه، کسانی که علاقه بسعادت فرزندان ایرانی دارند. محض خدمت بنوع خود و برای هدایت جوانانیکه درینباب دتردید و تزلزل و یا در سهو و خطا هستند رأی و عقیده و تجربیات خودشانرا مشروحاً و بی پروا بنویسند و اگر میخواهند

ایران‌شهر: ذکاوت ایرانی و بال کردن ایرانی شده است. زیرا محیطی که ازین ذکاوت استفاده کند پیدانست. چقدر گوهر هوش و عقل و درایت که درین سرزمین ایران و در فضای تاریک و دود آلود آن شکسته و پاشیده میشود و چقدر قوای فعاله و همتهای بلند که از نداشتن وسایل و اسباب بهدر رفته و بلکه مایه شکستن قوای دیگر گشته در جاهای بیفایده صرف میشوند.

در مملکتیکه متفکرین و متورین آن برای تسکین آلام درونی راهی جز پناه بتریاک و وافور و قمار و عیاشی پیدا نکنند و در دیاریکه طوطی بقدر یکزاغ قیمت و حرمت نداشته باشد، آن دیار جز خرابه زار و ویرانه بوم نشین چیز دیگر نمیشود. باید این کشور را سوزاند و تمیز کرد، باید این ویرانه را آباد ساخت و باید این ساکنان ناینارا بپنا نمود، باید این محیط را خرق و یکعالم دیگر خلق کرد. باید ازین تنگنای آزادی کشی بیرون جهید و بقول حضرت عارف: تا بقبض اندریم سوخته بال و پریم باید ازین سرگذشت شاید ازین در پرید.

ما فقط با آقای بیرنگ درین نکته هم‌رنگ نیستیم که میگوئیم نسل جدید ایران معصوم و بیگناه است و نژاد نوزاد ایران در بدبختی و خرابی امروزی مسئولیتی ندارد و بلکه خود نیز بدبخت و مظلوم است. حالا که دست طبیعت بساط شادای و شیدای را دارد برمی‌چیند، متفکرین و آزاد اندیشان ایران باید فکری بحال نسل جدید آن بکنند و وسایل تعلیم و تربیت صحیح را برای او فراهم سازند و نگذارند این نژاد نوزاد که در زائیدن است درین فضای مسموم آزادی کش خفه شود و در آغوش اهریمنان جان

افتاده آن مملکت که در عهد سلطنت و حکمرانی شما در آبادی ضرب المثل اهل عالم بود و غبطه بخش اولاد آدم بوده دم از فردوس علین میزد و برابری با خلد برین مینمود، حالیه يك تل خاك يا يك صحرای کویر بی آب و علف و بی آبادانی و يك خرابه زار وسیع و يك قبرستان قدیم و کهن شده است تمام باغ و بستانها خوابگاه کرک و نشینگاه شغال، گلشن‌ها کلخن و عوض درخت و شاخه کل و رایحه معطر او، نیش جگر خوار خار است و آواز بلبل مبدل بصدای جغد و بوم گشته است. روح سیروس چون این اوضاع نا هموار و دلخراش را می بیند با کمال تأسف و تحسر از چنگال رفقای خود خلاص شده مثل کبوتری که از چهار جانب دچار حمله شاهین شده باشد تند و تیز بد خمه خود بر میگردد و شاید خود بخود بگوید که عصر نامرد است. در ایران از مردی و مرد می آثاری باقی نیست و از نسل کاوه آهنگر و رفقای او دیگر کسی در ایران باقی نمانده است، آن نسل‌ها پس از من تمام محو شده اند. و الا اگر خودشان اعتماد بنفس خود داشته و مرد بودند پس از چندین هزار سال روح مرده را اذیت نمیکردند و بشر قبر را جایز نمیدانستند. تصدقت شوم نمیدانم من نمی فهمم، کیج رفته‌ام یا خرف شده‌ام و یا از اوضاع دنیای امروزی بکلی بیخبرم یا اینکه این نوع اشارها بنظم خوب نیست. زمان شاه بازی و شاه سازی گذشته و اگر از صحایف تاریخ بی طرفانه تمام سطرها یش را بخوانیم و با عقل خود بسنجیم می بینیم که خرابی و بدبختی و محویت امروزی ما نتیجه اعمال همان شاه پرستی‌ها و شاهبازیهاست والسلام.

یا امام و یا نمود بالله خداوند برای خود تهیه لباس کرده با نفس نفیس خود آمده و ایران اینهارا چنانچه در عالم چورت و نشئه خیال کرده و نقشه کشیده اند همان قسم درست کرده و پس از آن تعظیمی به این کور و کچل نموده باز پی کار خود برود اینست که بنده چنین میفهم باید هر چه را که این ملت خیالاً به اونکیه کرده است خواه وجود داشته باشد یا نه، از دستش گرفت و بطوری محو نمود که آثاری از او باقی نماند تا اینکه همه بفهمند که غیر از خودشان کارکنی برای اینها نیست اقللاً شاه وجود نداشته باشد که اصلاح تمام خرابیهای خود را از او بخواهند و بفهمند که آنچه خودشان دارند از بیگانه توقع و تمنا میکنند با وجودیکه اگر سیروس هم زنده شده از قبر برخیزد باز با دست همین کور و کچل بنگی و وافوری کار خواهد کرد از آسمان ملائکه‌ها نمی آیند و به او کمک نمیکنند و از ملل خارجی هم که امکان عقلی ندارد خیلی تعجب از ادبای درجه اول که واقف به علوم عصر حاضرند و در اروپا از دور و نزدیک جریانات سیاسی و اجتماعی ملل را دیده یا می شنوند باز شاهرستی و ستایش سلاطین را شعار خود ساخته و بهر وسیله باشد میخواهند اینفکر را داخل خون ایرانیان بکنند و بعقیده خودشان دوی شاهرستی را به امراض بیچ اندر بیچ ایرانی شفای عاجل فرض کرده بجذیت هرچه تمام تر میخواهند به حلقوم تنگ و گلوی باریک ایرانی بریزند حتی از مرده پرستی هم پرهیز ندارند، رفته دخمه سلاطین کیان را باز نموده و قبر سیروس را بنش و روح او را من بپریم تو بهیری کشان کشان آورده سر تا سر ایران را که الحق یکپارچه خرابه زار و قبرستان است از نظر او میگذرانند؛ که بین ایران بچه حال

اهل مشرق غالباً و ایرانیان خصوصاً شاه پرستند. ظاهراً هر چه نگویند ولی معنای شاه را می‌خواهند بدون شاه امرشان نمی‌گذرد یعنی این مسئله در حکم طبیعت ثانوی شده است چنانچه روزنامه و مجله‌ها را ملاحظه می‌فرمائید که ادبای نمره اول و شعرا و نویسندگان ایران در يك ورقة كوچك نمیشود که یادی از سلاطین ایران نکنند. اینها می‌خواهند که مردم عوض حضرت عباس به شاپور یا کورس یا سیروس قسم بخورند مقصود، ایرانی‌ها شاه پرستند منتهی می‌گویند این شاه خوب نیست، کارکن نیست، شجاع نیست، هیچ در خیال فتوحات خارجی نیست، ابداً بفکر آبادی داخله نمی‌افتد ولی. اگر شاه عباس میشد که چه بهتر یا انوشیروان عادل نور علی نور این مسئله هم بقیده بنده اساسش اینست که ایرانیان تبلی را عادت کرده اند بواسطه همین مهملی و کسالت و تبلی است که همیشه می‌خواهند يك سلطان مثل شاه عباس یا اردشیر یا بهمن داشته باشند که او کاربکند ولی اینها راحت به چرچر خودشان مشغول شوند. حتی وقتیکه از شاه مأیوس میشوند آنوقت دسته انظار یون راه انداخته منتظر شوند که صاحب عصر آمده کارهای اینها را اصلاح نموده حتی گل‌های کوچکی‌ها را هم پاک بکند. وردشان هم این است: یا صاحب الزمان سر جدت شتاب کن — عالم بیاد رفت تو پا در رکاب کن. و اصطلاحات بعضی‌ها که خود را بالاتر از طبقه عوام فرض میکنند پس از شکایت مفصل از خرابی محیط می‌گویند بلی باید دستی از غیب برون آید و کلری بکند و الا در ده‌های این ملت علاج ندارد و امراض مزمنه این ملت پوسیده و خرف شده بهبودی پذیر نیست. البته خودتان بهتر میدانید که همه منتظرند که یکفر شاید پادشاه

فکراً در ذهن خود صفرا و کبرا چیده‌ام که حتماً عنقریب تلگراف اعلان جمهوریت دولت ایران را در برلین خواهید شنید و به جدیت کامل مشغولند که اکثریت و کلاً در طهران حاضر و پارلنت را مفتوح سازند و گمان میکنم اولین مذاکره و کشمکش همین مسئله جمهوریت خواهد شد و به سلطنت یکصد و سی سالهٔ خاندان قاجاریه خاتمه خواهند داد و این درخت جسیم و کهن سال و پوسیده که در اینمدت جز حفظ برای ایرانیان نتیجه و ثمر نداد و شاخ و برگش طوری هوای فرح بخشای ایران را مسموم کرده بود که تنفس غیر ممکن بود و غالب اشخاص با فهم، یا مقتول و مسموم قهوهٔ قاجاری شده یا نیم جانی بدر برده در ممالک خارجه ادامهٔ حیات نمودند، از قبیل طالبوف، جلال‌الدین جبل‌المتین و سید جمال‌الدین اسدآبادی و غیره به این زودی از بیخ و بن در آورده و ریشه‌کن خواهند کرد تا ایرانیان چشمی باز کرده و هوای تازه تنفس نموده بلکه انشاءالله از تأثیر هوای لطیف و معطر تازه قوتی پیدا نموده و حرکتی نمایند.

از روزیکه این خیال بکله‌ام افتاده، و هر شب و روز بفکرم بال و پر داده و یقین کرده‌ام این مسئله انجام خواهد یافت و ابرانیها از زیر بار سنگین سلطنت و حکمرانی قاجاریه شانه نمی خواهند کرد، در وجود خودم يك وجد و شوق خارق العاده احساس می‌کنم، برای کارکردن و برای اینکه در این صحنهٔ تیاتر يك رول مهم و لوستر در سر این کار رود بر داشته و از آکتورهای نمرهٔ اول جمهوریت ایران باشم، جان میدهم

يك دست جام باده و یکدست زلف یار

رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست

انتقام جویانه در وجودم تولید میشد که آنهم باز موجب تأمین حیات است چنانچه بعضی‌ها بوده اند که فقط حس انتقام آنها را زنده و با قوه نگهداشته است.

چه قدر قوی است علاقه و محبت دوستی، چه محکم است بنای رفاقت و صداقت و پیوستگی حقیقی بهم دیگر که خرابی ممکن نیست و همیشه پایدار و برقرار است. من فکر کرده فلسفه آنها هم پیدا کرده‌ام که چرا علاقه و محبت دوستی که از روی صداقت و حقیقت و درستی باشد از علاقه و محبت برادری و پدر فرزندی و یا قوم و خویشی محکم تر و قویتر است چون محبت به برادر، به مادر، به فرزند، به قوم، به خویش هیچ کدام اینها منوط به انتخاب خود انسان نیست. برادرم هر چه بوده کور و کچل یا بی فهم و با فهم یا هر چه باشد بخصوص با مغایرت فکر، به انتخاب بنده که نشده هم چنین سایرین ولی در انتخاب دوست حقیقی و صمیمی خودم آزاد بوده‌ام. اینست که دوست صمیمی ترجیح به برادر و غیره دارد چه او يك برادری است که با کمال عشق خود انتخاب کرده‌ام، يك پدری است بشرح ایضاً، يك فرزندی است که غیر او را دوست ندارم خلاصه دوستی خیلی قیمت دارد دنیا و آخرت در مقابل دوستی صمیمی گان لم یکن است انسان حتی ناموس و شرف و ایمان خود را هم میتواند بدست دوست خود بسپارد.

قربانت شوم با وجودیکه بیشتر از طهران منزوی و گوشه نشینم و با هیچ کسی مراوده و معاشرت ندارم و از مردم گریزانم ولی جسته جسته از نگارش جریده های پایتخت و از اقدامات جدی دولت بخصوص در امر انتخابات عموماً و بخصوص آذربایجان

بدتر از هر ناخوشی و مرضی است. از اینجاست که داد پیداد حضرت عارف هم به آسمان بلند است. حالا ملاحظه حال يك بدبختی را که سوق طبیعی، یا فشار و شکنجه زندگانی، یا پس از کوشش، نرسیدن بمعشوق خود، یا بی وفائی دوستان، یا بی صداقتی هم مسلکان طوری خسته و خراب کرده که حال حرکت و قدرت معاشرت با مردم ندارد، خودتان تصور فرمائید.

من هر قدر با تلسکوب بزرگ از روی دقت و بصیرت اعماق و زوایای قلب حزین خود را تفتیش و تحقیق میکنم می بینم: ثری ولو بقدر دانه خردل در سرا پای وجود من بالنسبه بمادیون و مادیات مهر و محبت نمانده است، هر قدر دل و قلب و جگر و مغز خودم را با شامه تیز استشمام میکنم ذره ای بوی محبت و مهر بمشامم نمیرسد. بحقیقت قسم است که اغراق نیست تمام اهل و عیال و اولاد و قوم و خویش در یکساعت محو شوند بلکه میتوانم بگویم که خیالم راحت میشود مضحك تر این است که از خودم هم بیزارم و بدم می آید و از زندگانی خود منفورم وجود بنده يك بادام و یا پسته بی مغز ماند که فقط پوست است امروز در این قالب بدتر کیب بنده اثری از محبت نیست. مثل يك چراغی که فتنش تمام شده فقط فتنه میسوزد دود میکند بو میدهد ملاحظه فرمائید چه قدر بد بچشم و گرفتار. ضمناً با کسی بغض و عداوت و دشمنی هم ندارم مقصود نه اینکه به هیچ کسی حتی بخودم محبت ندارم ولی عداوت هم ندارم. برسم دوستی قسم که ابداً و ابداً احساس بغض و کینه و دشمنی هم به هیچ آفرینش در قلب خود نمیکنم. این هم يك بدبختی است اگر باز در وجودم حس دشمنی و عداوت بود البته کم کم خیالم قوت میگرفت همان دشمنی را بزرگ کرده عاقبت يك حس

که گویا خوشبخت تر از او موجودی نیست استراحت کند (منتها خوشی هر کس بنا بر مراتب فهم خودش است).

ای بسا از نا زنینان خارکش

بر امید کله‌ذار ماه وش

ای بسا جمال گشته پشت ریش

از برای دلبر مهروی خویش

کرده آهنگر جمال خود سیاه

تا که شب آید بیوسد روی ماه

خواجه تا شب بردگانی چار میخ

زانکه سروی در دلش کرده است بیخ

چند روز قبل کناسی را وقت غروب دیدم که بطرف خانه‌اش

بر در آورده می‌پرید، زیر بغل‌اش هم پر بود با وجودیکه بوی

کثافت و تعفن او یک خیابان را گندیده و متعفن ساخته بود ولی

خودش ابدآ از شغل پست و رزل خود دل‌تنگ نیست و مشامش

هم عادت کرده و یقیناً خیلی حیات و زندگانی خورش را دوست

میدارد و اگر از بازار عطر فروشان رد بشود شاید مثل همان دباغ

رایحه عطر او را محو نموده و قدرت رفتارش نمانده باشد. رشته

مطلب از دست نرود هر کسی را یک عشق و محبت زنده نگاه

داشته و بکار و امیدارد ولو اینکه یک امید خیالی باشد البته در

مقابل زحمات و صدمات و مشقات حیات، لازم است یک مختصری

هم راحتی یا رسیدن بدلیخواه خود باشد والا اگر یکطرف ترازو

که کار کردن و زحمت و دویدن است بطوری سنگین باشد که از

زمین حرکت نکند و در آن چشمه ترازو یک مقال هم چیزی

نباشد که این زحمات را در چشم انسان سهل نماید این جور حیات

کمشده ما نام و نشانی دهد.
 زمین گرگشاده کند راز خویش
 نماید سر انجام و آغاز خویش
 کنارش پر از تا جداران بود
 برش پر ز خون سواران بود
 پر از مرد دانا بود دامنش
 پر از خوب رخ چاک پیر آهنش
 (فردوسی)
 برلین — پور داود

معارف ایران

عقیده یکی از حقیقت پرستان

این چند صفحه از يك مکتوب که یکی از دوستان از تبریز رسیده اقتباس شد
 نگهدارنده انسان در این عالم فقط عشق است بهر چیز می
 خواهد باشد اعم از شهوانی یا حقیقی والا حیات نمره دیگری
 ندارد یعنی بدون عشق حیات انسان يك چیز بی معنی و لغو است.
 و تئیکه انسان صبح از خواب بیدار میشود البته بعشق يك چیز بر
 خاسته لباس پوشیده و عقب کلری با عجله تمام میرود، زحمت میکشد،
 جان میکند، متحمل هر نوع صدمه و مشقت میشود که پولی از
 هر طریق میخواهد باشد اعم از مشروع یا در ایران غالباً غیر
 مشروع تحصیل نموده آجل ما جل را درست کرده با يك شادی
 و مسرت فوق العاده مراجعت بخانه اش کرده با خوشحالی مفرط

باشد. و سه نفر کرد نخستین آنرا تشکیل میداد. هنوز هم این سه‌ها در نسخه‌های خطی قدیم یسنا، بقان نامیده میشود دینکرد در فصل هشتم (۱۵، ۸) از نسك چهاردهم بگان یشت مفصلاً مینویسد و می‌گوید این نسك نخست در ستایش آهورامزدا که بزرگترین بگهاست میباشد؛ دوم در نیایش فرشتگان و بوندگان مینوئی و جهانی [مینوئی و جهانی در اوستا بمعنای مغنوی و مادی بکار برده شده] است که در میان آناتد فرشتگان روزهای ماه همچنین از آوازه و توانائی و نیروی و پیروزی و فرجود (۴۲) آنان سخن میراند و بسا از فرشتگان دیگر که در گاه ستایش باید هر يك خوانده و ستوده شوند، در درودو نیایشیکه در خور جاه هر يك از آنان است. دانشمند انگلیسی وست و پس از وی دانشمند فرانسوی دارمستر (۴۳) بکتاب دیگر مذهبی مزد یسنان «روایت» متکی بوده و (۴۴) ثابت کرده‌اند که بگان یشت همان است که امروز داخل ۲۲ یشت اوستا می‌باشد به همان ترتیبیکه کتاب دینکرد شرح داد هر يك در نیایش یکی از امشاسپندان و ایزدان و فرشتگان میباشد (۴۵).

این است آنچه ما توانسته‌ایم از کباخهای فروریخته و ویران و از نامه باستانی پر اگنده و پریشان از پروردگار و پشتیبان نیاکان خویش سروسامانی جوئیم تا از این پس از سینه خاک مرز و بوم ایران و همسایگان چه سر بدر کند و تا چه اندازه از

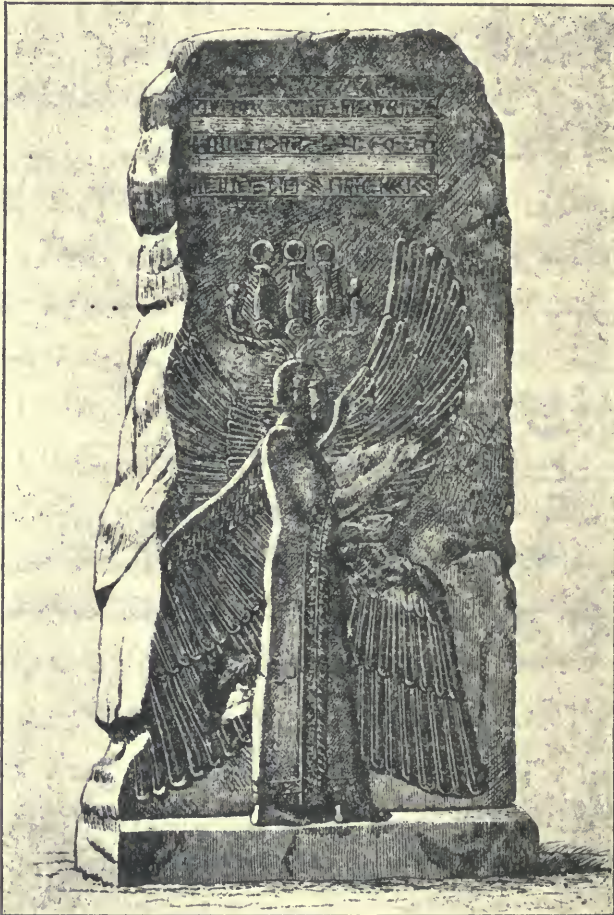
[۴۲] فرجود در ادبیات پارسیان بجم مجزه است.

[۴۳] وست West دارمستر Darmesteter.

[۴۴] روایت کتابی است مشتمل به مسائل دینی که از دستوره‌های برگ و دانشمندان ریشوایان مزدیسنی روایت شده است تاریخ تألیف آن در قرن دهم هجری در زمان اکبر شاه معروف هندیت.

[۴۵] رجوع شود به گلدنر Geldner در گرندریس جلد دوم ص. ۱۹.

چهاردهم نامزد بود به بگان یشت. باک و بگان همان بگ است که دو نسک اوستای ساسانیان بنام این پروردگار بود.



تصویری است در خرابه‌های قصر کوروش در دشت مرغاب که بمقیده بمضیبا خود کوروش و بمقیده دیگران فرور (فروهر روح) کوروش را نشان میدهد.

از قرار تعریف دینکرد چنین بر می آید که در یسنا، های نوزدهم و های بیستم و های بیست و یکم باز مانده نسک کم شده باک

۱۹) بغوداتا و در تفسیر پهلوی بغدادت بمعنی داده و بخشیده بغ است (۴۰) نظر به ترکیب بغوداتی در اوستا و بگاداتی اسم پادشاه ماکو و بایزید که ذکرش گذشت پیش از دو هزار و ششصد سال است که این ترکیب بهمان پاکی و شکل اصلی قدیم خود باقی است و امروز اسم شهر معروف عراق عرب یعنی بغداد است. از اوستای کنونی بیشتر از آنچه گذشت چیزی بدست نمی آید. اگر اوستای روزگاران ساسانیان را در دست داشتیم و آن نامه دستبرد آسیب زمانه نمیشد، هر آینه معلومات ما در خصوص بغ پیش از این‌ها بود. دینکرد که بزرگترین و مهمترین کتابهای پهلوی است و از قرن نهم میلادی پیادگار مانده است در فصل هشتم و نهم خویش از نسکهای (۴۱) اوستا سخن رانده است. از رویه تعریف آن بخوبی میتوان در یافت که در هنگام گرد آمدن آن کتاب تمام اوستای دوره ساسانیان با تفسیر پهلوی در زیر دست مؤلف آن موجود بوده است. میگوید اوستا عبارتست از ۲۱ نَسک و همه آنها را نام برده. هر يك را جداگانه شرح و تعریف نموده است. مگر آنکه از نَسک یازده که نامزد است به و شتاك فقط اسم می برد و میگوید این نَسک با تفسیر پهلوی آن تلف شده است و از نَسک پنجم «تار» متن اوستا موجود و تفسیر پهلوی آن کم شده است. امروز از این ۲۱ نَسک هیچ کدام در دست مانیتست مگر و ندیداد که نَسک نوزدهم اوستای ساسانیان بشمار است. از نسکهای کم شده چند پاره و جزوه‌هایی داخل اوستای کنونی میباشد. نَسک سوم اوستای ساسانیان موسوم بود به باک و نَسک

[۴۰] در ندیداد نوزدهم چنین آمده است: یت هه ستارم بغوداتم ایوی راو

جیات یعنی برای آنکه ستاره آفریده بغ بوی پذیرد.

[۴۱] نَسک در خود اوستا در یسنا [۹،۲۲] نَسکو آمده است. بمعنی دسته جنگ و کتاب میباشد.

است، یروزگریست بافر آراسته، کسیکه دارای هزار گوش و هزار چشم است، کسیکه باده هزار چشمه شید (نور) پاسبان است، توانا و دانائی است بیچون» (۳۸).

گذشته از این چهار جا که بغ بمعنی خدا و ایزد است در جاهای دیگر اوستا بجم بخش و بهره میاشد. بژ که گفتیم ریشه و بن کلمه بغ است در یشت نوزدهم (۸، ۱۹) یعنی زیادبشت، به معنی بخش کردن و بهره‌مند شدن است و در تفسیر پهلوی بختن شده است.

در نوشته‌های پهلوی غالباً به آن برمیخوریم (۳۹) بگا، در، کاتا که قدیمترین قسمت اوستاست (یسا ۸، ۳۲) و بغا در جزء های دیگر اوستا مانند یشت پانزدهم (۱، ۱۵) رام یشت، و یشت شانزدهم (۱۵، ۱۶)، دین یشت، بجم بخش و بهره آمده است و در تفسیر پهلوی نیز بهره گردیده است. و نیز در یسا نوزدهم و بیستم و یکم بمعنی پاره و قطعه است. بگان، در کتاب مینوخرد، نیز به همین معنی است. بسا بغ با کلمات دیگر پیوسته و يك دسته لغات نوی تشکیل میدهد چنانچه در یشت هشتم (۳۵، ۸) که نامزد است به تشر (ستاره تیر — عطارد)، بغوختا بمعنی تقدیر خدائی و سرنوشت ایزدیست. به همین معنی در کتاب مینوخرد بغوخت آمده است و در و ندیداد، فرگرد نوزدهم (۲۳).

[۲۸] در یشت دهم هزار بمعنی بسبار میباشد مانند هزار دستان و هزار با مقصود از هزار گوش و هزار چشم بسیار هوش و بیدار بودن است.

[۲۹] رجوع شود بکتاب آوگماداسا Aogemadaësa, übersetzt und erklärt von Geiger و بکتاب مینوخرد Mainyo-i khard by West بختن و یا بوختن در جزو اسای خاص بسیار دیده میشود مانند هفتان بوخت یعنی هفت امشاسیند نجات داد. این هفت را دانشمند آلمانی نولدا که در کتاب کارنامک اردشیر پاپگان ص. ۴۹ از هفت ستاره‌گان رونده که در نزد ایرانیان شوم و نحس است مقصود دانسته است؛ ماه بوخت یعنی ماه رهاوند؛ سه بوخت یعنی هومت، هوخت و هوورشت؛ پندارنک، گفتارنیک، کردارنیک، نجات داد؛ یزدان بخت خدا رهاوند و غیره.

بهشت و شهر یور و سفندارمز و خرداد و امرداد، امشاسپند خوانده میشود و گاه در میان گروه یزدان در آمده یزنا گفته میشود (۳۴) بغ بمعنی مذکور در اوستا بسیار کم استعمال شده است از آن جمله است در یسناهای (۳۵) دهم (۱۰، ۱۰، ۱۰) که در ستایش هوم (۳۶) میباشد: ترا (هوم) ای دانائی بخشنده بزرگ يك بغ هنروی آفریده است؛ ترا ای بخردی دهنده سترگ يك بغ هنرمندی نشانده است. در یسنا (های ۱، ۷) آمده است: ما پیرویم این بغ را، این سرور را، ما میستائیم آهورامزدارا. در یشت هفتم (۵، ۷) که نامزد است بماء یشت، گوید: میجوهم ماها درود فرستم، کسیکه تخمه کوسپندان (گااو چیثرا) در بردارد، آن بغ در خشنده و با فرا، کسیکه آب و گرمائی دارد، کسیکه سبزه رویاند، نیکی آورد و فرشته تندرستی بخشنده است (۳۷). در یشت دهم (۱۴۱ و ۱۰) که بزرگترین یشتهاست و در نیایش مشرا (مهر) میباشد، چنین آمده است: «اوست (مهر) پیروزگر، دارنده زره زیبا، از میان تیرگی سربدز کرده بیدار و هشیار است، در میان توانایان او تواناترین است، در میان نیرومندان اوست نیرومندترین، در میان بغها خردمندترین»

[۲۴] رجوع شود به اشئ یشت [۱۶ و ۱۷] جلد سوم اوستای اشئیکل. Avesta, die Heiligen Schriften der Perser von Spiegel, III. Band S. 16, 17 [۲۵] ها در اوستا هایئ hāiti آمده است امروز هر يك از ۷۲ فصل یسنا را ما گویند چنانکه هر يك از ۲۴ باب و سپردرا کرده و هر يك از ۲۲ باب و نذیداد را فرگرد نامند. [۲۶] هوم در اوستا هئوما و در سانسریت سوما آمده است نام فرشته و گیاهی است که از آن آشامی میسازند که بجای eukharistia عیسویان است. [۲۷] گااوچیثرا به معنی نژاد و تخم گاو است در تفسیر پهلوی به تخمگی کوسپندان ترجمه شده است در یشت هفتم که نسبتاً بسیار کوتاه است در شش جا، ماه، بدارنده گااوچیثرا موصوف سده است مقصود از آن نژاد و تخمه نخستین گاواست که در آغاز آفرینش هستی یافت و از آن تخمه از لی که ماه دربر گرفته است گاوها و کوسپندان گونساگون هستی یافته. کلمه چیثرا در کیبیه هخامنشیان چیثرا آمده است امروز در فارسی چهرگوم بمعنی گونه و رخسار و منوچهر یعنی بهشت نژاد.

اند (۳۰) کشفیاتیکه امروز از حنیت‌ها کرده اند بخوبی ثابت کرده است که این قوم نیز دسته‌ای از آریا نژادان بوده. بسا اسم فرمانروایان آنان مانند کند اشپی که در خطوط میخی سلیمان‌سار دوم (۳۱) و کشتاشپی که در خطوط میخی تیکلات پیلزر سوم (۳۲) پادشاهان آشور مانده است، همان اسم ایرانی و نداسپا و ویستاسپا و یا گشتاسپ می‌باشد. در این جا موقع پیش از این از قوم حنیت صحبت داشتن نیست چیزیکه باید گفته شود این است که نام خداوند این قوم آریائی نژاد که بستگی نزدیکتری با ارمنیها دارد از روی خطوط شان که قدمتش بقرن چهار دهم پیش از مسیح میرسد بغ بوده است (۳۳).

* * *

بغ در اوستا

اینک به بینیم در اوستا، نامه آسمانی ایرانیان، از بغ، پروردگار آریائی تا بچه اندازه سخن رفته است. آئین مزدیسنی که پایه آن بر روی پرستش آفریدگار یگانه است. گروه پروردگار ان آریائی مانند و زیران و کار پردازان در زبردست خسرو یگانه آهورامزدا جای گرفته بغ چند بار کلمه مرادف برای خدا و یا آهورامزدا آمده است و نیز گاهی معنی ایزد از آن بر می آید چنانکه خود آهورامزدا نیز گاهی بسان مهبین فرشتگان بهمن وارد

[۲۰] هاخیتی Hakhatti در تورات، خیتا Kheta در مصریان، ختی Khatti نزد آشوریان. رجوع شود بکتاب تاریخ ملل قدیم شرق از یوستی ص. ۱۷۷.
 [۲۱] سلیمان‌سار دوم Salmanassar ۸۲۹-۸۵۷ پیش از مسیح.
 [۲۲] تیکلات‌پیلزر سوم Tiglatpileser III. ۷۲۷-۷۴۵ پیش از مسیح.
 [۲۳] رجوع شود از بکتاب مدها و فارسها از پراشک جلد اول ص. ۲۴-۲۵

خلدی نام خدائی است که ملك و ملتی که وی را ستایش میکرد (کلده) از اوست چنانچه خاك و فرزندان آشور به اسم خداوندی است که وی را می‌ستودند در کتیبه دورشرکین؛ «بگامشتو» و یا «بگامشتا» بی شك در فرس بایستی «بگامزدا باشد» که بعدها آهورامزدا و نام خدای یگانه ایرانیان شد و در زبان بابلی «ز» و «د» ایرانی به «ش» و «ت» تبدیل گردید. در ویرانه قصر مذکور زوی تخته سنگی شکل معبد خلدی و «بگامشتو» کنده شده است دیوارهای آن آراسته است با سپرهای آهنین، پیکر گاو و گوساله در آن دیده میشود. دوتن جامه بلندی در بر نموده دستهارا برای ستایش به آسمان بلند نموده اند در برابر آنان دو ظرف برای شست و شو گذاشته شده است این معبدرا سازگون غارت نمود (۲۹). گذشته از این پرستشگاه در نزدیکی موساسیر کورها و آثار دیگر بسیار دیده میشود که جمله یادگار است از قوم آریا که در آن سرزمین بجای مانده است.

در آثار قوم حتیت که در بوغاز کوی پایتخت قدیم پتربا در آسیای صغیر در شمال شرقی یوزغاد پیدا شده است غالباً به اسم بئغ بر میخوریم حتیت ها که پس از دوره فنیسی بسرکار آمدند و در سوزیه و آسیای صغیر فرمانروائی داشته مکرراً آنان را تورات به اسم هاخیتی قوم توانا و زبردستی یاد کرده است. فرعون‌های مصر و ملك‌های آشور غالباً در کتیبه‌های خویش بواسطه زدو خوردی که غالباً با حتیت‌ها داشته اند آنانرا ختا و ختی نامیده

[۲۹] رجوع شود بکتابهای ذیل: Geschichte der Meder und Perser von J. von Präsek, I. Bd., S. 67, II. Bd. S. 90, 114; Geschichte der orientalischen Völker von F. Justi, S. 314-315

ما، از زیر خاک پیدا شد که به اسم خود پادشاه دورش‌رگین موسوم بود و تا قرن هفتم هجری هم این ویرانه به این اسم معروف بود. چه یا قوت حموی این خرابه را به اسم شرقون ذکر کرده است. شاید امروز قلعه الجبار اسم همین ویرانه باشد که عربهای محلی به آن داده اند. این قصر چون نسبتاً از آسیب زمانه محفوظ تر مانده است یکی از مهمترین آثار آشوریان به شمار است. داستان کشور کشائی سارگون مانند تخت جمشید فارس در در و دیوار این بارگاه منقش است از جمله، گذارش زد و خورد هائی است که سارگون با اورسا پادشاه اورارتو آرات‌حالیه ارمنستان) و متحدین وی داشته است یکی از متحدین اورسا پادشاه میلدیخ که ناحیه کنونی ماکر و با یزید باشد، موسوم است به بگاداتی که اسیر سارگون شد و پوست از بدنش کشیدند اسم این پادشاه ایرانی است یعنی بغداد (خدا بخش، خدا داد) متحد دیگر اورسا موسوم است به اورزانا که در مملکت موساسیر فرمانروائی داشت. موساسیر پیش از دست اندازی آشوریان، اردنیش، نام داشت (۲۷).

موساسیر در شمال در یاچه وان در ارمنستان واقع است (۲۸) در سال ۷۱۴ پیش از مسیح گرفته شد و بواسطه پرستشگاه بزرگ خویش معروف بود. در این پرستشگاه ایرانیان و کلدانیان خدای بزرگ خلدی و یا خلدیا و پروردگار بزرگ «بگامشتو» را ستایش میکردند.

[۲۷] اورسا Oursa، اورارتو Ourartou، میلدیخ Mildikh، اورزانا Ourzana، موساسیر Mossassir، اردنیش Ardinich.

[۲۸] براشک، دانشمند آلمانی در کتاب مدها و فارسها در جلد دوم ص ۹۰ از دانشمند دیگری نقل میکند که تپه قلعه قدیم موساسیر را اکنون کردهای غلی، شکنه Skenne گویند. پوستی در کتاب تاریخ ملل قدیم مشرق ص. ۲۱۴ نوشته است که شهر مذکور را امروز ارجیش گویند در روی نقشه جغرافیا نیز همین طور مندرج است که بشکل قدم اردنیش که ذکر شد نزدیک است.

بهکا و بگا در میان هر دو دسته آریائی هندوان و ایرانیان پروردگار بهره دهنده و بخشاینده است چنانچه آسورا — آهورا پروردگار خرد و دانائی است؛ دوا — دئه‌وا، خدیو آسمانیست؛ یژتا — یژتا، خداوند سزاوار ستایش است. در میان این پروردگاران دوا و آسورا بیشتر طرف توجه بود.

بهکا، و، یژتا در میان برخی از اقوام آریائی بیشتر نفوذ داشته است تا در میان دسته دیگری (۲۵).

بغ تا امروز در میان قوم اسلا و که زبانشان در میان همه زبانهای هند و اروپائی نزدیکتر بفرس است جاه پیشین خود را نگاه داشته است: بگ خدای روسهاست، بگسلوی بمعنی علم الهی است بیلوی بگ یعنی خدای سفید و چرنی بگ یعنی خدای سیاه (۲۶) بجای سپتامینو و انگره مینوی (اهریمن) ایرانیان است.

یکی از پروردگاران دیگر آریائی مترا (مهر) بوده که نخستین بار در کتیبه آرتخشترای دوم، یاد شده است و مترا در آوستا جز از قسمت گاناها فراوان و فزون ستایش شده است و یشتی مخصوص بدو هست. مترا در نزد روسها میر میاشد.

سارگون پادشاه آشور که از سال ۷۲۱ تا ۷۰۵ پیش از مسیح فرمانروائی نمود و بواسطه قدرتی که بهمرسانیده بجا کهای همسایه دست اندازی میکرد در جزو آثار فراوانی که از این گردنکشت بزرگ بجای مانده است چندین بار بغ ماتد ستاره‌ای که گاهگاه از زیر ابر سیاه بدر خشد دیده میشود. بارگاه ویرانی از سارگون در کنار دجله در میان شهر موصل و تکریت در این روزگاران

[۲۵] تاریخ ادیان قدیم از تیل ص. ۶۶- Geschichte der Religionen im Alter-
tum von Tiele. Deutsche Ausgabe von Gerich, S. 66
[۲۶] بیل بگ Czerny Bog چرنی بگ Biel Bog

هخامنشیان بجای خداوند این روزگاران بوده است. خاکهای همسایه و کشورهاییکه با ایران سروکاری داشته ایرانیان را پرستندگان خدائی به اسم بغ می شناختند.

در ممالک یونانی زبان آسیای صغیر از جمله در فریژی که در مرکز آسیای صغیر واقع است و امروز ولایت قونیه میباشد بغ را خدای بزرگ دانسته تزوس بغا ایوس میگفتند (۲۴) نه آنکه بغ در زمان هخامنشیان بدوران آمده باشد بسا بالا تر از آن روزگاران هم نام و نشانی از این پروردگار بجاست تا بهر اندازه که تاریخ توانسته است اثری از قوم آریا بجوید بغ را نیز با آنان یافته است. پیش از آنکه دسته‌ای از طایفه آریائی قدرتی بگیرد و به اسم سلطنت مدی استقلالی بهمیرساند و هنوز پراکنده و پریشان، دسته دسته در زیر فرمان رئیس و بزرگی بسر میرد و همواره دچار خطر آشوریان زبردست بود بغ نیز خداوند رهاانده و رستگاری بخشنده و پست و پناه وی بوده است از همان خدائیکه در هنگام مهاجرت خویش به ایران زمین آورد دست بر نداشت چنانکه دسته دیگری از طوایف آریائی که در کنار رود سند کاروان خویش فرود آورد کم کم تمام هندوستان را فرا گرفت، پروردگاران خویشتن به آن مرزوبوم برد. بغ در میان پروردگاران آدی‌تیا که در نزدهند وان بجای هفت امشاسپندان ایران است بهگنا نام دارد و در جزو اعضای آدی‌تیا در وید، نامه آسمانی برهمنان، در ردیف مترا، اریامن، ورونا، رخشا، و، آشا شمرده میشود.

(۲۴) تزوس Zeus نام خدای بزرگ یونانیان است که در نزدرومها ژوپیتر Jupiter گردیده. Handbuch der Avestasprache von Geiger. [این کلمه که بفرانسه زوس خوانده میشود همان زوش یا زاوش فارسی است که بمعنای مشتری یعنی ژوپیتر میباشد. ایران‌شهر]

بگافونا می‌باشد. بچم (بمعنی) دارنده فریغ (۲۱).
 کلبه در تاریخ ایران و ارمنستان به این شکل اسامی بسیار بر
 می‌خوریم: کوه بیستون بشکل دیگری نیز بفر را در بر خویش
 نگهداشته است و آن در نام هفتمین ماه فرس باگایادیش می‌باشد.
 داریوش می‌گوید: «در دهم باگایادیش کماتای مگو (مغ) و
 بزرگترین پیروانش را کشتم» ماه باگایادیش در کتیبه مذکور در
 ردیف بابلی بماء تشرین ترجمه شده است. دانشمند آلمانی پروفسور
 ویسباخ (۲۲) دهم ماه باگایادیش را با ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش از
 مسیح مطابق کرده است. هرودوت مینویسد که ایرانیان در این روز
 جشن بزرگی می‌گرفتند که سرآمد همه جشن‌ها بود و این عید را
 مغ‌کشان می‌نامیدند. در این روز هیچ يك از مغ‌ها نبایستی پیش
 از فرورفتن آفتاب از خانه خویش بیرون رود (۲۳) چنانکه ماه‌های
 باستانی و اوستا مانند فروردین، اردی بهشت، خرداد، تیر، امر
 داد، شهریور، مهر و غیره بنام مهن فرشتگان و ایزدان است؛
 برخی از ماه‌های ایرانیان زمان هخامنشی نیز بنام خداوندان و
 پروردگاران است از آن جمله است باگایادیش که مرکب از دو
 کلمه باگا و یاد که بمعنی پرستش بغ است چیزیکه در این ترکیب
 قابل ملاحظه است این است که در این جابر خلاف جاهای دیگر
 کتیبه باگا (بامد) آمده است نه بگا (بیمد) بسی جای افسوس
 است که از ماه‌های فرس فقط نه ماه در کتیبه بجای مانده است.
 از آنچه گذشت بخوبی میتوان در یافت که بغ در زمان

(۲۱) رجوع شود به کتاب نام‌های خاص ایرانی از یوستی - *Iranisches Namenbuch* von Fr. Justi

(۲۲) ویسباخ Weissbach ص ۱۹

(۲۳) هرودوت Herodote III 74 جشن مغ‌کشان در واقع روز جلوس داریوش

است چه در این روز دست اسرمدیس غاصب از تلج و تخت دور شد.

اسامی خاص ما را تشکیل می‌دهد مانند خدا داد، خدایار، خدا بخش، در باستان نیز بغ، خداوند نیاکان ما جزو اسامی مردمان آن زمان بوده است، مانند بگایگنا پدر ویدرنا کسیکه داریوش را در هنگام بر انداختن اسمردیس (گمانا) همراهی نمود. معنی آن فروغ بغ دارنده است؛ بگابوخشا نیز یکی از سرداران و پاران داریوش است معنی آن رستگاری بغ دارنده می‌باشد این دو اسم را داریوش از باب سپاسگزاری در کتیبه بیستون یاد کرده است.

مورخین یونانی هر اسم ایرانی را که با بغ شروع می‌شد به مگا (بفتح میم) و یا مگا تبدیل می‌کردند (۱۶) یعنی که میدانستند بگا در نزد ایرانیان بمعنی خدا و بزرگ است آن را بزبان خود بکلمه‌ای ترجمه می‌کردند که معنی بزرگ از آن بر می‌آمد. شاعر بزرگ یونانی اشیل (۱۷) در کتاب تیاتر خویش موسوم به «ایرانیان» از مگابازس که یکی از سرداران داریوش است نام می‌برد همین نام را مورخ دیگر یونانی هرودوت مگایزوس نوشته است. این اسم در فرس بگا بازو می‌باشد یعنی دارای بازو و نیروی بغ. توکیدیدس (۱۸) بگا بوخشارا که ذکرش گذشت مگابارس نوشته است. کسنفون در کتاب آنا باز (۱۹) از مگافرنس اسم می‌برد که درفشدار و یا خشائرا پاون (۲۰) بود ترکیب ایرانی آن

[۱۶] Mega و یا Maga در یونانی بمعنی بزرگ است در سر کلمات؛ یکدسته از لغات زبانه‌های اروپایی را تشکیل می‌دهد مانند:

سهنکای بزرگی که پیش از زمان تاریخی برای ساختمان بکار میرفت *mégaliite*
کسیکه کله اش بزرگ است *mégalocéphale*

آزار بلند پروازی - آرزوی بزرگی *mégalomoni*

[۱۷] اشیل *Aschylos* در سال ۵۲۵ تولد یافت ۴۵۶ پیش از مسیح مرد.

[۱۸] توکیدیدس *Thukydidés* در سال ۴۷۱ پیش از مسیح تولد یافت.

[۱۹] آنا باز *Anabase* در لشکرکشی کورش کوچک

[۲۰] خشائرا پاون بمعنی حاکم ایالت است خشائرا شهر پاون دارنده و بزرگ این

کلمه را یونانیان ساتراپ کردند در زمان ساسانیان حاکم ولایت را مرزبان گفته

کوه‌ها اهورامزدا و مترا (مهر) و بویژه پروردگاران خانواده و قبیله را ستایش میکنند. بی شك این پروردگاران همانند که غالباً در سنگ‌نشتهای هخامنشیان بشکل «بکائی بیش ویشی بیش» (۱۳) به آنان بر میخوریم چنانکه داریوش در کتیبه تخت جمشید گوید: «اورامزدا باید مرایاری کند و همه بگاهاهی خانواده این ده را (۱۴) باید اورامزدا نگهداری کند از لشکر دشمن، از بد سالی (دشوارا) و از دروغ. مبدا لشکر دشمن و بد سالی (قحطی) و دروغ به این خاك روی آورد. از این رو من از اورامزدا و همه بگاها در خواست میکنم بشود اورامزدا و همه بگاها این پژوهش مرا پذیرند».

میتوان گفت که بالای کوه‌های بلند و دلکش جای ستایش خدا و بستان بوده است و پادشاهان هخامنشی در بدنه چنین کوه مقدسی از خود یادگاری گذاشته اند و خداوند را یاری میخواندند گذشته از کوه بیستون که بگاستانا بوده است در بالای کوهیکه نقش رستم مذکور واقع است و کالبد شهریاران را در آغوش کشیده است يك جفت پرستگاه بغ دیده میشود. گویا یکی از آن پادشاه و دیگری از آن زنش باشد که نیاز پروردگار کرده اند. همچنین کوه الوند که در تنگه آن از داریوش و خشایارشا کتیبه‌ای بجاست بستان و کوه مقدسی بوده است (۱۵) کوه باشکوه بلند «وان» که از کتیبه خشایارشا آراسته است شاید از بستان‌های آن زمان باشد چنانکه امروز کلمه خدا با کلمات دیگر پیوسته يك دسته از

[۱۲] Begāibish vithibish بواسطة نقصان الفبای عرب که بدبختانه ماهم دچار گرفتار آن هستیم بناچار باید برخی از کلماتیکه کمتر به آنها آشنا هستیم بحروف لاتینی بنویسیم تا آنانکه به این حروف مانوس هستند لااقل به تلفظ درست این لغات موفق شوند [۱۴] ده بمعنی ابالت و برگنه است در کتیبه دهیاوش dahiaus میباشد و مقصود از پارسا ایالت فارس می‌باشد.
[۱۵] تاریخ ایران قدم از پوستی در گردنریس جلد دوم ص. ۴۲۷.

سوس (فردوس شوش) (۶) واقع است. سمیرامیس (۷) گذاشت بدنهٔ این کوه را بتراشند و کتیبه‌ای در آن بکنند» (۸). دانشمندان اروپائی که در ایران بوده اند آنچه در کوه بیستون تفتیش کردند یادگاری از سمیرامیس ندیدند شاید هم اصلاً چنین چیزی وجود نداشته است از این خبر کتزیاس چنین بر می آید که کوه بیستون در روزگار آن قدیم هم به واسطهٔ کتیبهٔ مفصل خویش دقت هارا. بخود کشیده بود. بی شک بغیستانون در فرس بگاستانا بوده است یعنی سنگ خارای بغ (۹) خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم درست اسم فارسی آنرا ذکر نموده بغستان نوشته است (۱۰) یا قوت در کتاب معروف جغرافیای خویش معجم البلدان (۱۱) در نزدیکی این کوه از دهی موسوم به بهستان صحبت میدارد و میگوید ده مذکور پیش از این ساسانیان نام داشت و خود کوه را طوری تعریف کرده است که مطابق همین کوه بیستون است. دانشمندان دیگر عرب بهستون ذکر کرده اند امروز مستشرقین اروپائی بهستان می نویسند که اندکی نزدیکتر بشکل اصلی که بغستان باشد گردیده است.

هرودوت و کسنفون (۱۲) نوشته اند که ایرانیان در بالای

[۶] فردوس بمعنی باغ است امروز برای بهشت استعمال میشود یونانیان کلمهٔ پارا دای سوس Paradoisos را از ایرانیان گرفته اند در تورات نیز این کلمه استعمال شده است و از آنجا به همهٔ زبانهای اروپائی منتشر گردیده . [۷] سمیرامیس Semiramis ملکه آشور .

[۸] دیودور II. 19 Diodor معاصر سزار Cesar ۴۴-۱۰۱ اوگوست Auguste از سال ۶۳ پیش از مسیح تا سال ۱۴ پس از مسیح .

[۹] خطوط میخی هخامنشیان از ویسباخ Weissbach ص . XI

[۱۰] گرندریس Grundriss der iranischen Philologie, II Bd. S. 427

[۱۱] باقوت دز سال ۵۷۴ تولد و در سال ۶۲۶ وفات کرده .

[۱۲] Herodote I. 131. Xénephon, Cyropédie 8, 1. 9

کسیکه این زمین را بیافرید؛ کسیکه این آسمان را بیافرید؛ کسیکه مردمان را بیافرید؛ کسیکه شادمانی برای آنان آفرید؛ کسیکه داریوش را پادشاه نمود» در سنگ نبشته بیستون گوید: «اورامزدا و بگاهای دیگر مرا یاری کردند» در دامنه کوه الوند و در استوانه سفالین که در شوشتر پیدا شده است و اینک در لندن موجود است و در روی سنگ پاره هائیکه در مصر بنزدیکی قنات سویس پدیدار شده داریوش بزرگ از بغ بهمان ترتیبیکه در نقش رستم گذشت یاد کرده است. همچنین جانشینان وی خشا یا رشا؛ از تخشترای یکم، از تخشترای دوم، از تخشترای سوم در خطوط میخیی بسه زبان پارس و شوشتری و بابلی در پرسپولیس و کوه الوند و «وان» و شوشتر مکرراً آثار خود را بنام همایون بغ آراسته اند. در آثاریکه در مصر پیدا شده بعلاوه از سه زبان مذکور بزبان قبطلی هم اسم بغ محفوظ مانده است (۵) گذشته از آنکه کوه بیستون آراسته است از بزرگترین و مهم ترین کتیبه‌های دنیا و نام خداوند آریائی را که بغ باشد در مدت بیشتر از دو هزار و چهار صد سال در آغوش خویش مانند ما در مهربان برای ما نگهداشته است. خود نام این کوه بلند و با شکوه نیز بخوبی یاد آورد نام این پروردگار است. مورخ معروف رومی دیودور، از کنزیاس مورخ و طبیب از تخشترای دوم، کسیکه در مدت هفده سال در بارگاه شهرسازی ایران بسر برد و بی شک اسامی خاص ایرانی را درست ذکر کرده است نقل میکند: «بغیستانون در میان پارادای

(۵) رجوع شود به کتاب خطوط میخیی هخامنشیان از ویساک و خطوط میخیی

ایران قدیم از شیگل Die Keilinschriften der Achämenen von Weissbach

. Die Altpersischen Keilinschriften von Spiegel

از مرز و بوم پسر آسمان بکشور ما در آمد به آنها نیز فففور نام دادند. اینک در زبان فارسی در هیچ شکل و ترکیبی بغ صورت اصلی و قدیم خود را نگاه نداشته است مگر در کلمه بغداد که در کنار اروند (۳) در خاک قدیم بابل بر پاست. این شهر را دومین خلیفه عباسی المنصور از سنگهای ویرانه تیسفون پایتخت ساسانیان و سلوکیا پایتخت سلوکیدها و اشکانیان (مداین) آباد نمود و مقر حکومت خویش ساخت (۴) تا آنکه بنوبت خویش دستبرد هلاکو و ویران گردید و هنوز هم از آن گزند سربلند نکرد.

هر چند که امروز از بغ سختی نیست ولی یک رشته از لغات فارسی که از ریشه و بن وی می باشد بجای مانده است مانند کلمه یخ که در اوستا یختا و در سانسکریت بهکتا می باشد؛ باج (باز) که در سنگ نبشته (کتیبه) بیستون باجی می باشد؛ بهر، برخ، بخش، بخشیدن، بخشودن، همه این کلمات از ریشه بژ می باشد یعنی از همان ریشه و بنی که بغ در آمده است. در سنگ نبشتهای هخامنشیان که از روزگار سر افرازی ایرانیان باستان در گوشه و کنار یادگار مانده است بگا بسیار دیده میشود این کلمه همان است که در فرخنده نامه ایرانیان، اوستا، بغا و در تفسیر پهلوی آن بغ شده است. در پارس در روی سنگهای فروریخته و پاشیده ایوان داریوش بزرگ که معروف به تخت جمشید است (پرسپولیس) چنین آمده است: اورامزدا (آهورامزدا) که بزرگترین بگهاست مرا پادشاه نمود. در سنگ نبشتهای دخمه پادشاهان هخامنشی معروف بنقش رستم گوید: «بزرگ است بگا اورامزدا،

[۳] اگر پهلوانی ندانی زبان-تجاری تو اروند را دجله خوان. (فردوسی)

[۴] تاریخ ایران قدیم از بوستی ص ۲۱۰. Geschichte des alten Persien

تذقیقات لسانی

بغ

گفتم فغان کم ز توای بت هزار بار
گفتا که از فغان بود اندرجهان فغان (۱)

بغ که معرب آن فغ است و گاهگاه در ابیات شعرای قدیم
مادیده میشود بمعنی خداست. در فرهنگها آن را غالباً بمعنی بت
یاد کرده اند و نیز مانند خود کلمه بت در استعاره و مجاز برای
دلدار و دوستگان (معشوقه) آمده است. در شاهنامه فغانستان بجای
سرا پرده و شبستان استعمال گردیده. فردوسی در افسانه عاشق
شدن سودا به سیاوش گوید:

فرستش بسوی شبستان خویش بر خواهران و فغانستان خویش
بسا معنی اصلی آن که پروردگار باشد از برخی اشعار بر می آید
چنانکه بو الفتح بستی که قدیمترین سخن سرایان ایران بشماراست
گوید:

هر چند که درویش پسر فغ زاید
در چشم تو انگران همه چغز آید (۲)

بفغور که معرب بفغور است و در سانسکریت بهگاپوترا گویند
اسمی است که ایرانیان به خاقان چین و مغول میدهند درست عنوان
پادشاهان آن سرزمین را که «پسر آسمان» و یا «فرزند خدا»
باشد فارسی کرده بفغور گفته اند و بمناسبت اینکه ظروف چینی

[۱] عنصری.

[۲] لغات فارس اسدی طوسی در زیر کلمه چغز (وزغ)

شما برای خدمت نخواهد آمد تا وقتی که زن در نظر شما این قدر بی وقار و مستحق چوب و کتک است اروپائی شما را جز وحشی ندانسته کمک کردن به شما را و لو با پول هم باشد از روی رغبت قبول نخواهد کرد؛ تا موقعی که بازنها بطرز کنونی رفتار نموده با نفوذ عقاید امثال مشهدی فلان بیسواد آئیۀ آنها را تیره و تار میکنید اروپائی جز اینکه بگوید ایران قدیم متمدن بوده ولی امروز عقب مانده و در ردیف وحشیهای افریقا است، چیز دیگر نخواهد گفت بالاخره تا وقتی که موسیقی را که غذای روح است حرام دانسته و تا موقعی که پردهٔ اوهام و خرافات را ندریده اید امید موفقیت اساسی بمیان نخواهد آمد.

همفکران و آزادی خواهان ایران باید با جدیت بکوشند تا این افکار را در مغز هر ایرانی با حس داخل کنیم ولی چه وقت این تزریق، يك افتجاری را باعث شده خونهای کثیف شده را خواهد ریخت معلوم نیست ولی فعلاً سه کلمهٔ پر از معنی و بزرگ را که عبارت از کوشش، پایداری و امید باشد در مقابل دیده آورده آنها را رهبر اعمال خود باید قرار دهیم تا هر چه زودتر از نمرهٔ آنها بر خوردار گردیم.

برلین ۱۱ مارس ۱۹۲۴

مرتضی — مشفق — کاظمی

امروزی ایران بزندگاننی حقیقی بدل شود تنها سکوت و بی‌اعتنائی کافی نبوده باید بر اثر يك نهضت فکری این خارهای راه ترقی از میان بر داشته شوند.

آنوقت بعقیده من دیگر راه پیشرفت معارف مسدود نخواهد گردید؛ آنوقت دیگر برده اوهام دریده تجلیات حقایق ظاهر خواهد شد آنوقت دیگر قدر آبهائی که در این چند سال اخیر جافشانی کرده بدون ترس گفتنی را تا حد امکان گفته اند، عیان گردیده همه کس خواهد فهمید که چه کس برای سعادت بوده، دم زده و کدام یکی در طریق جاهل نگاهداشتن قوم و در نتیجه آن در تعقیب استفاده شخصی خود کوشان بوده است.

از نگارش این مقاله منظور اینستکه بگویم زندگانی اروپائی برای رفع حوایج يك بشر کامل ترتیب داده شده هیچ جنبه خارق‌عادتنی نداشته فقط در آن، سعادت اکثریت جامعه بیش از هر چیز طرف توجه واقع شده است در صورتیکه در زندگانی امروزی ایران اولاً نسوان در جنبه حیوانات قرار گرفته ماتد اجناس قابل خرید و فروش میباشند و در ثانی اوضاع مادی و معنوی ایران بر روی اصل «میل اکثریت حاکم است» مبنی نگشته بلکه میل افراد سابق و یا امروزی حاکم زندگی آنست. به عبارت واضح تر عقاید موروئی (ترا دیسیون) در زندگانی امروزی اروپائی يك نفوذ بی اندازه کوچکی را دارا بوده و بر عکس در میان جامعه ما مهمترین قسمت را عهده دار است.

باید در عقاید موروئی تدقیق نموده خوب و بد و مقتضی و غیر مقتضی آن را از هم جدا نمود و باید به آزادی تمام گفت: تا وقتیکه شما اروپائی را نجس میدانید او با میل در مملکت

باید در میان ایرانیها امروز جنبهٔ مشترك را در نظر گرفته قوانینی نسبتاً کامل تر وضع نموده در سایر قسمت‌ها آنها را آزاد گذارد، در مملکت باستانی ایران در مهد کوروش و داریوش جز قلب و کلاه بر داری و اسیر نمودن زن چیز دیگری در میان نیست هر کس می‌خواهد با قلب و دروغ چیزی بدست آورده مرتباً هم‌خوابهٔ خود را تغییر داده زندگانی نماید.

این زندگانی نیست این کثافت و شقاوت است!! ...

با اینکه آخوند میدانند که در هر عصر و زمانی برای معاشرت جوانان زنهای هر زه وجود داشته و این مسائل طبیعی است جاهلانه و لجوجانه حاضر نمیشود که آنها را در تحت معاینهٔ طبی قرار داده يك قوم را که نزدیک است بر اثر این امراض بکلی نابود شود نجات دهد.

آخر وضعیات این مملکت چه خواهد شد آخر با وجود این هادیه‌های بیسواد دغل، کلر این سامان بکجا خواهد رسید؟ باعث خجالت است که هنوز يك ایرانی نمیتواند قسم یاد نماید که در دورهٔ عمر خود يك کیلاس آب سالم و تمیز نوشیده است.

ایرانی دست این گونه اشخاص را می‌بوسد و بدون اینکه از آنها عمل خارق عادتی به پند خود را فریب داده صورت منحوس آنها را نوزانی و حرفهای شیطانی آنان را رحمانی تصور میکند.

گرچه حالا خوشبختانه دیگر افراد جوان، تا اندازه‌ای مطلع شده‌اند که این اشخاص نمی‌گردند و دیگر این بت‌های نهم را معبود و مسجود خود نمیدانند ولی برای اینکه دامنهٔ زندگانی فعلی ما خاتمه یا بد و برای اینکه تمدن اروپائی یکمرتبه در ایران ظهور کرده قدمهای سریعی بر دارد و برای اینکه بالاخره زندگانی

امتیازات اجنبی الغاء میگردد؟ آخر چگونه ممکن است يك زن اروپائی که امروزه منتها درجه آزادی را دار است حاضر شود بر اثر معاشرت با يك مرد ایرانی از طرف فلان ملا سنگسار گردد آخر اگر ما بی حس هستیم و این قبیل اقدامات را با خونسردی مینگریم اروپائی که نمیتواند صیانت زندگانی خود را مربوط بمیل یکعده مردم جاهل و بیسواد مملکت ما بنماید.

در ایران ما و بقول خودمان در مملکت شش هزار ساله حرف حسابی پیشرفت نمیکند و حالا می شنوم که يك جوان ایرانی اظهار عقیده راجع به زندگانی نسوان نموده فوراً محکوم به حبس شده مجبور به تأدیة دوست تومان جریمه میگردد؛ در قسمتهای تمدن عالم هیچ جا چنین اتفاقی نمی افتد، هیچ جا عواطف قلبی را با زور در مغز مردم داخل نمی نمایند و آنکسی چرا آقایان برای مجادله زبانی و قلمی حاضر نشده با عصبانی شدن و جنجال میخواهند افکار صحیح را از میان ببرند.

زنها تصور میکنند فقط آنها در ایران آزاد نیستند من میگویم آنمردهایی که آنها را آزاد تصور مینمائید. بیشتر به زنجیرهای عبودیت مقید میباشند.

امروزه که هدایت کردن مردم صورت دیگری بخود گرفته، امروز که با وسیله نشان دادن و با دلایل عقلی اثبات مدعا کرده تبلیغ عقیده مینمایند؛ امروزه که بوسیله قوانین در اروپا جان و مال مردم در امنیت قرار گرفته چرا در ایران میخواهند با يك عده قوانین ارثی که یادگار قرون ابتدائی است و با يك عده قوانینی که به مقتضای طبیعت افراد وضع نگردیده مردم را شکنجه و آزار نمایند.

آنها در مغزهای مردم داخل کنند جز روایت و اوهام بچیز دیگر شیه نیست.

امروز قرن بیستم مسیحی است، زندگانی در اروپا باندازه‌ای ترقی نموده که حالا از اروپا با آن طرف دنیا یعنی آمریکا با تلفون بی سیم صحبت میدارند حالا دیگر وقتی رئیس الوزراء مملکتی نطق میکند بوسیله «رادیو» ممکن است تمام اهالی مملکت در هر گوشه و کناری که هستند گفته‌ی او را بشنوند حالا دیگر زینلی میسازند که سه روزه مسافت اروپا و آمریکا را طی مینماید بالاخره حالا دیگر میخواهند تلفونی اختراع کنند که علاوه بر شنیدن گفته‌ها، شکل حرف زنده را هم نشان بدهد.

ولی آخوندهای ما هنوز نمی خواهند از خر شیطان پائین آمده اینهارا باور کنند. و من میترسم آخوندها صد سال دیگر بگذرد باز آخوند بماتند لوله هنگ کار اصفهان را از دست نداده و در آن حمامهای کثیف و آبهای پر از مکروب غسل بگیرند و طهارت نمایند و هرگز از خیالشان نگذرد که شاید بطریق پاکیزه تر هم بتوان تطهیر نمود که خلاف شرع هم نباشد.

با ذکر صریح حدیث در اجباری بودن تعلیم مرد و زن باز آخوند دست از بیان علت بر نداشته میگوید مقصود از علم فقط علوم دینی است حتی بطوریکه اینجا مشهور است بحرف قناعت نکرده در قرن بیستم مدارس شهر قم را بسته راه ترقی را مسدود میدارند و آنوقت مردم بی اطلاع میگویند چرا امتیازات خارجی (کاپیتولاسیون) در ایران لغو نمیشود و چرا اروپائی در محاکم ایرانی محاکمه نمیگردد.

آخر با وجود دخالت بیمورد آخوند در امور مملکتی چطور

نهضت و تجدد آخوند. نهضت حقیقی ایران است آنروزیکه ما پا از دایرهٔ این زندگانی مغوی خیالی بیرون خواهیم گذاشت، آنروزیکه بالاخره منطق و استدلال — نه اینکه چون پیشینیان چین کردند ما هم چنین کنیم — توانست در امور ما حکمت بکند، آن روز روزیست که ابواب سعادت بروی ایران باز شده است.

بارها شنیده اید همینکه يك شاگرد مدرسه تحصیلات ابتدائی خود را تمام نموده به تحصیلات متوسطه مشغول میشود آهسته آهسته از طرف آخوندها و روضه خوانها و آشنایانش صدا بلند میشود که این طفل هم لا مذهب گردید.

آیا حقیقهٔ هم بچه لا مذهب میشود؟ و حقیقهٔ هم یاد گرفتن يك دوره حساب و يك قدری طبیعیات انسان را از جادهٔ مذهب خارج مینماید؟ خیر بلکه طفل کم کم از این موجدات کثیف آزارکن بیزار شده فقط این معلومات مختصر به او می فهماند که اگر مذهب آنچه‌زیست که آخوند سوری فهم دارد او نباید داشته باشد.

طفل عواطفش را با معلومات خود تقویت نموده کم کم حس میکند که او هم باید عقیده داشته باشد امانه بدون دلیل. حساب که تبلیغ لا مذهبی نمیکند، اینکه آهن از سرب سخت تر است، چیزی برسد مذهب نیست، اینکه هوا فشار دارد و جیوه فلز است مخالفت با هس صریح کتاب مقدس ندارد. پس چرا آخوند دست پاچه شده بچه را لا مذهب تصور میکند. برای اینکه طفل به استدلال عادت میکند، برای اینکه با چشمان خود فشار هوا را دیده بادستان خود سختی آهن، را حس می نماید؛ در صورتیکه آنچه اطرافیان جاهل او یعنی هادیان امروزی قوم نقل کرده و میخواهند با چماق تکفیر

در صدد نیفتاده که با ثروت مختصر اقلای برای راحت خود و خانواده خود بعضی اقباسها و پیروی‌ها از اروپائیان نموده زندگانی بهتری پیش گیرد.

هنوز در ایران با این همه داد و فریادها بزرگترین حاجت معنوی بشر یعنی آزادی فکر دیده نمیشود.

در زندگانی اروپائی، فرد دخالت نمیکند. در صورتیکه در ایران هر قلندر و هر آخوند بی‌مدرکی می‌خواهد حکمفرمائی نموده مردم را به قتل و سنگسار تهدید نماید و حتی در امور خصوصی زندگانی افراد نیز دخالت کند.

اروپائی کمتر به قضا و قدر اهمیت داده بیشتر تکیه خود را به جد و جهد مینماید در صورتیکه ایرانی خانه نشسته امور را میگذارد تا طبیعتاً مجرای حقیقی خود را پیش گیرد.

من میخواهم از این جا بدون اینکه به تهدید تکفیر شدن اهمیت بد هم فریاد خود را بلند نموده به جوانان حساسیکه این طریق زندگانی را غیر قابل تحمل تصور میکنند بگویم که بیشتر از همه دخالت آخوند در امور عرفی افراد و در کارهای اداری مملکت ما را به این وضعیات انداخته است.

میگویند باید معارف را ترقی داد، میگویند باید بر اثر نشر علوم، مملکت را از فقر فعلی نجات داد، میگویند بالاخره باید بر اثر باز کردن چشم و گوش مردم از این کثافت، از این ذلت، از این بدبختی نجاتشان داد ولی جرئت نمیکند بگویند باید اول سد راه معارف، مانع ترقی، مفتخور بی‌معنی، یعنی آخوند پيسواد جاهل عوام‌فریب را از میان برداشت و یا اقلای پیش از همه فکر او را باز کرد.

حواجج یعنی آنچه‌هاییکه انسان بدون آنها نمیتواند به زندگانی خود ادامه بدهد بر دو قسمند مادی و معنوی. البته این حوائج مادی و معنوی هم درجات مختلف دارند که بر اثر ثروت ممکن است آنها را تهیه نموده و در نتیجه ذوق شخصی ترتیب تقدم و تاخر آنها را داد.

ملتی که حواجج خود را بهتر و آسانتر تهیه نماید در دنیای امروزی، متمدنترش مینامند.

در زندگانی اروپائی امروزه مرتباً رفع حواجج گردیده و حتی سعی می نمایند که به وسایل بهتر، کم خرج تر و سریع تر متشبث گردند.

ولی اگر به اوضاع کنونی ایران نظری بیاندازیم جز اینکه بگوئیم بهیچ طریق در زندگانی رفع حواجج مادی و معنوی افراد نشده و نمیشود چیز دیگر نمیتوان ادعا نمود.

روبهم رفته ایرانی زندگانی ندارد یعنی ایرانی در ردیف بشر امروزی نیست. ایرانی علاوه بر جهل مثل این میماند که حواس پنجگانه خود را هم کم کرده تمیز خوب و بد مسائل مختصر را هم نمیدهد.

يك عطف نظر دقیق در طرز و اصول زندگانی ایرانی و اروپائی و مقایسه آن دو حقیقهٔ برای يك جوان حساس بکلی امید اینرا که بتواند در آینهٔ نزدیکی آن دو زندگی را تا حدی بهم نزدیکتر نماید از میان می برد زیرا فرق میان این دو زندگانی بسیار بزرگ است.

هنوز در میان جامعهٔ ایرانی با اینکه اروپائی را دیده و تا حدی ملتفت شده اند که چگونه رفع حواجج مادی خود را مینمایند کسی

البته انسان هر گفته و هر عملی را که از محیط عادات و اخلاق خود دور می‌بیند بر یکی از دو چیز بیشتر نمیتواند حمل کند یا آنکه عامل آن حرکات و گوینده آن مطالب را تحقیر کرده و دیوانه‌اش میخواند و یا او را از خود بالاتر دانسته ما فوق طبیعت مینامد. و مخصوصاً چون حس خود پرستی بشر هم به آسانی اجازه نمیدهد که دیگری را از خود فهیم تر و با ذوق تر بداند، پس همیشه متوجه شق اول گشته دیوانگی طرف را زودتر تصدیق مینماید.

در مورد ایرانیهای اروپا رفته هم با همین طریق اظهار نظریه میتوان نمود. تقریباً میتوان گفت اغلب آنها از طرف افرادی اطلاع یعنی اکثریت امروزی ایران به دیوانه بودن محکوم شده‌اند. بر عکس یعنی بهمان اندازه که پس از مراجعت به ایران شخص خود را در محیط غریب می‌پندارد به همان درجه زندگانی اروپائی او را با سرعت جلب نموده معتادش مینماید، این مسئله را من شخصاً در رفقای محترم و در خود امتحان نموده با متسا درجه تعجب مشاهده میکردم که چطور طریقه زندگانی بیست ساله ایران یکمرتبه فراموش شده و چگونه در طول شش ماه اقامت کاملاً به زندگانی اروپائی عادت کرده ایم حتی تصور مینمودیم که ماها اروپائی متولد شده و گوئی زندگانی طهران و ایران را نداشتیم. با این دلیل صاف و ساده ولی قوی، میتوان ثابت نمود که زندگانی امروزی ایران برای انسان کامل از هر حیث ناقص و زندگانی اروپائی از چند جهت مساعد تر و مفید تر است. برای اینکه بیشتر حقیقت زندگانی را بهمیم خوبست به بینم که بشر در زندگانی چه حوائجی دارد.

آنکه حفظ یادگار نیاکان واجب است دو دستی محکم گرفته و
 نمی‌خواهیم به تقلید هم نژادان اروپائی خود قدمی بطرف جلو
 برداریم

احمد فرهاد
 محصل دار الفنون برلین

برلین ژانویه ۱۹۲۴

شرق و غرب

زندگانی اروپائی و زندگانی ایرانی

در اطراف این موضوع در ایران از طرف مردم بی اطلاع
 و با اطلاع عقاید مختلفی اظهار میشود ولی بطور کلی میتوان گفت
 این عقاید کاملاً ناقص است. من میخواهم در این سطور که ذیلاً
 بنظر خوانندگان محترم میرسانم ثابت کرده بگویم که زندگانی
 اروپائی جز زندگانی طبیعی و حقیقی چیز دیگر نیست و بالاخره
 چون نواقص يك چنین زندگانی ساعت بساعت از میان میرود چه
 عیب دارد که ما هم آنرا پیش گرفته برآستی ازین کلمه استفاده کنیم
 حدس میزنم که برای اغلب ایرانیانیکه از ایران قدم بخارج
 نگذارده اند يك مرتبه شاید اقلأً اتفاق افتاده باشد که با يك
 جوان ایرانی که چند سال در اروپا اقامت گزیده صحبتی نموده
 و یا به اتفاق یکدیگر ساعتی را گذرانده باشند.

اگر خواننده‌ای که این شرایط را دار است در صدد تماشای
 بر نیاید تصدیق خواهد نمود که در آخر ملاقات و اتمام صحبت
 علناً و یا در دل با خود گفته است که: «راست میگویند اروپا
 انسان را دیوانه میکند».

میردند. شاید ایراد گرفته شود که بالاخره پس از تجارب زیاد منجور بصرف نظر از آرزوی پرواز و تقلید طیور گشته و مجدداً متوسل بقوه متحرکه موتور شده اند ولی اگر دقت نمائیم که قوه محرکه آئروپلانهای معمولی ۲۰۰ اسب بخار میباشد در صورتیکه قوه محرکه این موتورها از ۵ تا ۷ اسب بخار تجاوز ننمایند اختلاف بخوبی معلوم میگردد.

این تجارب و امتحانات اگر سیر طبیعی خود را همانطور که تا امروز نموده ادامه دهد در آئینه نزدیکی باید منتظر بروز انقلاب عظیمی در وسائل نقلیه دنیا گشت. امروز پرواز بقدری گران و پر خرج است که نمی تواند مانند اتومبیل و دو چرخه يك وسیله حمل و نقل عمومی گردد. ولی وقتیکه پرواز کم خرج تر از اتومبیل سواری باشد باید حدس زد که آسمان ممالک متمدنه از کثرت آئروپلان چه صورتی خواهد گرفت.

ضمیمه نمودن موتورهای کم قوه به آئروپلانهای بادی، دارای حسن دیگری نیز میباشد که پرواز را از جهت وزش باد منتقل ساخته یعنی با آن از هر نقطه میتوان پرواز نمود.

آئروپلانهای بادی هنوز مراحل طفولیت را سیر مینماید ولی تکمیل آن بقدری سریع بنظر میآید که بی شک در آینده نزدیکی، بشر باین آرزوی خود نیز نائل گشته و مانند طیور میتواند با کمال سهولت در هوا پرواز و گردش نماید. این فکر که اول در آلمان ایجاد و اشعار یافت در سایر ممالک متمدنه نیز طرفداران زیاد که باتمام جدیت به تعقیب و تکمیل آن مشغول هستند پیدا نمود و سالی چند مرتبه تجارب و امتحانات تجدید شده و هر دفعه يك قدم فراتر بطرف مقصود میروند و ما هنوز خزان سواری خود را بعنوان

است از بالای کوهی عبور نماید تولید می‌گردد.

این آئروپلانها مخصوصاً طوری ساخته شده که مقاومت آن بالنسبه با سقوط زیاد و در صورتیکه هیچ قوه در آن تأثیر نماید در عوض آنکه مانند اجسام معمولی قائماً سقوط کند در سطح مایل پائین آمده تا بزمین به رسند در ضمن این حرکت بطرف پائین اگر جریان بادی که سرعت صعود آن مساوی سرعت سقوط آئروپلان باشد بوزد این دو قوه اثر هم را خنثی نموده از سقوط آئروپلان جلوگیری مینماید درین صورت میتوان آئروپلانرا مانند گشتیهای بادبان دار در هوا بمیل خود حرکت داد و اگر سرعت صعود باد از سرعت پائین آمدن آئروپلان زیادتر باشد آئروپلان به نسبت اختلاف بین ایندو سرعت بطرف بالا خواهد رفت.

از روی اصول فوق عده آئروپلان ساخته شده که در دو سال گذشته در ناحیه رون در آلمان بمورد تجربه و امتحان آمد و توانستند با این آئروپلانها مدت دو تا سه ساعت در هوا باقی مانده و قریب ۳۰۰ تا ۴۰۰ متر از نقطه حرکت بالاتر بروند.

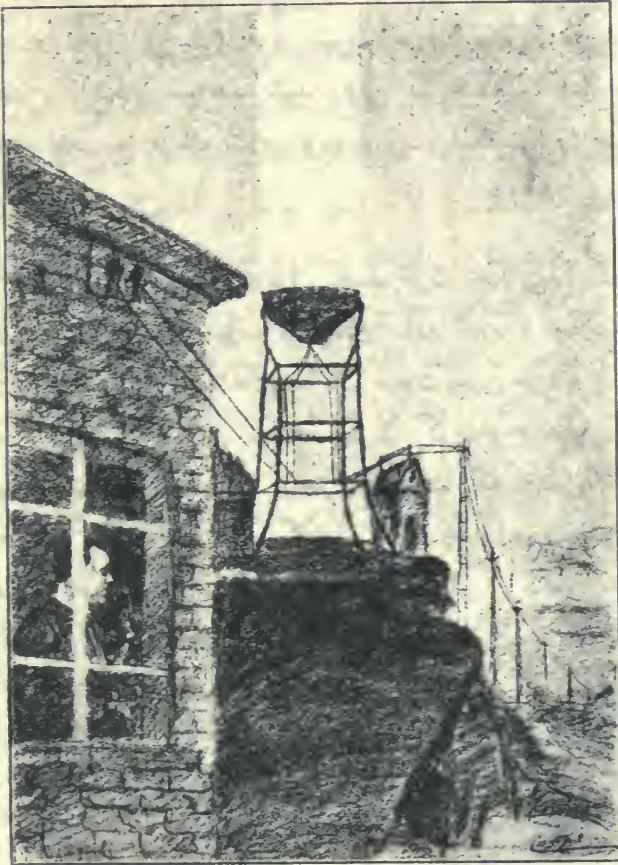
در مسابقه پائیز ۱۹۲۳ با اخذ نتایج امید بخشی که ذوق صنعتی آلمان را نشان داد خاتمه یافت برای حل این مسئله راه دیگری در نظر گرفته شد:

در آئروپلانهای موتوز دار قوه موتوز دو کار انجام میدهد یعنی هم از سقوط آئروپلان جلوگیری مینماید و هم آنرا در هوا حرکت میدهد در آئروپلانهای جدیدی که در مسابقه پائیز گذشته بمعرض امتحان و نمایش گذارده شد قوه محرکه باد را فقط برای حرکت در هوا استعمال نموده و برای جلوگیری از سقوط آئروپلان، قوه محرکه موتوز کوچکی که ضمیمه آن بود بکار

انسان قرن‌هاست که با کمال حسرت پرواز طیور را که بدون احتیاج بزدن بال چند ساعت خود را در هوا می‌تواند نگاهدارند مشاهده مینماید. این سر مکتوم که یکی از آمال بشر بود غفلتاً در نتیجه مساعی علمی و عملی جوانان مشهور هوا پیمای آلمان کشف و دنیا را از خیال بهت و حسرت بیرون آورد چنانکه از اسم آن واضح است، مبنای این آلات جدید الاختراع استفاده از قوه طبیعی باد برای پرواز میباشد ولی مسلم است که پرواز با کمک باد بسهوت حرکت با گشتیهای باد بان دار نیست زیرا و زش باد اگر چه در جهات مختلفه باشد فقط میتواند گشتی را در سطح افقی، آب حرکت دهد ولی در آئروپلانهای بادی باید به اعانت قوه و زش باد، هم از سقوط آئروپلان جلوگیری نموده و هم آنرا در هوا حرکت داد بنابراین در این قیل آئروپلانها باد در آن واحد دو کار را انجام میدهد در صورتیکه در گشتیهای بادبان دار فقط قوه باد مصرف حرکت گشتی گشته و کار دیگر را در حقیقت آب مینماید.

از این مقدمه مختصر بطور خوبی واضح است در صورتیکه باد در سطح افقی بوزد نمی‌توان با این آئروپلانها پرواز نمود زیرا قوه افقی باد را نمیتوان بقوه قائمی که بتواند در جهت مقابل قوه ثقل اثر نموده و مانع سقوط آئروپلان گردد تجزیه نمود.

ولی خوشبختانه جریان باد هیچوقت افقی و منظم نیست و بواسطه بی نظمی و پستی و بلندی زمین لا ینقطع شدت و جهت آن در حین و زش تغییر مینماید. برای پرواز با آئروپلانهای بادی فقط از جریانهایکه متوجه بالا باشند میتوان استفاده نمود و این جریانها غالباً در نواحی کوهستانی و مخصوصاً در نقاطیکه هوا مجبور



تصویری است که ترتیب بخاره با مرخ را نشان میدهد

قسمت فنی آئروپلانهای بادی

امتحانات و تجارب اخیر آلمانها برای پرواز به اعانت باد
دنیای صنعتی اروپا را دچار حیرت و تعجب نموده است.

بکند، آنوقت این امواج ضعیف را بواسطه لوله‌های مخصوص (چنانچه در تلفون بی سیم) قوی نموده حرفهای ما را در اسباب خود بلند و آشکار خواهند شنید. ولی بشرطیکه ساکنین مریخ هیچ نباشد بقدر ما فزیک شناس بوده و... انگلیسی را هم بلد باشند. م. باقر پیروز

ایران‌شهر: این خیالات عالی علماء غرب حکایتی را که چند سال پیش در تبریز شنیده بودم بی اختیار یادم آورد و خلاصه آن اینست: روزی یکی از ملاهای صاحب دهات بیسر خود، با ذوق و نشئه تمام گفت: میدانی دیشب فیکری کرده‌ام و راهی پیدا نموده‌ام که بوسیله آن بمقت صاحب فلان ده که همسایه دهات ماست میتوانیم بشویم. آقا زاده گفت بفرمائید چه راهی پیدا کرده اید. جناب آقا گفتند: میدانی که فلان ده آبش از دهات ماست. ما به رعیت‌های ده خود مان امر میکنیم که دیگر بدان ده آب ندهند و هر قدر جنگ و دعوا شود کسی جرئت نخواهد کرد باما طرف شود. ازینرو آن ده بی آب مانده دهاتیان آنجا هم پراگنده میشوند و چون آب آن ده منحصر بایست که از دهات ما باید بیاورند بدینصورت ده بی آب رو بخرابی خواهد گذاشت و صاحب آن مجبور خواهد شد که آنرا بقیمت بسیار کم و بلکه مفت بمان بدهد و ما بیزحمت یکده دیگر بددهات خود خواهیم افزود.

اینست فرق علمای شرق با علمای غرب که این یکی میخواهد راهی برای مخاברה با ستاره مریخ پیدا کند و دیگری میخواهد در راه حرص، طمع و نفس پرستی، جمعیرا پریشان و بی خانمان و یک آبادی را محو و ویران سازد.

چنانکه ثابت شده در قسمتهای بالائی هوا (آتمسفر) يك طبقه بخار که الکتریک را حاوی می باشد وجود ندارد که گویا امواج الکتریک را دوباره بطرف ما بر میگردداند لهذا عبور امواج الکتریک از این طبقه غیر ممکن است. اما روشنائی لابد از این طبقه عبور میکند، والا ما نمی توانستیم آفتاب و ماه و ستارگان دیگر را به بینیم؛ پس فیزیک شناس و مهندس تلفون بی سیم آمریکائی ح. گرنسباخ نقشه‌ای مخصوص درست کرده تا بتواند بواسطه اشعه نور به مریخ نه فقط اشارتی بفرستد بلکه شاید با ساکنین آن صحبت هم بکند. روشنائی صدرا را مانند سیم تلفون با خود همراه می برد؛ این مسئله را استاد گرام بل مخترع آخرین تلفون مکمل و بعدها فزیک شناس برلینی رومر ثابت نموده است چنانکه صدرا بواسطه اشعه روشنائی تا يك مسافت ۱۸۰ کیلومتری نقل داده است. در خود کره ارض نمی توان با فاصله‌های زیاد بتوسط پرتو روشنائی مکالمه نمود و علت آن همان کروی بودن زمین میباشد زیرا که روشنائی فقط در خط مستقیم راه مییماید لهذا در فاصله‌های بعید از موازات دور شده به اسباب ضبط مصادف نمیشود. حالا استاد گرنسباخ میخواهد در بالای کوهی يك پرتو الکتریک که دارای هزار ولت قوه میباشد متوجه به مریخ قرار بدهد. بواسطه يك مکروفن (اسباب ارسال) باید صدا به این اشعه نور وصل شده و اشعه مزبور کلاترا به مریخ برساند. مثلاً اگر ساکنین مریخ با تلسکوب بزمین نگاه بکنند يك جای روشنتری خواهند دید؛ در این صورت به تلسکوب شان يك اسباب مخصوصی (که به آلمانی زه‌لتنسه‌له (۱) میگویند) خواهند افزود که ارتعاشات روشنائی را به امواج الکتریکی بدل

نجوید عمر جاویدان هر آنکو همچو من بیند
 يك شام فراق اندوه عمر جاودانی را
 کی آگه میشود از روزگار تلخ نا کامان
 کسی کاوگسترد هر شب بساط کامرانی را
 بد امان خون دل از دیده افشاندن کجا داند
 بساغر آنکه میریزد شراب ارغوانی را
 مذاقت تلخ تر از صبر بودی، چون مذاق من
 تو هم ای ناصح ارمیدیدی آن شیرین زبانی را
 وفا و مهر کی دارد «حیبا» آنکه میخواند
 باسم ابلهی! رسم وفا و مهربانی را
 تهران حسیب یغمائی

عضو انجمن ادبی ایران

تمدن غرب

مخابره با ستارهٔ مریخ

ترجمه از روزنامهٔ آلمانی «ایلوستریرته تسایتنوخ»

چندی قبل در اسباب ضبط تلفونهای بی سیم اغتشاشهای مهم روی میداد. علمای فزیک حدس میزدند شاید ساکین ستارهٔ مریخ میخواهند با کرهٔ ارض رابطه پیدا بکنند. بعد در آمریکا جمعیتی تشکیل شده میخواستند بتوسط ماشینهای با قوه، و با الکتريک فوق العاده يك جواب بی سیم به مریخ بفرستند. این جواب يك مسافت ۵۵ میلیون کیلومتری را فقط ميتوانست پیماید و در اول کار این طور مخابره دست رس بنظر می آمد؛ ولی این علمیات خیلی گران تمام میشد و امید موفق شدن هم کم بود.

و ناتوان را از نو آزاد و جوان کرده از زلال نیکبختی و خرمی سیراب سازیم، باید او را از راهی ببریم که دچار این خارها نشود و بامید رسیدن بخوشبختی غرق منجلاب نفسانیت و مادیات نگردد بلکه دارای يك معنویت و روحانیت شده سر مشق ملت‌های دیگر و رهنمای اقوام در شاهراه مسالمت و انسانیت شود.

نیل این آرزو جز با داشتن يك معارف سودمند و درست بترتیبیکه شرح دادیم ممکن نخواهد شد و چنانکه من اگر شخصاً فرزندی داشتم درین زمینه او را تربیت میکردم یعنی در زمینه ملیت با يك تعلیم استدلالی و با يك تربیت استقلالی پرورش دادن قوای بدنی و دماغی و روحی او میکوشیدم، همانطور باید متفکرین ایران و وزارت معارف آن، تربیت افراد ایرانی بخصوص نژاد نوزاد او را بدین ترتیب بعهده بگیرند تا وظیفه خود را بجا آورده نژاد ایران را نیکبخت و سر بلند سازند.

ح. کاظم زاده ایران‌شهر

اوبیات

غزل

تبه کردم جوانی، تا کنم خوش زندگانی را
 چه سود افو زندگانی چون تبه کردم جوانی را
 بود فیروزی اندر سعی و دانش در جهان، اما
 در ایران پیروی باید قضای آسمانی را
 بقطع رشته جان عهد بستم با رها با خود
 بمن آموخت گیتی، سست عهدی سخت جانی را

بسعادت نفس خود و هیئت جامعه بجایارند. زیرا چنانکه گفتیم تمدن و نیکبختی عبارت از ترقی در مادیات و فراهم آوردن وسایل زندگی حیوانی نیست. نوع بشر که اشرف مخلوقات است باید يك خاصه شریفتر و عالیتر را دارا باشد و آن عبارت از روح و قلبی است که دارای پاکترین احساسات و لطیفترین عواطف است. علت اینکه ملتهای متمدن و مرقی، با اینهمه ترقیات و اختراعات محیر العقول که روز بروز افزوده میشود، باز در پرتگاه وحشیگری افتاده از خونریزی و ظلم بهمدیگر، از استیلا و قهر و غلبه و غضب حقوق یکدیگر سیر نمیشوند جهش جز این نیست که غرق هوسات و شهوات نفسانی و مادی شده و تربیت روح و قلب را که یگانه مایه نیکبختی و انسانیت و عدالت و مسالمت میتواند بشود اهمال میکنند و چنان اسیر مادیات شده اند که خالق آنان قبله آنان، پرستشگاه آنان و روح آنان جز مادیات چیز دیگر نیست و درینخصوص در نظر ما بیش از حیوانات درنده که در سر جیفه‌ای چشم همدیگر را کور میکنند فرقی ندارند! ... درینجاست که ما فریاد خود را بلند کرده میگوئیم: اگر تمدنیکه ما میکوشیم با سر نیزه و پیهای خونهای جوانان ایرانی داخل ایران کنیم همین تمدنی است که ثمرات آنرا در فرنگ می بینیم، وای بر ما و بر آینده ما! درینجاست که ما خود را از دایره ظاهر پرستان و سطحی بینان و دلباختگان تمدن فرنگ بکنار کشیده میگوئیم:

تو مومی بینی و ما بیچشتمو تو ابرو ما اشارت‌های ابرو
درینجاست که میگوئیم حالا که ایران را می‌خواهیم زنده و آباد
کنیم و حالا که می‌خواهیم این ملت اسیر و ستمدیده و پریشان

ترقیهای گوناگون تمدن عصر کنونی شده اند. فن جدید ثابت کرده است که در دماغ انسانی برای هر يك از قوای مذکور مرکز مخصوصی هست و با وسایل فن تربیت و طبابت بتکمیل و تقویت آن قوا میتوان موفق شد، فنون ریاضی و طبیعی و علم روح و طبابت درین زمینه خدماتی بزرگ میتوانند کنند.

همانطور که اعضای بدن بوسیله مشق و ورزش نشو و نما می یابد قوای دماغی نیز با وسایل مخصوص قوت میگیرند و ژنی‌ها و رجال با عزم و اراده، مردان صاحب قدرت و افکار خلاقه همه در سایه پرورش این قوا قدم بعرصه وجود میگذارند و آنهمه کارها و اختراعاتی حیرت انگیز را به وجود می آورند. پس تربیت قوای دماغی نیز از شرایط اساسی يك معارف درست و سودمند میباشد.

اما تربیت قوای روحی که ما از آن به عواطف روحی و احساسات قلبی تعبیر میکنیم اهمیتش بیشتر از تربیت قوای بدنی و دماغی میباشد. البته تمام کوششهای مرد درینجهان و اینهمه زدو خوردها، ظلمها و خود کشیها و خونریزیها همه برای رسیدن يك سعادت موهومی است که هر کس نسبت بدرجه فهم و ادراك خود تصور میکند ولی تا فرد بشر دارای یکروح پاک و یکقلب پر از عواطف نشود بدان سعادت نخواهد رسید و تا این درجه از تکامل را طی نکند از قوای دیگر نیز بخوبی بهره مند نخواهد شد چنانکه می بینیم مردمانیکه بی بهره از عواطف روحی و احساسات قلبی هستند و یا این قوا در وجود آنان ضعیف و ناقص است هر قدر دارای کاملترین قوای دماغی و بدنی باشند باز نمی توانند خدمتی

و قلبی شکستن میتواند. این قبیل افراد، مانند مردم تریاکی و مفلوج، عضو فاسد هیئت جامعه شده قوای دیگر او را نیز بتحلیل برده مفلوج میسازند.

برای نجات ایران از حال کنونی و برای اجرای آرزوهاییکه ملت ایران میبرد، فرزندان لازم است که باتدرستی و قوت بدن و سلامت بنیه و مزاج يك نمونه زیای خلقت بشر شوند.

افرادیکه بنیه صحیح و سالمی ندارند، جهان روشن در چشم آنان تاریک دیده میشود، نومییدی و دلشکستگی، قوه عزم و اراده آنها را مفلوب میکند، قدرت جنبش و حرکت و اقدام از آنان سلب میشود، اصلاً زندگی را بیمزه و بیلزوم دیده با چشمهای کشاده انتظار مرگ را میکشند و بهر کسی برسند آیه یأس میخوانند و از دست قضا و قدر و طالع و چرخ بدکردار و فلک کجمدار کله و ناله میکنند و غالباً برای خلاصی ازین حال که تلختر از مرگ است متوسل بیعاشی و قمار بازی و کشیدن تریاک و وافور میشوند و بی قیدی ولا ابالیگری ولا مذهبی و فحش بکاینات را برای خود مسلک و مایه افتخار قرار میدهند و بدین ترتیب حال يك مکروب را در بدن هیئت جامعه پیدا کرده روز بروز به فاسد کردن خون او مشغول میگرددند. چنانکه بدبختانه بسیاری از افراد متفکر و جوانان تربیت شده و پیران تجربه دیده و آزاد اندیش ایران گرفتار اینحال هستند. بدینجهت، تربیت قوای بدنی بترتیبیکه بعدها شرح خواهیم داد باید یکی از شرایط معارف ما باشد.

تربیت قوای فکری و یا دماغی نیز برای استفاده از استعداد و ذکاوت و هوش افراد، لازم است. قوای دماغی بشر مانند قوه مفکره، قوه مخیله و اراده و ذکاوت منشاء اختراعها و معجزها و

خود را از پیش خود معین کرده میگویند من بپرسم را طیب و یا روضه خوان خواهم کرد و یا تاجر و یا ملا خواهم ساخت! رفتار نماید این نوع تربیت، استبدادی نامیده میشود و نتیجه آن جز خشکاندن ریشه استعداد های فطری، ضعیف کردن قوای دماغی، عاطل گذاشتن قوه عزم و اراده و خفه کردن احساسات قلبی و پژمرده نمودن روح زنده دلی، و خلاصه عروسک ساختن فرد بشر چیز دیگر نخواهد بود.

اینحال شبیه است بحال مادران نادانی که برای باز داشتن طفل از شیر، غذاهای بد هضم و درشت را بزور و با انگشت بدهان طفل داخل میکنند و باعث ناخوشیها و هلاک شیر خواره های معصوم خود میشوند. و یا از فهمی، بچه های نوزاد را در قنداقها پینچانده و آنها را از حرکت دادن پاها و اعضای دیگر بازادی کامل مانع میشوند و بتولید بسیاری از ناخوشیها که آن نوزاد های بیگناه را بگور میرد سبب میدهند.

بنابراین حفظ استقلال قوا و استعداد های فطری و تقویت و هدایت آنها اساس تربیت خانگی و دبستانی و مسلکی و اجتماعی ما را تشکیل باید دهد. و چون حیات انسانی محصول قوای دماغی و بدنی و روحی است و همه آنها را بطور مناسب و متساوی پرورش باید داد، لهذا خود فن تربیت را بدین سه قسم منقسم نموده هر يك از آن اقسام را نیز مختصراً شرح میدهم:

از يك نژادیکه فرزندان ضعیف و لاغر و عاجز و زبون و یرک و بی اراده بار می آورد امید هیچگونه ترقی و تکبختی را نباید داشت زیرا در يك چنین بدنها نه قوای دماغی تکامل مییابد و نه عواطف روحی

تربیت قوای
بدنی و دماغی
و روحی

تربیت باید استقلالی باشد نه استبدادی. باید دانست که مقصود اصلی از تربیت، پرورش دادن و رهنمائی کردن قوه‌ها و استعداد هائست که در نهاد هر فرد فطرتاً گذاشته شده است تا بوسیله این تربیت، پاره‌ای استعدادها و قوه‌های خوب بقوت خود بفرزیند و پیش از پیش نشو و نما کرده انکشاف و تجلی پیدا کنند و پاره دیگر که مضر میباشند مجرای خود را تغییر داده يك شاهره خوب هدایت شوند مثلاً فرض کنیم يك بچه هوش و ذکاوت فوق العاده دارد ولی آنرا در آزدن دیگران و در تقلب و دروغگوئی بکار می اندازد. وظیفه تربیت اینست که جلوگیری از نشو و نماي آن ذکاوت نکند بلکه به قوت گرفتن و تکامل آن بکوشد ولی درین ضمن، مجرا و جولانگاه آن ذکاوت را تغییر بدهد یعنی نگذارد آن ذکاوت در راه تقلب و ظلم و دروغگوئی و جز آنها صرف شود یعنی شخص مربی باید همیشه بکوشد که این قوه‌ها و استعدادهاي فرد را فلج و خفه نسازد و ریشه آنها را نسوزاند و خشکاند و استقلال و آزادی انها را بهم نزنند بلکه چنانکه گفتیم اگر آن قوه‌ها و استعدادها خوب و مفید هستند بتقویت و تکمیل آنها بکوشد و اگر بد هستند بتغییر دادن مجرای آنها و تهیه زمینه‌های بهتر و صالحتر برای تجلی انها همت بگمارد. مقصود از تربیت استقلالی همین است.

و اگر بر خلاف این رفتار کند و با چوب و فلک بخواهد اخلاق بچه را اصلاح نماید و قوه‌ها و استعدادهاي فطری او را ابدأ در نظر نگرفته بر حسب میل و موافق قع شخصی خود بخواهد بچه را بقبول کردن فلان فکر و عقیده و مسلک مجبور کند و مانند پدرانیکه پیش از وقت و کورکورانه مقدرات فرزندان

پس از تعلیم، باید تربیت را در نظر گرفت زیرا
مقام تربیت از همه معلومات و اطلاعاتیکه
بشر یاد میگیرد بالاتر است چونکه بروج و
معنویات او تعلق دارد. تربیتی که درینجا مقصود است شامل تربیت
خانگی و دبستانی و مسلکی و اجتماعیست. و این تربیت است که
روح معارف یکمالت را تشکیل میدهد.

تربیت استقلالی
سومین
رکن معارف

هر فرد، ابتدا در آغوش پدر و مادر و از زبان آنان و در
فضای خانواده تربیت ابتدائی را کسب میکند و سپس در دبستان،
بنیان آن تربیت را محکمتر میسازد و پس از فراغت از تحصیل،
شغل و مسلکی که پیش میگیرد تربیت او را در دایره عملیات و
و تجربه داخل کرده قوام میدهد و همینکه پا به آستانه زندگی
حقیقی گذاشته در میان هیئت جامعه خود مقامی را دارا شد و
خانواده‌ای تشکیل داده بمجالست و معاشرت با خانواده‌های دیگر
آغازید. این دوره زندگانی نیز اثراتی در تربیت او بوجود می
آورد و به اخلاق او یک رنگ ثابت و تغییرناپذیر میدهد و اثرات
این چند نوع تربیت که از روزگار بچگی تا حال فرا گرفته است
روبهم ریخته، سرایت و نفوذ بهم‌دیگر کرده با هم می آمیزند
و یک رنگ و شکل متحد به شخصیت و اخلاق او میدهند.

پس تربیت با این شمول که ما بدان دادیم، روح معارف ما را
تشکیل باید دهد و بدون فوت وقت لازمست یک محور درست
برای، این تربیت معین کنیم تا همه چرخهای آن در روی این محور
بگردد. درینجا بجهت نداشتن گنجایش زیاد، بطور اختصار بدین
مسئله اشاره میکنیم (۲):

(۲) برای تفصیل رجوع شود بکتاب «راه نودر تعلیم و تربیت» که جزو انتشارات
ایران‌شهر چاپ خواهد شد.

او شبیه بحال مرد کرسنه‌ای میشود که انبان سنگینی پیدا کرده بامید نان آنرا بدوش خود گرفته راه دوری را پیماید و همینکه بخانه رسیده باز کرد به پند که جز خاک چیزی توی انبان نبوده است.

اینکه می‌بینیم اغلب جوانهای ایران پس از تحصیل مختصر، لا مذهب ولا قید و بی لجام ولا ابالی و بد اخلاق و بی همه چیز میشوند بزرگترین علت آن همین تعلیم و تربیت استبدادی و تبعدی و تقلی است که از بچگی بدانها میدهند و بعد که دیدند هر چه یاد گرفته اند همه دروغ و بی اساس و بی پایه بوده مجبور میشوند آنها را دور بیندازند و بجای آنها عقاید جدید علمی و ثابت جایگزین سازند و چون دوره سن گذشته و مجاهدت با اوهام و خرافات بسیار سخت است اینست که از آنجا رانده و ازینجا مانده میشوند. و چون اساس تعلیم و تربیت و اخلاق و عادات و عقاید دینی ما همه مبنی بدین اصول امر و نهی تبعدی و تقلی بوده برای عقل و استدلال حصه بسیار کمی در آن گذاشته شده لهذا نتیجه آن همین است که امروز می‌بینیم که هیئت جامعه ما را شرکا و پلنگ (زرافه) و اخلاق ما را بو قلمون ساخته است.

بدبختانه صفحه‌های مجله اجازه نمیدهد که پیش ازین درین مسئله تفصیل بدهیم و گرنه هر يك مبحث این مسئله کتابهای مفصل لازم دارد ولی همینقدر میگوئیم که باید حالا که شروع به اصلاح و تعمیم معارف میشود این نکته را نصب العین خود کنیم که تا تعلیم را بر پایه اصول استدلالی و عقلی استوار نسازیم از معارف عمومی، آن نتیجه را که منتظریم نخواهیم برد.

تبعدی خواه از طرف پدر و مادر و خواه از معلم و مربی و استاد و رئیس باشد، قوه محاکمه و تعقل و خیل شخص را ضعیف و فلج میسازد و او این قوه‌ها را بکار نینداخته بقبول کردن هر فکر و هر کار بی محاکمه و تعقل عادت میکند و مانند عروسک و بازیچه میشود.

در عالم طبیعت بعضی چیزها هست که حکمت و علت آنها آتقدر واضح و محسوس است که محتاج به آوردن دلیل نیستیم مثلاً وقتیکه میخواهیم بچه را از نزدیک شدن بآتش منع کنیم سوزش آتش خود دلیل کافیتست و بچه خودش انرا احساس میکند و هیچ دلیل دیگر لازم ندارد ولی اگر بخواهیم او را از زیاد خوردن و دروغ گفتن منع کنیم باید حکمت انرا و مضراتی را که از آن حاصل میشود، با مثالهای محسوس و نزدیک بهم برای او ثابت کنیم نه اینکه با تشدد، لُجوب، تهدید و حبس و غیره او را مانع شویم و او را تبعداً و قهراً مطیع امر خود سازیم.

و همچنین وقتیکه بچه سؤالی میکند بیبانه اینکه او هنوز کوچک است و این قبیل مسائل را نمی تواند و یا نباید بپند، جوابهای نا صحیح و حکمتهای خلاف حقیقت و دلیلهای دروغی نباید گفت مثلاً وقتیکه بچه میرسد آفتاب شبها کجا میرود، نباید گفت، که زیر زمین پنهان میشود و یا ملائکه آنرا برده در چاهی می اندازند و فردا دو باره از چاه بدر کشیده بدینا می آورند. این قبیل جوابها گرچه موقتاً بچه را قانع میکند ولی در ذهن او جایگیر میشود و پس از چند سال که مبادی علوم را یاد گرفت میفهمد که آن معلومات همه بی اساس و پا در هوا بوده درینمدت مدید بیخود انها را بدماغ خود بار کرده است. درین موقع حال

وسیله ترقی است. انسان از روز نخستین تا دم و اسپین زندگی بی اختیار مشغول یاد دادن و یاد گرفتن است و از پرتو همین احتیاج فطری توانسته است قوای بدنی و دماغی خود را بکار بیندازد و ایشمه اطلاعات، معلومات و اختراعات را فراهم کند. بشر در ابتدا خیلی چیزها را از خود طبیعت و حیوانات و ضیور و حتی نباتات یاد گرفته است و روز بروز دایره احتیاجهای او بزرگتر شده قوه هوش و ذکاوت خود را تیز کرده و بکار انداخته راههای نو برای رفع احتیاج خود فکر و پیدا کرده است و کم کم افراد خانواده از همدیگر و بعد خانواده‌ها و اقوام از یکدیگر یاد گرفته و هی بدن افزوده اند تا بدینجا رسیده است که امروز هر اختراع تازه‌ای که در يك گوشه دنیای متمدن بظهور میرسد در عرض چند روز و بلکه چند ساعت در گوشه‌های دیگر آن دنیا پراکنده میشود یعنی آنرا یاد میگیرند و بکار می اندازند.

حالا اگر این یاد دادن، خواه در خانه باشد و خواه در مدرسه و یا در جای دیگر، از روی استدلال شود یعنی عقلی و منطقی بوده حکمت و علت آن چیز تعلیم شود آنرا استدلالی و عقلی و گرنه آنرا تعبدی و استبدادی و نقلی مینامند. هماندرجه که تعلیم استدلالی فواید و محسنات دارد، بیشتر از آن، تعلیم استبدادی و تعبدی ضرر و خطر دارد.

تعلیم استدلالی، مخصوصاً برای افراد ایرانی که هوش و ذکاوت فوق العاده دارند بسیار لازمست و فواید زیاد دارد. بچه‌ها هر چیز را که می‌رسند باید جواب درست و صحیح داد و حکمت آنرا بیان نمود نه اینکه گفت چون من چنین میگویم و یا فلان چنین فرموده تو هم بی چون و چرا باید پذیری. این نوع تعلیم

بیگانگان توسری نمی‌خورند، از ستمکاران، ظلم و جور قبول نمیکنند و به پستی و فروتنی و زبونی و بیچارگی تن در نمیدهند. آنوقت، این افراد، بزرگان مملکت خود را بزشتی نام نمیبرند و ظالمان و بیگانگان را بناموس خود مسلط نمیسازند و از ایرانی بودن خود خجلت نمی‌کشند و شرافت و عزت و نجابت خود را بهر قیمت باشد نگاه میدارند.

آنوقت بمحض توقف چند ماه یا چند سال در ممالک خارجه زبان خود را فراموش و یا غرق در کلمه‌های بیگانه نمیکنند و از ایرانیّت یزار نگردیده فرنگی پرست، عرب پرست، ترک پرست، انگلیس پرست، آلمان پرست و روس پرست نمیشوند بلکه اینگونه افرادی از خود نمی‌شمارند و آنها را از دایرهٔ محبت و انس خود بیرون میکنند و درینباب پیروی از شهریار دیرین خود مینمایند. چنانکه در تواریخ مذکور است که در زمان حضرت رسول حاکمی از طرف نوشیروان به یمن فرستاده شده بود که خزّه خسرو نام داشت. این حاکم ایرانی آداب و شعار عرب را یاد گرفته لباس عرب می‌پوشید و در زبان عربی شعرها میخواند. این عرب مآبی او خشم شاهنشاه ایران را سبب شده فوری عزل و برکشت او را فرمان داد. (۱)

* * *

پس ازینکه پایهٔ معارف را بر رکن متین ملیت استوار ساختیم، روح آنرا نیز که عبارت از تعلیم است بر پایهٔ محکمی باید بگذاریم.

تعلیم استدلالی
دومین
رکن معارف

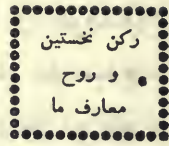
تعلیم یعنی یاد دادن، بزرگترین احتیاج بشر و کلاکرتین

(۱) نقل از کتاب «تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی» که در جزو انتشارات ایران‌شهر عنقریب بچاپ خواهد رسید.

چنانکه معارف ، روح يك ملت است ، روح معارف نیز روح الارواح ملت باید نامیده شود. این روح الارواح عبارت از ملت است که رکن نخستین معارف ما را تشکیل باید دهد بدین‌طریق که از تمام افکار و عقایدیکه در میان افراد ملت و در فضای ایران پراکنده میشود باید يك حس ملت ایرانی تراوش کند. مثلاً از قانون اساسی ما و از قوانینی که مجلس ملی وضع میکند، از نظامنامه‌هاییکه دولت انتشار میدهد، از پروگرام مدارس، و کتابهای کلاسی، از مطبوعات و نشریات، از کتابها و بیاتنامه‌ها، از خطبه‌ها و وعظها و نطقها و از مصاحبه‌ها و مکالمه‌ها و خلاصه از هر چیزیکه القاء يك فکر میکند باید سیمای ملت ایرانی جلوه گر شود.

این حس ملت باید بوسیله اظهار علاقه و محبت و برتری دادن بنژاد ایرانی، به نیاکان ما، به آب و خاک ایران، بزبان و دین و به آداب و شعایر ملی، اظهار شود. هر يك فرد ایرانی باید با این حس متحسس شود و هر فردی را که دارای این حس شد بدون تفریق دین، زبان، شغل و مسلک و لباس باید ایرانی شمرد و شایسته محبت و حرمت دانست و بعبارت ساده ملت را بسایر شئون و نوامیس اجتماعی برتری باید داد.

وقتیکه این ملت، بدین معنی که ما شرح دادیم رکن معارف ما را تشکیل داد، آنوقت دز قلبهای فرزندان ایرانی، يك عزت نفس، يك غرور ملی و يك شهامت نژادی تولد میکند و افرادیکه دارای این احساسات شده و این عواطف در دلهای آنان رسوخ پیدا کرد، دیگر مزدور اجانب نمیشوند، از جلو دشمن فرار نمیکنند، شرافت و عزت نفس خود را بچند دینار نمیفروشند، از



ایران در زائیدن است و بسیار تخریبها و کشتارها با خود همراه دارد، فوری نظر بمواقب آن انداخته و فکر میکنیم با چه وسایل در روی آن خرابه‌ها بنای جدیدی برپا میتوان کرد و چگونه آن یتیمان نسل تازه را تربیت باید نمود و یا آن نوباوگان را از آغوش پدران و مادران بیحس و ناپینا بدر کشیده در فضای آزاد فضیلت و علم پرورش باید داد. این آرزویی است که سر تا سر وجود ما را فرا گرفته است و ما ایمان داریم که جز از راه معارف بحصول نخواهد پیوست.

مقصود ما از معارف، تنها مطبوعات و یا بنای وزارت معارف نیست بلکه هر چیزیکه به افراد ملت تلقین و تعلیم فکر و معلومات کند مانند قوانین مملکتی، پروگرام مدارس، مطبوعات و نشریات و انجمنهای علمی و ادبی و کنفرانسها و نطقها و وعظها و غیره همه جمعا معارف يك ملت را تشکیل میدهد.

بدین جهت، همه اصلاحها، تجددها، آبادیها و ترقیها که ما آرزو میکنیم و اجرای آنها را انتظار داریم تنها بوسیله معارف زائیده خواهد شد. اینست که ما معارف را منبع فیض و منشاء حیات اجتماعی و یگانه نگهبان روح استقلال و عظمت ملت میدانیم و پیش از هر چیز گذاشتن بنیان آنرا بر روی يك اساس استوار لازم میشماریم.

اینک آنچه را در بازه يك معارف درست و سودمند بنظر ما میرسد درینجا اظهار و برای يك چنین معارف سه رکن قرار داده. آنها را بنظر صاحبان تفکر میرسانیم.

اصول کدام ملت را قبول و چگونه آنرا موافق مزاج و احتیاج ملت ایران باید ساخت.

۱۰۱ — زنان ایرانرا چگونه از قید اسارت و جهالت باید رها کنید و تا چه درجه آزادی در حق آنان قائل باید شد و چگونه آنانرا ازین آزادی بر خوردار باید کرد.

اینها مسائلی است که ملت ایران در هر قدم بد آنها خواهد بر خورد و مجبور خواهد شد آنها را تدقیق و تحلیل کرده تصمیمی در آنها بگیرد و خط حرکتی برای خود معین نماید و گرنه از يك انقلاب صرف که جز تخریب چیز دیگر نشناسد امید نجات و سعادت را نمیتوان داشت.

ما با اینکه جمهوریت را آخرین چاره درد میدانیم و قبلاً هم آنرا خوش آمد گفته و پیشو از کردیم باز چنانکه گفتیم، عقیده ما برین است که تا زمینه اصلاحات را حاضر نکنیم و ملترا قابل قبول شرایط تجدد نسازیم نه از جمهوریت و نه از انقلاب سودی نخواهیم برد.

يك انقلاب وقتی ثمر می بخشد که در پشت سر سوختن يك ساختنی هم داشته باشد و با برانداختن يك بر افراختنی هم همراه شود. بدبختانه در میان ملت ایران هرکس برای خراب کردن آماده و حاضر است لیکن برای آباد کردن قابل و شایق نیست چه خراب کردن هزار بار آسانتر از آباد کردن است و لوازم و اسباب آباد کردن آماده نیست چونکه ما يك پایه محکم علمی و اخلاقی و دینی نداریم زیرا که از يك معارف درست و رسا و سودمند بی بهره هستیم.

بنابراین وقتیکه ما حس میکنیم يك انقلاب طبیعی و حتمی در

- عناصر و با از کدام ملت باید گرفته شود.
- ۲ — مسئله نژاد و ملیت. آیا تا چه درجه ملیت و نژاد را مسلط به عناصر دیگر اجتماعی باید کرد و چگونه میان ملیت و دین الفت و سازش باید داد.
- ۳ — آیا در تشکیلات اداری تمرکز و یا عدم تمرکز را قبول باید نمود و چه حدی برای آنها معین میتوان کرد.
- ۴ — آیا روحانیان و روحانیت ایران را چگونه اصلاح باید نمود و چگونه آنانرا به مقتضیات عصر واقف نموده پیشوای نهضت و ابتباه باید ساخت.
- ۵ — ایران برای حفظ استقلال خود و برای تأمین آسایش و امنیت همیشه باید قوای مسلح داشته باشد، این مسلح شدن تدافعی باید باشد یا تجاوزی و این قوای مسلح تا چه اندازه قوود و تسلط را حایز باید باشند.
- ۶ — در مسائل اقتصادی آیا اصول حمایت و تشویق منابع اقتصادی مملکت را قبول باید کرد و یا رقابت آزاد بین المللی را برای تحریک حسن تشبث و اقدام ترجیح باید داد.
- ۷ — قوه روحانی را از قوای جسمانی چگونه جدا باید کرد.
- ۸ — منازعه علم را با دین و عقلیاترا با تقلیات چگونه حل باید نمود.
- ۹ — زبان فارسی را چطور اصلاح باید نمود، از یکطرف چگونه آنرا از عناصر بیگانه پاک باید کرد و از طرف دیگر بچه شرط به توانگر ساختن آن با قبول عناصر جدید موفق میتوان شد.
- ۱۰ — اصول تعلیم و تربیت را چطور اصلاح باید نمود و

اجتماعی، شرایط کسب و تجارت و مراسم مذهبی و ملی، طرز خانه داری و خانه سازی و طریقه معاشرت و مصاحبت و قوانین ازدواج و طلاق و تملک و توارث و اساس قضاوت و روحانیت و حتی کیفیت تفکر و ایمان خود را هم تازه کند.

این روح انقلاب و تجدد از کجا و از چه زمانی به جسم این مرده دمیده شد؟ همانا این روح را، معارف ما یعنی همین معارف ناقص و نارسا و زیانکار که داریم تا ایندرجه سحر کرده و این روح را دمیده است. پس اگر يك معارف درست و سودمند و کامل داشتیم چه سحرها و اعجازها که میتواند نشان بدهد.

بلی از پرتو همین معارف ناقص است که ملت ایران بیدار شده و دیگر بزندگی زشت و ناگوار خود قناعت نخواهد کرد و هر قدر هم محتاج بخونریزی شود بار دیگر زیر بار اسارت نخواهد رفت. این يك انقلابی است که حتماً در ایران تولید خواهد شد. اعلان جمهوریت و یا عقب انداختن آن، تجدید اساس سلطنت و یا بر انداختن آن، مخالفت روحانیان و تکفیر آنان هرگز تأثیری نخواهد بخشید و مانع از ظهور این انقلاب نخواهد شد. این آتشی است مقدس که روز بروز فزوزنده تر خواهد گشت. درین انقلاب و تجدد، بسیاری از مسائل اجتماعی که تمدن عصر کنونی آنها را یش آورده و سیاست ملتها آنها را تدقیق و حل کرده و میکند بمیان خواهد آمد که ما مهمترین آنها را یاد آوری میکنیم:


۱ — خون ایرانی باید تصفیه شود. آیا بچه وسیله، با ریختن خونهای فاسد یا بواسطه ازدواج با عناصر قوی و یا با کوچ دادن اهالی از جایی بجای دیگر و این ازدواج و کوچ دادن میان کدام

اینحال به بسیاری از ناخوشها دست میدهد و غالباً در دوره قهات يك اشتها و يك كرسنگی مفرط ولی دروغی حاصل میگردد. لیکن يك طیب حاذق و تجربه‌کار بمریض خود که تازه از یرهیز و بستر در آمده و هنوز اعضای بدن او فعالیت طبیعی را کسب نکرده اجازه نمیدهد که در خوردن و حرکت نمودن افراط کند و هر چه دلش خواهد بخورد و بهر جا آرزو کند برود. خود مریض هم اگر قدری عاقل و دور اندیش باشد راضی بدان نمیشود زیرا می‌فهمد که با مختصر افراط و تقریط ممکن است ناخوشی او باز گردد و بدتر از حال اولی. او را گرفتار و بلکه هلاک سازد.

حال ملت ایران هم همین است. چه حالا که از تأثیر جریانهای سیاسی و انقلابهای زمان بیدار شده است می‌پند که تا امروز يك زندگی بسیار تاریک و کثیفی داشته و بلکه حق زندگی و آزادی را اساساً دارا نبوده همیشه دستخوش هوا و هوس پادشاهان و بازیچه دست روحانیان و عوامفریبان گردیده است.

حالا که پی بحقوق خود برده است درك میکند که باید همه چیز خود را از خوراك و پوشاك و نشیمنگاه که نخستین احتیاجهای زندگیست گرفته تا افکار و خیالات و عادات و اخلاق و زبان و ادبیات و حتی عقاید دینی را که عالیتین احتیاجهای روحی و دماغی است اصلاح کند یعنی يك انقلاب اساسی در حیات اجتماعی خود بعمل بیاورد تا از زندگی بر خوردار گردد.

ملت ایران پس از چند قرن اسارت مادی و معنوی کم‌کم حس میکند که باید شکل حکومت و اداره مملکت، وضع تربیت و اصول تعلیم و تألیف و چاپ و آداب و رسوم معیشت خانگی و

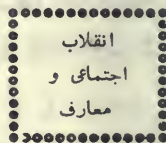
<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kazemzadeh</p> <p>Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1</p>	 <p>مجموعه مصور علم و ادبی</p>	<p>مؤسس و نگارنده: حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلاى شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مینماید.</p> <p>قیمت این شماره پنج قران در خارج ۲ شلنگ است</p>
سال ۲	اول اردی بهشت ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	شماره ۸
۱۵ رمضان ۱۳۴۲ هجری = ۱ ثور ۱۳۰۳ = ۲۱ آوریل ۱۹۲۴		

[انتشارات ایرانشهر را از وکلای مجله میتوانید بخرید]

قیمت اجتماعی

معارف و ارکان سه گانه آن

ایران ما يك زندگى تازه شروع میکند و حال
او شبیه بحال کسی است که تازه از چنگال يك
ناخوشى مزمن و خطرناك رهاى یافته و یا بدوره



تقاهت گذاشته باشد.

ایران ما مانند همین مریضى است که مدتها بستری و از
خوردن غذاهای لذیذ و دلخواه و از تنفس هوای صاف و آزاد
محروم مانده بود و حالا خودرا تندرست و قوی یافته در کار
انداختن قوای خویش خودرا آزاد مینماید و يك اشتهاى شدید حاصل
کرده میخواهد تمام غذاها و ماکولاترا در يك آن بخورد و در
هوای صاف و آزاد بطور دلخواه جولان نماید و قوای بدنش را
موافق میل و آرزوی خود بکار بیندازد.

فضل شناسی که اهل فضلی و دانش شبه فروش چه داند بهای در زمین را.

لاین فلیس (۸) از مؤلفین انگلیس در موضوع مقایسهٔ خیام با «شپنهاور» فیلسوف آلمانی بعد از ذکر مثالهایی از «فیتزجرالد» چنین گوید: «عمر و شپنهاور هر دو بد بینند در اینکه حیات بد است هر دو شریکند. ولی در خط حرکتی که باید اتخاذ نمود اختلاف دارند: شپنهاور بواسطهٔ ریاضت به ابطال ارادهٔ حیات توصیه میکند و عمر خیام گوید مشغول شراب و گرم رباب باید بود» شاید شراب خیام تنها در اشعار و عبارات او وجود داشته است، چنانچه تقدس و ریاضت شپنهاور. در هر صورت «لاین فلیس» با هیچ يك از این دو-چاره متسلی نمیگردد، چنانچه «گونه» شاعر معروف آلمان نیز این هر دو وسیله را در «فاوست» خودش امتحان میکند و در سرانجام چاره را در ایمان بخدا و محبت بنوع میجوید متن رباعیات خیام را اول پروفیسور کاول (۹) به فیتزجرالد مترجم شهر نشان داده است. و آن نسخه‌ای بود که در کتابخانهٔ «بودلین» موجود است که فیتزجرالد آنرا بشیوهٔ بدیع خود به انگلیسی ترجمه نموده. بعد «هرون آلن» (۱۰) نامی عین آن نسخه را ترجمه نموده جاهائی را که فیتزجرالد در آنها بمتن اصلی رعایت نموده و با الفاظ و معانی خودش تزیین نموده است نیز نشان داده.

(بقیه دارد)

هندي در دار الفنون کولومبیای آمریکا در موقع حکایت از سفری که تقریباً پانزده سال قبل در خراسان و اطراف آن اجرا نموده است چنین گوید: «خیام حکیم و منجم را که در نیشابور شاید معدودی می‌شناسند و خیام شاعر را تقریباً کسی نمی‌شناسد. اصلاً مسلمانی خیام نیز غیر از مسلمانی ایرانیان امروز بوده زیرا اوسنی بوده است. دیگر اسم خیام نیز عمر است و این اسم خلیفه عرب را که سلطنت و مدینت ایرانیان را صدمه بزرگی وارد آورد بخاطر آنها می‌آورد شعرهای شراب خیام را — به استثنای تفسیر های بعضی متصوفین — تماماً لفظی ترجمه نموده و حریت فکر او را که در مورد خدای لا یزال نشان داده کفر می‌شمادند

مسیس کادل (۷) خانم مستشرق معروف انگلیسی که در تحری رباعیات اصلی خیام کار کرده و کوشیده است گوید: «اوصاف رباعیات خیام یک طرز بیان ساده، یک سجع و قافیة کامل یک تعریض و استهزای شدید است. خیام فکر خود را آشکار گوید و بزبان عصر خودش که خیلی ترقی کرده بود تماماً مسلط بود چنانچه اگر در یک رباعی عبارات سقط و کسسته پدید آید می‌توان گفت که آن رباعی از خیام نیست»

ولی بطوریکه ما در گذشته نیز ذکر کردیم تفریق رباعی‌های خیام از خمیر آنها کاریست بس دشوار چه که زبان فارسی در ادوار متوالیه نسبت بدور خیام چندان کم تغییر پذیرفته که بدون داشتن ذوق و ملکه مخصوص در ادای خیامانه و طرز بیان او، تفریق یک رباعی از رباعی دیگر بر اهل زبان نیز مشکل است و شناسائی مخصوص در خور است چنانکه سعدی گوید: تو اهل

مردان نامور

حکیم نیشابوری عمر خیام

بقیه از شماره ۴

معلم ذی اقتدار و مدیر شعبه های فارسی و عربی دارالفنون کمبریج در انگلستان، پروفیسور براون نیز در موضوع خیام چنین گوید «عمر خیام که معلوم میشود امروز در انگلستان و امریکا شهرتش از هر شاعر دیگر ایرانی زیادتر است، در وطن خود کمتر مشهور بوده و حتی زیادتر از شاعر به اسم منجم و ریاضی دان معروف است. البته قسمت بزرگ این شهرت او (در عالم انگلیس) از این است که خوشبختانه رباعیات او را فیتز جرالده (۱) به انگلیسی ترجمه نموده که خودش يك شاعر بود».

باریه دو مینارد (۲) از مستشرقین معروف فرانسوی که در نصف اخیر قرن نوزدهم زیست میکرد و آثار عدیده تألیف نموده در موضوع خیام چنین گوید: «بعضی ها رباعیات را منافی شریعت اسلام دانسته و برخی آنها را محصول يك مخیلة معلول و ترکیب عجیبی از شبهه و استهزا دانسته اند ولی در هر صورت پیدا کردن يك شاعر در ایران آنهم در قرن یازدهم که بقول رنان (۳) «نو أم و همقدم گوته (۴) و هاینه (۵) باشد» هرگز خالی از حیرت نیست.

پروفیسور جکسن (۶) معلم و استاد محترم زبانهای ایران و

.E. Renan (۲) .Barbier de Maynard (۲) .Fitz Gerald (۱)

.W. Jackson (۶) .H. Heine (۵) .Goethe (۴)

راه آزادی کشته شد و جای خود را بتو سپرد. بر خیز! شیرم
حالات باد! جانم فدایت باد! تو جگر پاره منی! تو یادگار
پدری!

بر خیز! تا این شمشیر پدر بکمر تو بندم و تورا بمیدان جنگ
فرستم! بر خیز که دشمن تا پشت دروازه رسیده! تو باید جای
پدر بگیری و کین وی بخواهی! بر خیز! شیرم حالات باد! جانم
فدایت باد! تو جگر پاره منی! تو یادگار پدری!

بر خیز! چراغ دو چشمم! پس از پدرت، مادر تو بیکس
است، بی دادرس است و جز تو امیدگاه و پشت و پناهی ندارد!
دشمن تا پشت دروازه رسیده. بر خیز و ناموس مادرت را حفظ
کن! بر خیز! شیرم حالات باد! جانم فدایت باد! تو جگر پاره
منی! تو یادگار پدری!

بر خیز پر تو دلم! چشمات باز کن تا آن نشانه غیرت و
شجاعت را که پدرت داشت در نگاههای تو تماشا کنم! آه!
چشمان تو چقدر شبیه چشمهای پدرت هستند! بر خیز! شیرم حالات
باد! جانم فدایت باد! تو جگر پاره منی، تو یادگار پدری!
بر خیز! روح روانم! آیا صدای شیپور و فریاد برادرانت را
نمیشنوی؟ رفیقهای تو انتظار تورا میکشند و تورا بیاری میطلبند!
بر خیز و بمیدان جنگ بشتاب! یا با سز بلندی و فیروزی بر گرد
و یا ماتم پدرت در راه آزادی وطن جان بسپار! بر خیز! شیرم
حالات باد! جانم فدایت باد! تو جگر پاره منی! تو یادگار
پدری!

شبنم

باور کردن به درستی فلرانس نزدیکتر به انصاف است تا فرض درستی و چاپلوسی.

در سویس کنت دو گاسپارن (۲۰) (۱۸۵۴) و نری (۲۱) استاد علم فزیک و نجوم در دارالفنون (۱۸۵۵) در این خصوص تجربیات مفصلی نموده و هر دو بهمان نتیجه یعنی صحت وجود آثار رابطه رسیده‌اند.

در انگلیس غیر از کروک چندین اشخاص بزرگ مشغول تحقیق این مبحث جدید شده و همگی متقاعد گردیده‌اند. در ایتالیا استاد لمبروزو از آن اشخاصی بود که اعتقاد بدین مطالب را دلیل بر سستی مشاعر گرفت. بعد این کار را تعاقب کرده از ایا حاضر شد و متقاعد بیرون آمد. بعد این کار را تعاقب کرده و کتابی در این خصوص نوشت.

(بقیه دارد)

جهان‌نمان

مادر و بچه

یک لای‌لانی وطنی [۱]

بر خیز! قربانت مادر تو! بر خیز دیگر خوابت بس است!
بر خیز که دیگر خواب بر تو حرام است! بر خیز که پدرت در

(۱) خیلی جای افسوس است که شعرا و ادبای امرؤزی ایران درین زمینه‌ها طبع و قلم خود را بجولان نمی‌آورند. این قبیل احساسات و عواطف اگر بقالب شعر ریخته شود. در تحریک روح و تهییج دلها سحر و معجزه می‌تواند نشان دهد. ایران‌شهر

راحت است» کروک رفته و می‌پند که صحیح است. در همین مجلس لباس فلرانس از مخمل سیاه و لباس کاتی از پارچه سفید بود. کروک می‌گوید کاتی و فلرانس از هیچ حیث شبیه بهم نیستند تا اسباب سوء ظن باشد. گذشته از این فلرانس گاهی آمده و یک هفته بلکه بیشتر منزل ما مهمانی میماند. در تمام این مدت همیشه همراه زن و بچه من است. و قتیکه تجربه میکنیم اولاً در ها را قفل کرده و اطقرا زیر رو میکنیم با همه این هینکه فلرانس داخل خواب لیٹارژی (۱۹) میشود کاتی بیرون می‌آید چندین مرتبه عکس کاتی و فلرانس را با هم گرفته‌ام (نگارنده این عکسها را در مجله ارواحیون دیده است).

کاتی از روز اول خبر داده بود که مدت سه سال با فلرانس همراه خواهد بود بعد از آن رفتنی است روز موعود رسید کروک از کاتی اجازه خواست که در وحله آخر همدیگر را به بیند کاتی قبول کرده با هم داخل سراپرده شدند. رابطه روی زمین خوابیده بود کاتی پیش رفته گفت «فلرانس بیدار شو، موقع فراق است فلرانس بیدار شده عجز و زاری نمود که چندی باز بماند کاتی قبول نکرده گفت «عزیز من؛ تکلیف من تمام شد، ماندن از فوه من خارج است شما رأ بخدا میسپارم» بعد باهم صحبت کردند فلرانس گریه میکرد از حال رفت از بغلش گرفتم تا نیفتد بر گشتم بطرف کاتی، غایب شده بود.

کروک میگوید این قضیه باندازه‌ای خارج از عادت است که انسان میل باور کردنش ندارد ولی این همه دقت و ملاحظه از طرف ما و تسلیم صرف بودن رابطه به همه نوع تدقیقات و تفتیش

می‌کند یا اینکه شخصیت علی‌حده است استاد کروک تجربه آنی را نموده: کروک دستش را پشت سر برده و انگشتش را می‌گذارد روی صفحه روزنامه از قوه غیر مرئی سؤال می‌کند چه کلمه زیر انگشت است. نوشته می‌شود: «با همه این» کروک نگاه می‌کند تجربه صحیح در می‌آید. پس معلوم می‌شود شخصیتی علی‌حده که می‌تواند. خط را زیر انگشت بخواند در کار است).

۳— فلرانس کوک (۱۶) در انگلیس (۱۸۵۶) متولد شده در سن ۱۶ سالگی چندین مرتبه احساس کرده بود سایه شیبه بدختری پهلوش ظاهر و به فلرانس اظهار ملاحظت مینمود. کم‌کم این شیبه واضحت‌گردیده و شروع به صحبت کرده می‌گوید اسمش کاتی کینگ (۱۷) و روح زنیت که در حال حیاتش آنی سورکان (۱۸) نام داشت. چندین نفر از مشاهیر اطبا و علمای انگلیس فلرانس و روح هادیش را معاینه نموده و متقاعد شده بودند ویلم کروک در ۱۸۸۳ این رابطه را بموقع تجربه گذاشت. ملاحظت و بیانات و تجربه‌هایش در جریده «ارواحیون» انگلیس درج شده. مختصری از این تجربیات را ذکر می‌کنیم:

ماه فوریه ۱۸۷۴ بعد از معاینه اطاق و ترتیب سرا پرده فلرانس داخل شد. بعد از مدتی هیولای کاتی پهلوی پرده ظاهر گردیده گفت «حال رابطه خوش نیست لهذا مجلس را نباید طول داد» در این موقع کاتی و رابطه را دور از هم میدیدیم.

۱۲ ماه مارس — منزل کروک — کاتی ظاهر شد می‌آید میان حاضرین ولی فوراً بر میگردد پشت پرده بعد سرش را بیرون آورده کروک را صدا کرده می‌گوید «سر رابطه از بالش افتاده و نا

حسن میکند.

۲—دانیل هوم (۱۴) در انگلیس (۱۸۳۳ م متولد شده و سال ۱۸۸۶ وفات کرده. در ۱۸۷۱ سر ولیم کروک (۱۵) شیمی دان بزرگ انگلیس قوای خارق العاده هوم را با اسبابهای علمی و با دقت تمام تجربه کرده و آثار این قوارا به سیزده طبقه قسمت میکند:

۱— حرکت اجسام با لمس ولی بدون اینکه دست حرکت بدهد؛ ۲— ضربه و صدا؛ ۳— افزوده شدن یا کاسته شدن وزن اجسام در حضور رابط؛ ۴— حرکت اجسام سنگین از دور؛ ۵— بلند شدن میز یا صندلی از زمین بدون اینکه کسی دست بزند؛ ۶— بلند شدن انسان از زمین (کروک سه مرتبه بلند شدن هوم را زمین مشاهده نمود)؛ ۷— بلند شدن اجسام کوچک؛ ۸— دیده شدن نور (کروک میگوید که این انوار را با اجسام شیمیائی نمی توان تقلید نمود)؛ ۹— ظاهر شدن دستهای نورانی (یک روز در اطاق خود کروک در روشنائی چراغ یک دست قشنگی از میز بیرون آمده و گلی به استاد کروک تعارف میکند. این دست سه مرتبه در یک شب ظاهر شده بود و هر سه مرتبه دست و پاهای رابط را محکم گرفته بودند و حرکت غیر ممکن بود)؛ ۱۰— نوشته شدن خط بدون اینکه نویسنده را بتوان دید؛ ۱۱— ظهور اشکال شبیه بانسان؛ ۱۲— بعضی از آثار فوق العاده مثلاً عبور جسمی از جسم دیگر (یکمرتبه گلی از دسته گل جدا شده و از تخته میز عبور نمود)؛ ۱۳— شخصیت این قوه غیر مرئی (برای فهمیدن اینکه این قوه از حاضرین عموماً و از رابط خصوصاً ترشح

غیر مرئی می‌خواهد که نغمه بزند؛ سنطور بحرکت آمده و صدا
 میکند. از ایما در تشنج افتاده و می گوید زنجیر، زنجیر، همه حضار
 دست همدیگر را میگیرند. پس از این رابطه مثل اینکه با يك حیوان
 قوی در جنگ باشد چشمهای اتشنش را بطرف نیمکت بزرگی
 متوجه میکند. نیمکت پیش می آید. بعد با يك خنده استهزا فوت
 میکند نیمکت عقب میرود. مادام فلاماریون تنگ آبی و کیلاسی روی
 میز گذاشته و از قوه غیر مرئی می‌خواهد که کیلاسرا پر کند؛ پرده
 باد میکند تنگ بلند گردیده و کج شده کیلاسرا پر میکند. یکی
 از حاضرین ساعت بغلی شماطه داری که راه انداختن حتی برای
 خود صاحب ساعت مشکل بوده روی میز میگذارد ساعت بلند شده
 از این طرف و آن طرف باز و بسته شده آخر الامر زنگ زده بر
 می‌گردد روی میز.

از ایما زیاد خسته شده نقشش تنگ افتاده ناله میکند، هوا می
 خواهد. بدن در تشنج است. تمام اسبابها آمده می افتند روی میز
 نیمکت جلو می آید عقب میرود طبل تا سقف اطاق بلند شده و
 پائین می آید. نازیالشها مثل اینکه کسی پرت کند می آیند و هر
 چه روی میز است بهم میزنند. یکی از حاضرین از صندلی می افتد
 صندلی از زمین بلند شده می آید روی میز الخ الخ.

رابطه پا میشود دیگران هم تبعیت میکنند. میز به ارتفاع ۷۵
 سانتیمتر از زمین بلند شده و دو باره می افتد سر جایش. از ایما
 بی حال شده می افتد روی صندلی بعد از مدتی بحال آمده و از
 آنچه که اتفاق افتاده اثری در خاطرش نمانده و مثل تازه واردی
 از صحبتهای حاضرین در تعجب است. چشمهایش مثل چشم مرده
 نه برقی دارد و نه آتشی، صورتش لاغر شده و در دستهایش خلجان

دارد معلوم نیست می خندد یا انزجار را بیان میکند.

قبل از شروع بعمل مادام فلاماریون و خانم دیگر، رابطه را در اطاق دیگر لخت کرده بعد از معاینه لباسش را پوشانیده به سالون بر گشتند (تمام این تفتیش ها محض پیش بینی قلب و تر دسنی است) رابطه شروع بعمل نمود یعنی روبروی میز (پشت سرپرده) جا گرفت دو نفر از حاضرین دست و پا هایش را گرفتند تا تواند قلب کند. همه دست ها را روی میز گذاشتند انتظار طولانی نشد چنانکه در پنج دقیقه میز بحرکت آمده و ۲۵ تا ۱۰ سانتیمتر از زمین بلند شد. درین حین ازایا فریاد خوشحالی کشید. پرده باد کرده و آمد تا نزدیکی میز رسید. علی الاتصال ضربه ها از اطراف شنیده میشوند. رابطه در هیجان افتاده و خواهش میکند چراغ را از جلو چشمش دور کنند پس از دور شدن چراغ دست کوچکی در بالای سر ازایا ظاهر شده بعد غایب میشود. یکی از حاضرین که نزدیک سرپرده بود حس میکند که مو هایش را میکنند، یک قوه غیر مرئی میخواهد صندلی را سرنگون نماید. در این میان طبل از پشت پرده صدا کنان بیرون آمده و روی میز می افتد. یکی از حاضرین طبل را برداشته از قوه غیر مرئی خواهش میکند که از دستش بگیرد طبل از یکطرف گرفته شده ولی تشخیص که طبل را در دست داشت ول تموده لهذا کشمکش سختی پیش آمد قوه غیر مرئی با قوت تمام طبل را به طرف آن شخص فشرده بطوریکه یکی از گوشکهای دستش را زخم نمود و از کثرت درد مجبور شد طبل را ول بکند.

بعد از طبل، ویولون صدا کنان می آید، سنطور از پشت پرده روی میز انداخته میشود کسی سنطور را دست گرفته از قوه

بیرون می آید. برای حصول این آثار وجود رابط لابد منه است. متدرجاً شرایط موفقیت این مجالس يك يك كشف شد. ميز و زنجیر ارتباط را می شناسیم فقط نکته ای که علاوه می کنیم اینست: هر قدر ممکن است باید ملاحظه نمود که ميز از چوب سبک و بدون میخ آهنی باشد. شرط دیگر عبارت است از «سراپرده مرابطه» برای این کار دولنگه پرده دز یکی از گوشه های اطاق بترتیبی بدیوار نصب می کنند که پشت پرده فضائی برای جا دادن يك صندلی و چند اسباب دیگر مهیا شود. دز موقع مرابطه شخص رابط بفاصله يك زرع جلو این پرده جا می گیرد. گویا پشت سر همین پرده روح متجسم میشود.

یکی از شرایط مهمه مرابطه تاریکی است ولی از آنجائیکه رابطهای متعدده از تاریکی استفاده کرده و ثقلب مینمودند لهذا در این نوع مجالس روشنائی قرمز استعمال میکنند.

بعد از این مقدمه مختصر بعضی از مجالس رابطهای مشهور را ذیلاً درج می کنیم:

۱- مادام ازایا پالادینو (۱۲) مجالس ماه نومبر ۱۸۹۸ در منزل فلاماریون؛ حاضرین عبارت بودند از اشخاص مطمئن مثل استاد شارل ریشه (۱۳) قبل از رسیدن رابطه حاضرین محض اطمینان تمام خانه را تقطیس کرده و در يك گوشه اطاق فلاماریون که در و پنجره نداشت سراپرده ای مهیا کردند. پشت پرده يك چهارپایه، طبل، ویولون، سنطور، چندین زنگ و دوسه تا نازبالش گذاشته اند پس از انتظار کمی ازایا میرسد. چشمهای وی مثل چشم حیوانات با قوت، برق مخصوص دارد. دهنش پیچ و خم عجیبی

بعد از این اکتشاف مداد از پای میز بدست رابط گذشت. بدین ترتیب: رابط مدار را دست گرفته و روی کاغذ می‌گذاشت پس از اندک زمانی دست بحرکت افتاده و می‌نوشت. بسؤالات متفرقه جواب میداد. آنهائیکه ایمان نیاورده بودند گفتند رابط خودش می‌نویسد. بعد معلوم شد که رابط می‌تواند گرم صحبت باشد بدون اینکه دستش از نوشتن و اماند یا بسؤالات دیگران جواب بی‌مناسبت بدهد. گذشته از این وقتیکه رابط نوشته خود را می‌خواند در تعجب می‌افتاد. چه اشخاصی مؤدب و معناد به آداب، گاهگاهی کلمات قبیح از قلمشان بیرون می‌آمد. یا آنهائیکه از علم خبر نداشتند فلسفه می‌باقتند. این طرز نوشتن را تحریر مرابطه می‌نامیم.

در پاریس مجمعی از اشخاص معروف مثل تیدمن مارتز (۸) تایانده، ساردو (۹) و غیره تشکیل شده و مشغول تجربیات گردیدند. در این مجلس ارواح اشخاص بزرگ از قبیل کالیله، ولتر، زردشت، موزار و غیره تردد داشتند. مسیو ریوای (۱۰) متخلص به آلان کاردک (۱۱) کتابدار روزنامه اونی ورس وارد این مجمع شده در اول مجلس تمسخر می‌کرد ولی بعد از طرفداران متعصب مرابطه گردیده و کتابی در این ماده بعنوان «کتاب ارواح» نوشت — ارواح کتاب مذکور را حک و اصلاح نموده و حکم طبع دادند. در ۱۸۶۸ ارواح متجسم می‌شوند — سری‌تن، دست باز و گاهی انسان تمام در اطاق ظاهر میگردد لوحه پاکی را داخل جعبه‌ای گذاشته نقل میکنند — وقت باز کردن جعبه لوحه نوشته

.Rivail [۱۰]

.Victorien Sardon [۹]

.Tiedmen Marthese [۸]

.Allan Kardec [۱۱]

بهمدیگر متصل می‌سازد» اولین کاغذ دایر به این مبحث به آلمان رسیده بود که چند نفر اطراف میز نشسته زنجیر رابطه تشکیل داده منتظر شدند. بعد از اندکی خانمها متوحش شدند. چرا؟ میزی که زیر دستشان بود بلرزه در آمده و می‌چرخید. بعد از این تمام مخلفات از دولت سر ارواح بنای چرخیدن گذاشتند میز می‌چرخید جار و می‌رقصید. صدلی می‌خواید بلند می‌شد. نیمکت معلق می‌زد. يك میز محقری از برکت ارواح رقصی که سهل است طبالی می‌نمود و صدای توپ تولید میکرد، ازه میکشید، چکش می‌زد. مختصر صدای هر کدام از اینهایی که گفتیم تقلید نمود:

گفتیم که میز بوسیلهٔ عدّه ضربه‌ها حرف میزند — چون نوع مصاحبه اسباب اتلاف وقت می‌شد فرض کنیم میز می‌خواست بگوید «در» د حرف هشتم و ر حرف دهم الفباست پس هیچ‌جده ضربه لازم بود و هزار تفکر تا اینکه این کلمه معلوم بشود و حاضرین را خسته می‌کرد. قراردادند که مدادی يك پای میز بسته و کاغذی زیر آن پا بگذارند بلکه ارواح بدین واسطه بتوانند رابطه نمایند. چند دقیقه بعد از این تهیه میز بحرکت افتاده و شروع بخطاطی نمود.

در این اوان معلوم میشود که شرکت حاضرین برای تولید این آثار يك پایه نیست. بعضی‌ها وجودشان بیفایده و جمعی صاحب اهمیت مختصر ولی معدودی حضورشان ناگزیر است: این اشخاص که صاحب قوهٔ مخصوص و یا دازای کرامت رابطه بودند موسوم به رابط (۷) شدند.

در ۱۸۵۰ چندین آثار غریب ظاهر شد. میزی که حاضرین دور آن جمع می شدند بنای حرکت گذاشت، دستهاییکه صاحبش دیده نمی شود حاضرین را لمس می کند سیال تیره رنگی در هوا ظاهر، حرکات و همهمه از اطراف بلند و گاه گاهی نور ضعیفی مثل نور فوسفور نمایان میگردد.

در این موقع فامیل فوکس به نیویورک حرکت می کند. در این شهر بازار دخترهای فوکس و کشف شان رواج تازه میگردد. هر خانه که وارد میشوند همهمه از در و دیوار می چکد.

یکی از قضات نیویورک که اغلب اوقات، حاضر این مجالس می شد می گوید با هر کدام از ارواح که مرابطه میکردم از اعماق قلب و افکار مخفی من خبر میداد.

ارواح بوسیله الفبای ضربه که مکالمه با آن صبر فوق الطاقه لازم دارد شروع بموعظه و انتشار حقایق این مسلک جدید کردند. سه مرتبه هیئتی از علماء شهر نیویورک برای امتحان این مسئله تشکیل یافت هر سه هیئت متقاعد شدند. با همه این مرابطه و آوازه اعجازش باعث وحشت اهالی گردیده و مردم نیویورک خانواده فوکس را تهدید کردند.

متدرجاً این مسئله بوسیله مراسلات از آمریکا بقطعه اروپا سرایت کرد. یکی از کاغذها میگفت «پنج شش نفر اطراف میزی نشسته دستهای خود را روی میز بدون فشار و سبک گذاشته و منتظر شوند ولی بهتر اینست که زنجیر ارتباط درست کنند. زنجیر ارتباط عبارت از این است هر کدام از حاضرین انگشتهای کوچک (نصر) خود را با انگشتهای کوچک همسایه چپ و راست متصل می کند گذشته از این دو انگشت ابهام دست راست و چپ خود را هم

پیدا می‌کند -- مسیو ویکمان تنگ آمده منزل را تغییر می‌دهد. بعد از او دکتر جون فوکس (۵) با زن و دو نقر دخترش (۱۲) ساله و ۱۵ ساله) همین خانه را کرایه می‌کنند. از روز اول صدا از در و دیوار بلند می‌گردد -- ساکنین جدید اطراف منزل را واریسی نموده از صاحب صدا اثری نمی‌بینند.

دخترهای دکتر، صاحب صدا را از ارواح فرض کرده و با جرأت فوق العاده شروع بم رابطه می‌کنند. خواهر بزرگ چندین مرتبه بکف دست خود زده و منتظر میشود کمی نمی‌گذرد که صدا از در و دیوار جواب میدهد. مادام فوکس را این آثار غریب جلب کرده و داخل در حوزه دخترهایش شده و هر سه نقر بنای صحبت با ارواح میگذارند. اول سؤالی که میکنند این بوده: اگر صاحب این صداها از ارواح است با دو ضربه جواب بدهد -- ناق! ناق! -- کسی ترا کشته؟ -- دو ضربه (بلی) -- در همین خانه؟ -- دو ضربه -- قاتل زنده است؟ دو ضربه

متدرجاً خانواده فوکس و روح مقتول بوسیله الف‌بائی که حروفانش با عده ضربه‌ها معین میشد صحبت می‌کنند -- معلوم میشود که مقتول موسوم به شارل راین (۶) بوده ز نش دو سال قبل مرده و ۵ نقر اولاد از خود باقی گذاشته -- خود وی را قاتل بعد از کشتن در این خانه دفن کرده.

طولی نکشید که خانواده فوکس از آنجا بشهر روجستر رفتند. روح شارل راین خانه و جسد خود را ترك نموده با خانواده مزبور هم سفر شد. پس از مدتی بنا بدعوت فامیل فوکس، ارواح دیگر داخل مجمع گردیدند.

معارف دیکران

مرباطه با ارواح^(۱)

این مقاله بقیه يك سلسله مقاله هائی است که آقای دکتر علیخان تبریزی از جوانان فارغ‌التحصیل سویس و معاون مریم‌خانه دارالفنون ژنو در چند سال پیش بآدارة جریده کاوه فرستاده بودند و فقط مقدمه آنها در آن جریده درج شده بود. آقای تقی زاده آن مقاله ها را برای درج بآدارة ایران‌شهر داده‌اند و ما با اظهار تشکر از ایشان و آقای دکتر علیخان اینها را درج کرده از آقای دکتر خواهشمندیم که بعدها نیز با ارسال اینگونه مقاله های مفید و فنی که برای ایرانیان فوق العاده تازه و بکر است مجله ایران‌شهر را مزین سازند.

مرباطه با ارواح تا زگی ندارد قداما از این مطلب اطلاعی داشتند. در بابل شهرت داشته که ارواح آمده در می زتند. علمای یهود از ارواح استمداد میکردند. از قرار معلوم در قرن چهارم مسیحی عده‌ای از دشمنان امپراطور روم «والانس» (۲) مثل ارواحیون امروزی از میزها جواب میگرفتند. از قدیم معروف است که ارواح به بعضی خانه‌ها تردد میکنند (در ایران اجنه خانه های مردم را سنگسار می کنند) و این تردد ارواح باعث تنزل قیمت خانه می گردد.

بناء مرباطه با ارواح در قرن نوزدهم

شبی در ۱۸۴۷ موسیو ویکمان (۳) ساکن قصبه هیدویل (۴) (آمریک) صدای در زدن شنیده می رود. در را باز می کند — کسی را پشت در پیدا نکرده بر گشته و می نشیند — صدای در مکرر می شود صاحب خانه دو باره می رود در را باز می کند مثل دفعه سابق کسی را پشت در نمی بیند. چندین شب این بازی امتداد

(۱) Spiritism. (۲) Valence. (۳) Weekman. (۴) Hydesville.

عبرت تاریخی

شاه ایران در حال بی پولی

ترجمه از روزنامه آلمانی «ماگدبورگر تاکه‌تسایتونگ» مورخه ۱۲ مارس ۱۹۲۴

«شاه ایران چندین بار به رغم ملت خود سفر اروپا نموده و اکنون نیز برای تقنن و تفریح و رفع کسالت از زندگانی طهران، در پاریس توقف دارد. باید تصدیق نمود. با اینکه برای تفریح بفرنگستان آمده از اسراف و خراجی در کار عیش و نوش بجهت بی پولی خود داری میکند؛ ولی با اینهمه ملت ایران ازین سفرهای بی در پی بیهوده، متفر گردیده و در ایران زمزمهٔ جمهوریت بلند است مخصوصاً که مطابق اخبار واصله، شاه ایران برای پیدا کردن پول اقداماتی نموده و مینماید که خوش اثر نیست. مثلاً امروز از جمله اسراری که هر کس میدانند این است که شاه در موقع ورود به شهر نیس بجای چک بانگ يك جعبه جواهر با خود از ایران آورده است. و هر کس در موقع خواندن اعلانی که در یکی از روزنامه های نیس بمضمون ذیل مندرج بود (بمقدار بیست میلیون فرانک الماس برای فروختن حاضر است بجواهر فروشها فروخته نمیشود برای مذاکره در تحت حرف پ بفلان مهمانخانه بنویسند) میتواند حدس زند که این الماسها البته متعلق بشاه ایران است. اعلان کنندهٔ ظاهراً همان جواهر فروش معروفی است که در موقع فروش جواهر سلطان عثمانی هم مداخله داشت و لهذا جواهرها چندان امید تقعی در این معامله ندارند.»

از دو قسمت مهم است؛ اول روح، دوم جسم ولی نمیتوان مکان روح را در بدن انسان معین نمود.

و اما راجع به ایراد سوم که میگویند فرضاً اگر قبول نمائیم قوه روح موجود است واسطه ما بین روح و جسم چیست؟ این قسمت را نیز روحانیون به ثبوت رسانیده و بیان نمودند که جزو سوم بدن انسان پریس‌پریت است که مرکزش در مغز انسان میباشد. وظیفه پریس‌پریت آنست که احکام روح را فوری بقسمت خارجی جسم رسانیده و یا بالعکس اثرات را که در روی جسم ظاهر شده بزودی به روح منتقل می نماید. و اگر در آینه بتوان بوسیله‌ای مغز را از سر انسان خارج نمود باین جهت انسان فاقد واسطه ما بین روح و جسم شده لایشر بنظر می آید. بهترین دلیل برای ثبوت این مدعا آنست که اگر فرضاً بعقیده مادیون مغز مرکز کلیه ادراکات و روح انسان باشد پس از اینکه مغز را از سر انسان خارج نمایند باید یکلی روح از میان رفته و در نتیجه انسان نتواند زنده باقی بماند در صورتیکه این مسئله بر خلاف حقیقت است زیرا که اگر فرضاً مغز را از سر انسان خارج نمایند انسان زنده می ماند ولی فقط انسان فاقد واسطه ما بین روح و جسم شده ولا یشر بنظر می آید و در همان حال روح که اساس زندگانی انسان است موجود میباشد.

این بود مختصری از عقاید روحانیون و مادیون که تا اندازه‌ای دیدیم. عقاید روحانیون به حقیقت نزدیکتر است و برای اینکه این مشروحه طولانی نشود عجاله خاتمه داده و امیدواریم که بعدها تدریجاً بتفصیل، این موضوع را بیان نمائیم.

قاهره — حبیب الله قزل اباغ — پوررضا

از علمای فلسفه و تصوف بوده میگوید:

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش

خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

قوای روحی است که هوش و ذکاوت يك نفر نویسنده را به خدجان در آورده و از نوك خامه او، شاهکارهای ادبی باقی میگذارد. قوای دماغی انسان است که يك نفر ژنی را وادار مینماید که اختراعات مجیر العقول از خود به عرصه ظهور در آورد و بالاخره قوای روحی است که تصورات يك نفر تقاش و یا حجار را در وادی پهناور عقل بجولان در آورده آثار حیرت انگیز از او به یادگار باقی میگذارد. این بود يك رشته از دلایلی که امروزه علمای روحانیون برای ثبوت وجود روح در بدن انسان اقامه مینمایند.

و اما اینکه در ایراد دویم، مادیون اعتراض کرده اند که بر فرض وجود روح آیا در کدام نقطه بدن انسان موجود میباشد روحانیون این قسمت را نیز رد نموده و به اقامه دلایل مثبت، صحت عقاید خود را اثبات نمودند. روحانیون میگویند که امروزه میدانیم که آب جسمی است مرکب یعنی اگر دو قسمت ئیدروژن و يك قسمت اکسیژن را با یکدیگر ترکیب نمایند تولید آب میشود. بنابراین آب جسمی است در ظاهر مفرد ولی در باطن مرکب. از دو جسم مختلف. پس اگر ما يك ظرف آبی را در نظر گرفته و بخواهیم بفهمیم که اکسیژن آن در کدام قسمت ظرف واقع و ئیدروژن در کدام قسمت آیا ممکن است فهمید؟ فهمیدن این قسمت امری است مشکل و تقریباً محال است. ترکیبات بدن انسان نیز مانند ترکیبات آب می باشد. همین قدر میدانیم که انسان مرکب

روح و جسم چیست؟

چنانکه در فوق بیان شد این سه ایراد مهم بود که تا چندی قبل اساس عقاید روحانیون را متزلزل نموده و از اقامه دلایل مثبت عاجز بودند ولی خوشبختانه ترقیات محیر العقول علوم این مسئله را نیز مکشوف و علمای روحانیون تا اندازه‌ای توانستند با دلایل غیر قابل رد وجود روح را در بدن انسان ثابت نمایند.

روحانیون در جواب ایراد اول مادیون میگویند اگر مرکز ادراکات بشر مغز می‌باشد پس باید اشخاص ژنی و نایفه که بواسطه اعمال و افکار خود دیگران را تحت الشعاع خود قرار داده و برای فرزندان آینده بهترین نمونه و سر مشق‌اند با داشتن چنین افکار عمیقی باید دارای مغزی فوق العاده بزرگ و وسیع باشند در صورتیکه به تجربه ثابت شده است که این اشخاص دارای مغزی بزرگ نبوده و با دیگران چندان اختلاف نداشته‌اند. دلیل مهم دیگر آنکه مغز، مرکز ادراکات و عقل انسان نیست و این مسئله غیر قابل قبول است زیرا که مغز جسم است و جسم دارای محیط و حدود معینی و بالتیجه باید افکار انسان محدود باشد و انسان نتواند قوه تصور را که بقول مادیون ناشی از مغز می‌باشد از محیط مغز بخارج بجولان بیاورد در صورتیکه این قسمت نیز واضح و به ثبوت رسیده است که انسان نمی‌تواند حدود و محیط معینی برای افکار و قوه تصور خود فرض نماید و ابداً دیوار و کوه و دریاها نمی‌توانند سد و مانعی از عبور افکار انسانی بشوند در همین قسمت از خلقت بشر است که علماء يك قوه خارق العاده در انسان موجود میدادند و حتی بعضی از علما قوای روحی را عبارت از اشعه منعکس نور الهی میدادند چنانکه حافظ که یکی

که به ضمیمه یکی از کتبی که راجع به ثبوت روح نوشته منویسد که «مذهب کاتولیک بهترین دلیل برای ثبوت وجود روح و زندگانی ابدی روح میباشد».

تا اینجا معلوم گردید که تا چندی قبل علمای روحانیون از اقامه دلیل بر رد فرضیات مادیون عاجز بودند ولی همان ترتیب که از پر تو ترقیات علم بسی قضایای لا ینحل و مشکل واضح و ثابت گردید، این مسئله نیز تا اندازه‌ای حل و صحت اقوال و عقاید روحانیون ثابت و مبرهن شد. اما سه ایرادی که مادیون بر عقاید روحانیون گرفته و عقیده خود را صحیح میدانستند عبارت از اینهاست:

۱— مادیون میگویند روح ابداً در بدن انسان وجود خارجی ندادند ترکیبات خلقت بشر کلاً مرکب از جسم است و مرکز کلیه ادراکات و شعور بشر قوه عقل میباشد که در مغز که جسمی است پیازی شکل، واقع میباشد. باین دلیل که اگر بتوان مغز را از سر انسان خارج نمود آن شخص قوه دراکه را از دست داده و بکلی لا یشعر خواهد بود پس به این جهت مرکز عقل و ادراک انسان مغز میباشد و ابداً قوای روحی در بدن انسان موجود نیست.

۲— مادیون میگویند فرضاً بعقیده روحانیون قبول بنمائیم قوای روحی در بدن انسان موجود میباشد چطور ممکن است روح ما بین جسم قرار گیرد و در این صورت مکان آن در چه نقطه از بدن خواهد بود؟

۳— مادیون میگویند که در صورتیکه فرض بنمائیم قوای روحی اساس ترکیبات بدن انسان است چطور ممکن است روح با جسم مراوده داشته باشد و در صورت مخالفت واسطه ما بین

قوا قوای متحده روح را تشکیل داده و علماء و پیروان عقیده روحانیون مبنای اساس زندگانی بشر را بر روی این قوای واحده میدادند. زیرا کسی که فاقد یکی از این اصول ثلاثه بشود میتواند زندگانی بنماید ولی اساس ترکیبات قوای روحی او ناقص است مثلاً اگر کسی قوای ثانوی خود را که عبارت از قوه هوش و ذکاوت است از دست بدهد دیوانه می‌باشد ولی در همان حال میتواند زندگانی بنماید ولی اگر هر سه قوای او از میان برود بکلی قوای واحده روحی او از میان رفته و میمیرد.

اما عقاید مادیون بکلی بر خلاف عقیده روحانیون است. مادیون میگویند ترکیبات بدن انسان کلاً مرکب از جسم است و روح ابدأ صورت خارجی ندارد. مغز که عبارت از جسمی است پیازی شکل در مرکز جمجمه سر واقع و کلیه اراده و احساسات و قوای فکری ناشی از مغز می‌باشد اساس عقیده مادیون بر روی این فرض مهم قرار گرفته و برای ثبوت فرض خود وزد عقاید روحانیون سه ایراد مهم بر عقیده آنها وارد می‌آورند که تا چندی قبل علمای روحانیون از اقامه دلیل و جواب بر رد ایرادات عاجز بودند. از آثار و نوشته‌های کتب شرقی و غربی بخوبی مفهوم میشود که وقتی که فلاسفه روحانیون از استدلال و اقامه دلایل مثبت عاجز میشدند خود را به پناهگاه مذهب کشیده و يك قسمت مهم از مسائل را بمدد و استعانت مذهب حل می نمودند چنانکه مثنوی علیه الرحمه در هفتصد سال قبل میفرماید:

پای استدلالیان چوین بود پای چوین سخت بی تمکین بود

چندو چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان

و نیز پاسکال که در سیصد سال قبل میزیسته است در رساله‌ای

و معلوم نیست که واسطه ما بین روح و جسم چیست. خلقت بشر یکی از مسائلی است که هنوز کاملاً نتوانسته اند ترکیبات اصلی آن را از نقطه نظر اولی کشف و بی به حقیقت و اصل ماهیت آن به برند.

امروزه در نتیجه اکتشافات علوم و ترقیات مجیر العقول بشر، فرضیات راجع به ترکیبات بدن انسان منقسم بدو قسمت مهم شده و پیروان شعب مزبور هر يك دارای عقاید مختلف و متضادی میباشند: اول روحانیون (۲) و دویم مادیون (۳).

برای اینکه بتوانیم يك نتیجه کلی از این مشروحه بدست آوریم ناگزیریم که عقاید پیروان این دو شعبه مهم از فلاسفه را که امروزه مبنای اساس کلیه عقاید اروپائیهاست مبسوطاً بیان نموده و در نتیجه سنجش این دو عقیده مختلف مسئله مهمی را تفصیل و بیان نمایم.

عقیده روحانیون براین است که انسان مرکب از سه قسمت مهم می باشد اول روح — که قسمت مهم بدن انسان را تشکیل میدهد. دوم جسم ظاهری — که عبارت از جسمیست ثقیل و ضخیم و مجبری مقاصد روح است با محیط خارجی که انسان در آن زندگانی مینماید. سوم پریس پریت (۴) که جسمیست سیال و سبک و واسطه ما بین روح و بدن انسان میباشد.

روحانیون می گویند روح که قسمت مهم بدن انسان را تشکیل میدهد مرکب از قوایی است که در ظاهر واحد ولی معنأ مرکب از سه اصل مهم است؛ اول قوه حساسیت (۵) — دویم قوه هوش و ذکوت (۶) — سوم قوه اراده و میل (۷). اجتماع این سه

استادی معماران و کاشی‌کاران و گچ‌پزان ما هر ایرانی است که بمنتهای مهمارت آن بنای فخیم را سرعت ایجاد کرده و بهترین نمونه معماری ایرانی عهد مغول را از خود پیادگار گذاشته‌اند. اگر امروز از خراب شدن گنبد سلطانیه تأسفی در میان هست. از همین نابود شدن آثار دستی هنر مندان ایرانی و از میان رفتن یکی از شاهکارهای استادان مزبور است نه از جهت بایمال شدن قبر یا مقبره یکنفر خان مغول که هم نژادان او مظهر کامل درندگی و خونریزی بوده و اسلاف و اعقاب او بزرگترین بلیات را بمملکت ما وارد کرده‌اند چنانکه هنوز هم ایران و ایرانی بر اثر همان ضربتها مینالد و روح او بردودمان مغول لغت و نفرین میفرستد.

عباس اقبال آشتیانی

طهران قوس ۱۳۰۶

معلم فارسی و تاریخ و جغرافیا

قسمت فلسفی

خلقت بشر^(۱)

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش
خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

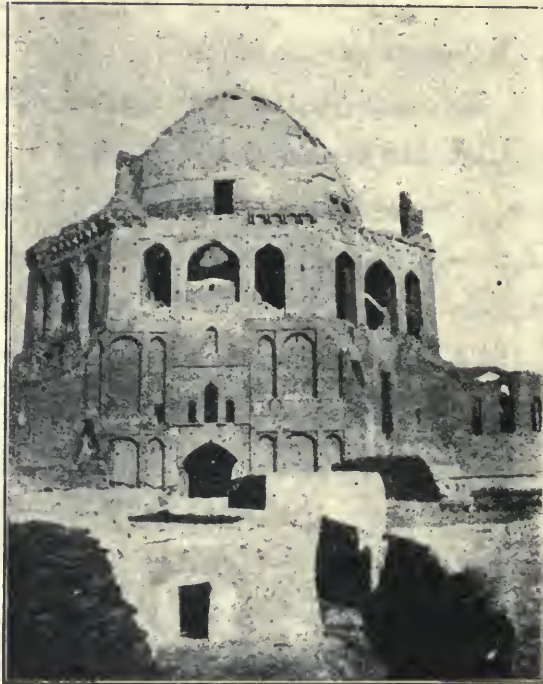
حافظ

پاسکال یکی از فلاسفه بزرگ فرانسه می نویسد خلقت بشر یکی از عجایب طبیعت است که تاکنون حقیقت اصلی آن محمول

اینست همان در که کورا زشهان بودی
 دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان
 مستست زمین زیراک خورده است بجای می
 در کاس سر هر مز خون دل نوشروان
 گفتی که کجارفتند آن تا جوار ان اینک
 زیشان شکم خاکست آبتن جاویدان
 بر دیده من بخندی کاینجا زچه میگرید
 خدند بر آن دیده کاینجا نشود گریان
 وصاحب وصاف میگوید:

عقل کل بود هماناش مهندس در اصل
 بود آلت ده استاد مگر روح الایمن
 تا که بنا برداندر سر ایوانش بکار
 جرم خورشید نموده است چوخشتی زیرین
 جوهر خاص و را آمده دندانۀ سور
 شعری شامی و جوزا و سماک و پروین
 عرض ساحات ورا و هم مساحت چون کرد
 طول معموره آفاق نهادش تخمین
 بهمان اندازه که ایات خاقانی محرك احساسات و رباینده هوش
 و حاوی نکات قابل عبرتست ایات صاحب وصاف اغراقات بی
 لطف و مبالغات غیر معقول دارد و حقیقه غیر از این دروغ پردازها
 چیزی دیگر را حاوی نیست.
 خلاصه اینکه در بنای سلطانیه چیزیکه همه وقت موجب اعجاب
 و مورد تحسین تماشاگران و محققین بوده و هست. آثار هنری و

خرابه‌های مدائن با قصیدهٔ ادیب فضل‌الله صاحب تاریخ و صاف در وصف آبادی سلطانیه و گنبد آن میتوان بخوبی فرق شعر طبیعی



منظره سلطانیه واقع در سر راه قروبن و زبجان

را با غیر طبیعی دانست و فهمید که تا روح شاعر اسپر عشق لطیفی نشود و حقیقهٔ عواطف و حسیاتش بجنبش و حرکت نیاید کلامش صاحب نفوذ و تأثیر نگردد و خوانندگانرا بشور و شوق نیازد برای توضیح چند شعر از قصیدهٔ خاقانی را با چند شعر از قصیدهٔ صاحب و صاف نقل میکنیم، خاقانی میگوید:

اینست همان ایوان کز نقش زخ مردم

خاک در او بودی دیوار نگارستان

عهدما. نتیجه همین سوابق نیکوئیست که از انوشیروان و شاهنشاهان بزرگ دیگر ایران در خاطرها بوده و مردم را تا حدی در مقابل آثار آنان ملزم باحترام مینموده و دست جفای ایشانرا با روزگار در انهدام آن کمتر یار میکرده بنابراین این بیت ظهیر فاریابی که میگوید:

جزای حسن عمل ین که روزگار هنوز

خراب می نکند بار گاه کسری را

تا اندازه‌ای مقرون بحقیقت است.

ابن مقفع ادیب و نگارنده ملت پرست ایرانی، بختری شاعر ایران دوست عرب، خاقانی گوینده حساس فارسی زبان و بعضی دیگر از ارباب ذوق و حس (۱۶) در موقع مشاهده ایوان گذشته های مجد و شوکت و جلال و شکوه ایران قدیم و نام نیک انوشیروان و خسروان دیگر ساسانی را بخاطر آورده و نسبت بایشان اظهار علاقه و در مقابل آن ایوان با عظمت بیان احساسات لطیفه کرده اند والا شاید هیچکدام از ایشان متوجه سبک بنا و هنرمندی بنایان و معماران استادی که آنرا ساخته اند نبوده و زیاد باین امر توجه نداشته اند

از ین مقایسه سرسری قصیده شور انگیز خاقانی در وصف

[۱۶] صاحب بن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی تعصب غربی بعرب و زبان عربی داشت و باین جهت غالباً شعرای عربی زبانرا در منزل خود جمع میآورد و بآنها انعام و صلوات میداد. روزی یکی از شرای ایرانی وارد شد و قصیده‌ای در مدح فرس و ذم عرب خواند که یکی از جمله ابیات آن این بیت بود:

فلست بتارک ایوان کسری لتوضح او حومل فالدخول

یعنی من کسی نیستم که ایوان کسری را رها کنم و جوضح و حومل ودخول منازل بیابانی معشوقه امرؤ القیس شاعر عرب افتخار ورزم صاحب ائین معنی متغیر شد و گفت اگر بار دیگر ترا ببینم حکم بزدن گردنت خواهم داد — در صورتیکه اگر ایرانی باغرتی بود بایستی بر دهان او بوسه دهد و مقابل گفته او سر تعظیم فرود آورد.

در مقابل صرصر حوادث مقاومت و پایداری میکند برداشت اینک آنها را بمخضّر قارئین محترم عرضه میدارد تا از مقایسه حالت حالیه سلطانیه با گذشته آن میزان تصرف روزگار و حد ناپایداری اینیه و آثار بشری دانسته شود و اگرچه قطعی است بار دیگر نیز یقین پیوندد که دست انسانی برای اظهار عظمت و خود نمائی در مقابل گردش دور ان هر چه بپا کند و هر بنا که طرح ریزد اگر چه بعظمت سلطانیه و رفعت گنبد آن باشد باز دستخوش حوادث است و دیر یا زود از پای در خواهد آمد فقط در میان اینهمه "تقلبات و تحولات آنکه همه وقت ایمن و مصونست و دست روزگار را در آن تصرفی تواند بود نام نیک و ذکر خیر است که حاصل نشود مگر بر اثر هنر نمائی و اظهار لیاقت و کفایت در زندگانی و خدمت بجامعه بشری از راه بسط دامنه معارف و حقایق یا حفظ امنیت و عدالت و تهیه وسائل رفاه و ترقی مردم و غیره و این کمال مطلوبی است که هر فرد سعادت خواهی باید در پی آن بکوشد و در طلب آن سر از پانشناسد.

با آنکه از تاریخ بنای گنبد سلطانیه بیش از شش قرن نمی گذرد و هنوز نسبت با ایوان مدائن آباد تر و قسمت عمده آن برجاست چندان اقبال و توجهی بآن نیست و آن اندازه که نام طاق کسری بعظمت و احترام ذکر شده و میشود از سلطانیه و گنبد آن اسمی بمیان نیاید و این نیست مگر از جهت رفعت مقام و بلندی مرتبه بنا کنندگان ایوان بخصوص خسر و عادل انوشیروان که وجود او مظهر یک رشته فضائل و بزرگواریهایی بوده و همین مقامات هم او را مفخر عرب و عجم قرار داده و بجزرات میتوان ادعا کرد که یک مقدار از ثبات و دوام ایوان و ماندن قسمتهائی از آن تا

از گنبد سلطان محمد خدا بنده که از دو فرسنگی پیداست امروز آنچه بجاست همان ظاهر خارجی آنست گلدسته‌های گنبد بکلی خراب شده و ریخته فقط قدری از یکی از آنها باقیست خود گنبد از داخل شکاف عظیمی برداشته و از خارج هم آب باران قسمت فوقانی آنرا شسته و کاشیهای کوچک فیزوز فام آنرا که در موقع تابش آفتاب جلوه و تلاؤ مخصوصی دارند از قسمتهای مجاور رأس گنبد بکلی محو کرده تنها در قسمتهای پائین تر هنوز مقداری از آنها باقیست. از در و پنجره‌ها و نرده‌های حجرات بالای آن چیزی بجا نمانده مگر یکی دو نرده که آنها بواسطه خرابی و قطع شدن ارتباط داخله گنبد با خارج محفوظ مانده‌است. با آنکه گنبد سلطانیه سابقاً مسجد بوده و در آن بگفته میر خوند شانزده مدرس و معبد و دویست طالب علم موظف بوده اند و امروز هم مجاور آن مسجدیست تمامی متروک و مهجور افتاده بلکه حالیه مزبله دانی است و اهالی از جهل و بیخبری یا کاشیهای آنرا نشانه و هدف تیرتنگ قرار میدهند و یا از مصالح آن آنچه را که محل دسترس باشد برای بنای خانه‌های بد ترکیب و خالی از تناسب خود بغارت می‌برند و نصیب ملاکین و متنفذین درین گونه خراب کاریها البته از دیگران بیشتر است.

در برج اسد امسال که نگارنده برای سیاحت و گردش بحوالی اهر رود و زنجان رفته بود نظر بسابقه تاریخی سلطانیه و عظمت بنای گنبد آن چند روزی نیز در آنجا اقامت کرد و آنقدر که در يك سفر سریع ممکنست راجع باوضاع حالیه آن که صورت دهگده حقیر می‌پس ندارد تحقیقاتی نمود و با دور بین کوچکی که همراه داشت چند عکس نیز از گنبد سلطان محمد خدا بنده که هنوز

تریت غلات و مرتع دارد هم گندم و جو آن خوب میشود و هم لبنیات، آن و پنیر سلطانیه بخوبی مشهور است.

زراعت اهالی این ده آفت بزرگی دارد که اگر اندکی غفلت شود هستی آنها را از میان خواهد برد و آن موشهای بزرگی است که از قدیم باسم موش سلطانیه مشهور بوده (۱۳). این موشها از اواسط تابستان تا اوایل بهار در لانه‌های خود پنهان و بیشتر این ایام را بخواب میگذرانند و در انمدت بهیچوجه بیرون نمیآیند ولی در هنگام درو غالباً شبها خرمنها را تباہ میکنند و اگر محافظین اندکی غفلت و رزند بکلی حاصل را بغارت میبرند.

زبان اهالی ترکیست و جزانها که تحصیل سواد کرده و با فارسی زبانان مخلوط شده اند بقیه فارسی را نمیفهمند و اینحال در سراسر خمسه مشاهده میشود بغیر از بعضی دهات که زبان فارسی خاصی از نوع همان لهجه‌های دهاتی منشعب از پهلوی دارند در صورتیکه حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در باب اهالی زنجان میگوید «زبانشان پهلوی راست است» (۱۴) و در خصوص مردم سلطانیه مینویسد «زبانشان هنوز يك رویه نشده. اما بفارسی مزوج مایلتر است» (۱۵).

تاخت و نازهای مختلفه اقوام مغول و ترك و مهاجرت‌های ایلات ترکی زبان باین نواحی بتدریج ایرانیهای فارسی زبانرا ترك کرده و این یادگار شوم یعنی ترکیرا که هنوز هم دشمن ایرانیت و فارسی است از خود باقی گذاشته است.

* * *

[۱۳] این قسم موشها که در قسمتهای شمالی ایران عوماً و حدود سلطانیه خصوصاً زیادند همانها هستند که آنها را در السنة اروپائی Marmo'te میگویند

[H. Schindler, Eastern Irak 42]

[۱۴] نزهة القلوب ۶۲ [۱۵] ایضاً صفحه ۵۶

سلطان بعجله چند نفر سوار بتجسس او فرستاد چون ایشان با تنهای دشت برتفع سلطانیه و بگردنه که متمایل باراضی کم ارتفاع جنوب شرقی است رسیدند شخصی را در انجا بنماز مشغول دیدند همینکه خواستند از مقابل او بگذرند نماز گزار بصوت جلی گفت "الله اکبر" سواران ایستادند چون نماز تمام شد نماز گزار گفت علامه که بتجسس او میروید منم که خود آمده و بسلطانیه میروم — ازین تاریخ گردنه مزبور بگردنه الله اکبر معروف شد چنانکه هنوز هم همین نام را دارد — این افسانه زبانزد عوامست که بنده نگارنده بدون تصرف و اظهار رأی آنرا برای اطلاع قارئین محترم عیناً نقل کردم.

* * *

آبادی امروزی سلطانیه منحصر است به ۲۵۰ الی سیصد خانوار و دو حمام و چهاربنج باب دکان و عده‌ای خانه که چون در بنای آنها از مصالح ابنیه خراب شده سلطانیه بکار برده اند منظره آنها هم بی شباهت بخرابه نیست.

وسلطانیه چنانکه از قدیم هم همینطور بوده است آب رودخانه و نهر ندارد بلکه منحصرأ از آب قنات مشروب میگردد و امروز ۲۲ رشته قنات دارد که زراعت آن بتوسط آب آنها و باران دیم عمل میشود حاصل سالیانه آن قریب ۳،۰۰۰ خروار گندم و جو که ثلث آن از اراضی خاصه دولت و بقیه از املاک خرده مالکین خود آبادیست و غیر از غلات و یونجه حاصل دیگری ندارد حتی در تمام آبادی درخت دیده نمیشود مگر در منزل شخصی یکی دو نفر از مالکین. مردم سلطانیه جز زراعت غلات و یونجه و تربیت کوسفند مشغله دیگری ندارند و چون خاك استعداد ذاتی برای

امروز از ابنیه و آثار قدیم سلطانیه چیزیکه باقیست هیئت ظاهری گنبد سلطان محمد خدا بنده و دو گنبد دیگر است که بگفته اهالی یکی از سلطان چلبی است و دیگری از ملا حسن کاشی و نزدیک گنبد چلبی قناتی هم بهمین نام وجود دارد که تعیناً همان قناتیست که در قبالة فوق الذکر نام آن برده شده بعلاوه دو مسجد یکی چسبیده بقسمت شمالی گنبد سلطان محمد و دیگری در میان آبادی و مسجد اول که تقریباً ضمیمه گنبد است بمسجد علامه مشهور است و مردم مینگویند علامه حلی مشهور در آنجا نماز گزارده است.

از حکایاتی که در سلطانیه بین عامه مشهور است اینکه سلطان محمد خدا بنده پس از بنای قلعه و حصار سلطانیه زوزی با جمعی از سواران و لشکریان خود از شهر بیرون رفت زوجه اش برای آنکه ببیند حصار سلطانیه میتواند مقابل دشمنان مقاومت کند حکم داد در وازه های شهر را بروی الجایتو و لشکریان او بستند. پادشاه هر قدر سعی کرد راهی برای ورود بشهر یابد قادر نشد زوجه اش چون بریاس وی اطلاع یافت حکم داد در وازه هارا باز کنند و با الجایتو راه دهند. وی چون فهمید که زوجه اش مسبب اینکار بوده از شدت غضب او را سه طلاق گفت ولی پس از درک مقصود زن و نشانیدن آتش خشم پشیمان شد و در صدد رجوع زن مطلقه برآمد چون موافق روایت اهالی در هیچیک از مذاهب اربعه تسنن راهی برای رسیدن باین مقصود نیافت مطلعین او را از مذهب تشیع خبر کردند و گفتند این کار با اختیار محلل در آنمذهب ممکنست. الجایتو از اعلم علمای شیعه پرسید که کیست و کجاست گفتند علامه حلی ساکن عراق،

بعد از انقراض سلسله چنگیزی (۷۳۴ هـ) و ظهور فترت و فتنه و فساد در ولایات ایران سلطانیه رو بخرابی گذاشت و بکلی از اعتبار و رونق سابق افتاد بخصوص در زمان امیر یتیمور و اولاد او که صدمات کلی بآن رسید بطوریکه در حدود ۹۲۰ (اوایل سلطنت شاه طهماسب اول صفوی) که سال تألیف کتاب زینةالمجالس است سلطانیه بغیر از قلعه آبادی دیگری نداشته (۱۲).

در ایام اقامت سلطانیه پیش یکی از ملاکین آنجا قبالة کهنه‌ای دیدم بتاریخ ۱۹ رجب ۱۰۸۷ هـ. راجع بائتمقال ارثی نيمدانگ آب از قناتی معروف بقناة چلبی و قطعه‌ای زمین بنام کاینه (*) و قسمتی از عبارت آن قبالة چنین بود:

“... و آن عبارتست از آب نيمدانگ از جمله چهار دانگ قنات چلبی مخلفه از سلطان مرحوم مزبور واقعه در جانب شرقی خندق بقعه رفیعه ابواب البر سلطانیه ضمیمه قطعه زمین معین کاینه در جانب شمالی خندق مذکور که طولاً ۱۵۰ ذرع شاهی و عرضاً ۱۰۰ ذرع است محدود غرباً بابتداء قبرستان واقع در حصار بابا علا و شرقاً تا استهای ۱۵۰ ذرع مع حریم دیوار و غیر ذلك بوزارت و رفعت پناه آصفی میرزا محمد طاهر ولد مرحوم شیخ محمد حسین خادم باشی بقعه مذکوره بثن معلوم معین قدر آن مبلغ سه تومان تبریزی فضی مسکوک...”

از این عبارت معلوم میشود که خندق حصار قلعه سلطانیه تا سال ۱۰۸۷ باقی و گنبد آن نیز معمور و آبادان بوده و تا آن زمان هنوز خادمباشی داشته است.

[۱۲] زینة المجالس چاپ طهران صفحه ۲۸۲
 [*] از عبارت خود قبالة چنین فهمیده میشود که کاینه نام آن قطعه زمین نبوده بلکه معنا و بجای واقعه استعمال شده است. افراط در استعمال کلمات عرب و فدا کردن قواعد فارسی بقواعد عربی خیلی ازینگونه اشتباه هارا تولید میکند - ایران‌شهر.

کسری مرتفع گردانید و دیوانخانه بزرگ که گنجایش ۲،۰۰۰ کس داشت از قوت بغل-آورد و آنرا کریاس نام نهاد و خندق قلعه‌را در عمق پشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آنشهر عماراتی عالی بنا نمودند بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل‌الله طیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفاء مرتب ساخت و طلباً لمرضانه بوقف بسیار مدرسان و طلبه و اطبارا خشنود گردانید (۸)“

بتخمین مورخین قدیم قطر گنبدی که سلطان محمد در داخل قلعه برای مقبره خود ساخته ۶۰ و ارتفاعش ۱۲۰ گز است و آن در جنب قسمتی از قلعه بود که ابواب البر قلعه (۹) یا ابواب البر مبارک (۱۰) یا ابواب البر (۱۱) نامیده میشده و بهمین سبب گنبد مزبور را گنبد ابواب البر (۱۱) هم میگفتند. بیشتر گویا برای اینکه از گنبد‌های دیگر داخل که ذکر بعضی از آنها در کتب هست ممتاز باشد.

گنبد سلطانیه‌را چنانکه روایت کرده‌اند و عوام ایران هم هنوز بآن روایت علاقه مخصوصی دارند سلطان محمد بآن خیال ساخته که جسد امیر المؤمنین علی را بآنجا نقل کند و سلطانیه‌را بجای نجف زیارتگاه شیعیان قراردهد لیکن بقول عوام سلطان مغول حضرترا شی در خواب دیده و حضرت بترکی باو فهمانده است که مقبره من مال خودم و مقبره تو مال تو. أَلجائثُ نیز از آنخیال منصرف شده سپس با اجازه حضرت گنبدرا مقبره خاص خود کرده است.

[۸] روضة الصفا [۹] تاریخ گریبده ۵۹۹ [۱۰] مجالس المؤمنین (سلطنت الجایتو) [۱۱] ایضاً

آبادی و اعتبار زیاد بخشیدند مخصوصاً چون أَلجایتو آنجا را پایتختی برگزید و مردم را از نواحی دیگر بدانجا کوچانید و وزراء نیز هر يك در نقطه‌ای از آن برای خود قصور و ابنیه ترتیب داده اسباب مزید عمارت آن شدند سلطانیه بنسبت ترقی و عظمت یافت و با تبریز پایتخت سابق مغول بهمسری پرداخت. حمدالله مستوفی که کتاب خود نزهة القلوب را در ۷۴۰ یعنی ۲۴ سال بعد از وفات أَلجایتو نوشته میگوید: «اکنون چند ان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهری دیگر نباشد» (۵).

دور باروی شهر سلطانیه آنکه ارغونخان بنیاد کرده بود ۱۲،۰۰۰ گام و آنکه أَلجایتو سلطان ساخته و بسبب وفات او تمام نکرده مانده ۳۰،۰۰۰ گام بوده و قلعه داشته است از سنگ تراشیده که دوره آن به ۲۰،۰۰۰ گام بالغ میشده (۶).
عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده بوده بگفته‌اند می‌رسانند که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند و اصل قلعه را مربع وضع کردند چنانکه طول هر دیواری ۵۰۰ گز بود و يك دروازه و شانزده برج داشت (۷).

خوند می‌گوید: «در آن روز قلعه هر کس از امراء برای خود عمارتی کرد و أَلجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی با تمام رسانید و مسجد و دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد و همچنین جهت خاصه خود سرائی بزرگ ساخت و ایوان آنرا بر مثال ایوان

[۵] صفحه ۵۶ [۶] ایضاً [۷] روضة الصفا جلد پنجم و حبيب السیر ۲۱۷

هوایی بنهایت لطیف و مایل بسردی دارد و هم چمن آن کفایت احتیاج خیول و مواشی اردوئی را بخوبی میکند.

این عادت فتحعلیشاه باقی بود تا وقتیکه روسها در سال ۱۲۴۳ هجری در آذربایجان پیشرفت کرده بترکمانچای نزدیک شدند فتحعلیشاه آنجا را رها نمود و عادت دیرینه را ترك گفت و هنوز از آثار آن پادشاه خرابه عمارتی بر جانب شرقی گنبد معروف سلطانیه بریاست. در زمان ناصرالدینشاه هم تا مدتی بردن اسپهای دولتی برای چرا بچمن سلطانیه رسم بود.

* * *

ابتدای بنیاد شهر سلطانیه از ارغون خان نواده هلاکوست (۳) که از ۶۸۳ تا ۶۹۰ ه. سلطنت میکرده و بگفته خوند میر صاحب روضه الصفا در اواخر ایام حیات خویش باین امر شروع کرده بود و "در بدایت این کار زخت ازین مرحله فانی ببلده باقی کشیده" بنابراین تاریخ شروع بنای آن اواخر ایام ارغون خان و مقارن سال ۶۹۰ هجریست

کسیکه بعد از ارغون خان دنباله خیال او را گرفته و کار را بانجام رسانده یعنی سلطانیه را شهر و قابل پایتختی دولت مغول ایران نموده پسر و جانشین دومش الچایتوست که از ۷۰۳ تا ۷۱۶ با اسم سلطان محمد خدا بنده سلطنت کرده و بگفته مورخین در بهار سال ۷۰۴ بخيال اتمام کار سلطانیه افتاده است اولچایتو در اندک مدتی سلطانیه را در وسط جلگه و چمنی که شرح آن گذشت ساخت و برای ساختن عمارات و ابنیه عالیه از اطراف بلاد بنایان و معماران استادرا طلب کرد و ایشان سلطانیه را در قلیل زمانی

شوره رود گرفته از راه بین طهران و قم عبور میکند و بکویر فر و می‌رود.

از سستی جنس خاک و قابل نشر بودن اراضی سلطانیه نتایج ذیل بدست می‌آید:

۱— هیچوقت آبهای انهار بارانی در خود سلطانیه نمیتواند دور یکدیگر جمع شوند و در انجا رودخانه یا نهر بزرگی تشکیل دهند.

۲— آبهای زیر زمینی این قسمت هم زیاد است و هم بسطح خشکی خیلی نزدیک بهمین علت بسهولت میتوان بوسیله حفر چاه و قنات از آن استفاده کرد چنانکه تمام آب سلطانیه از چاه و کلرین است و آب جاری دیگری ندارد.

۳— ابهر رود و زنجان رود هر دو زاینده رودند یعنی هر قدر جلو تر می‌روند بوسیله پیوستن چشمه‌های زیر زمینی بر مقدار آب آنها افزوده میشود.

۴— اراضی خود سلطانیه نظر برسوی بودن و داشتن رطوبت کافی در زیر خاک استعداد خوبی برای رویاندن علف دارند بهمین جهت سطح خشکی را در بهار چمن خرم با دوامی می‌پوشاند و اینچمن که بچمن سلطانیه معروفست و قریب بیکفرسنگ مربع بلکه بیشتر وسعت دارد از قدیم مشهور و مرتع حیوانات اهلی و چراگاه خیول و احشام بوده است.

قبل از جنگهای روس و ایران (۱۲۱۸) فتح‌شاه هر سال تابستانرا بعنوان ییلاق سلطانیه می‌رفت و با سپاهیان و در باریان و زنان خود ماههای گرم را در آنجا بسر میبرد و بشکار و گردش مشغول میشد. البته این اختیار از آن نظر بوده که سلطانیه هم

غیر قابل نشر بفاصله‌های کم از سطح خشکی بجریان مشغول میشوند.

سلطانیهٔ حالیه دشتیست هموار و مرتفع بوسعتی قریب بدو فرسنگ واقع ما بین دو رشته کوه که هر دو از جنوب شرقی بشمال غربی می‌تدند: رشتهٔ شمالی جزء کوه‌های «انگوران» و طارمست و کوه‌های طارم که دنباله‌ای از سلسلهٔ عظیمهٔ البرز است ولایت خمسه را از گیلان یا درهٔ «قزل اوزن» را از درهٔ یکی از شعب همان رودخانه که «زنجان رود» باشد جدا مینمایند. از سلطانیه تا بلوک طارم بیش از یکی دو روز راه نیست.

رشتهٔ جنوبی کوهیست از سلاسل متوازیه با «خرقانداغ» که در قزوین قرار دارد و همان کوهست که در نزهة القلوب حمدالله مستوفی بنام سراهد یادشده (۱)

چون ارتفاع دشت سلطانیه نسبت باراضی اطراف زیاد است زمین آن سر چشمهٔ دو رودخانه شده که از درهٔ بین دو رشتهٔ فوق الذکر در خلاف جهت یکدیگر سیر میکنند: یکی در جهت شمال غربی متوجه زنجان دیگری در جهت جنوب غربی متوجه قزوین رودخانهٔ که از طرف شمال غربی سلطانیه جاریست همان زنجان رود است که در قدیم ماجرود (۲) هم نامیده میشده و حالیه پس از عبور از جنوب زنجان در دامنهٔ «قافلانکوه» و اوایل خاک آذربایجان بقرل اوزن میریزد.

رودخانهٔ دیگر «ابهر رود» است که از سلطانیه متوجه جنوب شرقی است و از شمال شهر تاریخی ابهر میگذرد و پس از بیوستن با آبهای شور «کوه نمک» واقع در زرنند اسم رودخانهٔ شور یا

جنوب شرقی بطرف شمال غربی امتداد یافته و از دو سمت راه معمولی بین قزوین و زنجانرا که قسمتی از راه امروزی طهران تبریز و باقیمانده‌ای از طریق کاروانی قدیم ری بطرازون است محدود مینماید.

فاصله بین این دو رشته کوه و ارتفاع و همواری اراضی کوهپایه همه جا یکسان نیست در بعضی قسمتها وسعت دره و نا همواری زمین کم و در پاره قسمتهای دیگر زیاد میشود ولی ارتفاع اراضی بر روی هم از قزوین تا حوالی سلطانیه (۲۰ فرسنگی قزوین و ۶ فرسنگی زنجان) روبا افزایش و از انجا تا زنجان روبا نقصانست.

در حوالی سلطانیه فاصله بین دو سلسله کوه فوق الذکر زیاد و وسعت دره از قسمتهای دیگر بیشتر میشود تا حدیکه تقریباً بدو فرسنگ مربع میرسد و این قسمت از تمام قسمتهای دیگر راه قزوین بزنان مرتفعتر و ارتفاع آن به ۱۹۱۲ ذرع بالغست (قزوین ۱۲۱۰ ذرع و زنجان ۱۶۵۳ ذرع).

چون ارتفاع اراضی راه در سلطانیه از سایر قسمتها بیشتر و در واقع اینقسمت مرتفع از جهت بلندی حد مشخصی بین اراضی دو طرف راهست سطح آن هموار مانده و آبهای. جبال اطراف نظر بملایم بودن نشیب اراضی توانسته اند در آن دره‌های گود که موجب نا همواری زمینست ایجاد کنند بلکه در فصول بارانی مقداری گل و رسوب از کوههای اطراف فرود میآورند و بر سطح ایندشت هموار باقی میگذارند و خود بشکل نهرهای باریک در زمین فر و میروند مخصوصاً چون طبیعت اراضی و جنس خاک قابل نشر است آنها بسهولت در زمین نفوذ کرده در روی طبقات

هم بزرگی رختخواب تقریباً بدرازی ۸۰ سانتیمتر باشد. برای اینکه نوزاد رختخواب را خیسیده و تر نکند بزیر محل مخصوص يك قماشیکه از لاستیک (رزین) ساخته میشود بگذارند. چون استخوان های بچه در این موقع خیلی نرم می باشند باید ملتفت شد که زیر پشت بچه در تمام راستی و مسطح بوده باشد و الا تولید کجی در ستون فقرات و استخوانهای دیگر می کند.

پس از مفهوم سطور فوق معلوم می گردد که در ایران تماماً از طرز تربیه اطفال بیخبرند. پیش از هر چیز باید از استعمال قداق که بکلی از قانون حفظ صحت بچکان دور می باشد دوری جست زیرا بدین واسطه ممکن است بچه دچار بعضی ناخوشی های سخت گردد که از عفونت و کمی هوا حاصل می گردد و علاوه از این چون در این موقع استخوانهای بچه مانند غضروف می باشد بتوسط فشار، تولید کجی در پاهای و ساقهای طفل می شود. محض دوری از این بدبختیها باید به هیچ وجه استعمال قداق نمود و بچه را تماماً آزاد در توی رختخواب خود گذاشت تا بتواند بخوبی استراحت نموده و دست و پای خود را با آزادی حرکت بدهد.

(بقیه دارد) برلین — م. باقر بیروز

نگاهی بتاریخ

سلطانیه و گنبد آن

مسافریکه از قزوین بطرف زنجان حرکت کند همواره خود را بین دو رشته کوه محصور می بیند که تقریباً بمحاذات یکدیگر از

در رختخواب کوچکش گذاشته و بر رختخواب خود بر ندارد؛ زیرا در نزد مادر برای بچه خیلی گرم می باشد مخصوصاً وقتی که مادر بخواب میرود ممکن است به بچه فشار وارد آمده، اسباب ناراحتی و گاهی هم خفه شدن. وی فرا هم بیاید. رختخواب بچه باید خیلی با مواظبت درست شده باشد؛ مهم تر از همه باید چنان گذاشته شود که از هر چهار طرف آزاد باشد خواه برای عبور و خواه برای احاطه هوا که برای خود طفل و رفع بوی اذکار لازم است. خیلی خوب است اگر مکرر هر قسمت رختخواب بچه را شست شو کرده و در توی آب بجوشانند تا بوی مزبور رفع شود.

و اگر تهیه تخت خواب برای بچه غیر ممکن باشد میتوان سبدها را که بشکل گهواره باشد بجای آن بکار برد. تخت خواب بچه باید بقدر امکان ساده و خالی از سیم‌های بافته شده که گاهی در بعضی رختخواب‌ها دیده میشود باشد؛ زیرا اولاً این سیم‌های بافته شده گرد و غبار را در خود نگاه میدارند و دیگر اینکه بعضاً باعث زخم‌دار شدن اعضای طفل میگرددند.

دوشك طفل را نباید از پرمرغ یا پشم گوسفند پر کرد بلکه از تراشه‌های پشم ماتدی که از علف و چوبها درست می کنند و معروف به پشم چوب است پر کرد (این همان خود چوب است مگر اینکه بتوسط اسبابهای مخصوص خیلی نازك مانند تار پشم تراشیده و توی صندوقهای بلور آلات و غیره را با آنها پر میکنند) و هم چنین باید بالش بچه را از این پشم پر کرد و بزرگی بالش میتواند از ۳۰—۴۰ سانتیمتر باشد. برای پوشاك (لجاف) طفل، باید پوشاك پشمی را که قابل شست شو باشد بکار برد و بزرگی آن

تا مساعد بزودی باعث ناخوشی های اطفال میگرددند.
 اطاق طفل باید در زمستان بخوبی گرم شده باشد، درجه
 حرارت در اطاق طفل تازه زاد از ۱۵ تا ۱۶ و در طفل بزرگتر
 از ۱۴ تا ۱۵ بشود. میتوان، حتی در زمستان يك گوشه پنجره
 اطاق طفل را باز گذاشت، ولی نباید بواسطه باز بودن پنجره گرمی
 هوای اطاق تنزل بنماید، بلکه باید به اندازه لزوم بخاری را گرم
 نگاه داشت تا درجه حرارت تغییر نیابد.

همچنین باید در تابستان به حرارت یکسان هوای اطاق اهمیت
 داد. اگر آفتاب خیلی گرم می تابد؛ باید در اطاق دیگر را باز
 نمود. گرمی زیاد از حد و هم چنین سردی زیاد از درجه
 مضرند.

از همه مهمتر باید اطاق شیر خواره در نهایت تمیزی نگاه
 داشته شود و گرد و غبار را بتوسط دشمال پاک و تمیز نمود نه
 اینکه مانند ایران با جاروب و امثال آن عوض برداشتن گرد و
 غبار آنها دو باره در هوا پراکنده ساخت و از اولی هم بدتر
 نمود بلکه چنانکه ذکر شد گرد و غبار را بتوسط پارچه ای باید
 آهسته تمیز کرد زیرا گرد و غبار اغلب تخم ناخوشی ها را بر
 میدارند و با تنفس داخل بدن بچه میکنند. و خوب است موبل های
 اطاق ساده بوده. و با رنگ روغنی رنگ شده باشند و نباید دیوار
 و زمین اطاق با فرش یا پارچه پوشیده باشد زیرا اینطور چیزها
 همواره گرد و غبار را در خود نگاه داشته و تمیز کردن آنها
 سخت میباشد. پس باید هر روزی اطاق را با اهتمام کامل تمیز نمود.
 مهمترین چیز اطاق طفل رختخواب اوست که در آن،
 اکثر اوقات زندگانی تازه خود را بسر می برد. مادر باید بچه را

هم چنین وجود يك قابله با تجربه، که سالها در این رشته کار کرده و از ناخوشی های بچه خبر دار و از چگونگی آن آگاه است خالی از اهمیت نیست و نیز باید در وقت لزوم به طیب مخصوص اطفال بدون تأمل رجوع کرد و بحرف پیره زنان و بندگیان و جنداران گوش نداد.

۲- اطاق بچه

برای نوزاد نباید اطاقی را که در گوشه خانه خالی و بی مصرف می باشد اختیار کرد، بلکه باید در درجه اول اطاقی را که منظره اش بطرف آفتاب است برگزید.

چنانکه تمام حیوانات و نباتات برای نمو و تکامل، آفتاب لازم دارد همان طور طفل هم برای ادامه حیات خود آفتاب لازم دارد، زیرا اشعه آفتاب دشمن بعضی ناخوشی های مهلك می باشد. پنجره های اطاق طفل باید بقدر کافی بزرگ باشد، تا اینکه اشعه آفتاب بخوبی بتوی اطاق بتابد هم چنین بتوان در موقع باز نمودن هوا را باسانی تازه نمود. آویختن پرده های ضخیم به پنجره های اطاق طفل بی فائده بوده بغیر از اینکه جلو اشعه آفتاب و روشنائی را بگیرد مصرفی ندارد. برای روشنائی چراغ الکتریک از هم روشنائی ها نافع می باشد، چراغ های نفت را هم میتوان مصرف نمود، ولی باید ملتفت شد که اینها دوده و بوی مخصوص از خود پراکنده نسازند.

از اطاق های کوچک برای اطفال باید چشم پوشیده اطاق بزرگی را که به آسانی بتوان تجدید هوا نمود اختیار کرد زیرا بتوسط بچه هوای اطاق زودتر خراب میشود. هوای بد و غذای

لازمه را رفع میکند. ازینرو در اینوقت اعضای کلزکن او خیلی بی مقاومت می باشد، پس باید طفل را در این روزها از مخاطرات خارجی با اهتمام کامل حفظ و نگهداری نمود.

برای نگهداری شیر خواره از تهلکه‌ها و ناخوشی‌های خطرناک باید دو چیز مهم را مراعات نمود:

اول غذای طبیعی دویم تمیزی در مواظبت بچه

کسانیکه مجبورند در پرستارخانه‌های خودشان معدودی اطفال را بواسطهٔ اغذیهٔ غیر طبیعی (بتوسط شیر گاو و غیره) تغذیه بکنند باید از ابتدا ناخوشی و مرگ پارهٔ آنها را در پیش چشم بگیرند، ولی اکنون زنان امروزی اروپا حتی آنهایکه تا وقت وضع حمل مجبور بکار کردن هستند در سایهٔ ترقیات فن قابله‌گی و طبابت، مقتدر بدادن غذا از پستان خودشان که غذای طبیعی است، میباشند.

امروز باید بدون چون و چرا گفت نه فقط طبیب‌های اطفال بلکه قابله‌ها هم موظف هستند تغذیهٔ طبیعی را برای بچه‌ها عمومیت بدهند.

به اطفالی که غذای طبیعی داده میشود باید به تمیزی آنها یک اهمیت فوق العاده داد؛ چیزهایی که با بچه در تماس هستند باید در تمام تمیزی باشند خواه دستهای مادر و قابله خواه جامه‌های نوزاد و ظروف لازمه و غیره و گرنه در موقع نا پاکی ممکن است نوزاد دچار ناخوشیهائی گردد که علاج نا پذیر و خلاص دادن غیر ممکن باشد. پس باید طفل البسهٔ کافی و اشیاء لازمهٔ دیگر بقدر لزوم در نهایت پاکی و پاکیزگی داشته باشد.

۱- پرستاری طفل در روزهای اول زندگانی

برای احتیاط خوبست مادر جوان مخصوصاً آنها، یک دفعه اول وضع حملشان است به مریضخانه مخصوص زنان حامله بروند، زیرا در آنجا طیب‌های با تجربه بوده و هر قسم لوازم پیدا میشود که خوشبختی ساعت‌های سخت را فراهم بیاورد. در ایران ما که این قبیل مریضخانه‌های مخصوص نیست باقلاً باید مادران را تنها بدست قابله‌های نادان نا تمیز سپرده بمشورت طیب‌های حاذق مراجعت کنند.

در چهارده روز اول، بعد از تولد بچه که خطرناک‌ترین روزهای زندگانی اومی باشد، طالع وی بدست قابله‌ها سپرده میشود. در اینمدت تهلکه‌هایی که به بچه رخ میدهد می‌تواند علت‌های زیاد داشته باشد. وسیله مهم که بتواند ازین مخاطرات پیشگیری کند تغذیه مرتب نوزاد است. بی ترتیبی خوراک بچه در هفته‌های نخستین باعث ناخوشی‌های سخت شده غالباً دچار مرگ می‌سازد. همچنین در این روزها بچه دچار بعضی ناخوشیها خواه بواسطه روده‌ها و خواه بواسطه ناف که برای شیر خواره خیلی با خطر است میگردد.

علت عمده خطر زندگانی شیر خواره از این جاست که باید اول به دنیای خارجی عادت بکند. در اوقاتی که طفل در شکم مادر بوده، از محیطی با حرارت منظم و یکسان (تقریباً ۳۸ درجه) احاطه شده و بواسطه خون مادری تغذیه میشد ولی حالا بعد از تولد، راه قبول غذای او عوض شده، کار روده‌ها شروع میشود و ریه‌ها به عملیات خود توسعه میدهند؛ کم‌کم طفل احتیاجات

آلود و فرسوده اهالی مشرق طراوتی بخشند.

برلین ۱۰ فوریه ۱۹۲۴

۱. فرهاد — محصل دار الفنون برلین

تعلیم و تربیت

پرستاری بچه‌های نوزاد

چون در ایران از طرز مواظبت اطفال آگاه نبوده و قابله‌گی را بلد نیستند لهذا از سوء پرستاری، بسیاری از بچه‌های نوزاد تلف میشوند.

چنانکه بر همه معلوم است در مملکت ما چندان به تمیزی طفل و البسه و لوازم و اطاق او مراعات نمیشود و بگرمی یا سردی اطاق چندان اهمیت نداده بعضی اوقات بسیار گرم و گاهی زیاد از حد سرد می‌نمایند، بدینجهت بچه دچار ناخوشی‌های خطرناک میگردد. حتی اطفال تازه زاد را در زمستان در هوای آزاد شست شو می‌دهند و بیچارگان گمان می‌کنند این رعایت نظافت و پاکیزگی، ولی غافل از آنکه از تأثیر سر ما صحت طفل دستخوش نادانی مادرها و قابله‌ها میگردد، این بنده برای خدمت به مادران و نوزادهای ایران، مطالب ذیل را از یک کتاب که برای پرستاری نوزادها بزبان آلمانی نوشته شده ترجمه میکنم:

بطوریکه چند روز قبل در جراید انتشار پیدا کرد یکفر
آمریکائی موفق شده است میکروفنی بسازد که بمراتب از گوش
انسان دقیق تر و حساستر است یعنی در هر ثانیه متجاوز از یک
ملیون ارتعاش میگیرد در صورتیکه گوش انسان اصواتی را که
عده ارتعاشات آنها در ثانیه از ۲۰,۰۰۰ متجاوز باشد نمیتواند بشنود.
اگرچا جزئیات این اختراع هنوز منتشر نگشته ولی امید است
که بتواند نواقص تلفن بی سیم را که مختصراً در فوق به آن
اشاره شد بکلی رفع نماید.

یکفر از محققین آلمانی جدیداً اختراعی نموده است که
بوسیله آن (همانطور که بواسطه گذاشتن یک شیشه قرمز در سر راه
اشعه سفید، میتوان از میان رنگهای مختلف که از مجموع آنها
رنگ سفید به وجود آمده فقط رنگ قرمز را عبور داد) میتواند
امواج مختلف را از یکدیگر جدا نماید. نتیجه اول این اختراع
این است که با یک سیم در آن واحد چندین تلگرافی مختلف
میتوان مخابره نمود و نتیجه دیگر آنکه امواج فرعی را که ضمیمه
صوت اصلی گشته و آنرا از شباهت صوت حقیقی خارج میسازد
جدا کرد.

این بود شمه‌ای از تلفن بی سیم و نتایج آن. باید دید این
اختراعات که با این سرعت عالم را گرفته پس از چند قرن دیگر
به ممالک مشرق سرایت خواهد کرد. امروز غالب ممالک مشرق
زمین از ساده ترین اختراعات جدید که در اروپا وجود آنها
از لوازم اولی است مانند راه آهن و غیره محروم می باشند ولی
امید است این اختراعات تازه زودتر بتواند درهای مشرق زمین را
بروی خود بگشاید و با نسیم جان پرور تمدن اروپا بریکر خواب

برای اطفال تلفن بی سیم قصه میگوید و در غیاب اولیاء آنها را بخود مشغول میسازد.

یک کاشف بزرگ امریکائی که تازه بقطب شمال مسافرت نموده هر روز وقایع سفر خود را با تلفن بی سیم اطلاع داده و همچنین از حوادث جاریه دنیا مطلع می گردد.

همان فاصله بهت آور اوقیانوس اطلس را که بالاخره پس از قرنها آرزو، تهور کریستوف کلمب پیمود، امروز امواج الکتريک در یک پنجاهم ثانیه پیموده اهالی اروپا را از صداهای موزیک نیویورک محظوظ می سازد.

اینها خواب و خیال نیست هر که در اروپا باشد روزانه خیلی از این قبیل تبايع و آثار تعجب آور تلفن بی سیم را بچشم می بیند. یکنفر از علمای انگلیسی به تحقیق این مسئله مشغول است که نور را بوسیله امواج الکتريک در شهر منتشر سازد یعنی بدون وجود هیچگونه رابطه مرئی چراغ های شهر را با امواج الکتريک روشن نماید.

شایع است که مهندسين آلمانی موفق شده اند بوسیله امواج الکتريک آئروپلانیهای فرانسوی را در هوا از حرکت باز دارند. تلفن بی سیم بطوریکه امروز در عالم رواج دارد نمیتواند کار تلفن معمولی را انجام دهد یعنی در هر شهر بیش از صد نفر نمی تواند در آن واحد بایکدیگر صحبت نمایند؛ زیرا اگر عدّه امواج مختلف از این حد تجاوز نماید مزاحم یکدیگر شده باعث اختلاط اصوات میگردد ولی یکنفر از مهندسين آلمانی موفق شده است که این عیب بزرگ را رفع نموده تلفن بی سیم را از این نقص برهاند.

امروز اوضاع هوائی را با تلفون بی سیم منتشر نموده قبل از وزیدن باد یا باریدن نگرگ زارعین مطلع گشته حاصل خود را جمع آوری مینمایند.

ناطقین بزرگ به جای آنکه مانند سابق فقط برای عده معدودی نطق نمایند اغلب اهالی مملکت نطق آنها را میشوند. صدر اعظم آلمان در روز اول سال برای تمام ملت آلمان نطق نمود؛ مخاطب پادشاه انگلیس در موقع افتتاح مجلس جدید، تمام انگلستان بود، پاپ میخواهد از روم بشخصه برای تمام کاتولیکهای عالم موعظه کند.

روزی چند مرتبه اخبار مهم و قیمت‌های بورس ارزاق، با تلفن بی سیم منتشر میشود.

در آمریکا هر اتومبیل کرایه یک دستگاه ضبط دارد. در تمام واگونها و قطارها تلفن بی سیم با موزیک‌های دلنواز خود مسافری را محظوظ میسازد.

چند ماه دیگر انتخابات جدید آلمان شروع خواهد شد. احزاب مختلفه برای ربودن کرسیهای وکالت با تلفن بی سیم پروپاگاندا مینمایند.

امروز برای تشکیل یک جمعیت، اجتماع تمام اعضاء آن در نقطه معینی لازم نیست بلکه تمام اعضاء با وجود اینکه در اکناف دنیا پراکنده باشند میتوانند با تلفن بی سیم با همکاران خود صحبت نموده از آراء آنها مطلع گشته اخذ تصمیم نمایند.

ادارات پلیس به محض وقوع جنایتی کیفیت آن جانی را بوسیله تلفن بی سیم انتشار داده با وعده جایزه برای دستگیری جانی از مردم استعانت میجویند.

مخصوص، نطق رئیس جمهور را برای مردم با صدای بلند تکرار می نمود. آنروز را میتوان در حقیقت روز تولد تلفون بی سیم دانست از آن روز به بعد تلفون بی سیم سرعت برق ترقی کرده و در مدت قلیلی تمام عالم را مستخر نمود. امروز در آمریکا قریب ۸۰۰ استاسیون انتشار امواج میباشد یعنی شخص بر حسب میل میتواند از حرکت دادن پیچ کوچک دستگاه ضبط، موسیقی یا آواز یا موعظه يك كشیش یا يك كنفانس علمی و یا يك نطق سیاسی را بشنود.

البته از اسم تلفون بی سیم اهمیت آن بدون آنکه محتاج به هیچ توضیحی باشد بخوبی واضح است.

در آمریکا هزاران اطفال هستند که بواسطه پراگندگی آنها در مملکت طبعاً از تحصیل محروم مانده اند امروز دولت آمریکا با تلفون بی سیم به تربیت آنها شروع نموده است یعنی چون پراکنده بودن آنها در اراضی وسیع تأسیس مدرسه را غیر ممکن نموده است یکنفر معلم با کمال راحتی در خانه خود درس گفته و چندین هزار نفر شاگرد که در اقطار مملکت پراکنده هستند از آن درس استفاده مینمایند.

اهالی دهات که غالباً از شنیدن موسیقی خوب که اروپائی آنها برای تربیت روحانی لازم میدانند محروم میباشند میتوانند با خریدن اسباب کم قیمتی پس از فراغت از کار دور هم جمع شده از شنیدن بهترین آوازاها و موسیقیها متلذذ گردند.

در اروپا هر روز از روی رصدهای صحیح، تبدلات هوائی را پیش بینی مینمایند ولی غالباً این اطلاعات موقعی بزارعین میرسد که باران باریده یا باد وزیده نتیجه بد خود را بخشیده است ولی

از حرکت آن جریانهای مختلف شده تولید شده و هر جریانی
مبدل بموجی گشته و مجدداً در دستگاه ضبط هر موجی جریانی
شده و از هر جریانی صفحه نازکی بحرکت در آمده و بالاخره
از حرکت صفحه، صوت اولی تولید میشود.

دستگاه ضبط بسادگی دستگاه ارسال میباشد یعنی قسمت اصلی
آن عبارت از آنتنی است که خیلی کوچکتر از آنتن دستگاه
ارسال میباشد. امواج الکتریک که از دستگاه ارسال فرستاده میشود
در ضمن حرکت به آنتن دستگاه ضبط مصادف گشته در آن
جریانی تولید می نماید که بعینه مانند تلفن معمولی بواسطه حرکت
در آوردن صفحه صوت تولید می نماید. ولی این جریانها که در
آنتن دستگاه ضبط تولید میشود بقدری ضعیف است که سابقاً با
دقیقترین آلات فیزیکی نیز نمی توانستند وجود آنها ثابت نمایند
این جریانها را بوسیله اسباب مخصوصی (چون فهم آن محتاج به
بعضی مقدمات علمی است از ذکر آن صرف نظر شد) که میتوان
گفت تلفن بی سیم اهمیت امروزه خود را مدیون آن میباشد هزار
تا یک میلیون دفعه قوی مینمایند.

یک مسئله مهم دیگر در تلفن بی سیم کولر کردن آنتن بطور
ریکه ما بین هزاران امواج مختلف که از نقاط مختلف دنیا می آید
فقط امواجی را که منظور نظر است اخذ نماید.

اگر چه دنیا تلگراف و تلفن بی سیم را مدیون هوش و
ذکاوت آلمان است ولی اولین دفعه تلفن بی سیم در مالمک متحده
امریکا انتشار پیدا نمود. در نوامبر ۱۹۲۱ در موقع خاک سپردن
سرباز گمنام، نطق هاردینگ رئیس جمهور سابق آمریکا بوسیله
تلفن بی سیم انتشار یافته و در تمام خیابانهای نیویورک دستگاههای

میباشد، مبدل به امواج الکتريك شده بوسیله آنتن در فضا منتشر میگردد.

وظیفه دستگاه ضبط آنتست که اولاً امواج را بگیرد و ثانیاً تغییرات امواج را واضح و آشکار سازد. اگر دستگاه ضبط فقط مامور گرفتن اصوات ساده بود انجام این وظیفه اشکال زیاد نداشت ولی بطوریکه شاید غالب خوانندگان بداند صدای انسان از عبده ارتعاشات ساده بوجود نیامده بلکه با هر ارتعاشی عمده ای از ارتعاشات فرعی دیگر همراه میباشند که باعث تمیز صداهاى مختلف از یکدیگر میشوند و برای آنکه صدائی که بوسیله تلفن اخذ میشود کاملاً شبیه بصدای اصلی باشد نباید فقط تلفن ارتعاشات اصلی را ضبط نماید بلکه تمام ارتعاشاتی را که همراه صوت اصلی است نیز بگیرد. در تلفن معمولی چون غرض فقط فهماندن مقصود است این مسئله خیلی مهم نیست ولی چون تلفن بی سیم برای موزیک و آواز و غیره بکار میرود از شنیدن موزیک و آواز، شخص حقیقتاً موقعی متلذذ میگردد که تلفن بتواند تمام ارتعاشات فرعی را که از خصایص و میزات صوت اصلی است تکرار نماید.

اشکال ثانی در این است که صدا یا موزیک یا آواز را برای آنکه چند نفر به خوبی بشنوند بوسیله شیپوری شبیه به شیپور گرامافون بزرگ مینمایند. جدار شیپور نیز از امواج صوتی که دستگاه ضبط پس میدهد بلرزش در آمده و این ارتعاشات ضمیمه صوت اصلی گشته آنها را تا اندازه ای از شباهت صوت حقیقی خارج میسازد. بطور خلاصه اصول تلفن بی سیم نقل قوه و انرژی بوسیله امواج الکتريك میباشد یعنی هر وقت در مقابل میکروفن دستگاه ارسال، حرف زده شود، تیغه ذغالی میکروفن به حرکت در آمده

چون طول امواج الكتریک خیلی بلند تر از نوراست تمام پستی و بلندیها را با کمال سهولت می‌پیماید. اولین دفعه که مارکونی مخترع تلگراف بی‌سیم در ۱۹۰۲ بین لندن و کانادا تلگرافی نمود با وجود آنکه سطح اوقیانوس قریب ۲۵۰ کیلومتر از خط مستقیم بین لندن و کانادا بلند تر است امواج الكتریک بدون اینکه این مانع بتواند از انتشار آنها جلوگیری نماید تمام سطح اوقیانوس را پیموده به آمریکا رسیدند.

قسمت مهم دستگاه ارسال تلفن بی‌سیم آتن میباشد آتن عبارت از مقتولی است که دو سر آنرا بدو نقطه مرتفع مثلاً دو مناره بلند بسته‌اند. این آلت ساده فیزیکی دارای این خاصیت عجیب میباشد که اگر جریان الكتریکی در آن رها نمائیم بجای آنکه تمام الكتریک مبدل بحرارت گشته محو گردد مقداری از آن بصورت امواج غیر مرئی که فقط از تأثیری که در بعضی آلات فیزیکی دارد میتوان بوجود آن پی برد از مقتول جدا شده مانند امواجی که از انداختن سنگ در سطح آب تولید میشود بشکل کره‌های منظم با سرعت نور (۷ مرتبه دور کره زمین در يك ثانیه) در تمام جهات انتشار میابد.

قسمت اصلی تلفن معمولی بطوریکه همه میداند عبارتست از میکروفون که مرکب از تیغه زغالی که جریان الكتریک منظمی از آن عبور مینماید میباشد. هر وقت در مقابل این اسباب حرف زده شود از ارتعاش هوا تیغه زغالی بلرزش در آمده و بالتیجه با جریان منظم الكتریک، مقاومت مینماید بطوریکه از بر خوردن هر ارتعاشی به میکروفن جریان مخصوصی تولید میگردد. در مرتبه دوم، این جریان‌های مختلف که هر کدام نماینده ارتعاش معینی

الکتریک محتاج بر رابطه‌ای مانند هوا نبوده و میتواند در نقاط خالی از هوا نیز انتشار یا بند. برای بیان چگونگی انتشار امواج نور و الکتریک بدون وجود رابطه محسوسی، علمای فیزیک معتقد بوجود رابطه دیگری موسوم به اثر گشته‌اند. اثر بر حسب تصور علمای فیزیک، بیوزن و دارای قابلیت تراکم کامل میباشد و وجود آنرا با هیچکدام از آلات فیزیکی نمیتوان ثابت نمود. فرق بین نور و الکتریک فقط از حیث طول موج میباشد یعنی در صورتیکه طول امواج اثر خیلی کوتاه باشد نور نامیده میشود و بر عکس این حالت، امواج الکتریک نام دارد. طول امواج نور از هزارم میلیمتر نیز کوچکتر است در صورتیکه طول امواج الکتریک که برای تلگراف میان اروپا و آمریکا بکار میبرند ۱۰ الی ۲۰ کیلومتر است یعنی برای پیمودن فاصله بین طهران و قزوین مثلاً ۷ موج الکتریک لازمست در صورتیکه برای طی همین فاصله ۷۰۰ بلیون امواج نور لازم میباشد.

از مثالهای فوق واضح است اگر امواجی که در سطح آب انتشار مییابند در ضمن حرکت به جسمی در سطح آب مصادف گردد آن جسم را نیز بحرکت در می آورد هم چنین امواج صوت اجسامی را که در سرراه آنها واقفند میلرزاتند همین طور اگر امواج نور جسمی را تلاقی نمایند باصطلاح علمی آن جسم را مربعش ساخته یا باصطلاح معمولی آنرا روشن مینمایند به همین قسم اگر در سرراه امواج الکتریک جسمی قرار دهیم آن جسم به تبعیت امواجی که به آن برمی‌خورند بلرزش در آمده یعنی دارای الکتریک میشود.

همه میداند که نور بخط مستقیم (تقریباً) انتشار مییابد ولی

اردو از وقوع يك حادثه همین طریق را بکار میبردند.
اگر بگوئیم که اصول تلگراف و تافون بی سیم همین طریقه ساده میباشد ابدأ اغراق نگفته ایم.

اگر سنگی در آب بیندازیم امواج منظم گردی در سطح آب تولید شده با سرعت معینی منتشر میگردند و هرچه از مرکز تولید موج، دور تر میشوند از قوت آنها بیشتر کاسته شده تا آنکه پس از زمان خیلی بکلی محو گشته و سطح آب بحال سکون اولی برمیگردد (فاصله دو موج را طول موج مینامند).

همین طور اگر سیم تازی را به ارتعاش در پیوریم این ارتعاش هوای مجاور سیم را مانند سطح آب در مثال قوق متلاطم نموده امواجی تولید میکند که بشکل کره های منظم انتشار یافته تا آنکه بگوش ما برسد؛ از تصادم این امواج پرده صماخ گوش نیز بلرزش در آمده در نتیجه عصب سامعه متأثر گشته باعث درك صوت میگردد تجارب علمی ثابت نموده است که يك جسم نوزانی نیز امواج منظمی در اطراف خود بوجود آورده که بالاخره در عصب چشم ما تأثیر نموده سبب درك روشنائی و رؤیت چیز میشود.

امواج الكتریک نیز از حیث طبیعت فیزیکی بینه فائده امواج نور است و هر دو با يك سرعت معین (۳۰۰،۰۰۰ کیلومتر در ثانیه) منتشر میشوند ولی متأسفانه بشر، از حسی که بتواند مانند چشم که امواج نور را درك مینماید از امواج الكتریک متأثر گردد، محروم میباشد.

ما بین مثالهای فوق اگرچه از غالب جهات شباهت کامل موجود است ولی از ذکر این اختلاف مهم نمیتوان خود داری نمود که امواج صوت در هوا منتشر میگردد ولی امواج نور و

نابود شد آنچه از زمن پیش بجا بود افتاد تبه آنچه در آن خاک پابود
 بیچاره شد آن کس که و رابرك و نوابود بیگانه زبردست و زبون آنکه زما بود
 تنگین شد و بدنام، کرا، شرم و حیا بود
 از آل قجر مسخره مانده است و لقبدار

سردار سپه خانه زیگانه پرداخت این پور وطن مادرماتزده بنواخت
 مردانه بکوشید و بهزسوی همیتاقت شاه قجر از کرسی طاوس برانداخت
 آئین نو آورد و ره و رسم دگر ساخت
 بادش به جهان هرمن دادار نگهدار

ایدون که پاگشت زوی پرچم جمهور از پیک رسد مژده آزادگی از دور
 پرداخته ارك از شه چون لانه ز زنبور وارسته شد از نیش ستم، کشور رنجور
 امید چنان است که فردا هم از این شرر
 از شیخ فسونگر بدرد خرقه و دستار

گیرد ز نو ایران کهن فر جوانی در کالبدش درد مدام تازه روانی
 سر برزند از کاخ دلش رخس نهانی زینسان که بیاد آورد از روزکیانی
 هم پاك شود دامنش از تنك ، زمانی
 کالوده و چرکین شده از دوده قاجار

برلین — پور داود

قیمت فنی

تلفن بی سیم

سیاهان آفریقا بوسیله آفریختن آتش، اقوام مجاور را از وقوع حوادث مطلع میسازند. سپاهیان اسلام نیز برای مطلع ساختن

این شه که بد. از طایفه آق قویونلو کز یورت مغول آمده چون غول سیه خو
 چندی مچپاول بکند است هیا هو و از دستۀ دزدان دغل ساخته اردو
 در کشر شاپور در آمد بنکاپو
 خورشید در خشنده زند. آمد زو. تار
 سرده این طایفه خونخوار و ستمگر بدگوهر و بدخواه و بداندیش و بد اختر
 از خون کسان کرد چودر یا همه کشور خود نیزیر از آزد در آن خون شناور
 تا آنکه بزیدک ری انداخته لنگر
 بیچید سیه چادر و بر ساخته در بار
 زین طایفه و زهفت شه ترک نژادان ایران کهن گشت یکی توده ویران
 بر چرخ رسد ناله از آن خاک ز جفدان مردانش همه بیخود و وارفته و بیجان
 افسرده و پژمرده و پژمان و پریشان
 آری قجر آورد چنین روز بی بازار
 از خسرو بیگانه جز این بار نیاید از کزدم و از مار جز آزار نیاید
 از را هزن و دزد دگر کار نیاید زور و هنر شیر ز کفتار نیاید
 داد و فر پرویز ز قاجار نیاید
 از شاخه گل، گل بری و خار دهد خار
 زین سلسله سست آمد کاشانه هستی زین بارگران کاخ در افتاده به پستی
 بگرفت فرا یاه و بیکاری و هستی در یوزگی و هرزگی و زشتی و سستی
 درویشی و تن پروری و خویش پرستی
 دزدی و دروغ و دغل و کینه و کشتار
 زین سلسله یک پادشه دادگری کو نام آورو فرزانه و مرد هنری کو
 در کشور غار تزدگان سیم و زری کو توپ و سپه و جوشن و خود و سپهری کو
 خشگیده و تفتیده زمین برک و بری کو
 کوکشته و کو خرمن و کو گندم و انبار

خویش پرستند نه قوم و کشور و آئین
آنکه بود از نژاد ایران عاری
دریا پر موج و ناخدا ز هنر دور
کشتی بشکسته چون رسد بکناری
بار خدایا روامدار که بر ما
آید زین ناخدای پستی و خواری

پاریس — ۲۷ شعبان ۱۳۳۲

پور داود

اندر سپری شدن روزگار شهریاری قاجار

از ییک نوید آمده‌ان گوش فراداز
کامد شه ایران شده از تخت نگونسار
اورنگ شهی پاك شد از دیو تبه‌کار
و از ترکمن و راهزن دوده قاجار
زین مژده بدرگاه خداوند سپاس آر
کز پرتوش از تنگ بچستیم دگر بار
بودیم به تنگ اندر، سالی صد و پنجاه
پیوسته به اندوه و به ریج و به تب و آه
افتاده و درمانده و دست از همه کوتاه
بدبسته بهر سوی که رفیم، ما، راه
ییکانه ما چیره شد و گشت شهنشاه
بنشست به تخت جم، غارتگر تاتار

شاید که شاعران غزلسنج و نکته گو
خواتنه این مقال و کنند از تو پیروی

کمترین حسین دانش
ابن محمد هاشم ابن عبد المجید اصفهانی مقیم اسلامبول

اندر تاجگذاری احمد شاه قاجار

قطعه ایست که ده سال پیش در پاریس سروده شده

خاك بسركن ز بهر تاجگذاری
بایدت امروز شور و شیون وزاری
دولت ساسان گذشت و بخت نهد تاج
تارك هر تركمان و ترك تزاری
تاج همان است لیک مرد همان نیست
آنکه تو اند نمود افسر داری
دانی این شاه داریوش نگردد
تاج کیانی و راست زحمت و بازی
چشم امیدی بخاندان قجر نیست
می ندهد شوره زار باز بهاری
سود نبردیم از شهان سلوکید
بهره ندیده ز تازیان مهابری
احمد بیگانه است گر چه شده شه
نیست ز بیگانه جز سیاهی و تازی
عاقبت کار گرگزاده شود گرگ
کله ملت بگرگ از چه سپاری

مسند پیاغ بر که بهنگام فرودین
 در کنج خانه می توان بود منزوی
 بر ساز بزم عیش که جمهور و نوبهار
 بستند بر جهان کهن زیور نوی
 برخاست انقلابی و چندین سر و سریر
 از ریشه زد چو سبزه که با تیشه بدروی
 زاین سوی کاخ و گنبد و ز آنسوی تخت و تاج
 پینی بهم شکسته، بحیرت فروشوی
 رفت آنکه داستان همایون خسروان
 بر تار بر زنی و ز گوینده بشنوی
 رفت آنکه بود وارث ملک جم و قباد
 هم جانشین تخت ابد بخت غزنوی
 در کش بیاد دولت نو باده کهن
 تا بستر ز چشم تو می خواب و نغوی
 من مزده ات ز زندگی جاودان دهم
 داری اگر تو پای در این ره که میروی
 نام نکو و خدمت نیکو ب مردم است
 مقصود از این نصوص دساتیر دنیوی
 ما کنج آشیانه عزلت نشانه را
 ترجیح داده ایم بصد بزم خسروی
 «دانش» در این معانی بار یک و دلپسند
 شعرت بود چو گفته شیوای مولوی
 گر بشنود ترانه شعرت دهد جواب
 «بلبل ز شاخ سرو بگلبانک پهلوی»

خدائی و يك ايمان محکم پر تو افکند و يك عشق و شور بی انتها
 برای محافظه این کاخ آزادی در سینه‌های آنان زائیده و پرورده
 شود و برای اینکه در دل‌های هیئت جامعه آتشی افروخته گردد
 که طوفان تجاوزها و استیلاها و سیلاب تعصبا و فتنه‌ها خاموش
 کردن آنرا تواند، باید با يك سرعت کامل، با يك نیت خالص
 و با يك همت کوه افکن به نشر و تعمیم يك معارف درست و
 سودمند بکوشیم و بدون فوت وقت توده ملت را از زلال علم و
 معرفت سیراب و از نشئه این باذه سعادت کامیاب سازیم!

ح. کاظم‌زاده ایران‌شهر

ادبیات

در تبریک جمهوریت و بهار

بقلم ادیب هنرور آقای میرزا حبیبخان دانش اصفهانی

جمهور شد مصادق نوروز پهلوی

اینک دو جشن فرخ‌صوری و معنوی

گویند شاعران بچین روز و میسزد

انواع شعرها ز غزل تا بمثنوی

در هر نفس که میگذرد باد خوش نسیم

در کائنات مرده دمد روح عیسوی

شیرین لبان بعزم تماشا بکوه و دشت

اکنون پراکنند چو اشکال مانوی

و يك وسیله ایست برای رسیدن به نیکبختی و ترقی. اگر ما توانیم از آن استفاده کنیم ممکن است مایه بدبختی ما شود، اگر ما خود را حاضر به چیدن ثمرات آن نسازیم و محیط خودمان را با مقتضیات آن موافق نساخته شرایط آنرا بجا نیاوریم، ممکن است آن اکسیر نوشین در کام حیات اجتماعی ما اثرات زهر و نیش را پیدا کند.

هیئت جامعه ملت ایران بویژه نژاد نوزاد آن باید بگوش هوش بشنود: این جمهوریت و آزادی امانتی است که بدست شما سپرده شد و هنوز ملك مطلق شما نیست. شما باید خود را مستحق و قابل به نگهداری آن نشان بدهید. جمهوریت آن فرمان آزادی است که فقط برای ملت‌های بالغ و صاحب رشد بخشیده میشود شما نیز باید بلوغ و رشادت‌انرا بدرجه ثبوت برسانید. جمهوریت آن سرپرده اسرار تجلی و حقیقت است که تنها پاکدلان و پاکبازان اجازه ورود بدانجا را دارند شما نیز باید دل‌های خود را از زشتی‌های اخلاق فاسد پاک کنید و خون خود را از چرکاب دنائت و زبونی شست و شو دهید تا بتوانید جائی در استانه آن سرپرده برگزینید جمهوریت آن خرابات مغنویت است که نشیمنگاه رندان از جان گذشته حقیقت پرور است نه جولانگاه سرمستان تهیدست ظاهر پرست. جمهوریت آن مصطفی عشق است که آرامگاه عشقبازان زنده دل سرانداز می باشد، نه خوابگاه خرقة پوشان خواب آلوده و بی ادراک.

پس برای اینکه ملت ایران را حاضر به چیدن ثمره این جمهوریت سازیم؛ برای اینکه همه افراد وی از این خوان پید بهره‌ور شوند؛ برای اینکه در قلب هر فرد ایرانی يك نور

آزادی را سرنوشت ما کرد درود می فرستیم و از درگاه ایزد پروردگار خواستاریم که پایه‌این کاخ نوین را در کشور ایران استوار و پایدار گرداند.

این نعمت بزرگ را هر کز چشم ایرانی در خواب نمیدید و هیچیک از آزادی خواهان و آگاهان اوضاع ایران حصول این آرزو را به این زودی و به این آسانی تصور نمی‌کرد.

اینک خوابهای ما حقیق پیدا کرد و یکی از آرزوهای ما انجام گرفت. با اعلان جمهوریت مرغ اسیر افتاده روح ایران آزاد گردید و در فضای بیکران علویت، بلند پروازی و نغمه پردازی خواهد کرد، اینک میدان فراخ و پهناوری برای تجلی روح ایرانی گشاده شد و اینک خورشید آزادی بمرزوبوم ایران ناپیدن گرفت و به پرورش دادن تخم علم و معرفت و حاصلخیز کردن ذکاوت آریائی خواهد آغازید. اینک روح آریائی فرزندان ایرانی را خطاب کرده میگوید:

روزگار درازی شد که سر در بستر غفلت نهادید و بکابوس ظلم و بندگی گرفتار آمدید! اکنون که از تأثیر يك ندای آسمانی بیدار شدید بر خیزید و با یکقدمهای تند، راه حقیقت و سعادت را به پیمائید، این پرده تنگ سستی و خواری و زبونی را از خود دور بیندازید و خود را از سرزنش و تحقیر جهان تمدن که شما را ملت بی‌حس و بی لیاقت و بی همه چیز می‌پندارد برهانید و بجهانیان نشان بدهید که خون شما صاف و پاک و روح شما زنده جاویدان است.

ولی بدانید که لفظ خشک جمهوریت، حامل سعادت نیست بلکه اعمال و شرایطی لازم دارد. اعلان جمهوریت فقط يك مقدمه

<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kazemzadeh</p> <p>Berlin W 30, Martin - Lutherstr. 5.</p>	 <p>مؤسس و نگارنده: حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلاى شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مییابد.</p> <p>قیمت این شماره ده قران در خارج ۴ شلنگ است</p>	
سال ۲	اول فروردین ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	شماره ۷
۱۵ شعبان ۱۳۴۲ هجری = ۱ حمل ۱۳۰۳ = ۲۲ مارس ۱۹۲۴		

- ۱- شماره های ۱ تا ۵ مجله تمام شده از وکلا خواهشمندیم هرچه زیاده دارند فوری پس بفرستند.
- ۲- ازین شماره وجه آیونه در ایران بدون استثناء يك لیره وششماه نیم لیره است مگر برای کسانیکه وجه آنها بدست ما رسیده است.
- ۳- وکلا ذمه دار وجوه آیونه هستند و تا قبلاً وجه اشتراك را نگیرند نباید بکسی بدهند.
- ۴- از انتشارات ایرانشهر پیش از رسیدن وجه به احدی فرستاده نمیشود.
- ۵- هرکس بکراه عملی برای تحصیل فوری وجوه آیونه برای ما نشان دهد سال دوم مجله برای او هدیه داده خواهد شد.
- ۶- جراید ایران که مایل بمبادله هستند باید مرتباً نمره های خود را بفرستند. جز جریده «ستاره ایران» و «شفق سرخ» هیچ روزنامه دیگر مرتباً با اداره ما نمیرسد. ایرانشهر حاضر است دوره سالیانه خود را با دوره کامل جراید مهم نیز مبادله کند.

قسمت اجتماعی

جمهوریت و معارف ما

با کمال دلخوشی، چنانکه پیش بینی کرده بودیم جمهوریت در ایران اعلان شده برات آزادی روح ایرانی به امضا رسید و ایران کهن زندگی از سر گرفت.

ما از ته دل، ملت ایران را به دریافت کردن این مایه آزادی و نیکبختی تبریک میگوئیم و به آن سردار نامدار ایرانی که این

اند و عنقریب کتابچه نمره ۴ بنام آقای نوزدی و نمره ۱۹ بنام آقای پیرایش چاپ خواهد شد. ما ازین همت معارف‌پورانه و پیشقدمی ایشان درین خدمت علمی تشکرات قلبی خودمانرا تقدیم میکنیم و امیدواریم سایر ارباب همت نیز پیروی ازیشان کرده در انجام دادن این نیت مقدس بهم‌دیگر پیشدستی کنند.

ذیلاً صورت کتابچه‌هاییکه حالا برای چاپ کردن حاضر است مینویسیم و بتدریج هر یک ازین کتابچه‌ها را که از طرف ادبا و فضایی ایران برسد در مجله اعلان خواهیم کرد تا هر یک از معارف‌پوران که نصف مخارج چاپ را بقرار فوق بعهده میگیرد یکی از این کتابچه‌ها را انتخاب کرده تصریح بکند که فلان کتابچه بنام او چاپ شود و یا اینکه آنرا بخود ما واگذارد و یا یک کتابچه دیگری ارسال و پیشنهاد کند. کتابچه‌های حاضر چاپ بدینقرار است:

مؤلف	عدد صفحات:	
عباسخان اقبال آشتیانی	۲۸	۱ - قابوس و شمگیر زیاری - [بزرگان ایران نمره ۱]
، ،	۲۲	۲ - روزبه‌بارسی معروف به ابن مقفع (بزرگان ایران نمره ۲)
ح. کاظم زاده ایران‌شهر	۶۴	۳ - خطها و زبانهای ایران قدیم
، ،	۶۴	۴ - تجلیات روح ایرانی - در ادوار تاریخی
، ،	۶۴	۵ - جشنهای قدیم ایرانیان - ترجمه از آثار الباقی بیروی
، ،	۲۲	۶ - راه نو جلد ۱ - زبان فارسی و اصلاحات لازمه آن
، ،	۱۰۰	۷ - ، ، ، ۲ - کتاب الفبا بترتیب راه نو
، ،	۱۵۰	۸ - ، ، ، ۳ - راه نو در تعایم و تربیت
، ،	۱۰۰	۹ - آثار عتیقه ایران (مصور)
، ،	۶۴	۱۰ - رستم و سهراب یک درام برای ایقاظ حسن ملی ایران
، ،	۱۰۰	۱۱ - بهترین کتابها برای ترجمه راجع بحضایم و تربیت
، ،	۲۲	۱۲ - شیخ محمد خیابانی [بزرگان ایران نمره ۲۰]
، ،	۱۵۰	۱۳ - معارف درعشائی و یکدرس عبرت برای ایرانیان
میرزا رضا خان تربیت	۶۴	۱۴ - معارف در آلمان - روح تشکیلات و خصایص آن
رضازاده شفق	۱۰۰	۱۵ - تاریخچه فلسفه - ترجمه از انگلیسی
ذبیح بهروز	۲۲	۱۶ - خرد جاویدان - ترجمه از کتاب ادب الصغیر و کتاب ادب الکبیر ابن مقفع
، ،	۶۴	۱۷ - جیحک علی شاه [اوضاع در بار ایران در چند سال پیش]
پورداد	۶۴	۱۸ - اوستا - کتاب آسمانی زرتشت
چند نفر از فضلا	۲۲	۱۹ - خرابه‌های مداین و قصیده معروف خانقانی

نمی‌تواند و سیم نشر معلومات مفید در باره ترقیات گوناگون فنی و علمی ممالک اروپا و مملکت‌های مهم شرقی در قرنهای اخیر نا مایه عبرت و تشویق و اسباب تجدد و ترقی بشود.

ولی از همه این انتشارات باید یکروح تجدد و آزادی بخش طلوع بکند و آن روح، روح ملیت ایرانی خواهد بود.

حالا برای انجام دادن این نیت پاک و صمیمی از همت ادبا و فضلا و معارف‌وران ایران طلب یاری کرده تقاضا میکنیم:

۱- هر يك از ادبا و فضلا که اثری خواه ترجمه و خواه تالیف باشد در هر يك از موضوعهای فوق حاضر دارد با کمال اطمینان برای ما بفرستد تا بتدریج در جزو سلسله این انتشارات با عکس مؤلف چاپ شود.

۲- هر يك از معارف‌وران که میخواهد يك خدمت حقیقی و جاودانی بمعارف ایران بکند نصف مخارج چاپ یکی از این کتابچه‌ها را بمهده همت خود بگیرد تا بنام او چاپ و توزیع بشود مثل اینکه از طرف او وقف شده است.

ما برای نصف مخارج هر يك از این کتابچه‌ها که نسبت به اهمیت موضوع و گرانی و ارزانی مخارج طبع، يك تا پنج هزار نسخه چاپ خواهد شد پانزده لیره انگلیسی بر آورد کرده‌ایم که هر يك از ارباب همت این مبلغ را بفرستد یکی از این کتابچه‌ها را بنام و با عکس او چاپ خواهیم کرد. نصف دیگر مخارج را خود اداره ایران‌شهر بمهده خواهد گرفت.

اینک جناب آقای میرزا ابوالقاسم نودری از تجار مقیم رین و جناب آقای میرزا حسنخان پیرایش (بونمارشه) مقیم طهران، هر يك پانزده لیره برای طبع یکی از کتابچه‌های ایران‌شهر فرستاده

انتشارات ایران‌شهر

دو اجابت دیگر از طرف معارف‌پروان

چنانکه در نخستین مقاله شماره ۲ مجله نوشتیم اداره ایران‌شهر مصمم شده است که یکدوره رساله‌های مفید و مهم در موضوعهای مختلف تاریخی، اجتماعی، فنی و ادبی انتشار بدهد و از آنجا که ایران‌شهر در تمام مساعی خود فواید معنوی و نوعی را بمنافع ما دی و شخصی مقدم میدارد و آمالی جز خدمت بمعارف ایران و تهیه وسایل تربیت و تعلیم نسل جدید آن نمی‌پرورد در اقدام بدین انتشارات نیز غرضی جز خدمت بعالم فضل و هنر تعقیب نخواهد کرد.

این انتشارات عبارت خواهد بود از رساله‌های کوچک که عدد صفحات هر یک از آنها کمتر از ۱۶ و بیشتر از ۶۴ صفحه خواهد بود مگر آذاریکه بسیار مهم باشد در آنصورت آنها را در دو یا چند رساله نشر خواهیم کرد. این انتشارات به ارزاترین قیمتی که ممکن است فروخته خواهد شد تا هر یک از افراد ایرانی بتواند آنها را بخرد.

در نشر این کتابچه‌ها سه نکته مهم و سه جنبه اساسی را رعایت خواهیم کرد یکی شرح و تقید و ابقاء و بيطرفانه احوال اجتماعی امروزی ایران تا افراد ملت بوضع ناگوار زندگی امروزی بخوبی آگاه شده در صدد اصلاح و تغییر آن بر آیند. دویم نشر اطلاعات تاریخی در باره تمدن قدیم ایران و آزار نیاکان ما و مقایسه ادوار با شکوه گذشته ایران با اوضاع کنونی آن تا ملت ایران بداند که کی بوده، نیاکان او چه کرده اند و چه تکالیف بر عهده او فرض میباشد زیرا ملتیکه گذشته خود را نداند آینده خود را تأمین

آریائی باشد اول کسیکه باینکار پر زحمت اقدام کرده حضرت ادیب بزرگوار جناب میرزا عبد العظیم خان گرکانی معلم فارسی و ادبیات دار الفنون بود که این فکر مقدس خود را در کمال خوبی انجام داد و یک دوره دستور باسلوب السنه مغرب در چند جلد برای زبان فارسی تألیف کرد و هر کس دوره این دستور و ترتیب تقسیمات از او ملاحظه نماید و فکر بلند مؤلف را در انتخاب این اسلوب و زحمات او را در وضع قوانین و جمع آوری امثله و غیره دقت کند انصاف خواهد داد که حضرتش زنده کننده زبان فارسی است.

از خدمات دیگر دانشمند محترم اینکه قطعه‌های منتخبه از نظم و نثر بزرگان و ادبا جمع کرده در چند جلد تدوین نموده و در نتیجه این زحمات تحصیل زبان فارسی سهلتر و رواج آن بیشتر شده است. تألیفات دیگر نیز دارد که مانند کتب فوق کلاسیک میباشند از جمله یکدوره تاریخ شعراست که در مدرسه دار الفنون تدریس میشود و هنوز بطبع نرسیده. افتخار تحقیق اولین شاعر بعد از عرب نیز چنانکه دیدیم با این بزرگوار است. قسمت عمده عمر گرانبهای خود را در مدارس عالی طهران به تعلیم و تربیت جوانان ایرانی صرف نموده امروز هم با نهایت دلخوشی در محیط قدرشناس ایران باین امر شریف اشتغال دارد. البته باید علاقه مندان بایران از این خدمتگذار معنوی قدر دانی کرده زحمات او را با مراتب تقدیر خود جبران کنند، نگارنده هم با این بیان قاصر تشکرات خود را به پیشگاه دانشمند محترم و آموزگار معظم تقدیم میدارم.

بخارا و مرو و غیره که مهد پرورش عده از شعرای بزرگ ما از قبیل رودکی و غیره هستند و همچنین در افغانستان نزدیک است که تبلیغات ملل دیگر زبان ما را از بین برد. پس مردان فداکار و ملیت دوست ما باید جان نثاری کرده برای تبلیغ زبان فارسی



استاد محترم جناب آقای میرزا عبدالعظیم خان گرگانی

از فرستادن معلمین فارسی زبان و انتشار رساله‌های مجانی و ارزان در این توأاحی خود داری نکنند.

درینجا بی مناسبت نمیدانم که از خدمات یکی از استادان زبان و ادبیات فارسی اظهار قدر دانی کرده وظیفه حقیقت‌شناسی را بجا بیاورم:

چنانکه در صفحات فوق شرح دادیم یکی از بزرگترین خدمات بزبان فارسی نوشتن قواعدی است که بطرز دستور زبانهای

دانشستان — مدرسه عالی (اونی ورسته)
 دانشی — محصل در مدرسه عالی
 دبستان — مدرسه ابتدائی و متوسط
 دبستانی — محصل دبستان
 بیخشید، پوزش — پاردون، معذرت می‌خواهم
 سپاس گزارم، سپاس دارم، سپاس مرسی، متشکرم
 درزی — خیاط (این کلمه در نواحی آذربایجان معمول
 است)

خاتمه متذکر میشود که در باره زبان فارسی جوانان ایرانی
 نباید يك نکته مهم را فراموش کنند و آن اینکه این زبان علاوه
 بر پیش آمدهای فوق الذکر رواج اولیه خود را نیز از دست داده
 وسعت قلمر و آن کوچکتر شده است. یعنی پیش آمدهای تاریخی
 در بعضی نقاط اهمیت آنرا از بین برده چنانکه در نواحی قفقاز
 بواسطه استیلای روسها و تبدیلات ترکها تقریباً اثری از زبان شیرین
 ما باقی نمانده در صورتیکه این نواحی عده از سخنوران بزرگ
 فارسی زبان را پرورش داده اند مثلاً از شهر شیروان حکیم خاقانی
 شیروانی بر خاسته که احساسات ایران دوستی وی از قصیده‌ای که
 در مقابل خرابه‌های مدائن سروده بر هر شخص تیز بین اشکار
 و روشن است. ولی اگر امروز باد صبا پیغام جمال الدین اصفهانی
 را بشهر شیروان برد، مرد سخن دانی که سخن او را فهمیده باو
 جوابی دهد وجود ندارد. نیز شهر گنجه حکیمی مانند نظامی
 گنجوی را پرورش داده که از شعرای درجه اول ما و نخستین
 شاعر زمانیک زبان فارسی است. با این حال امروز در این نواحی
 اثری از زبان فارسی نیست. و نیز در شهرهای ترکستان مانند

معمولی نیز موجود است مثلاً ایستگاه راه آهن را در نواحی آذربایجان بمناسبت همسایگی با روسها "واگزال" و در طهران بواسطه دخالت بلژیکی ها "کار" میگویند و اگر فردا عده از محصلینی که در آلمان هستند مراجعت کنند "بانهوف" خواهند نامید. بنابراین ما باید بسر چشمه رجوع کنیم و از يك ملت معینی کسب اصطلاحات نکنیم بلکه همواره باید مرجع ما همان دو زبان لاتینی و یونانی باشد.

شرح فوق را می توان چنین خلاصه کرد که ما آنچه لغت داریم بکار انداخته و آنچه نداریم از زبانهای دیگر (عربی و لاتینی و یونانی) گرفته به کالبد فارسی در آوریم و قوانین زبان خود را باسلوب سایر زبانهای آریائی و السنه مغرب زمین ترتیب دهیم تا بداشتن يك زبان مستقل موفق گردیم و گر نه هر کسی که بخواهد فارسی کامل تحصیل کند ابتدا باید مدتها برای آموختن زبان عربی زحمت بکشد بعد فارسی تحصیل کند پس از تمام این زحمات مشاهده خواهد کرد که باصطلاحات جدید اشنانست پس باید یکی از زبانهای اروپائی را نیز تحصیل کند. چیزی که از تمام این اشکالات جلوگیری میکند اینست که برای فارسی يك لغت جامع مطابق شرح فوق تهیه نمود، آنرا از زبانهای دیگر بی نیاز کرد. چون عجله آکادمی نداریم طریقه عملی برای این کار این است که هر کس تا می تواند لغات ساده فارسی را مصطلح کرده بکار بردن آنها را اعلان و پیشنهاد کند و از جمله دیگران نیندیشد چه عاقبت آفتاب حقیقت از زیر این باطل بیرون آید و تندرست از ناخوش جدا کند. من در اینجا برای نمونه به پیشنهاد: چند کلمه ذیل مبادرت می ورزم:

ارزاییها اتخاذ کنیم و اصطلاحات معموله در این علوم نه در زبان فارسی و نه در زبان عربی موجودند ما باید یکی از سه وسیله متوسل شویم یا از خود لغت وضع کنیم یا اصطلاحاتی از فارسی و عربی بطور مسامحه (چون عین اصطلاحات در این زبانها وجود ندارند) در مقابل اصطلاحات علمی بکار بریم و یا بالاخره عین اصطلاحات اروپائی را قبول کنیم. بعقیده من طریقه اخیر بهتر است چه اولاً لغات علمی اروپائی میان تمام ملل متمدنه قبولیت عامه دارند بنابراین برای افاد، و استفاده از کتب علمی ملل دیگر اصطلاحات بین الملل کمک زیاد میکند تا آنجا که ما بخواهیم اصطلاحات وضع کنیم چنانکه ذکر شد بطور مسامحه و دور از مفهوم اصلی خواهد بود چنانکه کلمه "انرژی" را بعضی شہامت و برخی اثر و غیره ترجمه کرده اند در صورتیکه مفهوم انرژی با مفهوم این کلمات تفاوت زیاد دارد و بعقیده من بهترین ترجمه که برای کلمه انرژی می توان یافت همان خود کلمه انرژی است و همچنین است سایر اصطلاحات علمی. ولی نباید در اینجا يك مطالب را نا گفته گذاشت و آن اینکه ملل متمدنه تمام این اصطلاحات را از دو زبان لاتینی و یونانی گرفته مطابق زبان خود تغییراتی در آن داده اند پس بهتر آن است که ما هم این لغات را از نو زبان فوق الذکر بگیریم و گرنه دو چار اشکال زیاد خواهیم شد زیرا عده که بزبان فرانسه مثلاً آشنا هستند اصطلاحات فرانسه و عده دیگر انگلیسی و جمعی آلمان و غیره را استعمال خواهند کرد قسمیکه چهار جوان ایرانی ممکن است دور هم جمع شده و هر چهار عالم يك علم باشند ولی چون با زبانهای مختلفه تحصیل کرده اند حرف یکدیگر را نفهمند. همین اشکال در اصطلاحات

شده که ملت را بر همه چیز مقدم می‌شمارند و الحق این یکی نزدیکترین را هها جهت نیل بکمال مطلوب برای ایرانیان است. چنانکه میدانیم زبان امروزی ما ناقص و غیر مستقل است و باید انرا کامل و مستقل نمود. چه امروز هیچ کس مقصود خود را بدون استعمال لغات بیگانه نمی تواند چنانکه باید ادا کند از طرف دیگر هر کس می تواند بدخواه خود هر کلمه عربی و اروپائی را استعمال کند و هر کس عبارت بو قلمون صفت رنگارنگ اورا فهمد جزء جهال است.

عقیده نکارنده راجع به تکمیل و مستقل ساختن زبان فارسی بشرح ذیل است: اولاً در باره لغات معمولی باید آنچه ممکن است لغات فارسی را جمع آوری کرده بکار برد و آنچه دسترس بلغات فارسی نداریم و از داشتن آنها ناگزیریم لغات عربی را قبول کرده و لی عده آنها را معین و محدود کنیم بعبارت دیگرانها را رسماً فارسی بشناسیم و همان معامله را که با کلمات فارسی میکنیم با آنها نیز بنمائیم یعنی اگر يك کلمه مفرد را مثلاً قبول میکنیم انرا به "واو و نون" و "یا و نون" و جمع مکسر مانند عربی جمع ننیدیم بلکه علامت جمع فارسی یعنی "ان" و "ها" را بکار بریم و همچنین کلمات بیگانه را در هر موردی تابع قوانین گرامری فارسی کنیم و اگر بخواهیم کتاب لغتی برای کلمات فارسی بنویسیم ان کلمات را نیز جزء ان قرار دهیم منتها ممکن است مانند سایر زبانها در کتاب لغت علامتی روی کلماتیکه از زبانهای بیگانه گرفته شده اند گذاشته شود.

ثانیاً در باره لغات علمی باید اصطلاحات بین المللی را قبول کرد. توضیح آنکه چون ما مجبور هستیم علوم جدید را از

آثار روشن‌نیاکان در آنها جلوه گر و درخشان بود ظهور نمودند که برای حفظ مقداری از لغات فارسی الحق خدمت بزرگی کردند از جمله خلاق سخن دقیقی و از همه مهمتر حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بودند. شاعر اخیر یکی از وجودهای فوق‌العاده جهان و از بزرگترین افتخارات ایرانیان است که در حقیقت نمونه روح و احساسات ایرانی باید شمرده شود.

مقدرات، کار زبان فارسی را از قرون وسطی بعد بجائی کشاند که ادبای ایرانی نه فقط زبان عربی را داخل فارسی کردند بلکه عده نیز در ادبیات عربی زحمت کشیدند قصائد و غزلیات و نظم و نثر خود را بزبان عربی گفتند و نوشتند قسمی که عده‌ای از ادبای مهم عرب اساساً فارسی زبان و ایرانی نژاد هستند چنانکه بدیع الزمان همدانی که از وجودهای فوق‌العاده بوده و اشعار عربی امروزه از بهترین منظومات کلاسیک ممالک تازی زبان مانند مصر و غیره است یکی از بهترین نمونه‌ها میباشد و نظائر این شاعر زیادند که در علوم نجومی و صرفی حتی در علوم فصاحت و بلاغت زبان تازی زحمت‌ها کشیدند و خدمت بزرگی باین زبان ادبی کردند. این مطلب گرچه ذکوت نژادی ایرانیان را ثابت می‌نماید در عین حال سستی و بی‌مبالاتی این نژاد را نیز نشان میدهد که خود زبان برای ادای سخن روزانه ندارند برای دیگران ادبیات تهیه می‌نمایند، این حال تا این اواخر تقریباً همواره در کار بود ولی خوشبختانه اخیراً دیده میشود عده زیادی از اشخاص روشن فکر بعنوان اینکه کلمات مغلق لطفی در کلام ندارند اولین گام را برای دوری از بکار بردن کلمات بیگانه بر میدارند. از طرف دیگر هیجان ایراندوستی در عده زیادی از جوانان امروزی پیدا

اشعار فارسی ظهور کرده. توضیح آنکه شعرا در مدح یعقوب پس از فتح در جنگی بزبان عربی اشعاری سرودند. ولی پسند طبع لطیف پادشاه ایرانی نژاد که بعد از دو‌ست سال روح مرده ایرانی را زنده کرده بود، نيفتاد و گفت: چیز را که من ندانم و اندر نیابم چرا باید گفتن. پس مجید ابن‌وصیف سگزی که مطابق تحقیقات عمیقۀ ادیب محترم فوق‌الذکر اول شاعر فارسی بعد از غلبۀ عرب بر عجم است اشعاری بزبان فارسی سرود که سه بیت اول این اشعار را ما محض نمونه ذکر می‌نمائیم:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

از لی خطی بر لوح که ملکی بدهید

به ایی یوسف یعقوب بن‌اللیث همام.

ان الملك بخواندی تو امیرا به یقین

با قلیل الفئه کت داد براین لشکر کام

(برای شرح تحقیقات راجعه با اولین شاعر بعد از عرب و بقیۀ این اشعار و سایر شعرای معاصر یعقوب از قبیل ابن‌مخلد سگزی و غیره به مشروحات آقای میرزا عبد‌العظیم خان که مأخذ قسمتی از آنها کتاب تاریخ سیستان است رجوع شود.)

زبانیکه بعد از عرب معمول شده با فرس قدیم تفاوت زیاد دارد و بفارسی تازه یا فرس جدید مشهور است. ولی بجای اینکه احساسات ایرانیان بیخ زبانهای دیگر را از شکرستان فارسی بر اندازد و خات لغات بیگانه را از گلستان قوس باستان ریشه کن سازد بدتر تیشه بر ریشه آثار ملی خود زده از مخلوط و غیر مستقل شدن زبان خود جلوگیری نکردند. در این میان فقط چند نفر که

آریائی این حرف در ابتدای کلمه (پدر، پر، فاطر، فاذر و غیره) و در السنه سامی در انتهای آن واقع شده (مانند کلمه آب در زبان عربی). گمان می‌رود که حروف ب، پ، ف در لغات پدر در نتیجه محبت پدر و بوسیدن او که يك نوع اظهار محبت طبیعی است تولید شده باشد.

از ملاحظات فوق نتیجه می‌شود که زبان فارسی نیز تمام اختصاصات زبانهای آریائی را داراست.

السنه آریائی نیز بواسطه اختلاف وضع زندگانی و محیط و طبیعت هر قوم هر يك بصورت مستقلی در آمده‌اند و بدین ترتیب زبان فارسی قبل از عرب نیز که بچند قسم (پهلوی و دری و غیره) تکلم می‌شده بوجود آمده است. هجوم اعراب همان اثر را که در سایر قسمت‌های تمدن ایرانی نمود در زبان فارسی نیز تولید کرد یعنی بواسطه تعصب اعراب مقدار زیادی از لغات فارسی باستانی از میان رفت. در اینجا غفلت و بی‌مبالاتی ایرانیان نیز بخرابی زبان فارسی کمک زیاد کرد یعنی هر نویسنده ایرانی زبردستی خود را در کثرت استعمال کلمات و لغات و احادیث و اخبار و امثله و اشعار عرب فرض نمود، بدین جهت در حقیقت زبان فارسی از بین رفته زبان جدیدی (فارسی جدید) با عده زیادی لغات عربی و روابط فارسی باقیماند. بقای يك چنین زبان فارسی نیز در نتیجه هیجان روح ایرانی در بعضی از اولاد پاک نژاد کیان بوده چنانکه بنا به تحقیقات حضرت فاضل، محقق و دانشمند معاصر جناب میرزا عبدالعظیم خان (مختصری از احوال ایشان ذیلاً شرح داده شد). اولین شاعر فارسی زبان بعد از غلبه عرب در زمان یعقوب لیث صفار بواسطه میل این پادشاه بشنیدن

کلمات ساده و طبیعی هستند انتخاب می‌نمایم. در کلمه مادر مثلاً برای اینکه اولین بار طفل احتیاج خود را بپرداز اظهار نموده در خواست شیر و غذا نماید همان حرکتی را که لب‌های او در موقع مکیدن پستان می‌نمودند او در موقع اظهار احتیاج بلب‌های خود میدهد بدین ترتیب از فشار لب‌ها بیکدیگر و عقب کشیدن عضلات محرکه لب حرف میم تولید میشود. این حرف در لغت مادر بسیاری از السنه موجود است و لی در زبانهای آریائی اختصاصاتی موجود است که بلغت مادر شکل مخصوصی میدهد مثلاً اطفال آریائی نژاد ابتدا لب‌ها را بهم چسبانیده بعد باز می‌نمایند بدین ترتیب از این حرکت لبها هجای (سیلاب) «ما» درست میشود ولی مثلاً در السنه سامی مانند عبرانی و یهودی و عربی ابتدا دهان باز شده بعد لب‌ها بهم فشار داده میشوند، بدین ترتیب در السنه نوع اول کلمه مادر به میم شروع میشود (مادر، موتر، ماذر و غیره) در صورتیکه در السنه نوع دوم میم در آخر کلمه واقع میشود (ام، ایم، ام و غیره) و این تغییرات نتیجه تأثیرات خارجی از قبیل اختصاصات محیطی و نژادی و غیره است. چنانکه ملاحظه میشود اختصاصات لغت مادر را در زبانهای آریائی، زبان فارسی نیز داراست. نظیر این ملاحظات را می‌توان در حرف «پ» و یا حروف مبدل از آن (ب، ف) که در کلمه پدر موجودند بجای آورد. برای وجود این حرف در کلمه پدر علت مخصوصی در دست نیست ولی چون در اغلب السنه دیده میشود بلا شك يك علت طبیعی دارد چه کاملاً نظیر کلمه مادر بوده از جمله کلمات عمومی از قبیل «ماما» و «مامان» برای مادر برای کلمه پدر نیز موجود است مانند «پاپا» و «بابا» و غیره و نیز مانند حالت سابق در زبانهای

سختی و بدبختی افتاده اند فرمان همایون بر آنستکه مردم
انسامان در این سال چیزی دیگر بجای نان که حقیقتاً
بقیه دآرد

تذقیقات لسانی

زبان فارسی

زبان فارسی یکی از السنه آریائی است که قوانین گرامری
و ریشه لغات ساده اولیه آن بسایر زبانهای آریائی شباهت کامل دارد.
برای مثال در شباهت قوانین گرامری صیغه جمع افعال را ملاحظه
می نمائیم؛ در تمام زبانهای آریائی صیغه جمع هر فعل بدو نفر
و بیشتر دلالت میکند مثلاً کلمه "آمدند" را می توان به آمدن
دو نفر و یا بیشتر اطلاق نمود، ولی در زبانهای دیگر مانند زبانهای
سامی اینحالات وجود ندارد بلکه برای نسبت فعلی بدو نفر صیغه
مخصوص و بیالاتر از آن صیغه دیگری موجود است مثلاً در زبان
عربی که جزء السنه سامی است در فعل آمدن برای دو نفر "جاء"
و بیالاتر از آن "جاءوا" استعمال می کنند؛ و در نتیجه این قبیل
اختلافات (در تنبیه و جمع، در مذکر و مؤنث) افعال آریائی با
شش صیغه و سامی با ده الی چهارده صیغه صرف میشوند و چنانکه
میدانیم افعال زبان فارسی شش صیغه بیشتر ندارند. نظیر این
ملاحظات را در تمام قواعد گرامری می توان بجای آورد. برای
مثال در شباهت لغات کلمات خدا و پدر و مادر و غیره را که

وزیر دواب—گور . . .

شاه—زهر مار !!

مورخ الملك—و پس بالنک‌های قشنگ و مندیل‌های رنگارنگ بدن
همایون و اندام میمونرا آهسته آهسته خشک کرده و
لباس خسروی که در جهان فقط قد و بالای این دادگر
عالی نسب را سزاست پوشانیدند و بعد از آن شاهنشاه
دادگر کمی در سر پینه که هوای ملایم آن رشک
خزینه است، بر حسب پیش نهاد سرکار حکیم السلطنه
که بقراط در پیش او قیراطی نباشد و ارسطو از اعجاز
انقاسش ادویه خود در بستو کند و جالینوس از کمی
بضاعت در محضرش چون عروس در پرده خجلت پنهان
شود، استراحت کردند و پس از استراحت از آنجا
برخاسته و خرامان خرامان بسوی دربار که محل عز
و قرار و عدل و داد گستری است روانه شدند.

از جمله بندگان . . .

وزیر دواب—[بخود] به !! مرتکه تمام نمی‌کوند

مورخ الملك—در گاه بحضور اعلی رسانیدند که در حدود کرمان
و بلوچستان ملخان بی فرمان برکشت و زرع روستائیان
هجوم کرده و سبب اتلاف محصولات و مزروعات و
تخط او غلا و گرانی شده اند.

چون این خبر ملالت اثر در محضر مطاع مذکور رفت
فی الحال امر عالی صادر گردید که باهالی فلک زده
انسامان امر و مقرر دارند که چون ارزاق و مأكولات
از کشت دیوسرشت ملخان گران شده و اهالی در

[بصدر اعظم] صدر اعظم خیلی خوب گفته!! رئیس

خلوت!

رئیس خلوت—بله قربان [تعظیم می کند]

شاه يك طاقه شال و صد تومان بده بمفخر

رئیس خلوت— [تعظیم می کند] امر امر همایونی است

صدر اعظم— [تعظیم می کند] قربان مورخ الملك تاریخ روز گذشته را

بشیوه هر روزه چون عقد منشور به پیشگاه آورده

شاه—خوب! مورخ الملك بخوان بیمنم

مورخ الملك— [تعظیم میکند و میخواند]

بامدا دان که خدنگ زرین خورشید از کمان کران

خاور بسری گنید نیلی رنگ پرتاب شد و خسرو رخشنده

چهارمین چرخ برین باسمنند بادبا و کمند پرتو دیو

تاریکی را به بند کشید ... پادشاه جمجاه اسلام پناه لب

از لب شیرین نگار و دست از زیر توده زلف پرچان

دلدار برداشته و بر حسب فرمان مطاع اغتسلوا بسوی

گرما به شتافتند — و در آنجایگاه دلپسند که آب

گرمش از چشمه حیوان گوی یشی بردی و عطر

کلابش رونق گلستان نمرود در هم شکستی دلاکان

شوخی شیرین رفتار ورگ مالان چابک دست ار غوانی

عذار که روی هر يك از صحیفه ارتنگ مانی نمونه ای

و موی هر تن از سنبل پر چین کلاله ای بود. دست

بالا کرده و با آب و گلاب چنانچه شیوه و آداب

خسروان است از سر تا پا وجود ذیجود همایونی را

بشستند — و پس

کریم شیرۀ— [آهسته] آقای وزیر دواب — آقا وزیر
وزیر دواب— [با اخم باو نگاه میکند چیزی نمیگوید]
کریم شیرۀ— آقای وزیر عن دارم واست !!

[وزیر دواب میخواهد حمله بکند بکریم شیرۀ]
شاه— [با تغیر] آنگوشه چه خبره !! وزیر دواب ساکت نمیشی !
... مفخر بگو

وزیر دواب— گور ...
شاه— هس

مفخر الشعراء— توئیکه چوبه تیرت بشد ز پای. فلک
توئیکه تیغ تو برید ابر را چو پیر
توئیکه در حرمت فرشهای قالی هست
ولی شهان دیگر خود نداشتند حصیر
ندیم دزبار— صدقت — احسنت

مفخر الشعراء— توئیکه آشپز در گهت زدیک سیاه
میان قاب بشب روزمی کند کفگیر
حاضرین— [با صدای بلند] احسنت — احسنت — بکراست ...
مفخر الشعراء— که بود جز تو ز شاهان روز کار که داشت
بهر دهی ز اروپا چهار فوج. سفیر
کی است جیجکی آن خود که مدحتت گوید
کتاب وصف ترا وصف کی کند تفسیر

شاه و حاضرین— احسنت احسنت !! بارک الله به به ...
صدر اعظم— آقای مفخر احسنت — خیر الکلام — به به !!
وزیر دواب— گور ...
شاه— [با تغیر] خفه شو حالا ...

کریم شیرۀ— [با صدای بلند] احسنگ — احسنگ اهن — احسنگ

— هه

شاه و حاضرین— [خنده]

مفخر الشعراء— [اهن—سافه میکند]

چوتخت ایرج داری شها بناز و بیال

چوتیغ سرکج داری بزنی بفرق نکیر

حاضرین— احسنت — به به . . .

مفخر الشعراء— خدای نام ترا ورد و ذکر مرغان کرد

بدین جهت همه جک جک کنند گاه صغیر

حاضرین— به به . . احسنت بکراست !! . . .

مفخر الشعراء— شها تو شاهی و اینها همه وزیر تواند

تو همچو مایه و اینها همه خمیر فطیر

حاضرین— احسنت — احسنت — صدقت

مفخر الشعراء— توئیکه چوبه تیرت بشد زبای فلک

توئیکه تیغ تو برید ابر را چو پنیر

حاضرین— [با صدای بلند] احسنت — احسنت — به به مکرر مکرر

. . . چوب — تیر — پا — فلک . . . به . . به !

ندیم دربار— به به جمیع فنون عروض و بدیع — استعاره — کنایه

— تشبیه — تجنیس همه در این یک بیت جمع اند —

به به

صدر اعظم— به به در واقع ایجاد کلام کرده — ابر — پنیر —

تیغ !!

وزیر دواب— [بخود با اوقات تلخ] په !! این مرتکه تمام نمی

کوند!

است مفخر بگوینم چه ساخته.

وزیردواب—گوربا . . .

شاه—[با نشر و اخم] مرد که . . خفه شو

وزیردواب—[بخودش] این چه نوکری شد!!!

مفخر الشعراء—[بیش می‌آید تعظیم میکند و میخواند:]

شها تو شاهی و گیتی سراسرند اسیر

نه مثل داری و ماتدونی شبیه نونظیر

حاضرین—به‌به — احسنت — احسنت

مفخر الشعراء—کجاست آنکه تر ابنده نیست در عالم

هر آنکه نیست بگوآید و کند تقریر

حاضرین—احسنت — احسنت — به‌به — شاه سرش را تکان می‌دهد

مفخر الشعراء—جهان سراسر در زیر حکم تو است ایشاه

کنونکه حکم چنین شد جهان به بند و بگیر

بگیر قیصر روم و فرست سوی کلان

پیار شنگل چین و بنه براو زنجیر

حاضرین—[با صدای بلند] احسنت — احسنت — جف القلم به‌به

— مکرر — مکرر — [مفخر الشعراء تأمل می‌کند

با طرف نگاه می‌اندازد]

شاه—خوب دوباره بگو

مفخر الشعراء—بگیر قیصر روم و فرست سوی کلان

پیار شنگل هند و بنه براو زنجیر

فرست لشکر جرار تا بملک حبش

بکوب سومه نانا تا کنار سیر

حاضرین—به‌به — احسنت

همه چند مرتبه تعظیم میکنند]

شاه—وزیر دواب باز امروز هم اوقات که مرغی است!

وزیر دواب—[تعظیم میکند] گوربان این مرتکه نمی‌گوزا

[اشاره میکند. بکریم شیرۀ]

شاه—[با تغیر و تندی] میدانم . . میدانم — خوب

[شاه می‌نشیند روی صندلی]

شاه—میدانم . . حالا بسه [بصدر اعظم] صدر اعظم اخبارات مملکت

وزیر دواب—گوربات کردی . . .

چه است

وزیر دواب—گور . . .

شاه—[با اخم] هس . . .

صدر اعظم—قربان خاکپای جواهر آسایت کردم . . . اخبارات

واوضاع ممالک محروسه از شرق تا غرب و از شمال تا

جنوب همه بر حسب مرام و آیات انتظام و رفاهیت در

اطراف و اکناف حکم فرماست . . . هر کجا شهرست

چون روی عروسان آراسته — و هر کجا بنده‌ای است

از همکزان در آئین بندگی کوی سبقت برده. چند آنکه

در سراسر خطۀ واسعة این کشور — چیزی جز زلف

خوبان پریشانی ندارد و دلی جز دل ساغر خونین نباشد

. . . و جناب مفضل الشعراى جیجکی مصداق این

مضمونرا در قصیدۀ روزانۀ خود برسته نظم در آورده

و بعرض خاکپای اقدس همایونی خواهد رسانید.

وزیر دواب—گور . . .

شاه—هس . . . نفست بگیره — خوب معلوم میشود اخبارات خوب

کریم‌شیره—آقای وزیر دواب! [وزیر دواب نگاه نمی‌کند]
 آقای وزیر دواب! [وزیر دواب نگاه باو نمی‌کند]
 آقای وزیر دواب! [وزیر دواب با صدر اعظم حرف
 می‌زند] آقای وزیر دواب — آقای وزیر دواب عرضی
 داشتم

وزیر دواب—[روی را بطرف کریم‌شیره می‌کند با تشر و تعجب] باه
 کریم‌شیره—با تخم چه طورید؟
 وزیر دواب—[با تعجب و تشر] مرتکه باز امروز آمدی اینجا اگر با
 من حرف بزنی پدرت را می‌سوزانم... بمن دیگر حرف
 نزن — خفه شو

کریم‌شیره—[بلند می‌خندد — دیگرانهم غیر از صدر اعظم و ندیم
 دربار پوزخنده می‌کنند] اهن — اهن — هه
 ندیم دربار—[خیلی یواش معقولانه] آقای حاجی کریم خواهش دارم
 بسرکار وزیر دواب جسارت نکنید — ایشان اوقاتشان
 زود تلخ میشود — انوقت اوقات همه هم تلخ خواهد
 شد —

کام شیرین بزم تلخ مکن غره ماه وجد سلخ مکن
 کریم‌شیره—[خیلی یواش و شمرده بتقلید ندیم دربار] آقای ندیم...
 ... سرت توجیم جیم تو خلا.
 حاضرین—[همه بلند می‌خندند بغیر از صدر اعظم که چپ‌چپ باطراف
 خود نگاه می‌کند]

یساولها—[از پشت پرده صدای یساولها بلند میشود]

برید — برید — بایست — برید — پیا

[شاه یواش یواش باطراف نگاه می‌کند و داخل میشود]

جيجك عيشاه

يا اوضاع در بار ايران در چند سال پيش

[نمونه ايست از يك تئاتر در ۴ پرده تاليف آقاي ذبيح الله بهروز كه عنقريب در جزو انتشارات ايران شهر چاپ خواهد شد

پرده دوم

[صدر اعظم مورخ الملك مفضل الشعراء ندديم دربار و چند نفر ديگر

ايستاده اند با هم حرف ميزند. كريم شيره داخل ميشود].

كريم شيره— [با لهجه اصفهاني] آقايان وزرا، آقايان امرا سلام عليكم

و قلبي لديكم !!

صدر اعظم— [با صدای كلفت و با تكبير] عليكم السلام حاجي كريم

احوال ت چه طوره؟

كريم شيره— [دستش را با دهنش تر ميكند و ميزند بگردنش] آقاي

صدر اعظم ميندازيم.

صدر اعظم— [رويش بر ميگرداند اخم ميكند چيزي نميگويد].

وزير دواب— [داخل ميشود تعظيم ميكند بصدر اعظم با لهجه تركي

ايلاني] سلامون عليكم.

بعد بمفضل الشعراء و كريم شيره چپ چپ نگاه ميكند

و رويش را بر ميگرداند.

صدر اعظم— عليكم السلام— آقاي له له باشي احوال شريف؟

وزير دواب— از مرحومت شما بو سيار خوب است

در سنوات اخیره این قسمت نیز در اروپا کسب اهمیت پیدا نموده و علما در ضمن تجربه و عملیات خود تا اندازه موفقیّت حاصل نمودند.

دکتر و. ژ. گراو فرد (۱) پروفیسور مدرسه عالی بالفست (۲) در ضمن یکی از عملیات و تجارب خود شرح ذیل را مینویسد (۳).
پس از آنکه معمول به داخل درجه ششم خواب مقناطیسی گردید دکتر مزبور برای حرکت دادن میزی که در مسافت چند متری از معمول به واقع شده بود شروع به عملیات نموده مشاهده شد که از شخص واسطه هاله‌های سفیدی متدرجاً خارج و در اطراف میز مجتمع و متدرجاً صورت و شبه انسانی را بخود گرفته زمانی که میز بحرکت در میاید شبه نورانی سفید يك حالت غلظتی بخود گرفت.

دکتر مزبور جسمیت هاله نورانی را بدین ترتیب مینماید. جسمی است سفید، مرطوب، سرد، گاهی در بعض مواقع چسبناک و زمانیکه جسم مزبور شروع بحرکت دادن میز می نماید برغلظت و تیره گی این شبه افزوده و در همان موقع به نسبت پنچ در صد از وزن شخص معمول به کاسته میشود. زمانیکه میز بحالت سکونت عودت می نماید فوری معمول به وزن اصلی خود را گرفته و متدرجاً از غلظت جسم مزبور کاسته تا بکلی محو می شود!!

تا این قسمت ممکن شد اجمالاً راجع به علوم مخفیة مختصری بنگارد. امید دارد که در صورت مساعدت طبیعت در شماره‌های آتی هر يك ازین موضوع را با علل حقیقی آن و عقاید اروپائی قاهره ۵۲ جمادی الاول ۱۳۴۲ حیب الله قزل یاغ-پور رضا

(۱) Docteur W. G. Garawhard. — (۲) Belfast. — (۳) Grand s.cret, darMaurice Maeterlinck, Paris 1921, page 298.

حرکت نوسانی را شروع و متدرجاً تا با ارتفاع دو پا از زمین بلند گردید در حالتیکه اطراف میز مزبور را يك مه غلیظی فرا گرفته بود.

پس ازین عمل حیرت انگیز خواهش تحریر چند سطر از من نمود. قونسول مزبور میگوید همین ترتیب که مشغول تحریر بودم چوب خیزران درویش که يك سرش روی زانوی مشار الیه و سر دیگرش روی زمین بود شروع نمود مطالب تحریریه مرا مرتباً در روی زمین نقش نماید و به مجرد اینکه قلم را در روی کاغذ نگاه میداشتم سز چوب در روی زمین بی حرکت میماند در خاتمه می گوید که معلوم میشود در حرکت این چوب یکدست غیبی دخالت دارد.

حال باید فهمید اروپائیهائیکه در همه کار کوی سبقت دار بوده و تاکنون مبتکر کشفیات بوده و اول کسی بوده اند که پی باصول حقایق اولیه برده اند درین موضوع چه عملیاتی نموده و تاکنون چه نتایجی گرفته اند؟

اروپائیهائیهی درین موضوع عملیات خود را ادامه داده و تا اندازه موفقیت حاصل نموده اند ولی باید متذکر شد که هنوز درین قسمت درجات اولیه را می پیمایند و شاید بتوانند بعدها به کشفیات مهم تر ازین نایل شوند.

امروز اروپائیهائیهی می توانند تا اندازه عملیات روحی را ادامه بدهند ولی مجبور به داشتن يك معمول به یا باصطلاح شخص ثانوی هستند در صورتیکه فقرای برهمن هند بدون معاونت دیگری شخصاً عملیات محر العقول خود را ادامه میدهند.

جواب سؤالهای آینه‌را مقرون بحقیقت بتوسط معمول به شنید. این موضوع فوق یکی از قضایائی است که هنوز اروپائی‌ها با اساس آن پی نبرده و شاید درین موضوع متجاوز از چندین صد جلد کتب و رسائل تألیف نموده باشند بيموقع نمیداند که بذکر بعضی از عملیات درویش هند که اروپائی‌ها را دچار حیرت و تعجب نموده مبادرت شود.

سزار لمبارسو در یکی از تألیفات (۱) خود مینویسد با وجود پی بردن بحقایق علوم مخفیة معهدا نمی‌توان عملیات بعضی از درویش برهمن هندرا با دیدهٔ تعجب مشاهده نمود پس از آن بشرح ذیل مینماید:

لویی ژاکوئیو (۲) ژنرال قونسول فرانسه مقیم بنارس (۳) در موقع اقامت خود یکی از محترمین را که موسوم به کونداسامی (۴) بود ملاقات نمود درویش مزبور سراپا بخت فقط قسمت تختانی بدن را با يك زیرشلواری سفیدی پوشانیده بود و عصائی از چوب خیزران بطول هفت کره در دست داشت و يك سوتك کوچکی که يك دسته از موهای ژولیده شده سرش بسته شده بود. درویش مزبور از قونسول خواهرش مینماید که میز کوچکی که در وسط اطاق بود حرکت دهد میز مزبور بسیار سبك و قونسول فوری حرکت داده و بجای خود مجدداً قرار داد. پس از آن فقیر برهمن با يك حالت مخصوص مدت بیست دقیقه بمیز نگاه نمود. سپس خواهرش حرکت ثانوی میز را نمود. قونسول میگوید شخصاً باستعانت دو نفر دیگر از ناظرین هر چه کوشش نموده توانستیم میز را حرکت دهیم خلاصه پس از پنج دقیقه میز خود بخود يك

(۱) Hypnotisme et Spiritisme par César Lombroso, Paris 1920. page 101. — [۲] Louis Jacolliat. — [۳] Covindasmy.

مشروحه بی اندازه مفصل خواهد گردید امید دارد که در هر شماره بتوان يك موضوع مهمی ازین حالت را مفصلاً شرح داد. تا اینجا ثابت شد که اروپائی‌ها و مشرق زمین‌ها معتقدند که روح وجود خارجی دارد حال باید دید وسیله مکالمه با این محترمین بچه ترتیب است.

اگر پیروی از فرمایشات جناب شیخ ساکنین قدیم محله یهودیه‌های تهران بنمائیم خواهند فرمود که باید چهل روز از خوردن مواد حیوانی اجتناب نمود در این چهل شب مرتباً ثلث آخر شب را با مایع کثیر الحصول بدن وضو گرفته فوراً در یکی از قبرستانها ختم یا را بر داشت.

بعقیده نویسندگان نتیجه به نفع شیخ خاتمه پیدا خواهد نمود یعنی ایشان به فیض مبلغی رسیده کفایت می‌کند دیگر نتیجه نخواهد داشت !!

حال باید دید اروپائی‌ها در موضوع رابطه با ارواح چه عقیده دارند.

اروپائی‌ها در ضمن تجارب و عملیات ثابت نمودند که وقتی که انسان دارای قوای مقناطیسی گردید و توانست بکنفر معمول به را کاملاً در تحت اختیار خود در آورد حصول بدرجه ششم خواب مقناطیسی بمنزله مقدمه است برای رابطه با ارواح مثلاً پس از آنکه معمول به داخل در عالم رؤیا یا بدرجه ششم خواب مقناطیسی گردید می‌توان بوسیله احکام مخصوصه افکار و روح معمول به را در عالم تصور با ارواح موجوده خارج از محیط مربوط و در صورتیکه معمول به دارای صفات مخصوصه باشد ممکن است بوسیله آن بعضی از قضایای گذشته را مکشوف و گاهی اتفاق می‌افتد که بتوان

مقناطیسی را به شش درجه قسمت نموده است. ششمین درجه آن یا آخرین درجه خواب مقناطیسی عبارت ازین است که معمول به کلیه حواس خمسۀ خود را به عامل واگذار نموده و کاملاً در تحت فرمان و ارادهٔ عامل واقع شود.

مسیو المه انگلیسی (۱) در یکی از تألیفات خود مینویسد ممکن است درین حالت خواب شخص عامل بتوسط معمول به از حقایق گذشته و آینه مستحضر شود مشروط بر اینکه قضایا خارج از محیط افکار معمول به نباشد. پس از آن شرح میدهد وقتی که عامل معمول به را داخل در خواب مقناطیسی نمود و توانست کاملاً در تحت نفوذ خود در آورد آنوقت میتواند افکار و روح معمول به را از راه بتوسط اوامر مخصوصه بیرون آورده و بهر طرف که مایل است جولان دهد. جبال و دیوار و دده و دریاها ابدآ نمی تواند سدی در مقابل روح واقع شود. روح به طرفه العین (۲) تمام موانع و سدود را پیموده و اطلاعات لازم را کسب و بوسیلهٔ پریس پریت بدن داده و بدن و جسم ظاهری بشما جوابه گفت.

در خاتمه علاوه مینماید چقدر تعجب خواهید نمود زمانیکه مشاهده نمائید که معمول به در يك اطراف جمع مستغرق در خواب مقناطیسی است آنوقت قبلاً مذاکرات خصوصی ما بین دو نفر دوست را که در همان ساعت در يك شهری بمسافت بعیدی از آن نقطه مینمایند کاملاً بدون کم و زیاد بیان نماید. این قضایای طبیعت است که موجب حیرت و تعجب میگردد!!

اگر لازم باشد عملیات حیرت انگیز مقناطیسی را در این حالت اخیره که ممکن است این حالت را عالم رؤیا نماید شرح داد این

(۱) Six cnrs complets gar M. Elmer, Loudon. — (۲) Instauré.

علوم تحصیلی و عملیات عالین آن امری فوق العاده و چیز خارق العاده نیست.

اکنون برای اینکه بتوان جزئیات خواب مقناطیسی را تشریح نمود مجبور بذكر يك مقدمه ایست:

انسان مرکب از چیست؟ بدو يك سؤال ساده بنظر میاید ولی قدری پس از تعمق خواهیم فهمید که جواب آن خالی از اشکال نیست. علمای بزرگ پس از تجربیات زیاد پی بحقیقت ذیل برده‌اند (۱).

[انسان مرکب از سه قسمت است: اول روح (۲) که میل، احساسات، اراده، خیالات فکری از آن صادر میشود. دوم جسم ظاهری بدن (۳) جسمی است ثقیل و خشن که مجری مقاصد روح است بر محیط خارجی که در آن نشو و نما میکند. سوم پریس پریت (۴) جسمی است سیال و سبک که واسطه ما بین روح و بدن میباشد.

ترکیبات اساسی بدن مرکب ازین سه قسمت است زمانی که انسان میبرد فقط جسم ظاهری است که فنا میشود. در این موقع نه تنها روح از بدن خارج میشود بلکه قسمت سوم را که عبارت از پریس پریت است همراه خود برده و از بدن خارج مینماید. روح پس از خروج از بدن قابل دیدن نیست ولی می تواند در کمیت ترکیب ثانوی خود که عبارت از پریس پریت است دخالت نموده و اورا فوری بنظر جلوه داده و حتی قابل لمس نیز بنماید. و بهمین سبب است که ممکن است گاهی صدا با حرکات خارجی از روح دیده شود]

دکتر لین ژان (۵) یکی از علمای علم مقناطیس خواب‌های

(۱) Grand Larousse, Volume 14, Page 1018. — (۲) Esprit 0 —

(۳) Corps, — (۴) Perisprit. — (۵) Docteur Liebengen.

معمولی امر فوق العاده‌ای نیست؟! پس اگر ما میتوانیم این قوای مقناطیسی موجوده در بدن خود را بمدد یکواسطه یا شیء ثالثی در يك نقطه معین جمع نماییم چه نتایج مهمی خواهیم برد؟!

مصنف مزبور در یکی از تألیفات دیگر (۴) خود مینویسد که اصل و مبای قوای مقناطیسی همین قوای موجوده در بشر است سپس شرح میدهد برای اینکه بتوانید ازین منبع خدادادی استفاده نمایید، باید در ظرف مدت قلبی بوسیله مشق‌های مخصوصه که ضمناً خود بیان می نماید قوای موجوده در بدن را نموداده تا باندازه که بتوان نتایج اساسی از آن مترتب نمود. مؤلف مزبور در همان حال متذکر میشود که قبل از شروع به عملیات برای نمو قوای موجوده باید بدوآ سالم باشید. پس از حصول سلامتی برای رسیدن بمقصود ابدآ جنسیت دخالت ندارد یعنی مرد، زن، جوان، پیر، با سواد، پیسواد کلاً در يك ردیف هستند. خاتمه تعهد ینماید که کسانی که مدت هشت ماه الی یکسال مشق‌های مزبور را با کمال ثبات قدم عمل نمایند، یکی از ماهرترین و قابل‌ترین عالین به علم مقناطیس باشند.

متدرجاً تألیف کتب و رسائل در موضوع علم مقناطیس زیاد و راههای علمی برای تحصیل آن مکشوف گردیده اروپائی‌ها مخصوصاً آمریکائی‌های کنجگاورا مهیج شد که این علم را تعقیب و پی باساس حقیقی آن ببرند. این مسئله باعث شد که عالین باین علم زیاد و نواقص اولیه آن مرتفع و بحالت کنونی رسیده است. تا این اندازه بما ثابت شد که علم مقناطیسی نیز مانند سایر

بدن انسان بطور غیر قابل رد ثابت نمود.
 تجربه دکتر مزبور بوسیله دور بین عکاسی بود که به معاونت
 يك نفر از عکاسهای مشهور موسوم به گانتز (۴) آلمانی توانست
 بوسیله شیشه‌های عکاسی دقیق عکس این قوارا بردارد پس از
 اختتام عملیات تا اندازه دلیلی مثبتی بر ادعای خود بدست آورد.
 خلاصه در سال — ۱۸۹۷ میلادی این تجربه را دکتر داوید
 (۱) و دکتر لوئیس (۲) تکمیل نمودند و بوسیله شیشه‌های بسیار
 حساس، عکس قوارا را منعکس و در همان زمان در اغلب مجلات
 علمی فرانسه منتشر گردید و مخصوصاً ورقه عکاسی می نمایند که
 قوای موجوده در بدن در چشم و دست راست انسان بیشتر از سایر
 نقاط بدن میباشد. این تجربه اخیر بکلی وجود این قوارا در بدن
 انسان ثابت نمود.

ازین تاریخ بعد علما در صدد بر آمدند که آیا ممکن است
 ازین قوا نتیجه گرفت یانه. یکنفر مصنف انگلیسی موسوم به
 بئاتریس کنول (۳) در یکی از تألیفات خود می نویسد که آیا
 ممکن است از این قوا فایده و نتیجه گرفت؟!

پس خود جواب میدهد. نور آفتاب یکی از اشیاء عادی
 و معمولی است آیا ممکن است ازین شیء معمولی نتیجه خارق
 العاده بدست آورد؟

بلی!! اگر ما نور آفتاب را از يك شیشه محدب کوچکی عبور
 داده و تمام اشعه را در يك نقطه واحد جمع نمائیم؛ پس از چند
 ثانیه نقطه مزبور در تحت تأثیر اشعه آفتاب که از ذره بین میگذرد
 واقع شده آتش خواهد گرفت. آیا این سوختن جسم از يك حرارت

[۱] Docteur David. — [۲] Docteur Luys. —
 [۳] Le livre de six leçons spéciales par Béatrice Kenowls, London.

معاینه نمود این دسته اخیراً موسوم نمودند به حساس (۱) — دکتر آلمانی میگوید ممکن است بتوسط و رزش‌های بدنی و مغزی دایره این قوارا بسط داده و ترقی داد. خاتمه ثابت مینماید که این قوا همان قوائست که در حیوانات موجود میباشد و بتوسط خواص آن ثابت نمود که متمایز با حرارت والکتریسته میباشد و از آن تاریخ بعد این قوا موسوم شد به مقناطیس شخصی.

متعاقب آن، عملیات در این موضوع از طرف علمای عصر زیاد گردید در خاتمه تمام مشاهدات دکتر آلمانی را تصدیق و تأیید مینمودند در این اوان یکنفر از علمای بزرگ عصر خود موسوم به کلنل دورشای (۲) فرانسوی عملیات ذیل را نمود (۳).

کلنل فرانسوی عین عملیات دکتر ریشامباخ آلمانی را درباره اشخاصی که در خواب مقناطیسی بودند نمود نتیجه همان شد که دکتر آلمانی از عملیات خود گرفته بود الا اینکه کلنل فرانسوی ثابت نمود که اشخاصی که در خواب مقناطیسی هستند می‌توانند به بیدار شدن و درک کنند مطالب و قضایائی را که اشخاص بیدار غیر ممکن است مشاهده نمایند مخصوصاً زنها که در خواب مقناطیسی بقدری احساساتشان دقیق و حساس میشود که ممکن است ازین موضوع مهم نتایج مفیده اخذ نمود.

این اکتشافات مهم چندی مجلات علمی اروپا را بخود مشغول نموده بود و یکمده از علمای وقت منکر این قوا بوده و جداً وجود این قوارا تکذیب مینمودند تا اینکه دکتر ریشامباخ مجدداً در سال ۱۸۶۲ در یکی از عملیات اخیر خود وجود این قوارا در

[۱] Sensitifs. — [۲] Le Colonel de Rochas. — [۳] Hypnotisme et Magnétisme p. M. Jean Filiaire, Vol. 1, Page 71. —

فوتش عملیات دکتر مسمر اطریشی را تعقیب نموده. خلاصهٔ یکی از تجارب مهمش که نتیجهٔ اساسی زحمات او محسوب میشود تجربهٔ ذیل است (۴):

دکتر ریشامباخ در يك اطاق تاریکی بوسیلهٔ ذره بین های بسیار قوی توانست کشف نماید که از اطراف بدن انسان هاله‌های نورانی تراوش نموده و در هوا پراکنده میشود. دکتر مزبور را این مسئله بسیار شگفت نموده و عملیات خود را دقیقانه تعقیب نمود. این مرتبه پس از جدیت‌های زیاد حقیقت را بهتر از سابق کشف نمود بدین ترتیب که در يك اطاق تاریکی اشخاص جوان سالم و رزش کرده را بواسطهٔ ذره بینهای بسیار قوی ابدان آنها را ساینه و مشاهده نمود که از طرف راست بدن یعنی از پهلوئی راست و نوک انگشت‌های دست راست و قسمت راست سر، يك قسم نورآبی رنگ، متصاعد است و بالعکس از طرف قسمت چپ یعنی از پهلوئی چپ و نوک انگشت‌های دست چپ و نصف قسمت چپ سر، يك قسم اشعهٔ نورانی متلون برنگ زرد متصاعد است که در اشخاص سالم به نسبت تساوی، این دو اشعه از انسان تراوش نموده داخل در هوا میشود ولی در اشخاص ناخوش نور زرد بر نور آبی غلبه پیدا نموده و بهمین دلیل است که اشخاص ناخوش زرد رنگ مشاهده میشوند. دکتر مزبور این عملیات را تقریباً در بارهٔ پانصد نفر تجربه و مشاهده نمود که در هر صد نفری بیش از پنجاه الی شصت و پنج نفر دارای این قوا نیستند بعضی ها بدرجهٔ بسیار کم دارا و برخی ها اساساً دارای این قوا نیستند. و بالعکس جمعی قوای آنها بقدری زیاد است که ممکن است بوسیلهٔ ذره بین های معمولی

[۴] Hypnotisme et Magnétisme, p. M. Jean Filiaire.

هزار نفر گردید. نظر باینکه این عقاید بر خلاف مذهب کاتولیک بود بشدت از طرف دولت جلوگیری میگردد بطوریکه در زمان فرانسوای اول پادشاه فرانسه متجاوز از چندین هزار نفر را بجرم جاد و گری و مرابطه با شیطان سوزانیدند متدرجاً این موضوع يك مسئله غامضی را برای علمای وقت خود تولید نموده و با جدیت زیاد برای پی بردن بحقایق آن میکوشیدند.

در سنه ۱۸۰۴ دکتر مسمر (۱) نام اطریشی یا آلمانی اول کسی بود که توانست در ضمن عملیات طبی يك جریانات و قوای مخصوصه‌ای در بدن حیوانات کشف نماید و ضمناً بتوسط خواص آن ثابت نمود که این قوا غیر از حرارتی است که در بدن حیوانات موجود است از این تاریخ بعد این قوا را موسوم به مقناطیس حیوانی یا باسم مسمریزم (۲) — اولین کاشف آن نیز نامیدند. پس از آن دکتر مزبور بیان مینماید که وجود این قوا در تمام حیوانات يك اندازه نیست بلکه به نسبت جنسیت آن کم و زیاد میشود — مثلاً بقدری در چشم‌های گربه این قوا زیاد است که به مجرد رویت موش گذشته از اینکه حس فرار ازین حیوان ساقط میشود سهل است که خود گربه را استقبال مینماید.

کشف این قوا در حیوانات توانست مفتاحی از علومات مخفیہ بدست علمای وقت بدهد ولی تا اندازه‌ای علمای عصر را به تکاپو انداخته دور عملیات و تجربیات خود را وسیع تر نمودند.

متعاقب آن، علما عملیات دکتر مسمر را تعقیب نموده ولی اول کسیکه توانست نتیجه‌آسانی از عملیات خود بدست بیاورد دکتر ریشامباخ (۳) — آلمانی بود. دکتر مزبور از سنه ۱۸۴۱ تا زمان

شکل و وزن روح — تجزیه روح (۷)
 یاد دارم که در یکی از شماره‌های کاوه در تحت عنوان
 “معجزات علم در مغرب” مقاله بقلم آقای دکتر علی خان تبریزی
 معاون مریضخانه دار الفنون ژنو دیدم — ولی بدبختانه دوره مقالات
 فوق باختام نرسید و فقط يك مقاله که بمنزله مقدمه بود بیشتر
 درج نگردید و ازین حیث بی اندازه متأسفم که تاکنون يك موضوع
 بسیار مهمی. مجهول مانده است. در این موقع بی فائده ندیده که
 بذکر مختصری اذهان را باصول این علم آشنا نمود.

تجربه بماتبات نموده است که همیشه برای پی بردن باصول
 يك ـ فیققی باید تا اندازه در يك زمینه تصویری و غیر اساسی عملیات
 نمود تا بتوان در ضمن عمل یا در خاتمه نتیجه اساسی از آن حاصل
 کرد مثلاً کیمیاگران سابق در تعقیب کشف مایع موسوم به اکسیر
 اعظم نوانستند بعضی مواد شیمیائی امروزه را کشف نمایند.
 نمیتوان منکر شد علم مقناطیس در زمان سابق وجود خارجی
 نداشته بلکه سابقاً این علم موجود ولی منتها آنرا جزو علم نمیدانستند
 و عالین باین علم را — قوایش را — موهبتی و الهامی تصور نموده
 و عملیاتش را خازق العاده فرض مینمودند. ضمناً باید یادآور شد
 که مبدأ این علم سابقاً در آسیا مخصوصاً در هندوستان بوده است
 و ضمناً یونانی‌ها بواسطه مجاورت و مخالطت با آسیائی‌ها متدرجاً
 کسب نموده و تدریجاً این اعمال و عقاید شروع نمود از اوایل
 میلاد مسیح در اروپا منتشر شود. متدرجاً این عقاید در اروپا کسب
 اهمیت پیدا نموده و بقدری از قرن پنجم مسیح به بعد شدت نمود
 که در قرن یازدهم عدّه جادوگران در فرانسه متجاوز از سیصد

با همه اینها باید زحمات و خدمات اشخاصی را که تئاتر را در ایران شروع نموده و یا کنسرت می‌دهند تقدیر کرد ولی باید آنها را به تکمیل آن قسمتها یادآوری نمود و بخصوص در موسیقی لزوم تجدد را به آنها پیشنهاد کرد.

البته اگر در تئاتر ما زنها هم همانطوریکه حالا در عثمانی دخالت میکنند دخالت می‌کردند نواقص فعلی کمتر پیش می‌آمد ولی در موسیقی این ایراد در میان نیست و با وضع فعلی ایران هم، ترقی و تجدد آن ممکن است.

حالا کی زنه‌های ایران در اجتماع شرکت جسته و چه وقت فرزندان داریوش سرودهای مهیج خوانده و زندگانی با زوج خود را ادامه خواهند داد عجاله با اوضاع کنونی ایران یعنی با این جهالت مردم و آخوندها نمی‌توان حدس زد.

مرتضی مشفق کاظمی — محصل علوم اقتصادی و اجتماعی

دار الفنون برلین

معارف دیگران

علوم مخفیه^(۱)

در سنه ۱۸۰۴ دکتر میسر (۱) نام اطریشی یا آلمانی اول
مقاطیس حیوانی (۲) — مقاطیس شخصی (۳) — تنویم (۴) —
عالم رؤیا (۵) — ارتباط با ارواح (۶) — مکالمه با ارواح —

(۱) Sciences occultes. — (۲) Magnétisme animal. — (۳) Magnétisme personnel. — (۴) Hypnotisme. — (۵) Clairvoyance. — (۶) Spiritism — e.

و واکنز با افتخار ذکر شود والا اسم این موسیقی دانهارا افراد
علاقه مند به فردای ایران جز به تحقیر ذکر نکرده و آنها را جز
سر مشق تبلی نخواهند دادانست.

باز ممکن است جمعی بگویند که با وجود این باید اینهارا
تشویق کرد. اگر فلان موسیقی دان و یا اپرا نویس تشویق بشود
بہتر خواهد نوشت.

ولی این تعرض کاملاً از روی بی اطلاعی است زیرا اگر
شما نوشتن را بلد بودید ممکن است به تشویق و زیاد نوشتن، خوب
بنویسید ولی کسیکه اصلاً موسیقی نمیداند چطور ممکن است اپرا
نویس بشود.

مثلاً موسیقی دانهای امروزی ایران باستانی چند نقری که
در اروپا تحصیل کرده و یا اقللاً مدرسه موزیک طهران را دیده‌اند
باقی از مرحله موسیقی دانستن بکلی دور و ممکن نیست به تشویق
چیزی بشوند زیرا هنوز اصول ترکیب کردن قطعات موسیقی را
نمیدانند.

موسیقی اروپائی لا زوال است يك اپرا در يك شهر مانند برلین
اقللاً هفته چهار بار در اپراهای مختلف نمایش میدهند و هر شب
سالونهای دو هزار نقری پر است.

مردم مجدداً به تماشا میروند زیرا موسیقی است، زیرا معنی
دارد، زیرا حقیقتاً روح را تغذیه می کند، زیرا ترکیب کننده آن
زحمت کشیده و بالاخره برای اینکه به تصدیق عموم قابل شنیدن
است.

تئاتر هم همینطور است. تئاتر خوب را دو سال هر شب بازی
میکند همه شب سالون مملو از جمعیت است.

باشد که بگوئیم در آن موقع خواب رفته از تماشا و از استماع هر دو محروم شوید البته بر اثر صرف چند کیلاس مشروب و کشیدن چند بست تریاک و استماع موسیقی فعلی ایران بخواب میروید. این خواب شاید همان خوابست که خرگوشی تعبیر شده اروپائی‌را میگذارد که از شما جلوتر افتاده بدرجهٔ امروزی برسد. از همهٔ دلایل بهتر اینکه هنوز موسیقی ایرانی «موسیقی هفت دستگه» قادر نشده برای مایک سرود مهیج، یک سرودیکه خواندن آن خون سرد شده در عروق را به غلیان آورد ترتیب دهد و اگر یکی دو قسمت موسیقی سلام و یا سلامتی داریم و تا حدی طرف توجه است برای اینست که بر روی قواعد موسیقی اروپائی ترتیب شده.

چه عرض کنم باید شنید و صدق عرایض را فهمید. اگر ایرانیان مارسیز فرانسوی و یا سرود معروف آلمان‌ها را که: «آلمان آلمان بالای همه» مییابد و نمونه‌ای از غرور و نخوت این ملت است بشنوند معنای موسیقی‌را خواهند فهمید. زیرا خواهند دید که در موقع شنیدن این سرودها بی اختیار خون در عروق میجوشد، هر فرد فرانسوی یا آلمانی گوئی در موقع خواندن آنها خود را در مقابل مادر وطن دیده صمیمانه می‌شنود که همواره از ریختن خون خود در راه او دریغ نباید داشته باشد.

ترکیب کنندهٔ ایرانی هم مارش دزوشی میسازد: یا هو یا هو یا منهو!

خجالت آور است تنگین است ولی چه باید کرد بیچاره‌ها معلوماتی پیش ازین حد ندارند و اگر ذوق موسیقی هست باید تحصیل کنند و زحمت بکشند تا روزی اقلاً اسمشان مانند بتوون

آخر اینهم موسیقی نامیده میشود که جز گریه و چرت برای ملت غم زده چیزی نیاورد.

موسیقی اروپائی طرف تمسخر هم وطنان من است زیرا هنوز از آن کاملاً بر خوردار نشده و یا واضحتراً به قسمتهای مختلف آن آشنا نگشته اند.

ولی چه عرض کنم که چگونه اروپائی مثلاً آلمانها پس از شنیدن موسیقی امروزی ایرانی، همه متحد القول، ناقص بودن و یکنواخت بودن و باعث کسالت گشتن آنرا تصدیق مینمایند.

چند روز جراید طهران از اعلانات بالا بلند پر میشود، کنسرت با حروف درشت در بالا نوشته میگردد جمعی با شوق تمام آنجا رفته ساعتی در پی موسیقی یکنواخت را میشنوند. بعضی به چرت میافتد یکعده تریاک‌کی تنبل هم بخيال خود کیف میکند يك روزنامه نویس بی اطلاع هم یاد داشت قسمتهای بر جسته را نموده فردا در روزنامه خود بنام ملت ایران از بانی کنسرت تشکر میکند.

کنسرت دهنده هم برای خود شیرینی یا فریب مردم گاهگاهی تغیرسیم داده در عوض روی سیم اول روی سیم چهارم و یولون یا تار بازی کرده بخيال خود عیب یکنواختی آنرا از میان میبرد غافل ازینکه يك آهنگی با اینطریق از میان نرفته باز هم مردم را به طرف چرت و خواب میبرد.

در ایران معروف است که همایون خواب میآورد این حسن موسیقی نیست این عیب است زیرا وقتی که شما در اروپا به اوپرا میروید همانظوریکه حکایت آن شمارا يك سلسله وقایع مطلع میکند ضمناً موسیقی آن روح شمارا تغذیه مینماید بنابراین گویایی مورد

در جامعه دخالت نمایند حتی به تماشای تئاتر هم مجاز نباشند طبیعتاً در تئاتر هم که انعکاس يك قسمت از وقایع اتفاق افتاده جامعه است موضوع آنها با بازیگردن مرد صورت حقیقت پیدا نکرده بنابراین برای اینکه بتوان بیشتر حقیقتی را مجسم نمود مجبوراً اپرت بچه گدا نوشته میشود و در آن دکتری عاشق بچه گدا میگردد! اینست وضع تئاتر در مملکت بلا دیده ما اگر اقلان در عوض این مخارج در ایران شرکتی برای وارد کردن فیلمهای ترجمه شده آمریکائی یا آلمانی باز شود بمراتب خدمات مهم تر می نماید زیرا اولاً ممکن است اگر آقایان ناخن خشکی نشان ندهند برای خانمها در محللهای مخصوص نمایش داده شود و در ثانی از تماشای وقایع حیرت انگیز خاصه آثار تمدن اروپائی معنی زندگانی امروزی اروپا برای همه کس کم کم ظاهر گردد.

اما از حیث موسیقی، امروز که بنده چندین اپرای اروپائی را شنیده و موسیقی محکم غیر قابل زوال آنها را استماع نموده و چندین اپرت موسیقهای سبک آنها را دقت کرده ام میتوانم با جرئت از موسیقهای فعلی ایران که بر اثر تریاک ترکیب شده است اظهار نفرت کنم.

انتقاداتیکه سابقاً جریده اتحاد در اطراف کنسرت آقای درویش خان کرده بود صحیح است. راستی حالا میفهمم که چرا بکتفر موسیقی دان اروپائی با اینکه پرده های پر دور و دراز های ایران را نمیداند بهتر ترتیب کنسرت میدهد.

آخر انصاف دهید اینهم موسیقی نامیده میشود که هر قدر خواتمه بیشتر صدای خود را طولانی نمود ساز زن هم بیشتر پنجه را به حرکت خواهد آورد.

ناگهان بازیگری را مشاهده میکند که قدم در صحن تئاتر گذارده مردم بدون اختیار با مدتی دست زدن او را تبریک میکنند و با اینکه بمراتب خوشگل بوده و از هر جهت لایق است که در اطرافش عقایدی اظهار شود کسی مثل ایران، چیزی نگفته یا کلمات رکیک تعریف نما هم او را نمیزنجانند.

او شروع به بازی میکند: بقدری ماهر است که گوئی در صحنه تئاتر نیست، میخندد همانطوریکه باید خندید میگردد همان شکلیکه باید گریست، تشویق میشود همانجذیکه باید، ترقی مینماید همان اندازه که فراخور اوست.

فردا جراید آنشهر در اطراف تئاتر دیشب اظهار عقیده میکنند ولی البته نه هر بی سرو پائی. مقصود من از بی سروپا توهین نیست منظور من کسیست که در تمام عمرش حتی یک قطعه تئاتری را نخوانده اظهار میدارد که تئاتر فردوسی دیشب بهترین شاهکارها و یا بازی کننده آن ماهرترین بازیگران دنیا است. بلکه باید آنهاست که شخصاً سالها در عالم تئاتری روزگاری بسر آورده محاسن و معایب آنها درک کرده اند بنویسند تا هر کس آن انتقادات را بخواند و بفهمد و نظر خصوصی در میان نبوده انتقاد کننده محض خدمت بعلم و فن خامه رانی کرده باشد.

باز هم ممکن است جمعی ایراد کنند که چون زنها در ایران آزاد نبوده و موسیقی را آقایان حرام میداند امور تئاتری پیشرفت ندارد.

در اینصورت به عقیده بنده اقدام یک چنین امری غلط است تئاتر با صورت فعلی بی نتیجه و بالاخره همانطوریکه در طهران ظاهر شده بود باعث تبلیغ عشق غیر طبیعی است زیرا وقتی زنها

در درام، دیگر چه عرض کنم بالا میرویم و پائین میرویم عصبانی میشویم. برای قدر شناسی ملت ایران قسم یاد کرده درام فردوسی را مثل می آوریم:

سه قطعه از وقایع معمولی تاریخ را عیناً بدون اینکه ذوق تأثیری خود یا کسی را در آن دخالت داده گرفته با کرایه چند جبه از بازار، نمایش فردوسی داده در تمام جراید اعلان میکنیم که تا بحال يك چنین نمایشی در کره ارض داده نشده است. شاید جمعی از خوانندگان مجله، یکمرتبه بخواندن این عبارت بگویند تأثر اروپا در اول از این بهتر نبود ولی بنده هم فوراً جواب میدهم آری اما اعتقادات شما در اطراف تأثر ناقص خودتان بیشتر شمارا مانع ترقی میشود زیرا اگر پس از اینکه با هزاران تعلق مقداری عایدی جمع نموده آنها را صرف تکمیل قطعه تأثیری نمائید، با همین وضعیات خجالت آمیز، ممکن است امیدوار بود که در آئیه نزدیک این مدرسه در ایران باز شده ازینراه خدمتی به ملت عقب مانده بشود.

تا به موسیقی ایران ایراد میشود شرحی از معایب تمدن اروپائی گفته به آنچه امروز دیگر ترکهای متعصب هم آنرا قبول نموده اند ایراد می نمایند!!

چه باید کرد آن زندگانی آن موسیقی تریاکی را لازم دارد. وقتیکه انسان در يك شهر مانند برلین و پاریس شهرت يك آکتور یا آکترسی را شنیده حتماً خود را مجبور می بیند به تماشای بازی کردن او يك مرتبه برود، هنگامیکه هنوز پرده بالا نرفته و آن بازیگر ماهر خود نمائی نه نموده يك فرد ایرانی که معتاد به رقص زنانۀ جوانی در لباس زن، بوده است تصور میکند حالا چه خواهد دید.

می‌تواند داشته باشد. منهم کم کم فریب خورده عقیده پیدا کرده و حتی در موقعیکه مسیو طربان که نسبتاً مطلع از تئاتر بوده و آقای میرزا حسن خان مقدم به کمدی‌های بازی شده در ایران و ایرانی آقای عشقی ایراد میکردند تا حدی عصبانی میشدم.

به عقیده من علاوه بر اینکه ایرانی امروزه مخصوصاً قسمت منور الفکرش نمی‌خواهد در مقابل معلومات اروپائی زانو بزند خیال دارد با منطق‌های معکوس و دلایل مضحک اولاً ثابت کند که اصلاً معلومات همیشه متعلق به ایران بوده و در ثانی با فرا گرفتن مختصری بطور سطحی خود را در ردیف اولین علمای اروپائی در هر فن که باشد میتوان ساخت.

موضوع تئاتر و مخصوصاً اپرا و اپرت نویسی را هم از این‌قسم می‌شمارند.

بدبختانه محیط طهران طوریست که گفته هر کس به غرض رانی حمل میشود مثلاً اگر بنده عرض کنم هر مجموعه اشعار هر قدر هم شیرین و زاده عشق باشد با موسیقی فعلی حق ندارد اپرا نامیده شود، همه تصور خواهند نمود که بنده با شخص نویسنده مناسبات مخصوص داشته خیال حمله دارم ولی اینطور نیست کلمه اپرا از دهان ایرانی خیلی زود خارج میشود.

ایران با موسیقی خانه خراب گمش روح خود را خراب نموده جز تبلی منظور نظر دیگری ندارد.

یک موسیقی که بر اثر یک بست تریاک و صرف چندین بطری عرق، ترکیب شود نمی‌تواند ترتیب اپرا دهد و حتی قسمتهای موسیقی اپرای قفقازی و مارش مرحوم میرزا کوچک خان و یک قطعه از موسیقی شکسته بیات ترک هم قابل اپرا نامیده شدن نیست.

معارف ایران

تئاتر و موسیقی در ایران

آقای مدیر محترم!

وقتی یک‌کده ایرانی مدتی در اروپا اقامت نموده و کم‌کم به قسمتهای مختلف زندگانی اروپائی آشنا میشوند هر کدام بسم خود در محیط ذوقشان طبعاً اطلاعاتی حاصل میکنند: بنده امروز مایلم که اگر اجازه دهید از تئاتر اروپا و ایران و مقایسه آن دو شرحی عرض کنم:

چنانکه همه میدانند در طهران و بالاخره در ایران تئاتر را جز مقلدی‌مچیز دیگر ندانسته اصلاً هنوز منظور نظر تئاتر نویسها و تئاتر بازی‌کننده‌گان و بالاخره اهمیت امروزی تئاتر و سینما را فهمیده‌اند و هنوز بزرگان و متفکرین مملکت از سینما رفتن ابا داشته فقط و قتیکه اطفال کوچکشان گریه میکنند سینما رفتن را برای آنها تجویز میکنند:

البته در یک چنین محیطی که همه چیز حتی ذوق و میل به تفریح و درسهای آزاد هم از میان رفته نمیتوان امید ترقیات داشت. بنده شخصاً با اینکه خیلی به تئاتر علاقه‌مند بودم در طهران بسبب جهل و سوء استفاده‌ای که از جهل من و امثال من بعضی اروپا رفته‌های شش ماهه مینمودند میگفتند که در فرنگ در تئاتر و کم‌دی، هر کلمه رکیکی را ادا میکنند و اپرا هر قسم موسیقی را

مانند صور عالم زویا نگرسته و برای آنکه خود را از شر این زندگانی
تکین آسوده سازد ابدأ اقدام و جنبشی نمی نماید درست ملاحظه
نمائید در یکطرف عالم در مدت سه روز ۸،۰۰۰ کیلومتر از فراز
امواج غران دریا پرواز مینمایند در یکطرف دیگر پست دولتی از
طهران تا کرمان با اسب و الاغ و کاری و پیاده هیجده روز طول
میکشد این است اختلاف تمدن اروپائی که در سایه‌سینه‌های پهن، گردن
های کلفت، بازوان در هم پیچیده بوجود آمده با تمدن ایرانی که
از برکت چهره‌های زرد، دستهای لرزان، قد‌های خمیده و
چشمان خمار آلود پیدا شده است.

امروز اداره عالم بعهده اعلیحضرت کار محول شده و سر نوشت
ملل بجای آنکه در روی شمشیر بر آن نقش بسته باشد بر روی داس
برزرگران و چکش گران کارگزان نوشته شده است. اتساب
بداریوش و سیروس و جهانگیران کهن، ایران را از آز و حرص
دنیا نجات نمیدهد. ایرانی تا وقتی که گونه‌های خود را بروزگار
و شجیم زدن زمین و زندگانی در هوای آزاد سرخ نماید و بازوان
خود را در نتیجه کوبیدن چکش بر روی سندان محکم نسازد، امید
بقا و ترقی آرزویی لغو و باطل است. پذیران ما برای حفظ خود
با شمشیر مسلح بودند ولی ما باید با داس و چکش مسلح گردیم.
دنیا دیگر باشیخاص تبیل مجال زندگانی نمیدهد یا باید کار کرد و با
باید مرد!

برلین — ۲۳ اکتبر ۱۹۲۳

احمد فرهاد محصل دار الفنون برلین

جنوب را بدون آنکه محتاج بفرود آمدن باشد پرواز نماید. پرواز از آلمان تا نیویورک پیش از سه روز طول نخواهد کشید. از قسمت های تماشائی این زیپلن سالون آن میباشد که به پنج قسمت که هر کدام دارای شش صندلی با تخت خواب میباشد تقسیم شده است و ۳۵ نفر مسافر در کمال خوبی میتواند با آن سفر نماید و يك مطبخ، الكتریک برای رفع حوائج مسافرين ضمیمه آن میباشد. این زیپلن که دارای علامت R. 3. میباشد و صد و بیست و ششمین زیپلنی است که تا حال ساخته شده یعنی تجاری که از ساختن ۱۲۵ زیپلن بدست آمده در ساختمان این زیپلن که از غراب صنعت آلمان است بکار رفته است.

کارخانه مزبور در زمان جنگ فوق العاده مهم و در هر چهار هفته زیپلنی باین بزرگی می ساخته است ولی حال چون برای خود آلمان اجازه ساختن زیپلن ندارد و سفارش از خارج نیز عجله منحصراً به همین زیپلن میباشد عده عملیات آن نسبت بسابق تقلیل کلی یافته است. در زمان جنگ چون عده کارگران کارخانه خیلی زیاد بوده در نزدیکی کارخانه چند خانه برای آنها ساخته اند که مجموع آنها تشکیل دهی را داده است برای رفاه حال کارگران در خود کارخانه اطاق نهار خوری و قرائت خانه و اطاق کنفرانس بزرگی تهیه شده است.

خوب بخاطر دارم در موقعیکه بتماشای کارخانه مزبور مشغول بودم و مهندس سازنده زیپلن قسمتهای مختلفه آنها نشان میداد خواهی خواهی کجاوه های راحت ایران که برای مساوی نمودن وزن دو همسفر متوسل بسنگ و آجر میکردند بخاطرم آمد. گویا ایران طوری از دنیای اروپا دور و بر کنار است که ترقی ازوپارا

بساخن دو سرپوشیده بزرگ دیگر گشته اند و زیپلن بزرگی که برای آمریکا ساخته شده در سرپوشیده بزرگ آخری میباشد. ضمیمه این کارخانه موزه مخصوصی است که نمونه تمام زیپلنهایی که تا حال ساخته شده در آنجا گذاشته اند. چون از یکطرف قبل از انعام ساختمان زیپلن امتحان آن در هوا میسر نیست و از طرف دیگر بدون دانستن مقاومت آن با فشار هوا و کیفیت حرکت آن، ساختن آن غیر ممکن است قبلاً از هر زیپلنی که شروع بساختن آن مینمایند نمونه کوچکی ساخته آنرا در اطاق مخصوص میآویزند این اطاق از طرفین بدو مخروط منتهی شده و نمونه مزبور در وسط اطاق یعنی در محل اتصال دو دایره قاعده مخروطین قرار گرفته است در این اطاق مصنوعاً تولید باد نموده مقاومت نمونه زیپلن را با فشار هوا بوسیله اسبابهای دقیقی که به آن متصل است اندازه میگیرند و زیپلن بزرگ را از روی آن اندازه می سازند.

زیپلن مزبور که نگارنده موفق بتماشای آن گشته است در بهار سال آینده ساختمان آن تکمیل و بعزم آمریکا حرکت خواهد نمود این زیپلن که جرایند آلمان او را باعطای لقب سلطان هوا مفتخر نموده اند در صورتیکه محتوی ۷۰,۰۰۰ متر مکعب گاز باشد دارای ۲۰۰ متر طول و ۳۱ متر ارتفاع خواهد بود قوه محرکه آن عبارتست از چهار دستگاه موتور چهار صد اسبی که رویهم رفته قوه آن ۲,۰۰۰ اسب میشود و سرعت سیر آن در ساعت ۱۵۰ کیلومتر میباشد. در تمام طول زیپلن ۱۰۸ چلیک بنزین در نقاط مختلفه ساخته شده که من حیث المجموع گنجایش ۳۲ تن بنزین را دارد بطوریکه با این مقدار زیپلن می تواند مستقیماً فاصله بین نیویورک و هنگ کنگ یا تا کوچ نشین کاپ و تقریباً ناقص

خود را بطرف آلمان دراز نموده ذوق صنعتی و قوه ابداع او را یاری خود میطلبند.

عهدنامه صلح، آلمان را مانع شد که برای خود زیپلن بسازد. یکی از کارخانه های بزرگ که در نزدیکی برلین در اشتاکن واقع است لزوماً تعطیل و بنای بزرگ آن برای بر داشتن فیلم اختصاص یافت که امروز از تمام ابنیه ای که برای بر داشتن فیلم در دنیا موجود است بزرگتر و مهمتر می باشد.

يك کارخانه دیگر که اولین دفعه سعی و اهتمام کنت دوزپلن تأسیس یافته در فریدریکس هافن، در کنار دریاچه بودنزه نزدیک شهر کنستانس واقع است. نگارنده در بهار امسال در ضمن يك مسافرتی که در تحت ریاست معلمین دار الفنون برلین بطرف جنوب آلمان بعمل آمد کارخانه و زیپلن مزبور را دیده است. اولین دفعه کنت مزبور با سرمایه قلیل شخصی خود به تأسیس کارخانه شروع نمود ولی چون سرمایه شخصی اش برای انجام این مقصود کفایت نمیکرد مردم نظر با اعتمادیکه بشخص مؤسس داشتند مبلغی اعانه جمع نموده او را در تأسیس کارخانه کمک و همراهی کردند و امروز کارخانه مزبور بشکل يك شرکت اسهامی اداره میشود. مجسمه کنت مزبور را که با چشمان فرو رفته ثمره زحمت خود را مینگرد، در مقابل کارخانه که نمونه ای از عظمت صنعت آلمان میباشد، نصب نموده اند. قسمت اصلی این کارخانه مرکب از سه فضای بزرگ سرپوشیده میباشد که در پهلوی یکدیگر ساخته شده اند این سه سرپوشیده از حیث مساحت مساوی نمی باشند یعنی اولین دفعه که شروع ساختن زیپلن در کارخانه مزبور نموده اند يك فضای سرپوشیده کوچکتر قناعت شده ولی بعد بمرور بواسطه تکمیل آن محتاج

با اوضاع فرانسه می‌خواهند استنباط نمایند راه خطا و اشتباه می‌روند. آلمان سرزمین کلر و آلمانی آمیخته از انرژی و ثبات قدم میباشد. با هیچ حادثه نلرزیده و در مقابل هیچ دشمنی هر چه قوی باشد سر تسلیم فرو نخواهد آورد.

عهدنامه صلح برای آلمان را درهم بشکند و اروپا و دنیا را از شر رقابت رقیب نیرومندی آسوده سازد آلمان را غارت نموده و سفایش را از دستش گرفت. مقدار زیادی از واگونها و لوکو موتیوهاش را بغنیمت برد. ولی آلمانی که بکار عادت داشت و سیادت خود را مرهون بازوان توانای کلرگران ایالت رور و چهره‌های دود آلود کارگران شهر اسن نمیدانست از کار مأیوس نشد و در مقابل یکدنیا دشمن که جز نیست نمودن او اراده‌ای نداشتند نلرزید. امروز کمپانی‌های گشتی‌رانی آلمان مجدداً با تمام نقاط عالم رابطه مستقیم برقرار نموده و هر ماه دوسه گشتی جدید بدریا میریزند. چندی بود که ساکنین اقصی نقاط آسیا و آمریکا بیرقهای آلمانی را بر فراز کشتیهای تنومند این مملکت در اهتزاز ندیده بودند ولی باز امروز در هر ماه چند صد گشتی با بیرقهای آلمانی آبهای دریا را از هم شکافته زنده شدن آلمان نوی را بدوستان ما وراء بحار آلمان نوید و مژده میدهد.

امروز در روزنامه خواندم که سیاح و کاشف معروف امریکائی آموئسن که قصد پرواز بقطب را دارد برای تهیه آیروپلاتی که بتواند این پرواز طولانی را بی خطر انجام دهد متوسل بصنعتگران آلمان گشته است.

همان ممالکی که باکمال بی‌اعتنائی فرو ریختن و متلاشی شدن آلمان را از دور تماشا مینمایند از ما وراء بحار دست احتیاج

پیموده و خود را به نقطه دایره پرکار عالم (یعنی مبدع موجودات و موجد کائنات) نزدیکتر می نماید.

صانع باید دارای امید باشد، چه اگر در عصر و حیات خویش، از ثمرات نهال و نتایج زحمات خود بر نخورد، بامید و اعتماد برومندی کشته خود در آتیه، و استفاده نسلهای آینده، دل، خوش و ضمیر، روشن دارد.

صانع را باید آن رحمت ملکوتی که از همه برتر و بزرگتر، عالتر و نجیب تر است شامل حال کشته؛ دوستی و وداد را یگانه می و مسلک خود قرار دهد؛ زیرا یگانه اصل قوی و تنها اساس هر خلقی این اکسیر اعظم و جوهر حقیقت، و این مهم‌ترین عطیه الهی است که بزبان معمول آنرا عشق گویند.

برلین—اول حمل ۱۳۰۲ هجری کلنل علی‌نقی وزیر

تمدن غرب

نمونه‌ای از ذوق صنعتی آلمان

یا «سلطان هوا»

در بهار آینده باز آلمان، نوزادی از قوه ابداع خود برای آنطرف دریا به تحفه میفرستد و زیپلنی که برای بحریه آمریکاساخته شده است بزم نیورک حرکت مینماید.

اشخاصیکه آلمان را از دور قضاوت مینمایند یا بواسطه گذراندن چند شب در میگده‌های پاریس، اوضاع آلمان را از روی مقایسه

صانع باید قبل از هر چیز صاحب ایمان باشد: ایمان بخدا
و صانع کل، ایمان به صنعت؛ زیرا از ایمان است که توکل حاصل



یک نقش از قصر داریوش در نرابه‌شان، استنبول

آید، و از توکل است که راحتی خیال و کسب دانش و معرفت
حاصل گردد صنعتگر صاحب ایمان که در راه دانش پیوسته مستدام
و بر قرار باشد، هر روزه مرتبه از مدارج هستی و وجود را

در نمالک متمدنه، برداشتن پردهٔ اختفا از چهرهٔ این نوادر طبیعت است که سرمایهٔ تفاخر حقیقی ملل بشمار می‌رود. عامل مهم دیگر برای تمیز عیب و حسن مصنوع دیگران و بالاخره مصنوع خود و برای ایجاد و تولید علم سلیقه و ظرافت و دواعی زیبا خواهی، ذوق است. آن نیز در اشخاص مختلف است و تحصیل آن بسته بدقت در مصنوعات صنعتی و فهم و درک اشکال و طرحهای مختلف و شناسائی و محرمیت به مصنوعات مختلفهٔ اعصار گذشته است. برای دارا بودن ذوق سلیم و حسن سلیقه، باید بسیاری از شاهکارهای صانعین بزرگ را شناخته و از مباشرت و شناسائی مصنوعات متوسط یا پست بکلی احتراز کرد. بین ترتیب می‌توان گفت که:

ژنی خلق می‌کند

هنر تقلید می‌کند

ذوق تمیز می‌دهد

تربیت و پرورش قوای صنعتی هر قدر ممتاز و عالی باشد، چنانکه سابقاً گفتیم، باعث ایجاد ژنی نخواهد شد؛ ولی می‌توان سبب تحصیل هنر شده و تولید ذوق نماید.

در خاتمه خاطر نشان میکنیم، کسیرا که آرزوی احراز جایگاه بلند "صانع" در دل است و رای این صفات طبیعی و کسبی، سه صفت دیگر لازم است که بدان وسیله، بان درجه از رفعت عالم بیان که در خور استعداد اوست نائل گردد: ایمان، امید، عشق.

برتر و بزرگتر، عالیتر و نجیب تر بین این صفات سه گانه عشق است که آن دو صفت دیگر را در بر دارد.

خود بر می آید.

ژنی بدون کیمک هنر، عاطل و باطل در پردهٔ اختفا پوشیده خواهد ماند؛ چون کسی که همه قسم خیالات عالی و افکار نورانی در دماغ او بجولان آمده ولی نه بیان ترجمه و نه قلم نشر آن را داشته باشد؛ بالطبع اثری آزان افکار در خارج مرتب نخواهد گشت:

ولی هنر بدون کیمک ژنی — گذشته از اینکه فقدان ژنی در او پدیدار نیست و کس را از این فقدان آگاهی نمی باشد — بذاته خود حیثیتی دارد که همه وقت ظاهر و نمایان است و همه کس را بدرك وجود آن و قوف حاصل است تشخیص اینکه آیا هنر با ژنی توأم است؟ بسیار مشکل؛ و فقط بمرور زمان و گذشتن ایام و تراوش تدریجی اثر آن، با دقت نظر علمای مختلفه صورت امکان پذیرد.

ژنی، جبلی انسان است؛ یعنی نه هیچ استادی انرا تعلیم تواند نمود، و نه هیچ قدرتی باعث وجود آن در زمینه‌ئی که موجود نیست خواهد گشت.

اما هنر، بوسیلهٔ تحصیل مرتب و منطقی و به ممارست و جِد در عمل حاصل گردد مرد ژنی صاحب هنر، همیشه از زمان و عصر خود جلو رود؛ و هر کس در تحت تأثیر نفوذ او واقع شود، علی العمیا یا از روی درك و فهم او را تعاقب و پیروی خواهد کرد.

چقدر ژنی‌های مخفی و مستور همیشه وجود داشته و دارد و خواهد داشت! و چه عده از آنان بواسطهٔ عدم تحصیل هنر این ودیعهٔ طبیعی را عقیم و بی ثمر گذارده و هیچوقت از خود اثری نگذاشته و نخواهد گذاشت! یکی از فواید بزرگ تعلیم اجباری

لکن چون از حیطة استعداد طبیعی خود خارج گردیده نتیجه مطلوبه را حاصل نه نموده است؛ چنانچه قطعات لید بتوون بالیده‌های شویرت و هم چنین قطعات سیمفنی شویرت با سیمفنی بتوون طرف مقایسه نمی باشد. باری بایست از سهو و خطای آنان پند و تجربه گرفت؛ چنانچه تاریخ مفید را فائده همین است و بس.

قوای خلاقه‌ایکه عمل و نتیجه آنها را قبلاً مورد بحث قرار داده‌ایم میتواند دلیل اختلاف ضعف و شدت، و تباین تکامل طبیعت در هر صفت گری باعث حالات مخصوصی شوند که ذیلاً به بحث آن می پردازیم:

صنعتگر بر دو قسم است: صنعتگر ژنی (صانع)، صنعتگر هنر (اسامی مختلف دارد از قبیل کمپوزیتور، حجار، نقاش، ساززن و غیره).

ژنی، مجموع قوای روحیه است که به‌الترین درجه قدرت بیان رسیده باشد؛ و به عبارت دیگر می توان گفت که: ژنی برای صنعت همان است که روح برای جسم. کار ژنی ابداع و ساختن مصنوعات است که برای زمان خود اصل نو و خیال جدیدی را نشان دهد. و آنها از هر حیث از نقطه نظر معنوی و حقیقی شباهت بصانع خود خواهد داشت.

هنر، مجموع قوای روحیه است که کفایت تقلید و قدرت تعقیب مشی و روش ژنی را داشته باشد؛ و نیز خلق مصنوعات نماید که تقلید از ژنی و پیروی خط سیر آن را بخوبی نشان دهد.

هنر خود بنفسه کفایت ابداع و ایجاد مصنوعات اصلی و تعلیمی را نماید؛ بلکه اسباب کار بست برای ژنی. البته هر چه این اسباب کار مکمل تر باشد، ژنی از عهده ادای تکلیف

موافقت داشته است، باز بعزت آنکه مقداری از قوای خود را صرف موسیقی نموده، بیش از چند جلد کتاب که از مصنوعات مهم فلسفی بشمار می‌روند، تنگناشته است.

همینطور دو ژنی بزرگ موسیقی را مثل می‌گیریم: یکی بتوون «سمفنیست (۱) معروف» که ژنی او در شعبه سمفنی باعلا درجه قدرت بیان رسیده؛ و دیگری شوبرت که در ساختن لید (۲) ژنی او قدرت نمائی کرده است. هر يك از این دو ژنی در شعبه اختصاص دیگری بذل اهتمام کرده و مصنوعاتی ایجاد نموده،

(۱) سمفنی Symphonie گفته می‌شود به موسیقی آلتی که ارکستر اجرا می‌کند؛ و آن تأثیراتی را بیان نماید که هیچ يك از صنایع دیگر از عهده بیان آن برنمایند. معمولاً سمفنی تشکیل می‌شود از سه یا چهار قطعه با حرکات و الوان مختلف که متعاقب یکدیگر اجرا می‌شوند سمفنی فقط از راه گوش انسان را تأثیر بخشیده و مضطرب می‌کند. این دلیل است که در موقع شنیدن ساز و آواز اگر چشم را که بواسطه دیدن مادیات دیگر مقداری از حواس را بخود جلب می‌کند، بهم گذارند، بهتر درک و فهم بیان اصوات را خواهند نمود.

(۲) منظور از لید Lied اشعار است عشقی، معنوی یا فلسفی که موسیقی هم متعاقب او ترجمه و بیان حال معنی و فلسفی اشعار را نماید. مسلم است که حکایت و افسانه از این رویه خارج است. بهترین نمونه در ادبیات فارسی اشعار حافظ است و در موسیقی ایرانی، ... بدبختانه قطعاتی که شاهد این معنی بوده و معروف هم باشد در نظر ندارم!

بمقصود پی برده‌اند؛ چون ژان ژاک روسو، که قسمتی از عمر خود را در رشته موسیقی بناکام گذرانده و عاقبت عدم توانائی خود را در آن



خرابه دشت دارپوش در استخر (پرسپولیس)

حس کرده با دیات پرداخت؛ و در آن رشته نیز شعبه فلسفه را بخصوص شعار و پیشه خود ساخته آنگاه در میدان بلاغت داد سخوری داده و در علواندیشه و خیال مقامات عالی را حُرکت با وجود این که این شعبه کاملاً با حالات طبیعی و روحی و سو

این خدمت بزرگ، یعنی تربیت جمعیت برآید. گذشته از این نکته مهم، چند نکته و شرط دیگر است که بدبختانه هنوز در عصر ما مورد غفلت واقع بوده و گاه نیز بعضی حقیقت آن مکنون و در پرده اختفا است.

اول آنکه داوطلب مقام صانع، باید قبل از همه، قوای بدنی، روحی، قوت اراده و عزم خود را در بردن بار سنگین تحصیل بسر منزل مقصود، و قطع تعلق از ما سوا در میزان سنجش و امتحان بیازماید. دوم آنکه در مدت دوره تحصیل از هر گونه قید معاش و بندت‌های دنیوی آزاد باشد. سوم آنکه رشته‌ی را که از این صنایع انتخاب و تعقیب می‌کند، موافق خواهش و مقتضای طبیعت او باشد. چهارم آنکه از رشته برگزیده نیز شعبه و قسمتی را که بیشتر مطابق و فراخور درک و ذوق خود داند، مورد توجه و تعمق قرار داده و در آن شعبه بخصوص اختصاص یابد.

نکته اول که مبنی بر تشخیص میزان قوای بدنی و روحی است، همیشه آسان نیست! اغلب زمانی عمل و تجربه لازم است که پس از آن داوطلب، بدون غرور قوای خود را بشناسد، و هم در این مورد استشاره از دوستان مطلع و صاحب فکر مفید واقع می‌شود. و اما تشخیص نکات سوم و چهارم، قابل دقت و توجه مخصوص است: "قابلیت فطری در کدام رشته و استعداد اختصاص در کدام شعبه است؟" برای تمیز این شکل بهترین وسایل مراجعه بتاریخ و انتقادات صنعتی است که ضمیر جوینده و راه طلب او را روشن گرداند. بدین وسیله می‌توان یافت که چه عده کثیری از صنعتگران در این کوره راه تشخیص، بکلی سرگردان مانده، یا اینکه پس از اتلاف عمر و تحلیل قوا، در قسمهای آخر

این نکته را نگفته نگذاریم، که طول زمان و مرور ایام، برای شناساندن و تأثیر مصنوع، نیز از شرایط لازمه است؛ زیرا مصنوع است که باید زندگانی و اثرات درك شدهٔ صانع را به نسلهای آتی معرفی نموده و بوسیلهٔ اشتغال و تلقین آن تأثیرات، آنان را تعلیم و تربیت بخشد؛ برای این منظور هر قدر مصنوع بیشتر عمر نماید بیشتر مردم با او آشنا گشته او را خواهند شناخت. البته این قاعده تا وقتی جاری خواهد بود که تربیت و تعلیم یا احتیاجات وقت، مخالف مقتضیات زمان ترکیب مصنوع نگردد؛ زیرا در این حال فایده و بقای مصنوع فقط از نقطهٔ نظر تاریخ یا زینت و کنجگاوای خواهد بود.

— مختصات صنعتگر (۱) و صانع —

صداقت، پاکی و خلوص مصنوع، منوط به عقیده و وجدان صنعتی است. پس صنعتگر را (چنانچه در تعریف صنعت هم از این مقوله سخن رفته است)، وجدان پاک و خلوص نیت لازم است که از عهدهٔ

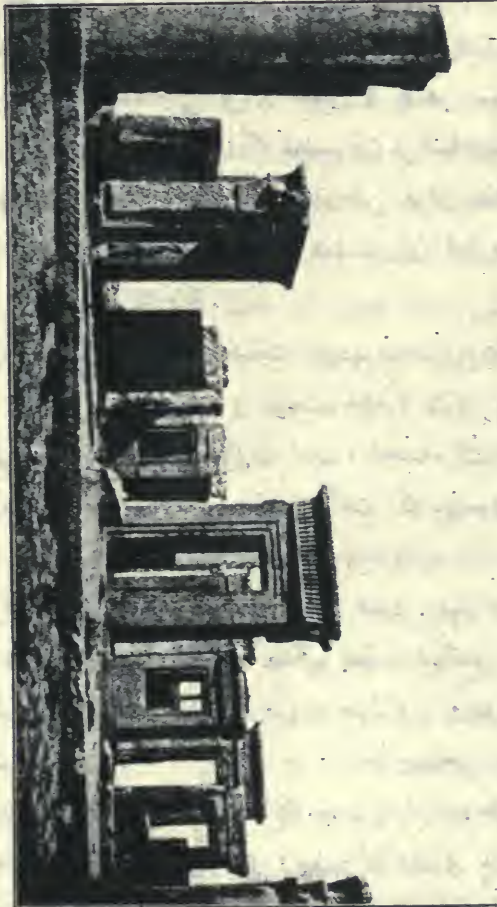
(۱) اختلاف کلمهٔ صنعتگر یا صانع را اینطور تجدید می‌کنیم: تربیت و معلومات کسبی صنعتگر ممکن است از هر جهت با صانع شباهت داشته یا از آن بیشتر باشد ولی اختلاف در سر، ژنی است که در طبیعت صانع بودیعه گذارده شده و در صنعتگر فاقد است. بهمین دلیل صنعتگر مقلد است و صانع مخترع؛ یعنی اختراع و ترکیبات صنعتگر تقلید و تعقیب مشی صانع است در صورتیکه صانع همیشه طرز نو و روش جدیدی کشف نموده و نوع بشر را بدان سوق می‌دهد. قدری دور تر در موقع تعریف ژنی مطلب واضح تر خواهد شد.

بنظر صانعان قدیم، طول مدت و زمانی که مصنوع باید در محفظهٔ فکرت صانع، یا در آغوش دایهٔ عمل پرورش نماید، اهمیت اولیها احراز می نمود؛ امروزه بدبختانه اکثری از صانعان زبردست باین مسئله اهمیتی نداده، صنعتگر و کارگر بکمک گرفته، با تسهیل وسایل کنونی، عدّهٔ مصنوعات خود را نسبت بسابقین مذکور بکرات مضاعف نموده اند.

بدبختانه بدین جهت گوئیم؛ که این پر ثمری و باز دهی در صورتی قابل و مفید خواهد بود که از قیمت دوام و ثبات مادی و اخلاقی هم کوی سبقت را از قداما و پیشینیان بر باید؛ زیرا مصنوعات صانعان قدیم، چون خود تمام جزئیات کار را بعهده گرفته، از ساختن رنگ و شکستن سنگ و غیره و غیره، پس از قرون متمادی و مرور ایام چون گلرخی مکمل بتاج شرف و افتخار بهمان تر و تازگی زمان خود باقی مانده؛ در صورتیکه چه بس از مصنوعات جدید، دیده شده است که پس از نیم قرن که بر او گذشته است، سراغ ایام در ازای عظمت و جلال، چهرهٔ زیبای انرا بگرد پبری پوشیده و چون محتضری، ناچار از بدرود گفتن و راء نیستی پیمودن است.

ولی بطور خصوصی، دوام حیات اخلاقی مصنوع است که باید در نظر گرفت؛ و آن بدون صداقت بیان حاصل نشود. اگر مصنوع کاملاً از روی صدق بیان شده باشد، یعنی از نقطهٔ نظر افتخار شخصی یا نفع مادی ساخته نشده باشد؛ و فقط نظر تعلیم و تربیت و ترجمهٔ بیان حال صانع در او رفته باشد، لایق دوام بوده و پایدار خواهد ماند. پر واضح است که با خلاف این رویه، ناچار در طاق نسیان و وادی فراموشی طریق عدم خواهد پیمود.

که ترقی و سعادت نوع بشر است، بعمل آمده است. مدت زمانی که برای ساختن مصنوع صرف می‌شود، اهمیت



خرابه های قصر داریوش در استخر (ایرسوسیس)

کلی در مقام و اعتبار آن دارد! زیرا مصنوع هر چه بیشتر با صانع خود محشور باشد، بهتر از عهده تبلیغ و انتقال يك قسمت از زندگانی صانع بر خواهد آمد.

اشخاص است بطور سطحی. پس می توان گفت که بطور کلی اثر ان ارتباط است. ثانیاً هوش، که عمل آن درك مناسبات عالی، عمیق و منبسط است. و بطور کلی اثران خیال و فکر (۲) است این دو قوه اثر و بیان، برای خلق مصنوع در ضمیر صانع کاملاً کفایت می کند؛ ولی برای تعمیل و ظاهر نمودنش باید باز دو عامل مهم و توانای دیگر که مخصوص ترکیبات صنعتی هستند بکار افتند: اول اراده، برای بکار انداختن قوای خلاقه؛ دویم وجدان، که تمیز خوب و بد و تشخیص عملیات آن قوا درید اقتدار اوست.

مطابق توصیفی که برای صنعت نمودیم، مصنوع باید قبل از هر مزیتی، دارای مراتب تعلیم و تربیت باشد؛ و نیز باید بوسیله انتقال اثراتی که صانع درك کرده است، احساسات دیگران را بهیجان آورد. با این شرایط می توان گفت که مقصود از صنعت

(۲) فرقی که بین جوهر و هوش هست، میتوان تشبیه به اختلاف بین صفحه و جسم در علم حساب نموده همانطور که صفحه را از دو طرف اندازه گیرند (عرض و طول) و وجود آن فقط سطحی است، بهمان وجه، جوهر نیز ارتباط سطحی بین خیالات و اشیاء را درك می نماید. همانطور که جسم را از سه طرف اندازه گیرند (عرض و طول و عمق)، و وجود آن دارای جسم و قسمتی از فضا را مشغول دارد، بهمان وجه هوش نیز ارتباط معنوی و عمیق بین خیالات و اشیاء را درك کرده به اسباب و علل آن پی برد. ثالثاً حافظه، که عمل آن حفظ مأخوذات ذهنی است بوسیله عمل خاطره.

نموده باشد؛ و در این صورت است که مصنوع می تواند صدیق و بلیغ بوده و جاوید بماند.

— قوای صنعتی روح —

عده قوایی که برای ترکیبات صنعتی توسط روح انسانی بکار برده می شود، هفت است؛

قوه خلاقه اثر (تصور-دل [فیلسوفها حاسیت و شعرادل گویند]).

قوه خلاقه بیان (جوهر — هوش — حافظه)

قوه خلاقه تعمیل (اراده — وجدان).

مصنوع صنعتی نتیجه عمل این هفت قوه است در نزد شخصی که دارای استعداد صانع بودن و صاحب مراتب علمی مکفی باشد. برای اینکه روش هر یک از این قوای را علیهمداغه بحث کرده باشیم می گوئیم: اثر، قبل از بروز و ظهور مصنوع، دو قوه اولی را بکار می اندازد: اول تصور، که تهیه و نمایش صور نماید؛ دویم دل، که خود را بوسیله عواطف و احساسات نشان می دهد. نوع دویم را بایستی از مهمترین قوای صنعتی دانست؛ زیرا بزرگترین و نجیب ترین اثرات فکری انسانی را، همانا بهترین هادی و رهنا و مهمترین سبب و جهت عشق است؛ و وجود عشق هم خود بی وجود دل میسر نیست.

برای ایجاد بیان، سه قوه دیگر شرکت در عمل می نمایند:

اولاً جوهر (۱) که عملش ربط و تناسب بین اشیاء، اعمال و

(۱) منظور از کلمه جوهر در این مورد، جوهر ذاتی است؛

چنانکه گویند شخص با جوهری است. هر که در او جوهر دانائی است، در همه کاریش توانائی است. . . در صورتیکه فیلسوفان جوهر را نقطه مقابل ماده استعمال نمایند.

تشخیص درجه اهمیت و مقام زحمت صانع خواهد بخشید. بیان هر صنعتی را علت و موجب، اثری است که مقدم بران بیان حاصل شده باشد؛ یعنی، صانع باید قبلاً در تحت اثری متأثر شده، انگاه، انرا بیان نماید.

این اثر ممکن است بلا فاصله قبل از بیان، یا زمانی دراز پیش از آن حاصل شده باشد؛ هم چنین ممکن است محسوس یا غیر محسوس (۱) باشد؛ در هر حال به هیچ وجه نمی‌توان فهمید که در آتیه، در موقع بیان و تعمیل خیال بصورت خارجی، چه طرز و روشی را پیش خواهد گرفت.

پس محقق است که منشأ و مأخذ هر مصنوعی در اثر است. اثر هم در ملامت و مجاورت با روح تولید حسن نماید؛ و چون زمانی دوام یا بد تولید اضطراب کند؛ و اضطراب چون بحد افراط رسد، شهوت نامیده می‌شود. مجملات عبارت دیگری توان گفت که: نسبت اثر به حس همان است که اضطراب شهوت.

برای بوجود آوردن يك مصنوع، باید صانع بدو خود بهیجان آمده و مضطرب شود؛ و انگاه اراده کند که از اضطراب خود ترجمه و بیان حال سازد. صانع باید، قبل از آنکه به ترکیب مصنوع یا به بیان اضطراب خود پردازد، کاملاً انرا درك و احساس

(۱) مهمترین مثال برای تشبیه اثریکه به انسان میرسد، همانا شیشه ایست عکس گرفته. که در تاریکخانه قبل از دخول در مایع ظهور، بهیچوجه اثری در روی ان نمی‌توان دید؛ زیرا اثر مخفی و غیر محسوس است ولی پس از دخول در مایع ظهور، اثرات مختلفه دقیقی که در روشنائی دیده است، در آن ظاهر می‌گردد.

ندادند و کیل خائنی محکمه برایش معین کرد مختصر این جوان حساس را محکوم بتادیهٔ دوست تومان پول و چهار ماه حبس و توقیف روزنامه نمودند فعلاً در محبس نمره ۲ نظمیہ مریض افتاده. در قرن بیستم اینست رفتار علماء ایران مخصوصاً نسبت باشخصیکه طرفداری از زنان بیچارهٔ ایرانی کنند چون میترسم همهٔ جوانان از ترس مجازات برای ترقی زنان دیگر اقدامی نمایند با سابقهٔ ارادت این شرح را معروض داشتم و از طرف جمعی از خانمها و خود مستدعی است در مجلهٔ خود درج و جوانان ایرانی را تشویق بجرئت نموده از ترس که بدترین صفات است منع فرمایند. (امضاء محفوظ)

صنایع ظریفه

بقیه از شماره ۳

صنعت - صانع، مصنوع

سابقاً گفتیم، سبی که صانع را وادار بخلق و ترکیب يك مصنوع میکند، همان احتیاج به بیان احساسات خود است، بوسیلهٔ مصنوعی که رابط و ناقل آن احساسات است بدیگران.

حالا می خواهیم قدری نزدیکتر و محترم تر شده، عوامل مهمیرا که برای تشکیل این مصنوع بکار افتاده و شرکت می جویند، در صانع ان جستجو نموده، تا بدانیم که در ساختن این مهم، چند يك از حواس و قوای مختلفهٔ صانع شرکت در عمل میجویند. این تجسس و دانائی، مارا مرتبت محرمیت و لیاقت قضاوت در

خود مقالاتی مضر بدیانت اسلام و عفت و عصمت مسلمین درج کرده و من مجازات شدید اورا طالبم — میرزا ابراهیمخان با فصاحت و تهور فوق العاده جواب گفت: اولاً موافق کدام آیه قرآن یا حدیث و اخبار میگوئید زنهای مسلمان فقط با چادر اطلس باید حجاب کنند آیا خانمهای ترك مسلمان نیستند مگر نه تمام زنهای دهاتیان و ایلات ایران روی باز با نهایت عفت بمردهای خود کمک میکنند؟ و ثانیاً من چون خیلی از دست علماء و مردم عصبانی شده‌ام میترسم اگر خودم دفاع کنم حقایق را بیان کنم که امروز مقتضی نیست هر و کیلی هم برای مدافعه معین کردم این آخوندها تهدیدش کردند و او فوراً استعفا داد آقایان و کلا از جانی دفاع نمی‌نمایند لذا تقاضا میکنم محکمه برای من و کیل معین کند مدعی العموم گفت ما کاری نداریم باینکه آیا واقعاً مفاد مقالات شما بر خلاف اسلام بوده است یا نه ناظر شرعیات تشخیص جرم داده علماء هم تصدیق کرده‌اند (ناظر شرعیات يك شیخ بی سوادى است که در اثر فشار آخوندها پست ناظر شرعیاتی در معارف ایجاد و اورا برای این پست معین کرده اند، در زمان ریاست وزراء قوام السلطنه بتحریر خود او خر یکی از علماء مر محله کلیمیا برقص آمد و کلیمیا بان حیوان بی احترامی کردند در نتیجه جنک سختی که بین کلیمیا و مسلمانان برپا شد علما اجتماع کرده و با فشار دو ماده قانون که بر خلاف قانون اساسی است راجع باختناق مطبوعات برفع خودشان از مجلس گذراندند — این قضیه را آزادیخواهان نهضت خرمینامند) میرزا ابراهیمخان گفت اگر تشخیص ناظر شرعیات قاطع است پس هیئت منصفه چه معنی دارد ولی چون نمیخواستند حرف حسابی را بشنوند گوش بحرشفش

بود که چون طرف تحسین واقع شده، اینک برایتان مینوسم: تاکی کفن سیاه در بر دارید. تا چند نقاب تک برسر دارید. گر طالب آزادی و علم و هنرید. ترکانه حجاب جهل را بردارید. مختصر قسمت عمده این روزنامه حمله بخرافات و طرفداری زنان بدبخت ایران بود البته بیداری مردم و ترقی زنها که نصف بیشتر ملت را تشکیل میدهند مضر بمنافع غیر مشروع چند نفر خرافات پرست و علمای ریاکار است این روزنامه بطبع آقایان گران آمده بازاریهای بی سواد بدبخت را که هر روز آلت دست یک بی شرفی میشوند تحریک کرده و مجازات سخت برای نویسنده آن خواستار شدند—من باکمال تأثر از تماشا صرف نظر کرده بمنزل مراجعت کردم و هر روز از جریان این امر استفسار میکردم اکنون خلاصه این قضیه را برای اطلاع شما مینویسم که از بیچاره گی ما زندهای بدبخت مطلع شوید.

تجار و کسبه هر روز بر فشار خود میفزودند از عدلیه نتیجه نگرفته باجماع رفتند منزل رئیس الوزراء قانونی عالم آقای مشیرالدوله!! ایشان از ترس و از عوام فریبی، حکم مؤکدی دائر بمجازات و تعقیب نویسنده مزبور صادر کردند مدعی العموم (که او خود یکی از اشخاص فوق الذکر است) بنام قانون اقامه دعوی کرد پس از رفت و آمد و گفت و شنید روز محاکمه رسید مردم باطاق محاکمه هجوم کردند در تمام حوالی توپ مروارید محل عبور نبود در طالار محاکمه روی سرهم سوار بودند (مازنها هم روز اول محاکمه در طالار رفتیم ولی روزهای بعد بدون مجوز قانونی حضور زنها را در محاکمه قدغن کردند) مدعی العموم گفت نویسنده نامه جوانان موافق تشخیص ناظر شرعیات در روزنامه

شوهر را باید برای سرپرستی خود اختیار نماید و در هر حال نایستی زن در کارها باختر خود و اگذار شود و در هر مورد مساعدت و کمک مرد برای او بسی مفید و لازم است.“

قاهره — س. مصطفی طباطبائی

۲ — خفه کردن احساسات جوان ایران

روزی نزدیک ظهر بزم تماشای نمایشگاه امتعهٔ وطنی از طرف ارك بافقاچ چند نفر از خانمها میرفتم نزدیک عدلیه رسیدیم دیدیم غوغائی برپاست قیامتی است عدهٔ زیادی از بازارها و هوجیها اجتماع کرده و فریاد میکنند “لا مذهب ها، مذهب رفت و دین رفت، بابیها را بکشید، دار بزئید، نامهٔ جوانان حرام است، ابراهیم خواجه نوری با بی است این روزنامه نجس است...“ کنجگاری مرا بر این داشت که از چگونگی مطلع شوم رفتم جلو از یک سید ژولیده که بیش از همه فریاد میکرد پرسیدم باباجان چه شده این نامهٔ جوانان تازه پیدا شده نوشته زنها را بیرون بیاورید رویشان چه خبر است؟ گفت همشیره ناموس ما رفت دین ما رفت حالا دیگر را باز کنید — دیگر ما بی عصمتی را حاضر نیستیم تحمل بکنیم — من روزنامهٔ مزبور را خوانده بودم و نویسنده اش را میشناختم مفاد مقالاتش اینکه پیشنهاد کرده بود از نقطهٔ نظر اقتصادی، اجتماعی، حفظ نوامیس جامعه و ترقی نسوان خوبست خانمها چادر اطلس را مبدل به چارشف (چادر اسلامبولی) نمایند و فوایدیم برای اینکار ذکر کرده که اگر میخواندید تصدیق میکردید که ابدأ مخالفتی با دین مبین اسلام نداشت یک رباعی هم در سر لوحهٔ آن نوشته

دید، و اگر بتاریخ ایام گذشته قدری عطف توجه نبشود ملاحظه می‌گردد که چگونه زن مورد تفر و تحقیر بوده و چگونه با او معامله می‌شده و برای اینکه چگونه حالات و وضعیات او روشن تر گردد ناگزیریم که در مسئله ذیل قدری صحبت بداریم.

۲ — استشهاد بقوانین ملل — در اینجا بيمورد نیست که فرق بین عادات و قوانین واضح گردد؛ عادت همیشه مقدم بر قانون است یعنی غالب قوانین برای تفسیر و تعبیر از عادات معموله و بعضی اوقات برای تهذیب و تنقیح عادات رذیله وضع و تدوین گشته اند، و از آنجائیکه از عادات و اخلاق پیشینیان کاملاً مطلع نیستیم این مقداری هم که در دست است فقط بواسطه آثار ادبی آنهاست که باقی مانده در این صورت تکیه کلام و اعتماد فقط بقوانینی خواهد بود که در شئون سیاسی و حالت اجتماعی زن تدوین گردیده است، و چندان بعادات و آدابی که ما بین دو عصر یا دو سلسله تغییر می‌یابد استناد نمی‌جوئیم.

هند — هند قدیم تمدن خود را از دو دولت عظیم الشان تاریخی عالم، یونان و رومان که مدیت در آن وقت ضرب المثل تواریخ است اقتباس نمود و همان طوریکه در تمام امور این دو دولت را طابق النعل بالنعل پیروی و متابعت می‌نمود، شئون زن را نیز تابع آنها قرار داده خط مشی و طریق سیر زن را از آن دو دولت کسب کرد، اگر در شریعت «مانو» تدقیق نمائید يك ماده ملاحظه خواهید کرد که در آن توجه بزرگان و علمارا بخود معطوف داشته و میگوید: «زن باید در طفولیت تابع پدر خود باشد و در جوانی پیروی شوهر را اختیار کند پس از وفات شوهر بایستی پسرهای خود را متابعت کند و در صورتیکه پسری نداشته باشد خویشاوندان

داده رشتهٔ حیاتش از هم گسیخته است، از مقایسهٔ حالت آن عصر و از زمان حاضر می‌فهمیم که زن دارد بآئیهٔ خود بحالت یأس می‌نگرد و جز آرزو چیزی برایش باقی نمانده است و با این فلاکتها و بدبختی‌های متراکمه بالاخره جز نومیدی و خسران نتیجه‌ای نخواهد ببرد.

زنهای قدیم مصر علاوه بر رسیدگی و انجام کارهای داخلی در صنایع و مشاغل نیز مداخلات تا می‌داشتند، بسیاری از اقمشه و منسوجات و پارچه‌های دیگری که محتاج الیه مردم بود بدست آنها درست می‌شد و در لذات و تنعمات دنیوی هم با مردها شریک بودند. در مهمانی‌ها و مجالس و احتفالات مذهبی که منعقد می‌شد زن در ردیف مرد می‌نشست و با او هیچگونه فرق و امتیازی نداشت.

زنها در سن جوانی مجبور بودند که خود را بزبور آلات و کلبا و ریاحین قشنگ یارانید و محفل را بجمال طناز و عشوهِ بار و آوازهای دل‌نشین خود رونق دهند.

زنهای سبالخورده، مانند پدر مورد تکریم و تعظیم و احترامات فوق العاده واقع می‌شدند و در همه چیز مساوی با مرد بودند. بلکه بعضی امتیازات دیگری برای آنها بود که مردها از آن محروم بودند.

در آنوقت نسوان بسیار مقتدر بودند و از حق حیات خود کاملاً مستفید می‌شدند ولی چیزی نگذشت که به تمادی ایام و توالی روزگار، آن قدرت و جلالت سپری شد و اوقات بیچارگی و در ماندگی زن فرا رسید، سیر قهقرائی زن نه تنها او را در حد محدودی نگاه داشت. روز بروز بیشتر در معرض دستبرد حوادث واقع می

و بغض، رحمت و شفقت، حسد و عداوت تحت مطالعه قراردهیم و عقیده هر يك از نویسندگان بزرگوار از قبیل "جون ستوارت میل" — "هانری ماریون" — "امیر علی هندی" و غیرهم که هر يك در مقام خود حجتی کافی و دلیلی قاطع است بدان اضافه نمائیم، و برای اینکه این مسئله را نیز بطوریکه هست شرح دهیم ناگزیریم قبلاً مسائل ذیل را مورد بحث قرار بدهیم:

(۱) حالت اجتماعی زن در قرون ماضیه

(۲) استشهاد بقوانین ملل

(۳) مقیاس ترقی نسوان

۱ — طبیعت زن تابع دو عامل مهم و قوی است: یکی حالت اجتماعی او و دیگری تکون جسمانی او تقدم زن در قوود بوضیعات اجتماعی دنیا از ازمئه قدیم بوده و در هر عصری از اعصار، زن برای اصلاح حال مرد و تنظیم امور اجتماعی و اداری، شرکت میکرده و در حقیقت یکی از قوای عامله حیاتی و اخلاقی عصر خود محسوب می شده و در کلیه اعمال و اقدامات تأییری بس کامل داشته و بعبارت دیگر زندگانی را عبارت از فهم و ادراك میدانسته.

و برای اینکه این مطلب را بدرجه ثبوت رسانیم و بتأیید برهان حسی و عقلی، آنرا واضح سازیم، کافی است زندهای مضرا را شاهد مثال قرار بدهیم.

ما بحالت اجتماعی زمان قدیم مصر از مؤلفات ییشینیان و از آثار و رسوم بسیاری که جدیداً کشف گردیده استدلال می کنیم زیرا از این راه بی خواهیم برد که زن در ازمئه قدیمه چه مقام و منزلت رفیعی را دارا بوده و اکنون چگونه سعادت خود را از دست

و رذالت و سفالت است. آری، چو دزدی با چراغ آید گزیده
 تر برد کالا، پس در این صورت کسانی که در بسط و توسعه تعلم
 و تربیت زنان اصرار و ابرام می ورزند نباید کور کورانه يك موضوع
 مهمی را ملعبه و بازیچه خود قرار داده هر روز نغمه و ترانه جدیدی
 سرایند.

باید قبلاً باین مسئله مهم امعان نظر و ادقت صحیح نموده،
 پس از تشخیص درد بمعالجه مرض پردازند والا از گفتن و نوشتن
 و فریاد کردن نتیجه عملی بدست نخواهد آمد.

همگی می دانید که اوضاع زنان امروزه ایران خیلی حزن
 انگیز و باعث تأثر است، نه تنها زنهایی که در آغوش جهل و نادانی
 پرورش یافته اند دو چار فشار و انحطاطند بلکه زنان عالمه تحصیل
 کرده بیش از آنها دوچار مشکلات و موانع می باشند و آن مقام
 و منزلتی را که سایر نسوان در عالم برای خود اخرازا کرده اند
 آنها فاقد می باشند.

علل و اسباب تیره بختی زنان ایران را تا کنون هر کسی بیک
 نحو و شکلی بیان نموده است ولی مع الاسف آنطوری که باید
 و شاید حقیقت و نفس الامر مطلب را بیان نکرده اند ولی ما از این
 مقاله شروع بنوشتن يك سلسله مطالبی خواهیم کرد که دانستن آنها
 خیلی لازم و برای اشخاصی که علاقه مند به ترقی نسوان هستند
 توجه بدان بی مورد نیست.

برای اینکه اخلاق زنان ایران از عیوب جهل و نادانی منزه
 گردد و برای اینکه فضایل نفسی و علو حالات روحیه در آنها
 پدید آید قبلاً فطرت و آداب و اخلاق، تأثیر تربیت، و طرز معیشت،
 احساس، ذکاوت و اراده، روحیات و سایر صفات آنها را از حب

صاحب اطلاعات و معلومات کافی بوده تا بتواند در ایفای وظایف مادری مراقبت نامه بعمل آورد و اطفال خود را در نهایت خوبی تربیت نماید و خاطر آنها را با خیالات آشفته و افکار جاهلانه مشوش نسازد.

آری بعقیده نویسنده معروف (هانری ماریون) فرانسوی بزرگترین بدبختی يك جامعه و نخستین حلقه‌ای که زنجیر اسارت نظام اجتماعی را تشکیل میدهد از جهات و نادانی زن است چه تهذیب قوس و پرورش دادن مواهب و مزایایی که در نهاد انسان بودیعت گذارده شده بمهده زن است.

زن است که باید انسان را در آغاز ورود بمیدان زندگانی در پرتو رحمت و شفقت کامله نشو و نما داده طریق حیات و سعادت را از لحظه اول بدو بیاموزد و نهال عقل زنده و فکر با نشاط را در کله اطفال غرس نماید.

برای احراز این فضیلت یعنی برای اینکه نسوان بتوانند مزیت سعی و اقدام را کاملاً از خود ظاهر سازند کافی نیست که گله‌ای چند از نشر و تعمیم و تربیت ناقص امروزی میان آنها سخن راند؛ تعلیمی را که حقیقتاً منافی عفت و طهارت باشد و جز لکه‌های تنگ و عاز بدامان زنان فایده و اثر دیگری نبخشد هیچوقت آرزو نباید داشت.

چه بسیار نسوانی که در تحت تأثیر شوم تعلیم و تربیت ناقص کنونی گوهر گرانبهای نجابت و عصمت را از دست داده در وادی گمراهی و بد عملی سرگردان شدند.

همان طوریکه تربیت جلوگیری از بسیاری مفسد اخلاق میکند در مورد دیگر مزید بر علت شده خود موجد و باعث نکبت

آثار هیبت و عظمت. مکون حقیقی بقدری هویداست که از همه ذرات این سلسله ممتده، محاط رشته بصر آواز مصداق (والی الجبال کیف رفت) بسمع جان میرسید و ناطقه وجدانی با الحان روحانی (بلی وهو الخلاق العلیم) میسرود. کوئی قفل مرفوعه چون مردان خدا از شفق برف بی زوال چهره بندگی خود را در کمال سربلندی سفید نموده و دامن از آرایش هر چه مایه وبال است با لا چیده علایم عبودیت را بی همه سیر و سلوک پابرجا در حالت خوف بادره های بی تعمیق و بلندیهای فلک فرسا به محضر کبریائی معبود خویش عرضه داشتند.

این عبارت عظیم و باشکوهیست که عظمت کوه را در مقابل رفعت پایگاه جلال خاضع ساخته است و شکوه آن عذر خواه بعضی مراعات سجح "پابرجا" و خوف و رجا و ذکر صفت عمیق پس از صفت بی ته و غیر از اینها خواهد بود.

رشید یاسمی — طهران

جهان زنان

۱- زن و هیئت جامعه

در مقاله اخیر خود نگاشتم که زن قوام جامعه انسانیست و برای تمهید سعادت و تسلیت جنس بشر بوجود آمده است، زن در هیئت اجتماع، وظایف و تکالیفی دارد که برای آنها آفریده شده و برای انجام همان تکالیف است که باید دارای اخلاق حمیده و

خواهد بود. این طرز استدلال و خفه کردن حس کنجگاوای و تشکیک طفل درست مخالف طریقه آزادانه است که طالبوف در تمام کتاب خود بسط داده و ترویج نموده است. خلاصه اگر صرف نظر کنیم از این نوع نواقص و عدم رعایت طبیعت، کتاب احمد را چه از حیث معلومات و چه از حیث انشاء در ردیف اولین کتب فارسی جدید باید گذاشت زیرا که طالبوف نه چنانکه خود ادعا میکند "مهندس انشاء جدید زبان فارسی است" و نه چنانکه هضم نفس کرده در مکتوبی که راجع بتأسیس کتابخانه نوشته و در شماره (۹) سال اول مجله بهار مندرج است یسواد میباشد، باید يك حد متوسطی برای او قائل شد و در همه حال روانی انشاء او را در نظر داشت در مکتوب فوق الذکر مینویسد "اگر بتوانید از کتب روسی استفاده نمائید میتوان خیلی کتابهای مفید بفرستم بنده بزبان روسی آشنا هستم فرانسه را نمیدانم و خط روسی را بسیار بد مینویسم خط ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد عربی هیچ بلد نیستم فارسی را معلومست چنان میدانم که عرب فرانسه را با وجود این از برکت کثرت مطالعه و روز مداومت بعضی آثار محقر یادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده بنده را مهندس انشای جدید بداند (۱) رمضان ۱۳۱۶) در کتب او مخصوصاً مسالك المحسنين قسمت‌های دلغریب روح بخشی دیده میشود که اسرار طبیعت و مناظر کوه و صحرا را با انشائی روان و سیال شرح داده است و کتاب احمد نیز با آنکه زمینه مساعد برای شرح‌های ادبی ندارد از آن عبارات دلغریب خالی و عاری نیست و از جملات ذیل بسیار در آن دیده میشود:

قله خلاص کوه، چشم انداز غریبی دارد بهر سو نظر نمائی

بلبل گویای بستان خود را "خفه" و خجلی سازد. "خفه" کردن طفل باین هوشیاری در مقابل شهوت کلام و علم فروشی سرمشق پدران نباید بشود.

خلاصه طالبوف چون پسر را غرق افادات دید پرسید "ژن شن خطائی چیست" و چون طفل را ساکت دید مغرورانه ژن شن خطائی را اینطور تعریف کرد "اجرای مکونه ژن شن شکر و قطرن و سفیده و نشاسته و دهن طیار است" این ترکیب غریب "میگویند هر کس او را بخورد نصف عمرش افزوده گردد و هر نا خوش بخورد حکماً شفا یابد" آیام یارزید که نطق طفل را قطع کند و این خرافات را باو یاد بدهد؟ برای چه اینکار را کرد فقط محض اینکه این طفل بیچاره در گفتگوی خود سرحد نگذاشته است" و برای فهماندن اینکه "علم بی سرحد مخصوص خداوند است" هر قدر نقطه نظر اخلاقی و فلسفی با شد باز خفه کردن احمد برای دانستن موهومات "ژن شن" لازم نبود.

از این قبیل است واقعه ذیل:

یکروز احمد گفت برادرم سه دانه شاه بلوط بملازم که گرفتار مرض مفاصل است داده است بهبودی یابد و این بنظر من بیفایده میاید پدر عوض اینکه حسن انتقاد و تجسس او را تمجید کند گفت تو نمیفهمی این شاه بلوطها واقعاً از مجاورت خود مرض مفاصل را شفا میدهند زیرا که میکروب میشوند و مرض میکروب را معالجه مینماید و برای اینکه احمد را متقاعد کند این مثل را ذکر کرده گفت: یاد داری چشمهای پسر عمویت را برف بزد و من ریگ گرم در برف ریختم تا بخار برف چشمش را خوب کرد؟ پس اینجا نگاهداری سه دانه شاه بلوط در کیسه دواى درد ملازم

احمد با آن کمال و حکمت ناگه صدای بزغاله را می‌شنود افادات پدر را ترك گفته و بی‌باغ می‌دود و از اعلا درجهٔ حکمت باندنی مرتبهٔ جهل می‌افتد و به هیچ جای حکایت بر نمی‌خورد. با گریه و زاری قطعه را از برادرش نه برای لذت بردن و بازی کردن بلکه برای نشان دادن به پدر و استفاده از ملاحظات و اطلاعات او می‌گیرد. این يك طفل گرسنه است که سیری او فقط بعلم است در مقابل هر نا راحتی و هر غمی يك کلمهٔ حکمت او را خوشحال و سیر می‌سازد احمد یکی از آن ژنی‌هایی نادر و زود رسی است که در طفولیت پیران را درس میداده‌اند و در خلال بازیهای کودکانه علوم اولین و آخرین را باطراف پاشیده و بهر جزئی بهانهٔ شرحی از اسرار طبیعت و معضلات احکام بیان مینموده‌اند منتها باین تفاوت که آن نوابغ زمان مانند عیسی علیه السلام و علامه علیه الرحمه و غیره بهر بهانهٔ افاده می‌کرده‌اند و احمد بهر بهانهٔ استفاده میکند و پیش آمدن هر صحبتی را غنیمت شمرده از پدر سؤالی مینماید، ولی این تفاوت همیشه‌گی نیست احمد هم مثل آن نوابغ گاهی میل میکند که افاده کند و از معلومات خود چیزی بمستمعین اهل خانه بگوید یگروز شرح مفصلی از خواص قهوه و طریقهٔ استعمال آن بیان کرده و در پایان سخن اظهار خسته‌گی میکند در اینجا پدر مثل اینکه حسد میبرد با کمال بی‌مجبیتی سزاه را بر او گرفته و ناطق محترم را در میان حضار خجل می‌سازد این یکقسمت خیلی دقیقی است که ابدأ برای طالبوف که سرمشق اخلاق می‌خواهد بشود سزاوار نبوده است و البته هیچ پدری که به پند پسرش تا این درجه در کسب معلومات و تکرار دروس گذشته مهارت دارد قلبش راضی نخواهد شد که توی دهن او بزند و آن

و اینقدر با حافظه باشد که هیچ چیزی را فراموش ننماید باز نمی توان قبول کرد که اینقدر متین و دور اندیش باشد که کار خود را تقسیم کند و وقت را مرتب سازد زیرا که این پس از تجربیات طولانی و گاهی تلخ صورت خواهد گرفت و بشنیدن تنها قرائت يك كتاب خارجي این تغییر پیدا تواند شد.

و در آنجائیکه مادر علت گریه او می پرسد و احمد پس از اظهار اینکه محمود برادرم لاک مرا از من گرفته است علت گریه خود را فیلسوفانه چنین بیان مینماید: «محمود بزرگ است من هرگز بروی عاق (؟) نمیتوانم بشوم و رو بروی او حرف نمی توانم بزنم و در اینجا چاره بجز گریه چیست؟» البته احمد اینقدر عاقل و دور اندیش است که علت اصلی گریه را میفهمد و میداند که چون زور نباشد چاره جز پیرهن دریدن نیست. اگر احمد اینقدر مجرب باشد سبب گریه را باین خوبی کشف نماید ناچار در موقع سختی برادر خود را از گریه باز میداشت بلکه ابدأ گریه نمیکرد آنوقت همین استدلال را بصورت دیگر آورده و با خود میگفت چه باید کرد محمود زور دارد و میگیرد از مقابل با او و ناله و استغانه و گریه چه سود؟! از این قبیل است نظر عمومی که احمد با اوضاع مملکت می اندازد یکروز فقیری را می بیند به برادرش میگوید چرا تعجب میکنی «در مملکت ما بهر سو نگاه کنی اینطور فقرا هست گویا در وطن ما تخم فقیر کاشته اند».

معلوم است تا احمد بمالك خارجه را ندیده باشد از وضع عادی مملکت خود متأثر نمی شود و از زیادتی گدا کسی تعجب نمیکند و بحال مملکت کسی تأسف میخورد که کوچه های بیگدا و مؤسسات دار العجزه و دار الایتماء اروپا را دیده باشد.

حقیقی می‌پنداریم بلکه لازم میدانیم که مطابق با حقیقت باشد. نویسندگان بزرگ اروپا از طرف اشخاص مختلف چیز نوشته‌اند ولی در همه جا رعایت افکار و درجه اطلاعات و اخلاق گویندگان را نموده‌اند. کلمات زن را بمرد نسبت نداده و افکار مرد را بطفل نه بسته‌اند مثلاً اگر احمد هفت ساله با میل تمام ترتیب ساختن مرکب را گوش میدهد و استفاده میکند هرگز ذهنش حاضر نیست که از جملات ذیل استفاده نماید: «بالاخره منصفانه اقرار خواهند نمود که غیر از این عالم عالم دیگری و این عروس خلقت را غیر از این همه نفوس مکدره و رای حجابیه پربهتری نیز هست و اگر نه آنوقت این بساط حیرت انگیز را معنی چیست؟ و شاهد موجود اول را داماد کیست؟» معلومست که در اینجا رعایت طبیعت و استعداد مخاطب نشده است طفل همیشه طفل است يك ساعت با بزغاله نمی‌چرد يك ساعت با مرغ فکر فلاسفه نمی‌پرد اگرچه با هوش است و با حافظه هر سر و هر مفصلی را کشف و حل نمی‌تواند. احمد هفت ساله دارای دماغ مرد شصت ساله نیست. احمد همینقدر که میشوند برادر بزرگش محمود کتاب حکیم معروف اتائونی (?) را در گرانها بودن ایام و تقسیم اوقات میخواند نصیحت پذیرفته و ایام خود را تقسیم میکند چنانکه خواهرش چون او را پیازی میخواند در جواب میگوید «خواهر جان من حالا وقت خود را تقسیم نموده‌ام هر کاری در وقت معین خواهم کرد» علاوه «حکیم معروف اتائونی» اگر مقصود مملکت اتائونی است چندان درست ترجمه نشده است تقسیم وقت و کار از طرف طفل هفت ساله بقدری فوق العاده است که مضحك بنظر می‌آید در صورتیکه احمد اینقدر با هوش باشد که هر سری را بفهمد

خود پرده‌های ساده و شفقت انگیزی می‌گسترند. احمد پسر هفت ساله با برادر خود محمود و خواهر خود ماهرخ بازی کرده و طالبوف از بازیهای آنها نتایج فلسفی و علمی گرفته و نه تنها خود از آن تجربه لذت میبرد بلکه باحمد نیز بیان کرده و او را نیز شرکت میدهد.

پدر مرکز علمی است که اطفال بطرف او هجوم آورده و از سر چشمه فضايل سیراب شده بازی خود مراجعت میکنند. کتاب احمد يك دوره علم الاشياء شیرین و ساده است که هر قدر هم ابتدائی باشد هنوز بدبختانه بهترین علم الاشیائی است که معارف پروران عصر حاضر نوشته اند و جای تأسف است که پس از سی سال هنوز کتاب احمد برای ایرانی مطالب تازه داشته باشد يك مطالعه دقیق در این کتاب معلومات بسیار مفید بما میدهد و علاوه بر شرح اختراعات جدیده نکات اخلاقی و وطنی میآموزد مثلاً باحمد میگوید: "تو در آینده میتوانی طیب معروفی بشوی اما هنوز نه کتاب تحفه را دیده و نه قانون را خوانده چون هر کس کتاب تحفه را دارد در ایران طیب است و اگر خواندن قانون هم ضمیمه فضیلت خود ساخت آنوقت حکیم باشی است و در سر هر کوچه که بخواهد دکان قصابی خود را باز کند از مدفونهای خود مسئول نیست" از این قبیل اقتادات بموقع رسوم و عادات و خرافات ایرانی بسیار دیده میشود که متأسفانه هنوز هم برفع آنها موفق نشده‌ایم. احمد این مطالب را بهتر از ما بگوش میگرفت و يك کلمه فراموش نمیکرد چنانکه در موقع پرسش جواب میداد در اینکه احمد موهومست حرفی نیست و اگر ما در نوشتن این مقاله بر احمد ایرادی وارد میاوریم نه از این جهت است که او را

و علمی و آگاه از هر سری و از هر علتی و از هر حقیقتی با احمد طفل موهوم هفت ساله که متجسس و هوشیار و صاحب حافظه و عاقل و خستگی‌ناپذیر است که بقول پدرش "قوه و ادراك او در همسالانش کمتر دیده شده".

مکالمات میان پدر و پسر با انشائی ساده و شیرین نوشته شده است و تقریباً بطور تغییر ناپذیر باین کلمات شروع میشود:—"احمد گفت آقا مگر"— مثلاً احمد گفت آقا مگر غرانت را معدنی است آنوقت طالبوف کلام را از دهان پسر ربوده و تمام معلومات خود و کتب علم‌الاشیاء روس را بگوش او خوانده و ساکت میشود همچنین در هر مورد خواه مطابق فهم طفل باشد یا نباشد. در کتاب احمد مباحث ساده و کوده‌کانه از قبیل ساختن مرکب و روشن کردن چراغ و بازیهای ورق در ردیف اصول عقاید فلسفی و مباحث عمیقه و دیر فهم علمی و حکمتی راجع بتکوین عالم و ترقی ملل و عذاب و عقاب و شعور حیوانات و روح و عقل بشر گذاشته شده است.

سفینه طالبی رمان علمی است، در اروپا رمانهای علمی بسیار نوشته میشود ولی روی يك زمينه عشقی و در طی پیچ و خم حالات شهواتی مطالب علمی و فلسفی خود را بدهن خواننده فرومیرند. سفینه طالبی هم روی همین اساس است و برای سهولت فهم، مقاصد علمیه را در لباس يك حکایت خانواده‌گی جلوه میدهد. با این تفاوت که عشق در سفینه طالبی عشق پدر و فرزندی است نه شهواتی و دنباله افسانه به هیچ جائی منجر نمی‌شود و نتیجه با مقدمه تفاوتی ندارد يك محبت سرشاری لباس مسائل خشن علمی شده است و مکالمات محبت آمیز پدر با پسر، با برادر و خواهر

مارا فرا گرفته است. سیر همفری دیوی و فلاماریون که در بجزوئه تمدن اروپائی بودند تمدن های قدیمی یونان و مصر و روم و عوالم آسمانی را نشان میدادند و طالبوف که در ایران و قفقاز زندگی میکرد تلخی حیات مشرقی را احساس کرده بود تمدن در خشان و شیرین اروپا را معرفی میکرد.

فلاماریون پیشگوی اروپا و طالبوف پیشگوی ایران است آن دنیای غرب را بیک عالم آسمانی پر لذت و پر سعادت نوید میدهد و این کشور ایران را بآئینه متمدن و سعادت مندی امید وار میسازد. آن عالم کواکب را از منظر تلسکوپ نشان میدهد و اروپائی را بانجا دعوت مینماید و این عالم اروپائی را از در یچه اکتب و مراسلات خود بمانشان میدهد و مارا بانجا میخواند.

* *

سفینه طالبي یا کتاب احمد کتاب اولست یعنی اصول معجزات آن پیشگوی ما بشمار میرود و تمام علوم و کشفیات مختلفه اروپائی را که تا آن زمان از روی کتب روسی بدست رس اطلاع اورسیده است در دو جلد این کتاب شرح داده است و نسل ایرانی سی سال پیش را که احمد های سالخوده کم هوش تر و کم تجسس تری بوده اند میرد بدیدن برج ایفل، پل لندن، چراغ برق، دور بین عکاسی، میزان الحراره، مومی های مصر، طبقات الارض، طبقات الجو، قطب نما، ائمار و اشجار ناشناس تولید بخار و برق و ابریشم و غیره میرد بتماشای تمدن قوی و متین و منصف و انسان پرور اروپا.

این کتاب که در سالهای ۱۳۰۷-۱۳۱۱ تألیف شده است مکالماتست میان طالبوف دانشمند و صاحب تمام اطلاعات فنی

«ایجاد زمین را مشاهده کن، انسان را در بدو خلقت تماشا کن که پراز جوانی و قوت است — آرزو داری و می پسندی که چیزی از این حالت بتو ارزانی شود؟» و از این کلمات مبهم بتوضیح رسیده و تمام تاریخ را پرده به پرده باونشان داده و تا زمان معاصر رسانده و نتیجه میگیرد که تمام ترقیات امروزه شما از آن ملل قدیمه اقتباس شده است.

در پنج فصل دیگر که راجع به مذهب و ناشناخت و بقای روح و ذکر فواید علم شیمی و زمان است همه جا جنبه‌های مختلف خود را شخصیت داده و مخاطبین فرضی درست میکند و عقاید خود را از زبان آنها بیان میسازد.

در سال ۱۸۷۲ مسیحی این را فلاماریون ترجمه کرد و بطبع رسانید و مقدمه مفصلی بر آن نوشت و در حقیقت متم افکار خود قرار داد. هر کس کتب طالبوف دیده باشد یقین خواهد کرد که کتاب مسالك المحسنين يك تقليد متعبدانه از آن کتاب انگلیسی است و سیاحت دز دماوند و مازندران بجای سیاحت سیر همفری دیوی در ایتالیا و اشخاص کتاب مسالك المحسنين تقریباً دارای همان افکار که اشخاص کتاب فوق الذکر هستند. بعلاوه کتاب احمد نیز يك مصاحبه پدر و فرزندی است که پس از امعان نظر اثر تقلید از کتاب فوق الذکر را آشکار میسازد اینستکه فلاماریون مستقیماً و مصنف انگلیسی بطور غیر مستقیم و توسط فلاماریون در طالبوف اثر کرده و بنای افکار و نصایح و تألیفات او را روی يك سنه معینی قرار داده اند.

آن چیست؟ — بیان نصایح از زبان اشخاص مجهول یا با اشخاص موهوم معرفی يك عالم بالا تر و درخشان تری از آنچه

سعادت آمیزی بما ارائه دهد. عجب اینست که فلاماریون هم مبتکر این سبک تحریر نیست و خودش هم تعجب میکند بلکه يك نفر انگلیسی موسوم به "سر همفری دیوی" در این فکر از او پیش افتاده باشد و پنجاه سال قبل کتابی نوشته باشد. فلاماریون در یکی از مسافرتهاى خود کتاب انگلیسی مزبور را دید که در تحت عنوان "آخرین روز يك فیلسوف" شرح مسافرت خود را با ایتالیا داده است این انگلیسی یکی از بزرگترین علمای شیعی دنیا است که اختراعات و کشفیات او جالب تحسین و تقدیر است و در سالهای ۱۸۱۴-۱۸۱۸ با ایتالیا سفر کرده و عقاید خود را در کیفیت تکوین عالم و ترکیب اشیاء و مرور زمان و ترقی و تنزل ملل و سقوط و عروج دول را بشکل مکالمات در شش فصل میان چند نفر فرضی وجعلی بیان میکند. شخصی را فرض میکند موسوم با مبروزیو دارای افکار کهنه پرستانه و شاه پسندانه و معتقد بمذهب کاتولیک و اخبار و احادیث عیسویت و صاحب نظر تاریخی.

شخص دیگر را فرض میکند از نجیبای انگلیسی. بی اعتقاد و شکاک معتقد بوراقت و نجات و خود نیز حکم مانند افکار آنها را انتقاد می نماید. این اشخاص میروند به تماشای عمارات خراب و قدیم رم و از دیدن آثار آن تمدن قوی و کهن افکاری مختلف در دماغ هر يك تولید شده و شمه از تاریخ و فلسفه بیان مینمایند و چون آن دو شخص بشهر مراجعت می کنند نویسنده صدائی میشوند و اشعه نور و آهنگ موزیکی احساس میکند و آن صدا که سروش و هاتش میخواند او را بعوالم بالا برده و سیر داده و چیزهای نادیدنی و ناشیندنی باو اظهار و ابراز مینماید مثلاً میگوید

مزوج ساخته است. چنانکه عالم بین الکوکب را از پشت شیشه تلسکوپ نگریسته و از ملاحظه جولانیهای يك رشته افکار فلسفی و شاعری در ذهنش تولید می‌گردد و با قلمی ساده و عباراتی عامیانه آن ملاحظات علمی را مخلوط با شعر و فلسفه مخصوص بخود ایشار میدهد.

در کتاب "اورانی" فلاماریون همه خوانده‌ایم که چگونه قضیه عالم برزخ و بهشت و دوزخ را حل کرده است و شاعرانه تصور نموده است که پس از مرگ قالب مثالی ما بشکل پروانه های درشت از جنس سیالی در فضای بین الکوکب سیر نموده و از تماشای آن فضای پر عجایب لذت برده و سعادت مند می‌گردند. فلاماریون میدانند و می‌فهمند و میخواهد بشناساند و بفهماند و میخواهد هرچه از این عوالم آسمانی استنباط میکند بخواتدگان یاد بدهد، نه آنچه که فقط علم و حساب و کشفیات صریحه علمی در دست رس ادراک بشر میگذارد. بلکه آنچه را که مغز توانا و ذوق تندسیر خودش حدس زده و درست کرده است، میخواهد آسمان هولناک را دلپذیر و جاذب و امید بخش کند. میخواهد عالمی ما فوق محسوسات و سعادت‌ی بالاتر از آنچه تمدن فریننده اروپا به بشر نشان داده است بخواتدگان خود نمایش دهد. اینست که مسافرت‌های آسمانی خود را مشروع کرده و مارا روی شعاع نوری سوار کرده از سیارات بزرگ و کوچک و طبقات مختلفه عالم شمس عبور داده گاهی يك ستاره دنباله داری می‌سپارد که ارواح حیران و خیره مارا در سیر سرکش ویی سرحد خود همراه برد و یکی از مجمع الکوکب‌های دور دست که مثل ابری سفید نمایان هستند برساند و سعی میکند که عوالم بزرگ و دلربا و

شخص غرق مطالعه این کتب عزیز که خوشبختانه و اتفاقاً همه با کاغذهای خوب و طبع دلپذیر در استانبول و غیره طبع شده‌اند می‌گردد و خود را از این جملات روشن و گوارائی که بدون مانع از چشم یا گوش او بقلب و خونس وارد می‌گردند مست یابد کم کم احساس میکند که این افکار را یا شبیه باین افکار را قبلاً دیده است و در دل او چیزی شبیه بیاد دوستان غایب پیدا میشود می‌بیند که زمینه اساسی این کتاب را سابقاً ملاحظه کرده است و محرک این افکار را پیش از این شناخته است. البته این احساس برای همه کس دست نمیدهد منحصر است بکسانی که فرانسه بدانند و یا بکتب منجم بزرگ آن مملکت موسوم بفلاماریون آشنا باشند. زیرا که افکار این نویسنده مثل نسیم ملایمی در زیر شاخ و برگ عبارات طالبوف میوزد و بطور بسیار خفیف آنها را باهتزاز می‌آورد. طالبوف مقلد فلاماریون نیست و نمیتواند باشد زیرا که معلومات و رشته تحریرات او از جنسی است که برای طالب اوف تعقیب آنها محال است. و طالبوف از مقلدینی نیست که حتی در افکار و در عبارات مقلد هم شرکت کند ربط خفیفی که میان این دو نویسنده بزرگ هست فقط بواسطه انس افکار آنها با یکدیگر است. چنانکه هر شخص با ذوق صاحب قریحه از مداومت در مطالعه یک نویسنده طبع و فکر خود را بشکل و رنگ او خواهد ساخت و این تغییر غالباً بطور غیر محسوس صورت می‌گیرد. طالبوف با افکار فلاماریون انس داشته و کتاب هیت مقدماتی او را ترجمه کرده است شکی نیست که نقشی از طرز تفکر فلاماریون در روح او بسته شده است. مطالعه کتب او قول ما را تأیید میکند.

منجم معروف تحقیقات علمی را با ذوق شاعری و دماغ فلسفی

اتری از پارسی گوئی ترك زبانان دانشمندان می‌دهد. لیکن یکنظر بزمان ظهور طالبوف و یکنظر بنوشته‌های معاصرین او. و معاصرین ما مقام ادبی و صافی قریحهٔ او را نمایان و برجسته می‌سازد.

کلمات “عیوبات”، “امورات” در جمع‌های غلط و کلمهٔ “آردلترین” بمعنی رذلت‌ترین در صفت تفضیلی و جملهٔ “مادرم بمن لباس درنت کرده است”، بجای برایم لباس درست کرده است و جملهٔ “به‌هم بمعلم بمن الفبا بنویسد بجای برایم الفبا بنویسد برای استعمال جریف اضافهٔ فارسی شواهد صدق هستند. اما غرابت اسامی را نمیتوان عیب گرفت زیرا که او اسامی علمی بیگانه‌را از زبان روسی نقل کرده و اکنون از فرانسه و انگلیسی بیشتر نقل میشود علت غرابت آنها همین است مثلاً در کلمهٔ “شوکلاد” که ما مستقیماً از فرانسه گرفته و بواسطهٔ عادت دردهان شیرین می‌آید (؟) طالبوف “شغالاد” استعمال میکند و شهر شیکاگورا “چیگاؤ” نوشته است و دشنگاه عکاسی را “کامبرابسکور” گفته است در صورتیکه فرانسهٔ آن “شامبرابسکور” است و از این قبیل کلمات بسیار که از زبان خارجه نقل شده و مثل هر تازه واردی هنوز مقام اصلی خود را در زبان نگرفته است لیکن هر کس بمطالعهٔ کتب مفیدهٔ او مانند مسالك المحسنین — مسائل الحیات — نخبهٔ سپهری — ترجمه هیئت فلاماریون — پندنامهٔ مارکوس — فیزیک و سفینهٔ طالبی و غیره به پردازد خواهد دید که بسیاری از اطلاعات و روانی جملات و مخصوصاً روح وطن پرستانه و معارف پژوهانه که در زیر عبارات سیلان دارد او را چنان مجذوب می‌سازد که از این نکته گیری‌های ابتدائی و توجه به این اغلاط مختصر بی‌اهمیت خجالت کشیده و خود را از ابراز این قسم ایرادات کوچک مانع می‌کرد و وقتیکه

ازینرو حساب نموده است که در يك تا بستان تقریباً ۴۰۰،۰۰۰ تخم و نوباوه از طرف همان دسته غارت شده است. — ترجمه از آلمانی — برلین — محمد باقر پوروز

انتقاد ادبی

طالبه ف و کتاب احمد

در اوایل قرن حاضر که نثر ایران از زنجیر سجع و مراعات نظر رهایی یافت يك سیمای بزرگواری در عرصه ادبیات ظاهر شد که بواسطه اطلاعات وسیعه و هیجان وطن پرستانه و خصوصاً بواسطه طبع ساده و قلم سیال خود، قائد نهضت نثر ایران و یا بقول خودش "مهندس انشای جدید" شمرده میشود. این شخص آقا عبد الرحیم مشهور بطالبوف پسر آقا ابو طالب نجار تبریزی است که سالیان دراز در خاک روسیه تحصیلات کرده و بیشتر عمر خود را در شهر ترمخان شوره "داغستان" صرف نموده است. در نوشته‌های ترک زبانان پارسی گو گو يك سبک و طعم مخصوص احساس میشود شیرین و متین است ولی از فارسی رایج عراق و خراسان امتیاز دارد و جای تعجب است که طالبوف با ترکی بودن زبان مادری خود و با صرف عمر در خاک روسیه توانسته است قلم خود را باین طلاقت جولان دهد و باین سهولت پارسی بنویسد چنانکه امروز هم سلاست الفاظ او مشق نثر نویسان تواند بود. طبعاً نثر طالبوف بان کمالی که منظور اصلاح طلبان است نرسیده و در ترکیب کلمات

سوراخها داخل لانه میشوند در همان طرفه العین یکعمده بزرگ از روفیاریسها از همان سوراخها خارج میشوند که صدها تخم و نو باوه گانرا با خود میاورند و به هر طرف فرار نموده در ساقه های علفها میناهیدند.

آمازونها تقریباً بعد از یکدقیقه دو باره از سوراخها بیرون آمدند که هر یکی يك تخم یا بیچه مورچه همراه میاورد. هنوز لشگریان رو بعودت نگذاشته بودند که صحنه دوباره عوض شد، چون روفیاریسها فرار دشمنانرا دیدند با جسارت تعاقبشان نموده از ساقهای شان گرفته میخواستند غارتها را از چنگال شان رها نمایند. اگر يك روفیاریس خودش را بروی يك تخم برای رها کردنش پندازد؛ آمازون فك خودرا از بالای تخم تابسر روفیاریس در از کرده و غالباً تخمرا رها نموده از سر دشمن میگرفت اگر این اشاره برای رها کردن طعمه اش کافی بود در اینصورت سر روفیاریس را بواسطه فشار سوراخ میکرد! ... آمازونها طعمه خودشانرا به خانه میبردند ولی در همان روز دیگر از لانه بیرون نمی آمدند. همچنین روفیاریسها دست و پاشکسته و با تخم هائی که از نهب و غارت دشمنان رهایی داده بودند بخانه بر میگشتند، ولی بسیاری از اینها مقتول شده بود. در روز آینده در همان وقت آمازونها يك لانه دیگر روفیاریسرا غارت مینمودند.

سید اسیر فقط در ماههای گرم تا پستان طرف عصر غالباً میان ۲-۵ بعد از ظهر واقع میشود. عدد اسیر که از طرف آمازونها گرفته میشود میتواند خیلی بزرگ بشود و چنانکه پروفوسور فورل ملاحظه نموده است در یکماه همان دسته ۳۰ حمله نموده بود

گسترده، باشکم، کرسنه بیرون رفته از کرسنگی جان می‌دهد. این قسم مورچگان عادت دارند از دهن اسیرها خوراک بخورند یعنی اسرای آنها باید خوراک را تا بدهنشان برسانند.

لہذا زندگانی آموزن‌ها بسته یاری مورچگان دیگر میباشد بدین جهت اینها باید عوض اسرای تلف شده را از هر کجا باشد پیدا بکنند ازینرو میتوان گفت صید اسیر کلرهمیشگی آنها میباشد.

پروفوسور فورل که در کشف نمودن اسارت مورچگان زحمتها کشیده در بارهٔ یک هجوم و لشکر کشی آموزن‌ها اینطور مینویسد:

“یکروز در ساعت سه و نیم بعد از ظهر دستهٔ بزرگی از آموزن‌ها که در چمنی درده قدمی شارع واقع شده بودند در استقامت خط عمود بشارع حرکت کرده بعد از طی کردن مسافت کمی قدری از خط حرکتشان منحرف شده دوباره استقامت اولی را تعقیب نمودند بالاخره من یک لانه را که ازین قشون دو قدم فاصله داشت کشف نمودم که بامورچگانی از جنس “روفیاریس” پر شده بود. وقتیکه طلبعهٔ این قشون درک نمود که ده سائیمتر به روفیاریس‌ها مانده است یکدفعه ایست نموده یکعده یش قراول جنگی که با غضب بی حد حمله مینمود پیش فرستاد، بعد عده‌های دیگر از عقبشان هجوم میکردند. تقریباً در ۳۰ ثانیه تمام لشکر در اطراف لانهٔ روفیاریس‌ها جمع شد که بان سرزمین، با سرعت نامتساوی حمله مینمودند، این حمله بی مصرف نبود، زیرا روفیاریس‌ها حملهٔ آموزن‌ها را بمحض نزدیک شدنشان فهمیده بودند و به آنها هم چند ثانیه برای پوشیدن قسمت فوقانی لانه شان کافی بود حالا تهاجم نفوس فوق العاده در میدان جنگ نمایان میشود، ولی قسمت بزرگ هجوم کنندگان با وجود این از تمام

تخم‌ها را حالی باشد یعنی برای ایفای وظیفه اجتماعی تربیتی دیده باشد.

بعضی از دختران جوان از عهده این کار در نیامده خودشان را باسارت می‌دهند یعنی از طرف یکدسته، کارهای او بعهده گرفته شده تخمهای او را پرستاری مینمایند ولی، در مقابل این خدمت اولاد این مورچه اسرای آن دسته مری میباشند پس بدین واسطه دسته مزبور صاحب بنده و کارگر میگردد.

وقتی که بمرور زمان عده اسرا بواسطه تلف شدن کم شد به لانه‌های همسایه که از جنس اسرای خودشان هستند حمله برده تخمهای آنها را از لانه‌های شان بیرون کشیده به خانه خودشان میاورند. این مسئله آقدر مکرر میشود که آقایان بنده کافی برای اداره مملکت خود دارند.

اگر يك مورچه دیگر از جنس معروف به "آمازون" را از دور تماشا کنیم فوری بمافیهمانند که او از آن صید کنندگان اسیر میباشد. با مختصر ملاحظه آرواره‌های او این مسئله هویدا میگردد:

آرواره‌های این مورچه مثل سایر مورچگان بشکل پیل باطرف دنداندار که برای کندن و بنا نمودن لانه و حمل کردن و پاره نمودن غذا لازم است، تشکیل نشده است؛ بلکه مانند چنگال خم شده و مثل يك خنجر میباشد که از برای رفع حواجی خانه داری تماماً بمصرف بوده فقط از برای کشتار بمصرف میرسد. ازین جا معلوم میشود که آمازون اولاً جنگاور تانیاً از برای کارهای دیگر ناتوانا میباشد. تا باین درجه که بادت خود غذا خوری را فراموش کرده است و چنانکه مانند ابلهان از یکسفره

خودش است؛ این عضو که از برای ازدیاد نوع و مزج خون بوده دیگر بی مصرف می باشد بدین جهت آنها را میافکند. از برای اجرای این عمل، مورچه ماده، پره های خودش را بقدر اقتدار باز نموده آنها را بزمین فشار میدهد و خودش را گاه به اینطرف و گاه به آنطرف تکان میدهد و با پاهایش از بالا گرفته می خواهد از ریشه بکند ولی چندان طول نکشیده پرها میافتند — بعد از اتمام این عمل جائی در زیر سنگ یا ساقه درخت و یا در سوراخ دیوار و غیره برای تخم گذاری پیدا میکند برای اینکه خود و تخم هایش از صدمات محفوظ ماند سوراخ را از هر طرف محکم میسازد.

اکنون تخم گذاری شروع میشود. تخمها که در دفعه اول کم هستند در توی پرده میباشند که فوری اینها از طرف مادر با جدیت کامل مواظبت و تغذیه میشود و گاهگاهی هم آنها را تمیز میکند. و غذائی که به آنها میدهد از بدن خود است؛ قسمتی را از محل ذخیره وجود خود یعنی از روغن بدن و قسمتی را هم از عضله های پرها که بعد از افتادنشان بی عمل مانده اند تدارک میکند.

چون نوباوه گان اولی که کارگران اولی را تشکیل میدهند بوجود آمدند از برای ما در یک عمر تازه شروع میشود. کارگران، اول راهی از زندان به بیرون کنده اغذیه برای مادر یا ملکه و تخم های ثانوی جمع میکنند بعد شروع به بنا کردن لانه مینمایند. اخلاف مادر هی از بار زحمت او کاسته بالاخره کار بانجا میرسد که فقط تخم گذاری کار او میشود.

تشکیل دادن اینطور خانواده بسته به جدیت ماده می باشد. ماده جوان باید لا محاله درست کردن محل تخم گذاری و مواظبت

با رنگ تیره نیز مشاهده خواهیم کرد که «فوسکا» نامیده میشوند. ولی اینها با یکدیگر تماماً با دوستی رفتار مینمایند و ذر یک‌دیگر برای مملکت واحدی کل‌میکند.

علمای طبیعی، زندگانی این دو دستهٔ مختلط‌را بخوبی تجسس نموده و با تجربیات ثابت کرده‌اند که هر يك از این اقسام برای خود يك جنس جداگانه هست و نه تنها از بابت عده عدد سانگینه‌ها زیاد است بلکه سانگینه‌ها يك خانوادهٔ کامل بوده دارای پادشاهند، در صورتیکه دستهٔ دویم یعنی فوسکاها، هم از بابت عده کمتر و هم بی پادشاهند و فقط از کارگران تشکیل شده‌اند. در میان اینها تنها سانگینه‌ها میتوانند صاحب اولاد بشوند. پس، از اینجا معلوم میشود که فوسکاها غیر متأهل میمانند و از برای دیگران و نگاهداری خانوادهٔ آنها کار میکنند بدین جهت به سانگینه‌ها لقب آقا و به فوسکاها لقب بنده داده‌اند و روابط، بین این دو دسته‌را «اسارت» مینامند.

اگر علت عمدهٔ اسارت این مورچگان‌را بخوبی ملاحظه نماییم خواهیم دید که در حقیقت از نژاد آنها بعمل میاید لهذا برای فهم چگونگی وقوع این اسارت، اول باید مختصری از تشکیل دسته و خانوادهٔ آنها ذکر نماییم:

دختر جوان (از دسته‌های سانگینه) از برای تخم‌گذاری و تشکیل خانوادهٔ ناز‌ه‌ای بزم سفرتك و تنها از میان دستهٔ خود خارج میشود، این سفر با بسیاری از مخاطرات و تهلکه‌ها همراه است هزاران مورچگان مادهٔ جوان بدین واسطه تلف شده نایل به آرزو نمی‌شوند.

اول چیزیکه این مورچهٔ ماده شروع میکند، انداختن پرهای

قسمت فنی

یک صفحه از زندگانی مورچگان

مورچگان مانند انسانها قبیله‌ها و طایفه‌ها تشکیل میدهند و هر طایفه نسبت با افراد دسته خود خیلی خوشرفتار و گرم میباشند، ولی بر عکس، نسبت به حشرات دیگر حتی بمورچه‌هائی که منسوب بدسته خودشان نیستند خیلی بدرفتار بعبارت دیگر دشمن آنها میباشند. اینها برضد همجنسان خود که از دسته‌های دیگر میباشند يك اكراه مخصوص فوق العاده‌ای دارند باندازه‌ی که مجادله و غوغا برضد دسته‌های همسایه از قوانین یومیۀ آنها میباشند.

این اكراه بزرگ برضد اجنبیان تشکیل سدی مانند دیوارچین میان طایفه‌های آنها میدهد باین معنی که مملکت را از اجنبیان "تمیز" نگاه داشته دخول آنها را بر جرگۀ خودشان مجال و غیر ممکن مینماید. بدین واسطه اغلب دسته‌های آنها خالی از جنس اجنبی شده تشکیل خانوادهای مخصوص میدهند یعنی تمام افراد يك خانواده اخلاف يك مورچه‌ی ماده میباشند که "مادر مؤسس" نامیده میشود. در فامیل‌هائی که چند یا بسیار ماده پیدا میشود آنها دختران مادر مؤسس محسوب میباشند.

مناسبات همیشه اینطور ساده نمیآید مثلاً اگر لانه مورچه‌های معروف به "سانگینه" (خونین رنگ) را که رنگ قرمز خونی دارند باز کنیم باستانی کمی در میان آنها پاره‌ای مورچگان

در پشت دم میباشد که آنرا باصطلاح مادنبه مینامند. اگر سن این بره‌ها از ۸ روز تجاوز نماید حلقه‌های ظریف مو بتدریج بر طرف شده و لطافت طبیعی آن از بین میرود. برای بدست آوردن ظریف ترین اقسام این پوست قبل از بدین آمدن بره شکم مادر را پاره نموده بچهار بیرون می‌آورند. این بره‌ها چون مخصوص نواحی خشک میباشد تربیت آنها البته در تمام نقاط اروپا که غالباً مرطوب و پر علف است ممکن نیست ولی در نقاط مرکزی آلمان اراضی و چمنهای یافت میشود که بواسطه کم داشتن علف مستعد برای تربیت گوسفندهای معمولی اروپا نمی‌باشند برای آنکه این اراضی وسیع را که ازین حسن طبیعی محروم است مورد استفاده تجارنی مهمی قرار دهند میخواهند آنها را برای تربیت این قبیل گوسفندها که در سال مبالغ کلی میتوان از فروش پوست آنها منفعت برد اختصاص دهند به همین جهت پروفیسور کوهن رئیس انستیتوی فلاحی شهر هاله از سی سال قبل بانجام دادن این مقصود مشغول گشته و به تربیت گوسفندهای قراقول شروع نموده است از تربیت نوع خالص این گوسفندها و از ازدواج آنها با گوسفندهای معمولی به تهیه تمام اقسام پوست بره که امروز در تجارت رواج دارد موفق گشته است. این گوسفندها طوری به چمنها و آب‌نوای آلمان عادت نموده‌اند که میتوان آنها را در ردیف بره‌های آلمانی محسوب داشت. امروز انستیتوی تربیت حیوانات اهلی دار الفنون هاله علاوه بر سایر حیوانات اهلی يك کله از آن گوسفندها دارد که تمام اخلاف گوسفندهائی هستند که پروفیسور مزبور از آنجا آورده و در آتیه نزدیکی منبع عایدی بزرگی برای آلمان خواهند شد.

۱- فرهاد — محصل دار الفنون برلین

بخیریداری آن جان جهان می آرم
 ای ارومی دل من همچو تو ویران گردید
 من بویرانی این هر دو فغان می آرم
 آتشی در تو و دل خصم بر افروخت که من
 بهر خاموشی آن اشک روان می آرم
 دشت از خون جوانان شده گلگون چوبهشت
 من دل از دیده بیدار چنان می آرم
 نی نی ابن قطره خونی که برون میریزد
 تحفه از سوخته بر سوختگان می آرم
 یا چو برگ گل سرخی است که با حال نزار
 بسر قبر شهیدان جوان می آرم
 تبریز — حسنعلی سلطانزاده پسیان

مسائل اقتصادی

تربیت بره‌های بخارائی در آلمان

مهمترین اقسام پوست پوستهای بره میباشند که در تحت اسامی
 مختلف، آستراخان شیراز و غیره در بازار تجارتی اروپا رواج دارد
 پر قیمتترین این پوستها در بازار تجارتی آلمان معروف به «پرزبان»
 (منسوب بایران) میباشد که سیاه و پر بشم و دارای حلقه‌های
 کوتاه است. این پوست مخصوص بره است موسوم به قراقول که
 جنساً از بخارا ولی در ایران و آسیای صغیر نیز زیاد اشعار دارد
 و صفت میزه آن از سایر اقسام گوسفند داشتن مقدار زیاد چربی

گرچه امروز ازدوی دلیر شما برای سرکوبی سرکشان و خواناندن هر عصبان و طغیان حاضر و مستعد است ولی برای دفع خطرهاییکه آزادی و جمهوریت را تهدید خواهد کرد کافی نیست. باید توده ملت را پشتیبان او قرار دهید. باید از حالا به مسلح کردن توده ملت بکوشید و در جلو دشمنان آزادی سنگرهای محکم برپا کنید. سینه‌های جوانان با عزم و دلیر، سنگرهای شما و قلب‌های پرورده از عشق حقیقت و آزادی اسلحه شما خواهد بود. اگر این عشق را در ته دل‌های ملت پروراند و اگر این آتش مقدس را در کانون سینه‌های او بیفزاید، آن خود در موقع خطر، اعجاز خود را نشان خواهد داد و آزادی و جمهوریت شما را مدافعه خواهد کرد. تولید این عشق و افروختن این آتش مقدس کار معارف است و بس.

ح. کاظم‌زاده ایران‌شهر

ادبیات

خرابه ارومی

نظیره به آقای حریری

ایکه گفتی خبر از سوختگان می آرم
دوستان را خبری آفت جان می آرم
ارمغان بار غم و غصه و محنت دارم
بشت خم کرده و این بار گران می آرم
خبر سوختگان جنس و مناعیست که من

نیست و شما باید بدانید. که هنوز بسیار دشمنان بد فطرت در داخل و خارج مملکت ایران هستند که با هزاران حيله و فتنه‌ها نه تنها برای برهم زدن اساس این جمهوریت بلکه برای بر انداختن پایه آزادی و مشروطه نیز خواهند کوشید.

شما نباید از حوادث عالم و وقایع روزگار ایمن بنشینید. امروز اگر تمام وسایل برای اعلان جمهوریت فرا هم آمده و اوضاع داخلی و سیاست دول خارجی همه گونه مساعدت با این خیال ما میکند، ممکنست فردا ورق برگردد و شعبده باز سیاست پرده‌های رنگارنگ دیگر پیش بیاورد، ممکنست نه تنها جمهوریت ما بلکه آزادی ما و قانون اساسی ما پایمال پنجه دشمنان داخلی و خارجی گردد. آنروز را دور نباید انگاشت و از خطر آنروزی بی اندیشه نباید نشست.

وظیفه شماست که از حالا اسباب حفظ جمهوریت و آزادی را فراهم سازید؛ از حالا برای مدافعه آن، سرها و سینه‌ها پرورانید؛ آتشیهای عشق در کانون دل‌های توده ملت بیفروزید و طوفانها در روح و دماغ مردم ایران برپا کنید تا در موقع لزوم در راه حفظ آزادی و جمهوریت سرباختن را سهل دانند و جان دادن را نخستین مرحله عشق شمارند.

باید یقین کنید که اگر بیخون دل و با این آسانی بتأسیس جمهوریت موفق شوید، به نگهداری آن، بی ریختن خونهای تازه و بی دادن قربانیهای جوان کامیاب نخواهید شد و این خونهای تازه و قربانیهای داو طلب را فقط در دل‌های پاک و صاف توده ملت و در میان دماغهای آتشین جوانان آن میتوانید پیدا کنید.

خواهد کرد.

ما نیز از ته دل این جمهوریت را سلام خواهیم کرد و ملت ایران را بدین نعمت بزرگ تبریک خواهیم گفت ولی نه ازینراه که اعلان جمهوریت را بنشائی مایهٔ نجات و سعادت میدانیم بلکه ازینرو که این جمهوریت مقدمه‌ای خواهد بود برای اصلاحات اساسی وسیله‌ای خواهد بود برای تهیهٔ يك انقلاب حقیقی اجتماعی و چراغی خواهد بود برای رهنمائی بشاهراه آزادی و نیکبختی.

نابلیون بوناپارت، در حین فتح شهر میلان که کلید مملکت ایتالی بود بسربازان خود خطاب کرده میگفت: «ای سپاهیان دلیر من! به این فتح در خشان که کردید شمارا تبریک میکنم ولی باید بدانید که وظیفهٔ شما درینجا بآخر نرسیده است هنوز خیلی جنگها و سختیها در پیش داریم و هنوز تکالیف زیاد بر عهدهٔ دلیری و شجاعت شماها محول خواهد شد و هنوز چندین شهرهای بزرگ در جلو ما هست که برق آزادی و برادری و برابری را در بالای آنها نصب باید کنیم!»

ما نیز از میان تودهٔ ملت آن عدهٔ قلیل آزادیخواهان پاکدل و متفکرین حقیقت بین را خطاب کرده میگوئیم: ای دلدادگان آزادی و حقیقت! گرچه با اعلان جمهوریت، حیات ایران تازه خواهد شد و دورهٔ شکوه و عظمت فرا خواهد رسید. لیکن تکالیف شما آزادیخواهان بآخر نرسیده بلکه وظایف مهمتری بر عهدهٔ شما فرض خواهد شد، شما باید بدانید که فتح کردن يك مملکت آسانتر از نگهداشتن آنست. شما باید بدانید که محافظهٔ جمهوریت و آزادی سختتر از اعلان آنست. شما باید بدانید که ملت ایران فکراً و روحاً برای استفاده از آزادی و جمهوریت حاضر

دست يك پادشاه مطلق مستبد و خواه دست يكحکومت مشروطه و يا جمهوري باشد، او آندست را مقدس و قابل پرستش دانسته خواهد بوسيد.

چنانکه درين مدت يست سال، گروه متفکرين آزاديخواه، احساسات و عواطف ملت را بهيجان آورده وقتي به نويد عدالت و آزادي و مشروطه و زماني بنام رفع ارتجاع و در موقعي براي دفع دشمنان خارجي، زمام او را بهر جا خواستند کشيده و بهر اقداميکه صلاحديدند و اداستند گاهي براي قيام برضد پادشاه مستبد آزادي کش و گاهي براي جنگ با دولت امپراطوري روس و گاهي نيز براي همراهي و اتحاد با نمايندگان و مبلغين بولشويزم، او را بريختن خون خود و بقرباني دادن اولاد خویش تشويق و تحريك کردند ولي در همه اين کوششها و جانسپاريها توده ملت مانند مردتنه و گمگشته از بي آب دويد و بجای آب جز سراب چيز ديگر نديد.

مقصود اينست که توده ملت مانند بچه بي اراده و يا مرد نابيناست که هر کس خود را دايه مهربان و رهنمای دلسوز وي نشان دهد او خود را باغوش وي خواهد انداخت. چون امروز سلطنت قاجار از فرط جهالت و غفلت توانست آن نعمت آسایش و امنيت و عدالت را که قرنهاست توده ملت عمر خود را در حسرت ديدار آن گذرانده است براي ملت خود فراهم آورده جائي در قلب ملت بگيرد و چون اين نعمت، دارد، در سايه دستهای يکمرد با عزم حاصل و فراوان ميگردد؛ اينست که توده ملت، بدون اظهار آثار عصيت و انقلاب و عصيان تأسس جمهوريت را که بخشنده اين نعمتهای بزرگ است باجان و دل قبول و استقبال

انداختن این بنای شکسته بسیر و صورت ما خواهد نشست حاضر کنیم و یک قوت مقاومت نا پذیر و یک شجاعت ایمانی نشان بدهیم. آنوقت میتوانیم انقلاب خود را یک انقلاب حقیقی و معنوی نامیم. برای اجرای این مقصود وظایفی بعهده متفکرین ایران ترتیب می یابد که ذیلاً مینگاریم.

طرف توده ملت با خوشحالی تمام و قال نیک
 جمهوری و وظیفه
 ما گمان میکنیم اگر در ایران تأسیس جمهوریت
 بشود، بی قیل و قال زیاد از طرف مجلس ملی
 متفکرین ایران
 تصدیق و با یک شادمانی فوق العاده اعلان و از

استقبال خواهد شد زیرا توده ملت ایران بسکه قرنهایست در زیر ظلم و نا امنی و گرسنگی زیست کرده او را هیچ چیز جز این مسائل تهییج نمیکند و او آرزویی جز آسایش و ارزانی و عدالت ندارد. اگر این نعمتها را باو بدهید او خود را خوشبخت خواهد دانست و آزادی و علم و جمهوریت و مشروطیت و استبداد در نظر او یکسان خواهد بود. چنانکه او بامید نیل همین آرزو در تأسیس مشروطه جانپساری و فداکاری کرد.

توده ملت بمنزله بچه خورد سالیست که هنوز قوای دماغی او نمونکرده است. او فقط وقت گرسنگی داد و فریاد میکند و میگردد و همینکه چیزی که گرسنگی او را رفع و شکم او را پر کند برایش دادید او خشنود و ساکت میشود و گریه را کنار میگذارد، خواه این چیز مضر و دیر هضم باشد و خواه مقوی و نافع باشد برای او یکسانست و او میان آنها فرقی نخواهد گذاشت.

همینطور است حال توده ملتها. ملت ایران نشئه عدالت و آسایش و رفاهیت است این نعمترا از هر دست که گیرد، خواه

کرده و افراد غیر مسلم ایران را مجبور بمهاجرت و فرار و یا بقبول جبری، و دروغی اسلام مینمایند؛ بلکه این ظلمهای جگرخراش و خانه برانداز طوری زندگی را بر خود ایرانیان تلخ ساخته که هر سال چند هزار نفر دست از دار و ندار خود کشیده و لعنت کتان و نفرین گویان، وطن اجدادی خود را با حسرت و سوگواری ترک میکنند و هر سال چندتن از تحصیل کردگان و تربیت شدگان که با يك شوق و عشق پاك برای خدمت بوطن خود را باغوش وی می اندازند، پس از چند ماه توقف با یکدنیا افسوس و پشیمانی و تألم و اندوم، کارگری در خارجه را با آزادی تمام، به آقائی در مملکت ترجیح داده مانند مرغیکه از دام صیاد بدر بسته باشد رو بظاک غربت میگذارند و در گوشهٔ ممالک فرنگ جای میگزینند. چه ظلمهای جگرسوز که درین مملکت بنام عدالت اجرا شده و چه جنایتها و شقاوتها که در زیر پردهٔ سیاست و مذهب بمصل آمده است. کدام خانواده را میتوان یافت که از دست ظلم حکام و از دیسسه و حیللهای شرعی آخوندهای ما داغ بر دل نبوده و خانمانش سوخته باشد. دستگاه سلطنت و حوزهٔ روحانیت ایران و بعبارت دیگر در بار شاه و در گاه شیخ ما، یگانه مسبب خرابی ایران و زبونی و گرسنگی ایرانی گردیده است و تا این دو مرکز اصلاح نشود از اعلان جمهوریت نیز، امید نجات نمیتوان داشت. چنانکه گفتیم ملت عثمانی در يك زمین صاف و همواری بنای جدیدی بر پا میکند ولی ما باید يك عمارت کهنه و شکسته و دود گرفته و سیاه شده را از جا برکنیم و زمین آنرا هموار سازیم و آنوقت روی آن، بنای با شکوه استواری بلند کنیم. درین تخریب و تسطیح باید خود را برای قبول گرد و خاکیکه در بر

میتوانیم شماریم که در آنجا، ادیبه محترم خالده خانم را وزیر معارف مملکت میسازند و ما برای اداره کردن يك دار المعلمات که در تمام ایران منحصر بفرده است یکزن مدیر قابل و با فضل و لیاقت نداریم. ما چگونه خودرا قابل جمهوری شدن میتوانیم بدانیم که در تمام ایران پانصد مدرسه پسران و صد مدرسه دختران نداریم و برای این عدد کم نیز کتابهای کافی - کلاسی وجود ندارد و وزارت معارف ما دارای يك کتابخانه و يك دار الترجمة نیست در صورتیکه در مملکت عثمانی در سال ۱۳۳۱ فقط در مدارس ابتدائی ۶۴۳ هزار شاگرد تحصیل میکردند که از آن ۲۸۳،۰۰۰ دختر بوده و در ۱۲،۷۰۰ مدرسه ابتدائی ۱۲،۲۱۲ معلم و معلمه وجود داشته که ۱۷ هزار ازینها معلمه بوده است و وزارت معارف عثمانی در عرض پنجسال بحساب خود ۹۲ جلد کتاب چاپ و توزیع کرده است (۱)

در سیاست داخلی و خارجی نیز، ما فرسخها از ملت عثمانی عقبتریم. دولت جمهوری عثمانی برای زنده کردن روح تجارت و اقتصاد و برای انحصار منافع مادی بملت خود و برای تشویق و حمایت نژاد ترك و پروردن قوه تشبث شخصی در افراد، بهر گونه وسایل سیاسی و اقتصادی متوسل میشود تا همه یگانگان حتی ایرانیان را هم از مملکت خود براند و تجارت را بملت خود منحصر سازد؛ لیکن در مملکت ما، دست ظلم و بیداد مأمورین جلاد و پنجه‌های خونین تعصب و طمع ملاها و آخوندهای بیخبر از اسلام، نه تنها امنیت جانی و مالی را از مردم این مرزوبوم سلب

(۱) نقل از کتاب «معارف در عثمانی» تألیف این نگارنده که در جزو انتشارات ایران‌شهر بچاپ خواهد رسید.

اند و هیچ يك از محكمه‌ها در خارج آن قوانین حكمی نمیتواند صادر كند ولی در مملكت ما، هر ملا و آخوندی بی آنكه مجتهد جامع الشرایط باشد از خود اجتهاد میکند و حكم دیگری را قضا و نسخ می نماید.

با اینکه در میان عثمانیها و اهل سنت باب اجتهاد مسدود است باز آنان، احکام مذهبی را با قواعد و احکام مدنی مطابق و موافق ساخته مقتضیات تمدن عصر جدید را بجا آورده اند لیکن در ایران ما، بجای اینکه گشاد بودن باب اجتهاد که بهترین وسیله است برای قبول شرایط تمدن، اسباب تجدد و ترقی ما گردد؛ جز توسیع دایره تقلید و ایجاد تفاق و دسته بندی و خونریزی میان اهل تقلید و مراجع آن، نتیجه دیگر نبخشیده و پیشوایان دین ما مهم امور دینی و وسایل اصلاح اخلاق اجتماعی را کنار گذاشته نوشتن رساله تقلید و کتاب طهارت پرداخته اند!

ما چگونه میتوانیم خود را با عثمانیها مقایسه کنیم که در آن مملکت جمهوری جوان، با يك شجاعت فکری و روحانی، قانون آزادی زنان و حصر ازدواج با يك زن وضع میکنند و در کشور ایران، بجای اینکه اقلاً مسئله متعه و صیغه بازی را اصلاح کنند و یا اقلاً باین افتضاحهای شرم آور که این مسئله در مشاهد مقدسه مخصوصاً بار آورده شکل بهتری دهند، مدیر جریده نامه جوانان را بجرم اینکه نوشته است زنان ما هم باید مانند زنان اسلامبول لباس بپوشند، با درخواست ناظر شرعیات وزارت معارف... از طرف محکمه عدالت... با حضور هیئت منصفه... محکوم بچهار ماه حبس و دادن دویست تومان جریمه می نمایند.

ما چگونه خود را با دولت جوان عثمانی همدوش و همعيار

ملتها نیز قابل مقایسه نیست. در عثمانی و قفقاز، يك تمدن قدیم و يك تأسیسات محکم مذهبی و اجتماعی و ادبی که قرن‌ها ریشه دوانیده باشد موجود نبوده تا آنها مجبور به بر انداختن آنها بشوند و در حین تغییر آنها دوچار محذورات و موانع گردند. یعنی زمین تجدد و انتقال يك شکل جدید سیاسی، در آنجا، بسیار صاف و هموار بوده و راه انداختن چرخهای يك عرادۀ جدید چندان زحمتی نداشته است. در صورتیکه ایران اینطور نیست.

در مملکت عثمانی، مانند ایران، اینهمه روحانیان با نفوذ که جزو طبقۀ اعیان و اشراف مملکت هستند، و اینهمه مراجع تقلد که زمام عقاید و امور شرعی و عرفی مردم را در دست خود گرفته باشند نیست. مملکت عثمانی يك شیخ الاسلام دارد که جزو هیئت وزراء بوده قابل عزل و نصب است و این شیخ الاسلام مجبور است با مسلك سیاسی و پروگرام هیئت وزراء توافق نظر داشته باشد و فقط احکام این یکنفر در امور شرعی در تمام مملکت جاری میشود. این شیخ الاسلام را از میان علمائیکه واقف بمقتضیات عصر و اسرار ترقی ملل میباشند انتخاب میکنند نه مانند ایران که هر ملا و آخوندی حق دخالت در امور مذهبی و دادن فتوی و قضایات در امور شرعی و عرفی داشته باشد.

در مملکت عثمانی، احکام شرعی را در چهل سال پیش، از روی فقه ائمه چهار گانه خود جمع آوری کرده و از قوال متناقضه آنها پیرا که با مقتضیات عصر موافقت کرده برگزیده بنام «مجله احکام عدلیه» نشر و آنرا قانون مدنی مملکت قرار داده در تمام محاکم شرعی و عرفی قانون یگانه واجب الاتباع ساخته

بسیاری از مردم معنای آنرا فهمیده‌اند، هنوز اغلب مردم مشروطه را مایهٔ ارزان شدن نان و برداشته شدن مالیات تصور میکنند؟ هنوز در انتخابات دورهٔ پنجم، در اردبیل، مردم سادهٔ عوام برای اعلیحضرت همایونی نیز رأی میدهند و هنوز با این آزادی‌مطبوعات و تبلیغات فرقه‌ها و خودکشی‌آزادیخواهان و مراقبت حکومت، پیش از نصف و کلای دورهٔ پنجم، بضر بچماق و تهدید و جبر و تطمیع و رشوه و دسیسه انتخاب شده‌اند و هنوز تعلیم اجباری مجانی سهل است که در تمام ایران موفق بتأسیس چند صد مدارس ابتدائی نشده‌ایم.

ثانیاً هر انقلاب و تجدیدی که در عالم بظهور میرسد ناچار مقدماتی دارد و اسباب و شرایطی میخواهد که اگر آنها ناقص باشد نتیجهٔ آن انقلاب و تجدید نیز ناقص خواهد بود. چنانکه در شمارهٔ ۱۱ سال اول گفتیم، جمهوری فرانسه در نتیجهٔ یک انقلاب بزرگ که نظیرش تا آنزمان دیده نشده بود به وجود آمد و این انقلاب سیاسی خود محصول یک انقلاب مهم اجتماعی و فکری و ادبی بود که از دو قرن پیش تخمهای آن در زمین دماغها و روحهای مردم کاشته شده بود. آن انقلاب، بهیچوجه شباهت و نسبتی با انقلاب مشروطه و جمهوری ایران ندارد و آن اثرات که از آن انقلاب سرزد، هرگز در مملکت ما دیده نخواهد شد.

برخی از هموطنان ما میگویند که ملت ایران کمتر و نا قابلتر از ملت عثمانی و اهالی قفقاز نیست و آنها اعلان جمهوریت کرده و تاکنون هم خود را بخوبی اداره نموده‌اند. این فکر از آنجا که نظر بظاهر امور میکند صحیح دیده میشود ولی اگر باطن کار را بجوئیم می بینیم که ملت ایران و اوضاع اجتماعی آن با این

و ترقی و تکامل یکقوم باشد. اما با وجود این، درجه تمدن و تربیت هر قوم بخودی خود اثرات بزرگی در شکل حکومت آن دارد چنانکه می بینیم میان جمهوریت سوئیس و امریکای شمالی با جمهوریت‌های دیگر آمریکا خیلی فرق هست و سلطنت امپراطوری انگلستان هرگز مانع ترقی و تمدن ملت انگلیس نشده در صورتیکه سلطنت‌های استبدادی و پادشاهی در مشرق زمین سبب اصلی خرابیهای آنها گردیده است.

گرچه ما گفتیم با اینحال امروزی، جمهوریت بهترین شکلیست که ما برای ایران مفید میدانیم ولی درینکه ملت ایران قابل جمهوریت هست یا نیست و درینکه از یک حکومت جمهوری میتواند استفاده کند یا نه بسیار بدین هستیم زیرا اولاً باید دانست که اوضاع اجتماعی و اخلاقی ملت‌ها را با حرف‌ها و کلمه‌ها نمیتوان تغییر داد و بمحض تغییر نام و شکل حکومت و ترجمه و نشر قوانین جدید هر قدر هم آزادانه باشد، نمیتوان یکملت را از گودال بدبختی و فقر و گرسنگی پیاپیگاه عزت و نیکبختی رسانید. بلکه تغییر حالی در روح و قلب و اخلاق ملت تولید باید کرد و گرنه تا یک درجه ترقی و تکامل اجتماعی نرسد نمیتواند از آزادی و جمهوریت و جز آنها استفاده کند. مثلاً اگر امروز پیش از اصلاح اخلاق جامعه، یک آزادی کامل بزنان ایران بدهیم و رفع حجاب را هم مجاز سازیم، با این اخلاق زشت مردها، با این یسواد و بی‌علمی زنها، و با این افکار و عقاید باطله در باره این عضو جامعه، جزاز مفسده‌ها و جنایتها و هرج و مرج‌های اخلاقی چه نتیجه خواهیم گرفت؟

ما هنوز توانسته‌ایم از مشروطیت بخوبی استفاده کنیم. هنوز

پاك باشد زیرا او تمام انواع خوشبختی‌ها را دارا می‌باشد. ولی غالباً بر عکس میشود و رعایای او پس از تجربه‌های زیاد آنرا می‌فهمند. او مردمان پاکدامن را از خود دور میکند و دشمن میدارد. و از زنده ماندن آنان غمگین میشود، او جز از بدطینتان با کسی دیگر نمی‌سازد. به تهمت‌ها و افتراها با میل گوش میدهد و از سخن چینیان پذیرائی و حرفشوی میکند. ولی بدتر از همه اینست که اگر او را ستایش معمولی و شایسته کنند او خود را تحقیر شده می‌انگارد و بر عکس اگر او را با حرارت و آزادی تمام بجویند، باز هم دلتنگ شده آنرا حمل به چاپلوسی و تملق مینماید و بالاتر از همه مهلك ترین معایب که او گرفتار میشود این است که او قوانین مملکت را زیر پایمیگذارد. در حق زنان استعمال شدت و جبر مینماید و هر کس خوب بنظرش برسد او را بدون رعایت هیچ آداب و رسوم بقتل میرساند.

«اما حکومت دمکراتی اینطور نیست اولاً آنرا، یکنام، میانند که بهترین نامهاست و ثانیاً در آنجا هیچیک از این معایب و بی‌نظمی‌ها که در سلطنت پادشاهی پیدا میشود روی نمیدهد. رئیس حکومت در اینجا با قرعه انتخاب می‌شود و از اداره خود مسئول است و تمام مذاکرات و مشورتها در آن جا با هیئت جامعه بعمل می‌آید. بدین جهت من رأی میدهم که سلطنت پادشاهی را لغو و حکومت جمهوری را اعلان کنیم زیرا قدرت فقط حق ملت است.»

در این هیچ شك نیست که جمهوریت آخرین و بهترین شکل تکامل کرده انواع حکومتهاست که تا امروز در روی زمین تشکیل شده است و پیش از حکومت‌های دیگر میتواند متکفل آزادی

که داریوش هم یکی از آنان بود آن مجوس را کشتند، مجلسی ساخته در چگونگی اداره مملکت با هم شور کردند؛ یکی سلطنت شاهنشاهی، و دیگری سلطنت اشرافی و یکی نیز حکومت جمهوری را پیشنهاد کرد. هرودوت در باره این پیشنهاد چنین مینویسد:

“پنج روز پس از استقرار آسایش، آن سرداران ایرانی که بر ضد مجوسها قیام کرده و اسمردیس دزوغی را که تخت و تاج ایرانرا غصب کرده بود از میان برداشتند در باب جریان امور مملکت شورائی ترتیب دادند. مذاکرات آنان در نظر بعضی از یونانیان غریب خواهد آمد ولی با وجود این دور از صحت نیست.

“اوتانس که یکی از آن سرداران بود پیشنهاد کرد که یکسلطنت جمهوری و دموکراتی تشکیل باید داد و چنین گفت؛

“گمان میکنم که پس ازین اداره کشور را بدست یکفر مرد تنها نباید سپرد زیرا سلطنت پادشاهی خوش آیند و خوب نیست. شما خود میدانید که کامبیز (کاووس) تا چه درجه گستاخ و بد رفتار شده بود و شما خودتان گستاخیهای مجوس غاصب را احساس کردید پس يك سلطنت پادشاهی چگونه مفید میتواند شود. پادشاه هرچه دلتش میخواهد بدون اینکه از اعمال خود مسئول باشد میکند. با اخلاقترین مردها و قتیکه بدین مقام میرسد تمام صفات نیک خود را بزودی از دست میدهد. زیرا حس حسد و شهوت روز بروز در وی نمو میکند و امتیازات و قنودیکه يك پادشاه دارد او را به بسیار کارهای زشت و بد رفتاریها سوق مینماید و هرکس این دو عیب را داشته باشد تمام عیبها را دارد.

پادشاه گاهی از شدت تکبر و گاهی از روی حسد یکرشته جانیتهارا مرتکب میشود. يك پادشاه مطلق بایستی از حس حسد

نقر باسواد نیست و در انتخابات مجلس ملی، اینهمه سوء استعمال ها و خفه کردن آزادی و اینهمه حيله‌ها و دسیسه‌ها پیش می‌آید؛ در انتخاب يك رئیس جمهور هزار مرتبه بدتر خواهد شد و میدان تحریک و تقنین و شورش و انقلاب و هرج و مرج که مطلوب دول همجوار است بسیار واسع و آزاد شده سیاست خارجی هم ازین اوضاع استفاده خواهد کرد چنانکه از انقلاب مشروطه ما استفاده کرد.

این ملاحظات ما را قانع میکند که اگر تجدیدی در شکل سیاسی ایران ظاهر شود در این زمینه خواهد بود و چنانکه گفتیم ما شکل دیگر را تصور نمی‌توانیم کنیم زیرا این شکل هر قدر هم معایب و نواقض داشته باشد باز بهتر از وضع متزلزل کنونی و بهتر از يك سلطنت استبدادی و آزادی کشر و یغماگراست ولی چیزی که ما را درین باب به اندیشه می‌اندازد این است که آیا ملت ایران مستعد و حاضر بقبول این شکل جدید است یا نه و آیا ملت ایران میتواند ازین جمهوری شدن حکومت، فایده‌ای برد و وسایل خوشبختی و ترقی خود را ازین منبع فیض فراگردیانه؟

باید فکر کرد این جمهوریت که مقدمات آنرا دست طبیعت حاضر کرده و میکند و دیر یا زود در ایران اعلان خواهد شد چه اثرات در نیک بختی جامعه ایران میتواند بگذرد.

تأسیس يك حکومت جمهوری را در ایران چند هزار سال پیش نیز اجناد ما فکر کرده بودند. چنانکه هرودوت مورخ یونانی نوشته است در حادثه غضب تاج و تخت کیکاوس از طرف مجوس گوماتا بنام اسمردیس برادر کاوس، همینکه هفت سردار ایرانی

و در طبقات عالی مملکت برایت نموده است، روح ایرانرا استیلا و قوای آنرا فلج ساخته است و بیقیدی و بی علاقه گی اعلیحضرت همایونی بملت و مملکت خود که بقدر يك بیگانه ذی نفع هم از اوضاع ایران متحس و متأثر نیستند، ملت را بسیار دلسرد و متفر کرده و نا امید از خاندان قاجار ساخته است؛ در صورتیکه این ملت در تمام ازمنه تاریخی به شاهرستی معروف بوده و هیچ قومی بقدر این ملت در شاه پرستی و بندگی این همه فداکاری نشان نداده و حتی در روزگار پیشین، این ملت، پادشاه خودرا بقدر خدا می پرستیده و هنوز هم او را سایه خدا و قبله عالم میداند.

علاوه براین بی علاقه گی شاهنشاه ایران، از یکطرف انعکاس جمهوریت های عثمانی و تفقازی و ازمنستان و غیره ازهان وافکار مردم را تحریک میکند و از آنجا که ملت ایران هم يك استعداد مخصوصی در تقلید دارد خواهی نخواستی هوسی دردلها پیدا شده مردم را بطرف جمهوریت مایل میسازد چه مردم و قبیله میخوانند و می شنوند که درین مملکت ها قوانین جدید وضع، اصلاحات اساسی شروع و آزادی و ترقی، روز افزون میگردد، بدیده حسرت بدانان نگریسته و از حال مملکت خود متأثر میشوند. گرچه تمرکز قوت در دست نظامیان، حصول امنیت و آسایش، جلب سرمایه های خارجی برای آبادی مملکت و بعضی اصلاحات جزئی که چندیست شروع شده حصول آرزوی ترقی را در ایران نیز نزدیک تر میسازد ولی این قدمهای نخستین هنوز با تردید و سستی بر داشته میشود و بدیده حسرتکش ملت را سیر نمی تواند کند.

از طرف دیگر سیاست دول همجوار نیز مقتضی و مشوق این شکل جدید است زیرا در يك چنین مملکت که در هزار نفر دو

اورا بیک شکل جدید سیاسی تقاضا می‌کند. شکل قطعی این انتقال‌را با جزئیات آن نمیتوان از حالا معین کرد ولی ما می‌بینیم که جریانهای داخلی و خارجی، ایران‌را به دخول در دایرهٔ جمهوریت مجبور خواهد کرد. ما جز این شکل، شکل دیگر تصور و آرزو نمی‌توانیم کنیم زیرا با این حال، نفع ایران‌را فقط در این شکل می‌بینیم.

بلی اگر پادشاه مایک حکمدار با نفوذ و دوراندیش و ترقی خواه و فضیلت پرور و ملت دوست بود و اگر بقدر کوچکترین صاحب خانواده، غم ملت خودرا که در مقام فرزند و عیال او هستند میکشید؛ اگر دمی از فکر خوشگذرانی و هوسرانی فراغت کرده ب فکر آسایش ملت و آبادی مملکت خود می افتاد و اگر می فهمید که عزت و جلال و شرافت و افتخار و حتی تمول و خوشگذرانی او موقوف به آسایش و سعادت ملت اوست، نه در کرسنگی و بدبختی و زبونی او؛ و اگر از همت پادشاهان پیشین و از قدرت و شجاعت نیاکان با عزم و جلالت خود پیروی نمیکرد اقلاباً از عاقبت پادشاهان ایندوره درس عبرت میگرفت؛ و اگر بجای وقت گذرانی در دیار پیکانه مانند اعلیحضرت امیر افغانستان در کشور خود نشسته و به آباد کردن آن شب و روز میکوشید، نه تنها محبوب و پرستیدهٔ ملت خود بلکه ممدوح جهان و نیک بختترین پادشاهان میگردد و همهٔ ملت ایران پروانه وار دور او میگرددند و جان و مال خودرا ذر راه بندگی و فرمانبرداری او فدا میکردند ولی افسوس ما کجائیم درین فکر و شهنشاه کجاست!

بلی! خرابی هائیکه خاندان قاجار در مملکت ایران بعمل آورده و فساد اخلاقی که از دو قرن بدینطرف ازین خاندان سرزده

جمهوری که ناپلیون تصور میکرد بسیار فرق دارد.

چندی پیش، اخبار روتر اعلان شدن جمهوریت را در ایران اشاعه داد. گرچه این خبر بعدها رسماً تکذیب شد ولی جراید اسلامبول و طهران درین زمینه مقاله‌ها نوشتند و بعضی از جراید طهران، تشکل یک فزقهٔ جمهوری طلب را نیز در مجلس ملی ایما کردند.

دور نیست ایران ما نیز جمهوری بشود ولی یک آیندهٔ نزدیک، فرق جمهوری ما را با جمهوریهای دیگر برای ما نشان خواهد داد. ما ایرانیان باید بکوشیم که تاریخ استقبال، جمهوریت ما را مورد سرزنش و استهزاء قرار ندهد.

ما، در شمارهٔ گذشته گفتیم که نجات ایران بسته به بیدار شدن روح ملی است و تهیهٔ زمینه برای پرورش دادن این روح در سایهٔ سه انقلاب سیاسی، فکری و ادبی حاصل خواهد شد.

اینک وقایع عالم و اوضاع کنونی ایران دارد اسباب یک انقلاب سیاسی را در مملکت ما فرا هم میسازد. ما باید از یکسو، آنرا استقبال و از سوی دیگر راه استفاده از آن را جستجو کنیم. وضع سیاسی ایران در شکل امروزی پایدار نمیتواند بماند و تغییرات کلی و اصلاحات اساسی و اجتماعی لازم دارد. جریانهای سیاسی بین المللی و تغییراتی که در دولتهای همسایهٔ ما بعمل آمده ایران را خواهی نخواهی از حال امروزی بدر آورده یک حال نوی خواهد انداخت و ایران هر قدر هم بخواهد خود را از زیر نفوذ این جریانها رها نینداید بمیل خود بطرز اصول استبداد قدیم و یا با حال متزلزل کنونی اداره کند نخواهد توانست؛ زیرا علاوه بر تأثیر جریانهای خارجی، اوضاع داخلی ایران نیز، انتقال

<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur : Hossein Kazemzadeh</p> <p>Berlin W 30, Martin - Lutherstr. 5.</p>	 <p>مؤسس و نگارنده : حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلی شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مییابد .</p> <p>قیمت این شماره ده قران در خارج ۴ شلنگ است</p> <p>مجله منصور علی اوپی</p>	<p>مؤسس و نگارنده : حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلی شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مییابد .</p> <p>قیمت این شماره ده قران در خارج ۴ شلنگ است</p>
<p>سال ۲</p>	<p>اول اسفندارمذ ماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی</p>	<p>شماره ۵-۶</p>
<p>۹ - رجب ۱۳۴۲ هجری = ۲۶ دلو ۱۳۰۲ = ۱۵ فوریه ۱۹۲۴</p>		

قسمت اجتماعی

جمهوریت و انقلاب اجتماعی

و قتیکه ناپلیون بوناپارت، پس از آنهمه مظفریتها
 و کامیابیاها مقهور سرینجه دشمنان خارجی گشته
 بجزیره سنت هلن تبعید شد، اغلب اوقات خود را
 با یادآوری روزهای گذشته و با اندیشه روزگار آینده می گذرانید
 و پیشگوئیاها میکرد. روزی میگفت: "تا پنجاه سال دیگر تمام
 ممالک اروپا یا جمهوری خواهد شد و یا سلطنت های قزاقی تشکیل
 خواهد داد یعنی امپراطوری روسیه را سرمشق خود خواهد ساخت"
 امروز بیش از صد سال ازین پیشگوئی میگذرد و حرف آن
 مرد ژنی حقیقت پیدا میکند. امروز اغلب ممالک اروپا و حتی روسیه
 بزرگ نیز جمهوری شده است ولی جمهوری امروزی روسیه با آن

حوادث مهم پلتيکی از قرار ذیل خواهد بود: —
 چهار نفر از بزرگان سياسي که يك نفر آنها آمريکائی خواهد بود بدست مردم کشته خواهد شد. در همین سال یکی از مردمان غير مشهور در انگلستان قدم بعرضه پلتيک خواهد نهاد و در دنيا مقام پلتيکی عظيمی را حائز خواهد گرديد.
 در ماه می و ژون، در اروپا مشکلات پلتيکی پديد ميشود و يك جنگ عالم گیر عظيمی بواسطه دخالت يك دولت بی طرف قوی که امروز هيچ دخالت در کارها نمیکند منع خواهد شد.
 در سه مملکت بزرگ در اين سال قانون برای منع مسکرات وضع خواهد شد و در ممالکی که اين قانون موجود است بقرار سابق برقرار خواهد ماند.

در یکی از ممالک جنوبي اروپا شورش خواهد شد و يك پادشاهی از آنمملکت که فعلاً قوی است تخت و تاج از کفش برون رفته مجبور بمهاجرت خواهد گرديد.
 در آلمان شورشها و مصایب بیش از پیش خواهد بود و مشکلات مالی در ممالک متحدین (انگلیس، فرانسه و امریکا) در اين سال حل نخواهد شد و لهذا از هر طرف برای تشکیل و تشييد اساس انجمن بين المللی اقدامات مجداند بعمل خواهد آمد.

ایران‌شهر: بعضی ازین يشگړئيا از قبیل زلزله در شرق و منع مسکرات و بدتر شدن اوضاع آلمان در همین سال بظهور رسیده است و معلوم نیست که حادثات و وقایع پیشدستی کرده و جلو افتاده اند و یا اینکه برای سال ۱۹۲۴ حادثات بدتر ازین را منتظر باید بشویم.

پیشگوئی يك زن غیبگوی فرانسوی

ترجمه از روزنامه «شیکاگو هرالڈ» آمریکا مورخه دسامبر ۱۹۲۲

مادام دو تهلّم منجمه مشهور فرانسوی در تقویم سالانه خود برای سال ۱۹۲۴ که در ماه آینده در پاریس چاپ خواهد شد و ما از شرکتی که بطبع آن مشغول است اجازه خصوصی گرفته خلاصه محتویات آنرا ملاحظه کردیم چنین مینویسد: —

سال ۱۹۲۴ میلادی — از حیث اوضاع پلتیکی بجهت اروپا و از حیث حادثات طبیعی بجهت امریکا سال پر فلاکتی خواهد بود. در ماه ژانویه و فوریه در بلادیکه در منطقه معتدله واقع هستند سرمای سختی خواهد شد و در شمال اروپا و امریکا و اطلاتیک بادهای شدید خواهد وزید که ضرر کلی وارد خواهد آورد، و نیز بادهای بزفی (کولاک) در منطقه مذکور بظهور خواهد رسید. دو شهر بزرگ امریکا بواسطه بادهای سخت جنوبی خراب خواهد شد و شاید آندو شهر در جهت غرب وسطی باشد.

در ماه آپریل، سیل بزرگی در اواسط امریکا و جنوب شرقی اروپا و ممالک روسیه خواهد آمد و در ماه ژون — در شرق نزدیک و آمریکای وسطی زلزله‌های سخت میشود که مردم بسیار هلاک میشوند و این حوادث تا ماه آگست مداومت خواهد کرد. در ماه ژولیه و آگست و سپتمبر — در امریکا، اروپا و آسیا گرمای شدید خواهد شد ولی باران‌های نافع هم خواهد بارید که برای زراعت بسیار مفید خواهد بود و زراعت ازین سال هم بهتر خواهد شد.

این افسوس آنرا میخورد و آن اینرا و در آنحال هیچک از زندگی خود راضی نبودند. زارع و شهری در مثل بی شباهت به آن مرد زنداری نبودند که با اتفاق زن خود در مهمانخانه قرار گرفته و با داشتن همخوابه زیبا با دیده حسرت بسمت آن جوان عزت نظر انداخته و نیز با کمال ترس و لرز بسمت سایر خانمهای مهمانخانه دزدکی نظر دوخته و در ته قلب نفس بلندی کشیده و میگوید: آه آنجوان چه زندگی راحت و آزادی دارد! و آه آزادی چقدر خوبست و کاش منم از ابتدا... الخ. در صورتیکه جوان طرف مقابل که تنها در کنار میزی مشغول صرف غذاست نیز بنوبه خود از تنهایی ویا از هر شب با یک زن تازه غذا خوردن بتنگ آمده و با یکدنیا حسرت یازوها و سینه باز خانم آنمرد، متاهل و بلکه بفرزات و اداهای لطیف آن خانم نگاه کرده و آرزوی داشتن او ویا نظیر او را می نماید.

آری، غالب امور زندگی همینطور است و اصلاً چرخ دینارا همینطور کار گذاشته اند و بدون این عدم رضایت که بدان اشارت کردیم نخواهد چرخید و قوه بخار و قوه محرکه چرخ این دهر غداز یا پیر همین عدم رضایت است و همان زارع و همان شهری همینکه فرضاً بمتصود رسیده و بخیال خود از وضع حاضر خویش رضایت حاصل کردند تازه روز اول بدبختی یا عدم رضایت آنها شروع میشود چه آنساعتی که نوع انسانی از همه بابت رضایت نداشته باشد آنوقت باید دست بروی دست نهاده و کشتل و پژمرده گردد پس از آن عدم رضایت هم برای زارع و هم شهری و همان جوان یزن لازم ملزوم زندگیست و بدون آن زحمت خیالی آرام و قرار نخواهد داشت. عمید الملک حسایی

بلند کشیده سینه‌های خود را باز و محکم و اعصاب بدن را قویتر مینمودند. به اصطلاح پاره‌ای از سوسیالیست مابهای بيموضوع مملکت خودمان زارع بیچاره با کدیمین و عرق چین برای شهریه‌های تنبل و علیل المزاج که از آنها کمتر کار بدنی کرده و راحت‌تر زندگانی میکنند کار کرده گندم و جو و خولار و انواع سبزیجات تهیه میکردند که شهری پس از آنکه اشتهای خود را بوسیله دسترنج زارع آرام ساخت بروی صندلی راحت قرار گرفته و پس از يك زدن بسیگار غرق مقداری کاغذ شده و با آنکه هنوز کوچه‌های غالب بلاد اروپا از ناقص شده‌های جنگ پر است و قبرستانها آباد شده و بودجه‌های خرج بمالك بواسطه سنگینی شهریه آنها و با بازماندگان مقتولین از حال تعادل خارج شده مثل موسولینی رئیس الوزرای خودروی ایتالیا که بگفته خود از توی سینه عملجات برون آمده و از دردهای درونی آنها آگاهست بیهانه‌های بيموضوع آری زارع چنگل خود را در دست داشت و بجانب اتومبیل آری زارع چنگل خود را در دست داشت و بجانب اتومبیل شهری نگاه میکرد. نگاه زارع خالی از شرارت ولی مزوج بيك نوع حسادت طبیعی و ساده بود نگاهي حسرت آمیز که حاکی از آرزو کردن زندگی شهری بود و اتفاقاً شهری نیز که از دود کارخانهای شهر و هوای کثیف اطاقهای کوچک طبقات سوم و چهارم و پنجم و چندم و دود سیگار قهوه‌خانه و رقصخانه‌ها عاجز و تنگدل شده بود بهوای پاك و اعصاب قوی زارع نگاه کرده و اگر کاملاً و از ته دل نمیکفت: ایکاش بجای او بودم، لا اقل چنین خیال میکرد: آن چه هوای پاکی که تنفس میکند و اعصاب قوی که دارد!

من ربطی ندارد. اینها شمه‌ای از عقاید و طرز زندگانی يك ملت دیگر بود که چون با آداب مملکت خودمان تفاوت فاحش دارد بر سیل حکایت مذکور گردید.

سبحان الله رویت زن همیشه اثر خود را بخشیده و موجبات حواس پرتیرا فراهم می‌سازد و دیدید که در جاده صاف مشغول عبور بودیم و حضور و عبور تنی چند از دخترکان دهقان ما را بکجا کشانید. دخترکان دهقان سبد خود را در دست گرفته از کنار جاده عبور می‌کنند و گاهی بدون هیچ سابقه و آشنائی دستهای خود را با آهنگ خدا حافظ بجانب مسافر اتومبیل حرکت میدادند. وداعی که در ایران ما امروزه چندان معمول به و شناخته نیست ولی هر وقت راه آهن انشاء الله و گوش شیطان کر پس از حبشه و سوماترا و صد سال پس از سالها در ایران کشیده شد همراه خویش داخل اخلاق ما خواهد کرد. آری این نوع حرکت دست و وداع بیشتر با راه آهن مناسبت دارد وداعی که اقوام ویا دوستان نزد يك شخص مسافر که در کنار قطار راه آهن ایستاده اند پس از حرکت قطار با مسافر بعمل آورده و با حرکت دستمال یا کلاه و نظر انداختن بسمت مسافر که گاهی با ضربان قلب هم توأم است بدون آنکه کلمه ادا کنند مثل آنست که میگویند:

“ای مسافر ما تو را دوست داشته و بتو علاقه مندیم سلامت طی طریق نما و بمقصود موفق شو و زودتر بجانب خودیها و خانه بازگشت نما” این حرکت دست در نزد بعضی از زنهای رقیق القلب غالباً با سرازیر شدن اشک توأم است.

در مزارع سبز طرفین راه رعایا چنگل‌های آهین خود را در دست داشته و با استنشاق هوای پاک و بوسیله کار کردن قسمی

و محکم که گوئی سلامتی از سر و روی آنها فرومیرخت و از دهات اطراف بودند مشاهده میشد که کوله بار خود را در دوش داشته و برخی سیدی در دست و بالباسهای نازک و ساده اندکی از سینه و گردن و بازوان خود را برهنه تسلیم نوازش هوای پاک کرده از افتادن نظر اجنبی (باصطلاح ما) بدان بیم و باکی نداشتند. بدنهای آنها پاک و درخشنده بوده گونه‌های پرخونشان از سرخاب و سفیداب منزّه و مصون بود و بوی بعضی از عطریات تدبیرا که شهریات استعمال میکنند نمیداد. آنها فقط از هوای آزاد و پاک و رب النوع کار سر پاکی و زیبایی و دلربائی طلیده به نظارگیان خود حظ بصر میبخشیدند. از قراریکه شنیده ام و العهده علی الراوی آنها یعنی ایندخترها از صحبت و ملازمت مردهای جوان همسن خودشان نه بیم دارند و نه احتراز بلکه گردنهای خود را راست و محکم نگاهداشته و از سر رسیدن مرد آشنای خودشان سراسیمه نشده و دست و پارا کم نمیکنند بلکه با آنها بازو پیازوداده و گردش کنان هوای صاف تنفس میکنند زن مثل يك مرد کار میکند و فقط عبارت از يك ماشین بچه در آری بیحس نیست و با اینحال عصمت خود را حفظ کرده و این جمله را که مذکور شد حتماً مستلزم و موجب از دست دادن همه چیز خود نمیدانند آنها معتقد هستند که این خود طبیعی ترین نوع از زندگانی است و نوع بشر از ابتدا همین قسم زندگی میکرد و غیر این شکلرا وقتی برای آنها حکایت کنی غیر قابل تصور، غیر قابل تحمل، غیر طبیعی، ظالمانه و خودخواهانه می‌پندارند. حال درین عقاید چقدر حق دارند و یا اصلاً حق با آنهاست یا نه من نمیدانم و زیاد در آن تعنق نکرده و نخواهم هم کرد زیرا بمن و مملکت

درین فلسفه خوب دقت کنند و آنرا بسمع قبول پذیرند در مواقع بروز بدبختی ملاحظه و تصدیق خواهند کرد که بدبهارا چقدر پیش و بهتر از پیش میتوانند تحمل کرد. و در مقابل آن بجای لبریزی که فایده ندارد صبوری و حزم اختیار نمودن خود این امتحان کرده ام و حالیه سختیها را آسانتر از پیش تحلیل میبرم و درین نوع موارد همیشه بر آن استاد بزرگ آفرین خوانده ام. حال که صحبت از آنا تول فرانس پیش آمده بیضرر میدانم علاوه کنم که هر قدر پول صرف خریداری کتابهای مصنف مشار الیه کرده و هر مقدار وقت بخواندن آن بگذرانید پیش از آنچه تصور کنید از آن بهره مند خواهید گردید. خواندن در آنا تول فرانس و دقت کردن در آن به انسان درس زندگی میدهد چه اصول خود را طوری بیان و محرز میکند که حتماً در ذهن شما جایگیر خواهد گردید. آری از کتابهای این مرد بزرگ و خوش قلب و ساده باید خواند که در آن اغراق شاعرانه اگر نگویم هیچ خیلی کم یافت میشود و سرتاسر آن استفاده است. باوجود این چون خوانندگان از طبقات مختلف هستند باید علاوه کرد که خواندن آنا تول فرانس برای جوانی که هنوز تحصیلات متوسطه را تمام نکرده و در مدرسه بزرگ زندگی دنیا هنوز کلاسهای تجربیات اولیه را طی نموده بدون آنکه مضر باشد چندان مفید نیست.

صحبت آنا تول فرانس معترضه مرغویرا تشکیل داده ما را مانع از امتداد شرح مسافرت گردید. اتومبیل با حرکت نرمی که از خوبی راهها و استحکام چرخ و کلفتی رزین آن حکایت میکرد طی مسافرت کرده و بروی راه مرطوب اثرات خطوط رزین را نقش مینمود. ازین طرف و آنطرف گاهی دخترهای قوی المزاج

روی درختهای سرو و کاج جنگل انبوه مجاور راه عبور میکرد بوسیله جریانی که از سرعت حرکت حادث میشد سر و صورت مرا شلاق کاری کرده و اعصاب سست شده را بحرکت آورده و بد آنها روح تازه‌ای میبخشید و این جمله با بشاشتی که از منظره‌های سبز و خرم طرفین راه در چشم و روح مسافر تولید مینمود موجبات خرمی خاطر را فراهم میساخت.

دیدن مناظر طبیعی خوب و حرکت و تنهایی مثل غالب اوقات مرا متفکر ساخته بود و با خود میگفتم: خرمی خاطر و فرح هر قدر موقتی هم باشد آیا بهتر از کسالت و بدبختی نیست؟ و اگر ایام زندگی بشر عادتاً بوسیله ساعات بدی و بدبختی پاره نمیشد چقدر خوب بود! آیا در بهشت موعود همانا زندگی يك سلسله تندی از خوشبختی نیست؟ درین زمینه فلسفه میبافتم که ناگهان متذکر گفته‌های لویسنده بزرگ عصر حاضر فرانسه آذاتول فرانس شدم که کراراً در ضمن کتابهای خود اشاره میکند که بدبختی و خوشی لازم ملزوم یکدیگرند چه اگر ساعت بد نباشد کجا نوع انسانی کیفیت و لذت خوشی را خواهد فهمید و این نکته خود بس صحیح است. پس البته خوانندگان جوان من اجازتم خواهند داد که برای تذکر خاطر آنها مزید کنم در مواقعی که ایام بد بر آنها میگذرد و باین نتیجه عصبی مزاج شده اند اندکی خودرا آرام کرده و خوب تأمل و غور کنند که بدبختی گذشته از آنکه ناکزیر است و از چنگال آن نمیتوان فرار کرد به آن درجات هم که ما خیال میکنیم و فی حد ذاته بد نیست چه این بدبختی است که موجب خوشی میشود و انسان عاقل نباید از چیزیکه اسباب خوشوقتی اوست اینقدر وحشت و احتراز داشته باشد و آنها که

درنگ و قبل از همه کار در صدد شرح و بسط آن بر آید چه اگر بعد از دو یا ده روز و یا یکماه بخواهید در صدد بر داشتن یاد داشت که محالست حتی شرح و بسط دادن آنهم بر آید همانقسم که لباسهای شما در جامه‌دان چین بر داشته آن تأثیرات نیز در جامه‌دان مخیله شما چین بر داشته اند و در عمل دیده ام که اگر چین لباس را بتوان با کمک اتو رفع و رجوع کرد اینگونه چین ثانوی را با اعانت هیچ قسم اتویی نمیتوان اصلاح کرد و بمثابة چینی که گذارش ایام در صورت خود خورویان و گلمذاران تشکیل میدهد با زور سرخی و سفیدی نیز رفع و رجوع نتوان کرد.

اینک سطوری چند که در ضمن يك مسافرت دو ساعته بین دو شهر از شهرهای آلمان بخاطرم گذشته و پس از بر داشتن یاد داشت بروی کاغذ آورده ام تقدیم میکنم که در صورتیکه مطلوب طبع واقع شود بحلیه طبع مزین گردیده چند صفحه از مجله ایران‌شهر را بخویشتن تخصیص دهد و آن اینست :

آنچه در بین شهر ویزبادن و شهر باد همبورگ از خاطرم میگذشت

همبورگ ۶ ماه سپتامبر ۱۹۲۳

دیروز صبح ساعت هفت با اتومبیل ویزبادن را ترک کرده عازم همبورگ شدم چون با شهر قشنگ ویزبادن معتاد و مانوس شده و از آن بلد حسن پذیرائی دیده بودم مثل آن بود که بانظر دیگری که با سایر ایام تفاوت داشت بخانه‌ها و باغها و جنگلهای آن میگریستم و همینطور هم بود زیرا با دیده خدا حافظی در آنها میدیدم و وداع در هر حال تا اندازه‌ای غمناک و تأثر آور است. هوای ابر ولی لطیف و تازه صبحگاهان که از

کاغذهای سفید را با سطوری چند سیاه کرده ام و آن بعضی از اوقات در مراددی بوده است که در اخلاق و اطوار يك شخص معین و قافیه او، یا در اخلاق و آداب یکشهر یا قومی مذاقه کرده و یا آنکه برای تماشای زیبائیهای يك منظره طبیعی در بحر تفکر فرو رفته و از عالم مادیات نه بکلی ولی اندکی برکنار شده باشم. آنوقت دیده شده است که تأثیرات چندی از آن مناظر و مرا یا در خاطر من نقش بسته و در صورت داشتن رغبت و فراغت بال تأثیرات مزبوره را قبل از آنکه در عالم خیالات مشوشم غرق و محو شده باشد بروی کاغذ انتقال داده ام و بدون آنکه هیچوقت شخصاً در آن بدیده تقدیر نگریسته باشم گاهی دیده است که سایرین از خواندن آن چندان ملول نشده اند و شاید سر این در آن باشد که خاطر من هر چه را که تحویل گرفته حتی المقدور با صلاح امروزه بدون محافظه کاری بلکه صاف و ساده تسلیم قلم و خطوط و یا تقدیم خواننده کرده است. حال کار باین نداریم که حقیقت را نه تنها همیشه بلکه هیچوقت نمیتوان گفت چه گذشته از آنکه کام شنونده را تلخ میکند روزگار را هم بر گوینده تلخ خواهد کرد.

بی موقع نمیدانم برای آنها که گاهی سرشان برای چیز نوشتن درد میکند و یا شروع بکار کرده اند مزید کرده باشم در موافیکه انسان یعنی نویسنده مشغول مطالعه و مذاقه شده و باصلاح مانند سگ شکاری در تجسس چگونگیهای اخلاق و آداب و یا مناظر طبیعی بو میکشد همانطور که ماهی تازه از آب گرفته شده مطلوبتر است باید تأثیرات متخذه را تر و تازه بطور یاد داشت در کتابچه جیبی خود نقل کند و بمحض آنکه بمقصد رسید بدون

بر این بود که پیر و مرشد ما خطا و نسیان را در این آفرینش از حضرت پروردگاری دیده ولی بنظر علونگریسته و چشم پوشی نموده. در صورتیکه این قسمت بر خلاف عقاید تصوف است و مقصود حافظ که خود شخصاً عقاید تصوف را دارد دور از این معانی و تفسیر است که مخاص و دیگران تصور مینمایند.

بنابراین خواهشمندم آقایانی که میتوانند کاملاً معنی این يك شعر را که یکی از کوچکترین اشعار ساده حافظ بشمار میرود تفسیر بنمایند، از ذکر آن خود داری نفرمایند.

در خاتمه از آقای مدیر محترم تمنا دارم که در هر شماره يك یا چند صفحه از مجله خود را مخصوص تفسیر اشعار حافظ و مولوی نموده شاید بتواند تا اندازه‌ای افکار عامه را به فلسفه و تصوف آشنا نماید.

قاهره — ۱۵ جمادی الاول — ۱۳۴۲

حبیب‌الله قزل ایاغ — پور. رضا

خاطرات يك مسافرت دو ساعته

چندی قبل در جواب مکتوب خصوصی این بنده مرقوم داشته بودید که خوبست از آثار قلمی و افکار خود سطوری چند برای نشر در مجله تقدیم کنم. اینک با تشکر از حسن ظنی که نسبت به بنده ابراز فرموده اید عرض میکنم که نوشتجات خود را چندان سزاوار چاپ شدن در آن مجله نمیدانم چه گذشته از آنکه شغلم بویسندگی نیست از روی يك اسلوب معینی و در خط مخصوص چیز توخته و شاید در آیه هم توپسم بلکه مانند یکنفر متقن گاهی

سرحد ایران و هند قرار داد و تا زمان فتحعلی شاه قاجار هم رود سند سرحد ایران و هند بود. ۵ — سعی و اهتمامش در اتحاد مملکت افغانستان با ایران که این دو مملکت همیشه با هم متحد و جزء لاینفک باشند و کشش او در توحید ملل اسلامی. و علاوه برین این پادشاه با عظمت و اقتدار خیالاتی بس عالی در سر داشت که بدبختانه نتوانست به انجام دادن آنها کامیاب بشود. بمبئی ۲۲ اکتبر ۱۹۲۳ — بشیر عبدالرحیم بهبهانی

۲ — تفسیر یکی از اشعار حافظ

آقای مدیر محترم!؟

تمنا دارم در اولین شماره از مجله خودتان شعر ذیل را درج فرموده و از عموم در خواست تفسیر شعر مزبور را بفرمائید. طرف کلام مخلص مخصوصاً اشخاصی نیستند که از عالم تصرف و فلسفه اطلاعی نداشته و اشعار حافظ را بنظر ساده نگریسته حتی در بعضی مواقع از تنقید این شاعر بزرگ خود داری نمیکند!

شعر مزبور اینست:

پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

مقصود حافظ از فرد اول این است که میفرماید پیر و مرشد ما پس از تفحص و استطلاع در این عالم اظهار نمود که در مدار آفرینش ایندینا از طرف حضرت پروردگاری اشتباه و خطائی رخ نداده و از حضرت کردگاری نسیانی ظاهر نشده.

از فرد ثانوی چنین مفهوم میشود که حافظ شخصاً عقیده اش

جواب: ۱ — کیخسرو (کوروش — سیروس) که تاریخ بزرگی و عظمت و حسن اخلاق این پادشاه عالی مقدار را ثابت مینماید. ۲ — دارا، یا (داریوس) بزرگ که آن زمان هیچکدام از سلاطین پیشدادی یا هخامنشی بجهانگیری او نایل نشده بود. ۳ — اردشیر بابکان که سر سلسله پادشاهان ساسانیست و مملکت ایران را بعد از صدها سال ملوک الطوائفی جانشینان اسکندر مكدونی مستخلص و تشکیل یکدولت بزرگ ماتمذ زمان پادشاهان هخامنشی داد و هم دین بهیشت زردشت را که تقریباً از میان رفته بود از نو بر قرار و مستحکم نمود. ۴ — شاپور ذو الاکتاف. اگرچه انوشیروان پادشاهی بود معدلت پناه و نیکو خصلت اما درین مورد، حقیر، شاپور را براو مقدم میدارم چه خدمات شاپور کمتر از اردشیر بابکان نیست و انتقامی که از دشمنان ملك و ملت کرد هنوز ضرب المثل است و واقعاً اسبب روسفیدی ملت ایران را تا هزارها سال فراهم آورد. این پادشاه بزرگ منش منت بزرگی بر تاج و تخت ایران گذاشت و در هر مورد باید نامش بر پادشاهان دیگر مقدم باشد. ۵ — نادر شاه افشار که خدماتش در راه مملکت از عموم پادشاهان بعد از اسلام بیشتر بود چه، نادر شاه کسی بود که در مقام انصاف و حقوقی خدماتش کمتر از کوروش و اردشیر و شاپور نبود بلکه بعقیده من بیشتر هم بوده چنانکه: ۱ — شکستن چند دشمنی قوی پنجه و اخراج شان از مملکت. ۶ — انتظام دادن با وضاع ملوک الطوائفی. ۲ — آن فتوحات پیدرپی و تسخیر ممالک وسیعه. ۴ — وسعت دادن مملکت از هر جهت خصوصاً از طرف هندوستان که پیروی کرد از کیخسرو یعنی رود سندرا

سؤالهای علمی

۱- بهترین رجال تاریخی ایران

در خصوص دو سؤال علمی که در مجله ایران‌شهر شماره اول سال دوم بامضاء ارانی فرموده اید اینک عقاید خودم را با کمال شرمندگی و انفعال تقدیم مینمایم:

(۱) نخستین پنج نفر از بزرگان غیرسیاسی ایران کدامند؟

جواب: چنانکه در مجله مرقوم رفته ۱- اشو زردشت که

فضل و علم آنحضرت بر احدی پوشیده نیست. ۲- بعقیده حقیر جاماسب که در زمان خود از رجال بزرگ درجه اول بود خصوصاً در حکمت گمان ندارم که بر این ایرادی داشته باشید.

۳- شیخ الرئیس ابو علی سینا. البته بعموم رجال آنزمان از

هر جهت تفوق داشت. ۴- حکیم عمر خیام نیشابوری که

ریاضیات و ادبیات او امروزه در عالم ضرب المثل است بخصوص

در انگلستان که انجمن خیام تأسیس کرده اند. ۵- حکیم

ابوالقاسم فردوسی طوسی که از شعرای بزرگ رزمی و تاریخی

دنیا بشمار است و هم تاریخ و نام ملت بزرگ ایرانرا که سعی و

کوشش اعراب از میان رفته بود زنده کرد و البته باید نامش

در ردیف مردان درجه اول دنیا ذکر شود.

(۲) پنج نفر رجال سیاسی و پادشاهان بزرگ ایران کدامند؟

و ظلمت خود خواهی و هوس را نی شده ایم ولی این فقط منزیست که عنقریب از آن حرکت کنیم و بسر منزل مقصود رسیم حوصله‌ها باید وسیع نمود تا امور بر محور مطلوب گردش کند در ایران، این دوره انتقال و هرج و مرج میدانی بهوس رانی عوام فریبان داده و درمان این دزد مهلك استقرار امنیت جانی و مالی و فکری و تمرکز قوت در حکومت است. ستاره این درمان کم کم بر افق ایران طلوع نموده امیدواریم این اول قدم ثابت بماند تا سایر اصلاحات و تجددهای تمدن در ظل این امنیت بحیز وجود بیاید. وزارت جنگ الحمد لله مرتب و منظم و مقتدر و معظم گردیده امید داریم سایر وزارتخانه‌ها هم اقتداری پیدا نمایند که بتوانند حامی مأمورین خود گردیده نگذارند بدون خیانت دست شان از کار بریده شود. يك خرابی بزرگ حکومت ایران عدم استقرار مأمورین در خدمت و شغل آنهاست. از ابتدا خود ابداً امنیت ندارند شخص در نهایت صداقت و شرافت بکار خود مشغول است شب دلخوش است فردا یکدفعه شغلش از دستش میرود و بدیگری محول میشود مبهوت و حیران و دلخون میگردد چون سبب کشف شد می بیند دیگری پنجاه یا صد تومان تقدیم و شغلش را بطور غیر مستقیم از دستش ربوده است این شخص بیچاره چه نماید یا باید بسعایت پردازد و در مدت قلیلی که در کار است آتیه خود را تأمین کند یا اینکه خود و فامیل خود را دلخون نموده بفلیج قوای دماغی و روحی خود تن در دهد و مدقق گردد لهذا پس از حصول امنیت جانی و مالی در نتیجه استقرار قوای نظامی، حصول امنیت فکری و روحانی نیز در سایه استقرار يك عدالت محکم و بی شایبه نخستین شرط ترقی و اصلاح امور مملکتی است.

گمنام

بدهند و برنگ سایرین در آیند و اگر هم خودرا مدتی دور و افکار شریفه خودرا شهید کنند باز موفقیت پیدا نمی کنند زیرا امریست غیر طبیعی لهذا یا باید بمرض غصه و مالخولیا مبتلا گردند و یا اینکه از ترس تسلط جنون دوباره بممالک خارجه مهاجرت نمایند در صورت اولی در نهایت تألم غصه مرگ میشوند و فریاد رسی هم ندارند و در صورت آخری مورد ملامت نفوس خیر خواه محترمی که در خارج ایران مقیم ودستی از دور برآتش دارند، واقع میشوند.

در مملکتیکه محاکم عدالت عبارت از دستگاه آقایان علماست و مأمورین دولت نیز تابع اراده این آقایان علما که مداخله ایشان در امور کشوری امریست غیر طبیعی، میباشد اوضاع از بد به بدتر خواهد رفت و در جائیکه هر یزاز و کفتر دوزی خودرا بزرگترین فیلسوف اجتماعی بشمارد، اگر حضرتعالی یا این بنده مهجور، تذکر بکلامی مشروع نمائیم غیر از استهزاء و پس از آن تکفیر صادر از ساحت آقایان علما که حامی آن فلاسفه اجتماعی دوره حاضر ایراتند اجرو مزد و ثمر و اثری نمی بریم. معهذا این دلیل براین نیست که در امیدواری تزلزلی راه دهیم زیرا یأس بمنزله فلج است. باید نبات ورزید تا فشار مفت خوران روز بروز برشانه عامه خلق و توده ملت سنگین تر شود و خود از زیر این فشار طاقت فرساشانه خالی کنند و مفت خوران بزمین خورده دیگر طاقت بلند شدن نداشته باشند تاریخ ترقی ملل و اقوام تا حدی زیاد مشابه همدیگر است جمیع امم عالم در خط ارتقاء مشی و حرکت کرده و تدرج در مراتب نموده. منازل را طی کرده اند امروز هم مایکی ازین منازل رسیده ایم هر چند پرتعب و مشقت است و گرفتار طوفان

اشاره شد و ما برای احتراز از مفصل شدن، مقاله را همینجا ختم کرده و شرح مفسده‌ای را که در ظاهر و در باطن مهم و عمده بوده و سر منشاء تمام بدبختیهای ایرانی است در مقاله آتیه باطلاع عموم میرسانم و عنوان این مقاله طلیعه مقصود ما در مقاله آتیه خواهد بود. — طهران — حبیب الله آموزگار

۲ — نظریات یکی از تحصیل کردگان

پس از در آمدن از یکی از دار الفنون های خارجه و غیت دوازده سال از وطن مألوف، دو سال قبل بایران رفتم. قبل از رفتن، عقیده راسخ من این بود که محیط از برای انسان خلق شده با ثبات و استقامت و حزم و متانت، مردمان تحصیل کرده میتواند در آن تصرف نموده اوضاع و احوال را بهتر نماید. وقتیکه وارد شدم بدبختانه موانع را چون سد آهنین یافتم. اگر بخواهم شرح دهم و حضرتعالی را اقناع کنم باید کتابی از مشهودات خود تألیف نمایم البته بنظر معلومات تاریخی و اجتماعی که در امور حاضره بنگریم دوره را دوره انتقال می بینیم و دوره انتقال همیشه بهرج و مرج وهبوط وانحطاط اخلاق است. مسلم است از آن جائیکه در امری را حدی است این انحطاط باخلاق هم سیر خود را تمام خواهد کرد و دوره تجدد و معنوی و پیداری عملی شروع خواهد شد افسوس دراین است که عده تربیت شدگان خیلی کم است و این بیچاره گان با آمالی پر فروغ و حرارتی زیاد بایران میروند و چون وارد شدند هفته اول شعله آن احساسات لطیفه و عواطف کریمه شریفه فرومی نشینند، صداقت و شرافت خود را نمی توانند از دست

ورشکست شد و امروزه دلال خارجه است و آنکه کسب و پیشه داشت از یکطرف بواسطه عدم تشویق و خوردن سرمایه متاعوی رو بنقصان و خرابی گذاشت از طرف دیگر هم سنگینی باز معیشت و عجز از اداره عیالات که ناشی از عدم اشتراك زن با مرد در تحصیل معاش است کمراورا خسته کرده و او را بکلی مأیوس و ناامید ساخته که پی کار دیگر هم نمیرود.

باور کنید که امروزه در تمام ایران در صدی ده خانواده نیست که بطور اطمینان و خاطر جمعی قوت سالیانه خود را بتواند تهیه کند — اینکه در طهران و شهرهای آباد اثر اینحال کمتر بروز میکند بواسطه سرپوشی است که روی کار است در آن اولاً اعضاء اداراتند که اغلب با مواجب زیاد و کار کم از خزانه دولت مرتب میگیرند و میخورند و هر ساله بواسطه عدم توازن جمع و خرج دولت، مجبوراً برای کسر آن مبلغی از خارجه قرض کرده و دهان مستخدمین خود را می بندد و ثانیاً اعضاء بانکها و سفارتخانهها و کمپانیها و اتباع خارجه هستند که چون معیشت آنها مأمون است در نتیجه عده زیادی که شاید خمس مردم طهران باشد از آنرا اعاشه میکنند.

اما در ولایات علت آنکه اثر فقر و استیصال مردم مشهود نیست آنست که وسایل عرضحال و تظلم و اطلاع از حال یکدیگر نیست. بیچاره رعیت آذربایجان یا فارس و یا کرمان و بلوچستان تلفون بیسیم ندارد که صدای خود را بسمع مردم سنگین گوش طهران برسانند راه آمدن و سرمایه سفر را هم که ندارند پس در نتیجه آنچه البته بجائی نرسد فریاد است.

این بود یکی از مفاصد محسوس و در ظاهر عمده که بدان

بمقصد برسیم و در راه پر خطر و سنکلاخ بزودی خسته نشویم.
 من اغلب فکر میکنم که اصلاح مفسد ایرانرا از کجا باید
 شروع کرد و قهراً در طرق چاره و اصلاحیکه دیگران میگویند
 و مینویسند مذاقه میکنم بطور کلی آنچه نزد اغلب مسلم است
 آنست که اصلاح هر يك از مفسد بدون استثناء باید از بالا شروع
 کرده پائین ختم شود اما از کجا اول شروع باید کرد و دست
 بکدام نغمه باید زد همانجاست که تردید و حیرت غالب آمده
 و مانع اتخاذ تصمیم از طرف مصلحین میگردد.

درینجا بطور کلی بمفسد عمده اشاره میرود تا اگر مهیترین
 و خطرناکترین آن مشهود افتاد از همانجا شروع شود.

مردم ایران امروز اغلب معیشت روزانه خود ندارند و روز
 بروز با یکسرعت محسوس و عجیبی فقراء زیادتر میشوند و معدودی
 هم که از ارت یا دزدی یا رنجدست خود ملک و عقاری تهیه
 کرده و یا در بانگها سرمایه‌ای اندوخته اند اولاً خود عقل معاش
 ندارند که چگونه آنها خرج کنند که رعایت توفیر و اقتصاد
 هم شده باشد. از طرفی هم ناامنی و آفات ارضی و سمائی و
 ورشکست شدن بانکها و نداشتن عدالتخانه صحیح سبب میشود
 که اغلب آنها مستاصل و مقروض شده و فقط از اعیان و اشراف
 ایران چیزیکه مانده است یکی هیکل (بزرگ) اشرافی و دیگری
 عمارات پوسیده و کهنه عریض و طویل و الاطیلی است. کاملاً
 تو خالی حتی صدر هم ندارد.

میماند معدودی تجار و کسبه و ارباب حرفت و صنعت که
 آنها بدبختانه بواسطه جنگ عمومی و در نتیجه گران شدن
 لوازم زندگی و قطع روابط تجارتنی بالاخره اینکه تاجر بود



تصویر طاق ظفر خسرو پرویز (۵۹۱-۶۲۸) در طاق بستان نزدیکی کرمانشاه. دو فرشته که در دو طرف طاق در یکدست جام و در دست دیگر تاج گرفته‌اند، فتح و ظفر را تمجید میکنند.

ایران کنونی:

۱- تربیت فکر و اراده

حالا که حقیقهٔ در محیط آزادی مثل مملکت آلمان در نهایت خلوص نیت و صمیمیت دامن همت بکمر زده و برای تربیت و تهذیب فرزندان ایران از بذل نفس نفیس دریغ ندارید منم بنوبت خود دستی بطرف شما دراز کرده حاضریم که اگر مقبول طباع افتد بوسیلهٔ نگارش گاهگاهی قدمی برابر قدم شما و رفقای شما بردارم که شاید در سایهٔ همقدم شدن دوستان و رفقاء زودتر



تصور مجسمه شاپور اول [۲۴۲-۲۷۳ میلادی] است که در يك مغاره طبیعی در خرابه‌های شهر قدیم جند شاپور موجود است. شاپور اول، بین النهرین و ارمنستان را فتح و در ۲۶۰ میلادی، امپراتور روم والریان را مغلوب و اسیر کرده است.



درین تصویر : اردشیر اول ، تاج شاهرا نیز خود شاور میخشد ، مردیکه در زیر پای ایشانست ، اردوان ، آخرین پادشاه اشکانی میباشد و صورت هالا دار بمقیده برنی ، زردشتو بمقیده دیگران آهورامزداست که پادشاهی شاور را تصدیق میکند

خیام ترجمه نموده ولی بطور کافی بمعنای آنها نفوذ نکرده است. شرقشناس انگلیسی سر آوسلی نیز دو رباعی از خیام ترجمه کرده و "بارتلمی در بلو" فرانسوی در اثر خود بنام "کتابخانه شرقی یا لغتنامه عمومی" از خیام بحث نموده. همچنین تیوفیل گوتیه از معروفین شعرای رماتیک فرانسه که در سال ۱۸۷۲ وفات یافته گفته: "تمام سرودهای "هاملت" را در رباعیهای خیام در صورت پراکنده میتوان یافت".

ارنست رنان که بواسطه آثار عدیده خود معروف بود و از مؤلفین مشهور قرن ۱۹ فرانسه محسوبست در باره خیام گفته است: خیام حیرتبخش‌ترین شاعر نیستی طلب که تاکنون نظیرش دیده شده است.

لرد کرزن که از واقفین احوال روحی و اجتماعی ایران و از وزرای انگلستانست در کتاب خود راجع به ایران در ذکر زیارت نیشابور سخن از خیام پیش آورده گوید "عمر خیام که نامش با اثر خامه فیتزجرالد و نویسندگان دیگر معروف گردیده قبرش در نیشابور است یاد دارم وقتی آرزوی یکی از مترجمین رباعیات را که خواسته بود نسخه‌ای از ترجمه آنرا کسی آورده روی مرقد خیام بارمغان اندازد خوانده بودم و اگر در سفر نیشابور این کتاب نزد من بود این کار را میکردم که هم به وصیت مترجم عمل کرده و هم بار خود را سبک میساختم ولی میترسم وضع پریشانی قبری که من دیدم شیفتگان دهای خیام را بسیار متأثر سازد. این قبر که وقتی با گلها و جویبارها آراسته و مزین بوده امروز خرابه‌ای بیش نیست و نشانی از خیام در روی آن دیده نمیشود."

مشرق بد میدان يك گل وحشی میماند که در میان خارستانی سر آورد.

در زمانیکه خیام در مشرق رباعیهای خود را می‌نوشت، اروپا مشغول جنگهای چلیا و غیره و در واقع تمام غرب در زیر ظلمت جهالت بود.

نخستین کسیکه خیام را در اروپا معرفی نمود توماس هاید از معلمین مدرسه آکسفورد انگلستان بود که در کتاب "تاریخ مذاهب قدیم ایران — مدویارت" که در اواخر قرن هفدهم میلادی تالیف کرده از شاعر ایرانی بحث نموده است ولی هیچکس در نقل رباعیات خیام آن مهارت و شایستگی را که فیتزجرالد انگلیسی نشان داده نتوانسته است بکار برد. چه بقراریکه در سابق گفته شد این مترجم انگلیسی در ترجمه این رباعیات در زبان خود چنان اسلوب و شیوه بکار برده است که نام خود را در عالم غرب همانا خیام ساخته و بلکه از و نیز در شهرت برتر شده است با اینکه شهرت خیام در مغرب زمین بمراتب بیشتر از معروفیت وی در مشرق است چنانکه امروز بنام او در انگلستان انجمنی معروف میباشد.

شرقشناس معروف اتریشی هامر پرغستال که در سال ۱۸۵۶ وفات کرده و در تاریخ عثمانی اثر مهم مرکب از ۱۸ جلد بوجود آورده است در سال ۱۸۱۸ از يك نسخه خطی بیست و پنج رباعی خیام را اخذ و نشر و به بعضی از آنها که معارض با دیانت اسلامی بوده جلب دقت کرده و خیام را "ولتر" ایران نامیده است.

شرقشناس فرانسوی غارسن دو تاسی نیز قریب ده رباعی از

اندیشه خوش داشته و گاهی نیز بزوجه عقاید تابعین فیلسوف دیگر یونانی "زنو" گردش روزگار و صفحات گوناگون آنرا با بیهودی و خونسردی تمام مانند میدان تماشائی که خود نیز از بازیگران آنست با دور بین عبرت نظاره میکرده.

خیام که دهای او از تحقیق مسائل این حیات باز مانده و ازینکه سر انجام هر مسئله و هر چیز آخرش یأس است سست و پریشان گردیده پس جز اذواق حسی حیات مقصودی بر خود نگرفته و با مسائلی مانند حیات، روح، جسم، الوهیت و مشیت که وصف آنها آسان و تحقیق آنها مشکل است، تنها برای مشغول کردن خاطر و ذهن پرداخته است.

در جواب مسیو نیکلا مترجم فرانسوی خیام که تصور کرده است عشق خیام عشق الهی و شراب او مانند حافظ شراب تصوف بوده، فیتزجرالد گوید: سر معنی شرابیکه حافظ وصف نموده ویا خورده است هر چه هم باشد، شراب خیام بعقیده من همان دختر رزاست ولاغیر. مشارالیه باز گوید: "مسیو نیکلا در تفسیر اشعار خیام کله‌های "اله و الوهیت" را چندان استعمال میکند که گوئی او خود نیز صوفی بوده است. معلوم نیست مسیو نیکلا باستناد کدام وثایق تاریخی مینویسد که خیام با عشق تمام، تحصیل و تبیع فلسفه تصوف پرداخته است. توغل با مسائل غامضه فلسفی مانند روح، ماده، جبر و تفویض و اراده حالی مخصوص به متصوفین و به لوکره تیوس و اپیکور نبوده بلکه این همان سر آزادگی و حریت افکار است که از دیر باز در آزاد اندیشان جهان دیده شده و خواهد شد و در حقیقت ظهور يك خیام در

اعراض واقع گردیده و حتی مسلکش تا امروز در نزد فقهاء اسلام مدخول و معیوب است و شاید بقول پروفیسور جکسن آمریکائی عمر بودن اسم او نیز مزید بر علت بوده باشد.

خیام جز مشیت خداوندی مدیری دیگر برای اینعالم تصور نکرده و جز اینجهان بجهانی دیگر اعتقاد ننموده و ازین رو خوش بودن و ازین چند روز روزگار استفاده نمودن و چیزها را چنانکه هست پذیرفتن خواسته و بدان نیز اکتفا ننموده است. بقول شاعر حکیم عرب ابوالعلاء معری که در اغلب صفات شبیه عمر خیام بوده و گفته است “لان العقلاء فی اوطانهم غرباء” خیام نیز در وطن خود، ایران، چندان شهرتی پیدا ننموده و حتی در صورتیکه رباعیات او را اهل غرب دفعات ترجمه و در انواع گوناگون چاپ کرده برسم ارمغان بهمدیگر میفرستند در ایران هنوز آثار او را بطوریکه از اغلاط و تقایص آزاده باشد طبع و نشر ننموده اند! مسلک فلسفی خیام را مترجم انگلیسی رباعیات او فیتزجرالد

که نام او را در صفحات گذشته نوشتیم، چنین تعریف میکند: “بعضیها خیام را بواسطه آزادی فکر، حلاوت بیان و وسعت تریحه‌ای که او را است گاهی بشاعر معروف لاتینی “یتوس لوکره تیوس کایوس” و گاهی بشاعر عرب ابوالعلاء معری و حتی گاهی نیز بشاعر فرانسوی و لثر تشبیه نموده اند. با اینکه جهات شباهت به هر يك ازین سه حکیم در خیام کم نیست از طرف دیگر خیام هرگز تماماً و عیناً مانند اینها نیست. لوکره تیوس گاهی تابع تعلیمات فیلسوف یونانی اپیکوریوس شده و این جهان را يك موجود حاصل از بداء و خانه خالی از خدا دانسته و خویش را بدین

است زیرا خیامی که مقدم بر هر کس کتابی در علم جبر بوجود آورد و زیچ ملکشاهرا ترتیب داد و بقول ارباب خیرت زیادتر از ده کتاب در حکمت و دیگر علوم بنوشت ناچار بایست صاحب فکری متین و خاطری آزاد و روشی جدی بوده باشد.

آنهایکه در برابر خواهش و فشار نفس خود داری توانسته و ایام جوانی را مانند شاعر فرانسوی "آلفرد دوموسه" و "پل ورن" بایش و اسراف گذرانده اند اغلب از تعقیب تکالیف جدی حیات و امانده و حتی در جوانی ازین دنیا رخت بر کشیده اند اما خیام صاحب يك عمر بارور ددازی بوده و ازین زو ناچار کم و بیش يك زندگانی منظم و مقبولی بسر برده است.

رباعیات خیام با بهترین کلمات و شیرین‌ترین صفات فارسی مزین و موصوفند. اینها سرودهایی هستند که همواره مانند آب صاف و آینه شفافند، دارای يك سلاست طبیعی و آهنگ لطیفی بوده و در ابداع فکرهای حکمتی شاعر، بهترین قالبها برای معانی منظوره میباشند. گنجاندن افکار عالی فلسفی که گاهی شرحها لازم دارند در يك رباعی که از تکلف آزاده و شیرین و ساده باشد از شاهکارهای عمر خیام بوده و دلیل فطانت و دهای اوست.

خیام بواسطه اینکه در نوشته های خود همواره در بیابان گمان و شک تکاپو کرده و مشرب و مسلک معاصرین خود را مسخره نموده و حدود آداب مرسوم ادیان را در گذشته و با صلاحیت و اقتداریکه مستند بر وقوف علمی و ادبی او بود آب ساکن ادبیات عصر خود را تیره نموده از طرف هموطنان خودش مورد

مردان نامور

حکیم نیشابوری عمر خیام

بقیه از شماره ۲

کلماتیکه در قرائت اشعار خیام بیشتر بسامعه دقت بر میخورند عبارتند از خم و باده و چنگ و ساز و مطرب و می و امثال اینها ولی معنا و مقصود اساسی خیام را که این کلمات واسطه تبلیغ آند میتوان چنین بیان نمود: زندگانی رو پایان و عمر آدمی گریزان است پس باید دم را غنیمت دانست که آنچه رفت باز نیاید. ما از گذشته دیوانه سر و از آینده بیخبریم، پرتو دانش و بینش هرگز ظلمت مجهولات را روشن نمیتواند بکند و هر چه پرده از روی مسائل می افتد تاریکی زیادتر میگردد. پس بدین روش هرگز حقیقتی را دسترس نخواهیم بود. پس چه بهتر که ازین کنجکاوی دمی بیسائیم و بیشتر ازین خویشتن را آزار نمائیم و از چند روز حیات استفاده نمائیم. --- الخ.

در واقع میتوان این خیالات خیام را در مصرع عربی "اغتموا الفرصة بین العدمین" ویا در بیت فارسی: "غافل مشو که عمری زین نازده تر نیایی — دادش بنده که چون شد عمر دگر نیایی" خلاصه نموده ولی این را باید گفت که اینکه خیام از می و میخانه و چفانه سخن گفته است نیز نمیتواند دلیل باشد بر اینکه مشار الیه شب و روز در عالم مستی و بی خیر از ملک هستی بسر برده

درین مملکت، ما هرگز روی آسایش روحی نخواهیم دید
و در روی این خاک هرگز گل خوشبختی نخواهد شکفت.

یا بگذار برویم و یک مملکت آزاد و پاک بجوئیم. بگذار
این مملکت را که دل‌های ما در آنجا مانند مرغ اسیر قفس، در تب
و تابست، برای همیشگی فراموش کنیم.

بگذار ازین مملکت بدر رویم، زیرا نعمات روح ما، درینجا
انعکاسی پیدا نمیکنند. بگذار یک مملکتی کوچ کنیم که روح و قلب
در آن سکنی دارند.

درین کوچ کردن، ما مجبور خواهیم شد که از بسیار پرتگاه
ها و دره‌ها و بیابانهای خوفناک بگذریم ولی لطافت دل تو و قوت
روح من دست بهم داده مارا در مقابل سختیهای طبیعت در پناه خود
نگاه خواهند داشت.

درین کوچ کردن، بسی راههای پرسنکلاخ و شبهای
بیخواب و آرام در پیش خواهیم داشت؛ ولی آنها را با صفوت قلب
تو و با تحمل و بردباری روح من با آخر خواهیم رسانید.
درین سفر، بسیار رنجها و محنتها و دردها مارا هدف حمله
خود قرار خواهند داد ولی ما آنها را با شادی قلب تو و با ماتت
روح من مغلوب خواهیم کرد.

بگذار بدین مملکت لایموت کوچ کنیم و در آنجا آشیانه‌ای
برای یک زندگی پر از خوشبختی بسازیم. یا! دل داشته باش
و بگذار بدین سرزمین نو، یعنی سرزمین عشق داخل بشویم.

ترجمه از آلمانی

شبنم

با آن شتاب که راه می پیمود نا گاه پایش لغزیده بزمین افتاد دل
مادر از دستش رها شده روی خاک غلطید و در آنحال صدائی از آن
دل برخاست که میگفت: پسر جان! آیا صدمه‌ای برایت رسید؟

۲ — دختر ناینا

دختر ناینا دست مادر خود را رها کرده روی نیمکت باغ
جای گرفت و پس ازینکه دست خود را به اطراف دراز کرده از
نبودن کسی در نزدیکی خود مطمئن شد، روبه آسمان کرده
گفت:

خدای من! میگویند که تو آفتابی آفریده‌ای که با پرتو خود
دنیا را منور میسازد و به موجودات زندگی میبخشد و ماه و ستارگان
آفریده‌ای که شبهای تاریک را مانند روز، روشن میکنند. میگویند
تو گلهای رنگارنگ آفریده‌ای که بارنگها و بویهای خود در
دلها و دیده‌های تماشا کنندگان، تولید فرح و انبساط میکنند.
میگویند تو کوهها و دره‌ها و دریاها آفریده‌ای که تماشای آنها
روح را قوت میبخشد و صاحبان ذوق را در جلو عظمت خود
بوجبه میاورد.

خدای من! مرا که از دیدن همه اینها بی بهره کرده‌ای،
شکایتی بدرگاه تو نمیکنم و دیدن هیچیک ازینها را نمیخواهم ولی
دلم میخواست که اقلان روی مادرم را میدیدم.

۳ — سرزمین عشق

یا بگذار ترك این مملکت بگوئیم زیرا درینجا سقوط انسانیت
روحهای ما را خفه میکند.

۳ — يك مسابقه ادبی

این مسابقه ادبی را، چون تعلق بزین و روح او دارد، در زیر عنوان جهان زنان درج و از ادبا و شعرای ایران خواهشمندیم که مضمون این سه قطعه ادبی را برشته نظم کشیده بآدرسه ایران‌شهر ارسال دازند.

۱ — دل مادر

شب مهتاب بود. عاشق و معشوق در کنار جوئی نشسته مشغول راز و نیاز بودند. دختر از غرور حسن مست و جوان از آتش عشق در سوز و گداز بود. جوان گفت؛ ای محبوب من آیاهنوز در صافی محبت و خلوص عشق من شبهه ای داری؟ من که همه چیز خود حتی گرانبها ترین دارائی خویش یعنی قلب خود را تثار راه عشق تو کرده‌ام دختر جواب داد؛ دل در راه عشق باختن نخستین قدم است. تو دارای يك گوهر قیمتداری هستی که گرانبها تر از قلب تست و تنها آن گوهر، نشان صدق عشق تو میتواند بشود. من آن گوهر را از تو می‌خواهم و آن، دل مادر تست. اگر دل مادرت را کنده بمن آوردی من بصدق عشق تو یقین حاصل خواهم کرد و خود را پایبند مهر تو خواهم ساخت. اینحرف در ته روح و قلب جوان دلباخته، طوفانی برپا کرد ولی قوت عشق بر مهر مادر غالب آمده، از جا برخاست و در آنحال جنون، رفته قلب مادر خود را کنده راه معشوق پیش گرفت.

و نادانی دست و پای مارا مغلول ساخته و ما در زیر این بارگران
جان می دهیم!

مسئول این بدبختیها آن سدیت که دژخیمهای جامعه در
مقابل تربیت نسوان کشیده‌اند. بمن تقرین مکن! بر ان قلوب
قاسیه جامد لغت کن که آبادی خویش را در ویرانی ما دیده
با تربیت و آزادی گروه شما ضدیت می‌ورزند، بر آن جلادهای
افکار مردم لغت فرست که عهده دار اسارت روح شما و ما شده
اند، بر آن بی وجدانهای طماع و حریص تقرین نما که هستی
ظاهری و روحی مردم را در پنجه‌های شقاوت آلود خود گرفته
و می‌خواهند تا قیام قیامت روح و جسم مردم را حکمفرما باشند!
چه باید کرد؟ اندوه قلبی تو و رنج وجدانی من هم آنقدرها
اهمیت ندارد اما جامعه ملی ما بیلائی مبتلا شده است که آینده
نژاد ما را تهدید می‌کند. پسرهای تربیت می‌شوند و دخترها می‌مانند
بعدها الفت بین این دو عنصر ضد، مشکل خواهد شد! در نتیجه
پسرهای تربیت شده میل بازدواج دخترهای جاهل ندارند آنوقت
هر روزه بواسطه قلت ازدواج که منتج از دیاد نسل است از نژاد
ایرانی خواهد کاست و وقتی این بلای خود آور بامراض قتاله‌ای
که بجان مردم بیچاره افتاده دست بهم بدهند این ملت انقراض
یافته و جای خود را بمردمان انب و اگذار خواهد کرد. اکنون
صمیمترین احساسات محبت را بشفاعت بر می‌انگیزم، بالا ترین
درجات معذرت را به پیشگاه روح متالم تو تقدیم می‌کنم و با پاک
ترین عواطف عفت به انسانیت تو نزدیک میشوم و بخشایش می‌طلبم!
آواره

که روح مضطربش شیفته تریب گردیده زندگانی با چنین زن کلر آسانست؟ آیا در این صورت من جوان مرگ نمیشدم؟ کدام کس بسؤالات من جواب میدهد؟ ...

این سطوری را که قرائت گردید قصه مصنوعی نبود، این احساسات درد ناک که اکنون برنگ مرکب بر روی صفحه میریزد نماینده یک سرگذشت واقعی نگارنده است در ملاقاتی که در فوق بدان اشاره شد و بقرآء ایران‌شهر تقدیم می‌شود.

عزیزم ... ! وجدان من مرا نکانهای سخت می‌دهد، روح من در یک آتش تأسف دائمی معذب است، قلب اندوهناک من در زیر بار افعال و غم فرسوده شده است. تو مرا از شوهر کنونی خویش برای سعادت خود بهتر می‌دانستی و بعلاوه مدتها بود که مرا برای شوهری خود انتخاب کرده و من هم بتو وعده می‌دادم تمام آنها را تصدیق می‌کنم اما منهنم گناهکار نیستم؛ تو از من خوشبخت تری زیرا که اقلأ یکشوهری اختیار کرده و در گرداب زندگانی بوجود یک گشتی مطمئنی ولی من ... !

در این تنگنای جهالت، در این مجسب روح آزادگان، در این مزارستان افکار، در این وادی خاموشان ماتم من و تو بسیارند! احساسات پاک عشق و عفت ماتم بی قیمت ترین امتعه دستخوش بی‌اعتنائی جهالت می‌شوند، امیدهای دور و دراز جوانان درکانون سینه خفه شده بمایوسی خاکستر ماتمدی تبدیل می‌یابند، آرزوهای ایام شباب پسرها و دخترها ماتم ستارگان بامدادی در افق نامحدود جهالت عمومی افول می‌نمایند، دستهای چنایتکار مردمانی بی وجدان، بافکار و آزادی مابازی می‌کند، وسلسله‌های محکم جهل

اونا مزدمن بود، رابطه محبت از سالیان متمادی در میان ما بر قرار بود، او مرا بدون شبهه از خودش می پنداشت، مردم در وقوع این زناشوئی شکی نداشتند، خانواده های ما تهیه عقد از دواج می دیدند اما يك پش آمد غیر منتظری اساس این آرزورا یکبارہ منهدم ساخت: من بعالم تازه قدم گذاشتم، خط مشی حیاتی من بکلی تغییر یافت، اگر می دانستم امر زناشوئی اینقدرها مهم است، اگر می دانستم زن در هیئت اجتماع تا این درجه قوذ دارد، اگر می دانستم دامان مادر، اولین و مهمترین کلاس تربیت فرزند است، اگر می دانستم آن پنجه های لطیف، دل های سخت مردان کلری دنیا را در حیطه اقتدار خود دارد و بالاخره اگر می دانستم شالوده اخلاق مرد را احساسات زن، طرح ریزی می کند، هیچوقت با او مهره محبت نمی با ختم.

اگر با همسایه نا سازگار سر و کار داشته باشید، اگر با شریکی بدخون باز شوید، اگر تصادفات زندگانی، شمارا با رفیقی نا موافق نزدیک سازد، بتمام وسایل توسل می جوئید تا خود را رهائی دهید اما من نمی خواستم عهد زناشوئی بعد از مدتی نقص نموده همسر خویش را طلاق کنم، من نمی خواستم زیباترین قسمت عمر یکزن یعنی جوانی او را صرف هوا و هوس خود نموده مانند گل شب بو پس از استشمام يك شبه آنرا بکوچه یرتاب کنم، من نمی خواستم در راه زندگانی یکزن، گودال سهمگین حفر نمایم و او را بعنوان رفاقت با خود برده ناکهان سرنگونش سازم.

يك مصاحب برای تمام مدت عمر!

چه باید کرد؟ نا مزدمن سواد نداشت، از خواندن و نوشتن بی بهره بود، آیا من می توانستم با او بسر برم؟؟ آیا برای یکجوانی

همچنین از نویسندگان معظم و فکور و ترقی خواه ایران نیز متمنی است بحث و قلم فرسائی در این موضوع حیاتی نموده رد یا قبول ایرادات کمینه را در معرض توجه عامه بگذارند.

طهران — بدر الملوك صبا

ایران‌شهر: خوبست خانم محترم نظری نیز بحال زنان و دختران امروزی ایران افکنده سبب حقیقی تفرج جوانان تحصیل کرده را از دختران ایرانی و علت بدبختی این دختران را جستجو کنند. مقاله ذیل بایک زبان ادبی و بایک احساسات پاک و وجدانی، حقیقت این مسئله را روشن ساخته است.



۲ — نامزد من

بعد از شش سال مفارقت او را ملاقات کردم، در چشمان بی گناه او هنوز برق محبت می درخشید، صعود خون، آن چهره رنگ پریده را گونه از غوان میداد، ضربات قلبش از دور شنیده می شد، آه حسرتی که از اعماق دل او بیرون آمده با هوای مجاور مخلوط می گشت یک ناکامی بزرگی و یک تألم بی پایانی را حکایت می نمود، با آنکه از شوهر خویش فرزندی در آغوش داشت هنوز بی اختیار از گوشه چشمان خیردانش بصورت من نگاه امید می تابید! میترسم تفرینهای این زن مرا از لذات جوانی محروم سازد.

آنها چیست؟! شرعاً از اختیار زوج خارجی ممنوعند، مردان خودشانم که زن اروپائی میخواهند!!

آیا این ترتیب باعث سلب عفت و طهارت و شرافت و رواج بازار فساد اخلاق نخواهد بود؟ آیا این، توهین بزرگی به حیثیت نسوان ایرانی نیست؟ آیا در محکمه وجدان شما جوانان تحصیل کرده — دختران ایرانی محکوم به اعلا درجهٔ حقارت و ذلت نمی‌شوند؟ و آیا بایستی شماها زوجهٔ رسمی و شرعی خودتان را از زنان خارجه اختیار نموده نسوان مملکت خویش را فقط برای شنیدن کلمات رکیک و دیدن حرکات زشت در عبور و مرور خیابان و دعوت به هتک آبرو و ناموس بخواهید؟ آفرین بغیرت و حمیت شما — ایران ما حقیقتاً از داشتن چنین فرزندانى باید سر رفعت و افتخار به آسمان بساید!!

پس اقایان اروپا دیده و تحصیل کرده. اکنون که از تحصیلات شما برای ملک و ملت فایده‌ای حاصل نشده و از وطن و هموطنان خویش متنفرید. بهتر آنست که همان در اروپا و آمریکا زیست کرده لا محاله زنان عقیف مملکت از زخم زبان و زبان چشم شما فرنگی مابها راحت باشند تا مورد ملعبه و تفریح و تمسخر شما و خانمهای اروپائی شما نشوند. بعلاوه از مشاهده این گونه حرکات خانمهای اروپائی هم از شما مایوس و افسرده می‌شوند.

باری تصور می‌کنم جلوگیری از این مزاجت ها نه تنها بر اولیاء جوانان حتم است بلکه لازم است دولت هم بوسیلهٔ وضع مالیات گزاف یا وسائل دیگر از شیوع آن جلوگیری نموده نسل ایرانی و شرافت نسوان را حفظ کند.

آخرین ملکه روسیه زن نیکلای دوم با اینکه با استقلال روسیه علاقه‌مند بود تمایل او به آلمان وطن اصلی و انگلیس محل نشو و نمای خود نیز معلوم می‌شد این احساسات در طبقات عالی و سافل البته یکسان است .

در این صورت فرزندان ایشان که در آتیه تشکیل دهنده ملت و اشغال کننده ادارات دولت خواهند بود هر کدام متغایل یک مملکتی بوده و چون قسمت مهم بلکه تمام اکتسابات اخلاقی فرزندان از مادر می‌باشد بوطن .. پیش از مملکت پدری علاقه‌مند خواهند بود و بعبارة آخری نژاد ایرانی پاك که اکنون ما بدان افتخار میکنیم از بین خواهد رفت .

دیگر اینکه در این گونه وصلت‌ها چون خو و عادت زن و شوهر با هم خیلی متفاوت است زندگانی آن‌ها نیز چندان سعادت بخش و راحت نخواهد بود، زن اروپائی از شوهر خود صداقت و صمیمیت را طالب بوده می‌خواهد با هیچ زن دیگری معاشقه و مراوده نداشته تمایل شوهر را بزین دیگر خیانت و بر خلاف شئونات و احترامات خود میداند .

مرد ایرانی نیز بعکس عادت کرده است باینکه هر بلا و صدمه را زن تحمل کرده بنشیند و صبر پیش گیرد: در این صورت جز معدودی که بتوانند تغییر خلق و خو بدهند ما بقی در اندک زمانی از يك دیگر رنجش و کدورت حاصل کرده زندگانی آنها تلخ می‌شود .

نتیجه بد دیگر آنکه چنانکه اکثر جوانان محترم و متمول ما از مزاجت با دختران ایرانی استنکاف ورزیده زن اروپائی اختیار نمایند دختران ایرانی بی همسر مانده و معلوم نیست تکلیف

چندیست مشاهده میشود اغلب جوانان ایرانی که به خارج برای تحصیل یا مأموریتی رفته مدتی اقامت مینمایند و بعضیها نیز در همین مملکت بازنه‌های اروپائی و آمریکائی مزاجت نموده اند حتی برخی هم زنهای ایرانی خود را محض اختیار زوجه اروپائی طلاق گفته روز بروز این مرض مزمن اجتماعی بیشتر شیوع یافته در کار ایجاد يك نسل تازه و نژاد متداخل هستند .

گمان میکنم این مسئله برای کشور ما نهایت درجه اهمیت بوده شایسته تفکر و بحث در اطراف آن میباشد تا فایده یا ضررش بر همه کس ثابت و مبرهن شود .

اما من بعقیده خود مضرات یشماری از این وصلت‌ها تصور کرده آن را لطمه بزرگی به نژاد ایرانی و مصونیت استقلال ایرانی می‌دانم . زیرا که عنقریب مملکت ما مرکب میشود از خانواده‌هاییکه بعضویت مادران خارجی تشکیل یافته و خون آلمانی ، انگلیسی ، فرانسوی ، روسی ، آمریکائی و غیره در عروق فرزندان ایرانی بجریان بیاید .

این مادران ممکن نیست شوهر و فرزندان خود را کاملاً بحفظ و حراست کشور ایران و نگهداری و مقاومت در مقابل دشمنان خارجی ترغیب و تشویق کنند یا خود بحالت روحی و اقتصادی این ملت دل بسوزانند آنها بعکس شوهران خود متعصب و حساسند ، همیشه روی خیال و قلبشان بسوی وطن اصل و خویش و پیوندشان معطوف است (البته در این مورد قابل منع و ملامت هم نبوده ذیحق میباشند) چنانکه ماری لویز دختر امپراطور اطریش زوجه ناپلیئون بناپارت از شکست فرانسویها متأثر نبوده و سعی میکرد محبت فرانسه را از قلب فرزندان خود بیرون کند . و

بادت بقای سرمدی امروز تو خوشتر زدی
 میران با مرت مقتدی حران به برت مرتهن
 کیوان ز چرخ هفتمین در زیر پای تو زمین
 کوثر ز فردوس برین در پیش دست تو لکن
 فرمانبر توانس و جان در شهر مرو شاهجان (۲۴)
 و ز نعمت تو شادمان آل رسول و بوالحسن
 فرمان تو تقی بلا (۲۵) عمرت مؤبد در ملا
 تا تقی را گویند لا تا دفع را گویند لکن

جهان‌نمان

۱- اختلاط نژاد

نقل از جریده شریفه « ستاره ایران » شماره ۱۳ مورخه ۲۹ ذیحجه ۱۳۴۱

این مسئله محقق و ثابت است که وحدت نژاد و مذهب و زبان از عوامل مهم ترقی و استقلال هر کشور شناخته شده تاریخ، انقراض و تجزیهٔ المکیرا که نژادهای مختلف داشته اند مکرر بما نشان داده است مانند خاک با عظمت عثمانی در قرن نوزدهم و مستملکات انگلیس در عصر حاضر که بواسطهٔ اختلاف قومیت متصل در کشمکش و زدو خورد بوده و بعضی مستقل و برخی ناراضی و متهم شده اند.

[۲۴] مروشاهجان پایتخت سلطان سنجر بوده است و شاهجان مرعب شاهکانت یعنی منسوب بشاه و شاهانه. و سلطنتی، و در اصل نسخه «شاهجهان» دارد و آن غلط تاحشست علاوه برآنکه وزن شعر را نیز یکی فاسد میکند.
 [۲۵] تصحیح قیاسی. و در اصل نسخه «نفع بلا» دارد.

از اهتمام عقل تو وز احتمال فضل تو
 اندر جناب عدل تو صعوه شده چون کردن
 هر دشمنی کاندز جهان کومرتورا کرد امتحان
 انداخت اورا آسمان از امتحان اندر محن
 هر کس که با تو سرکشد گردون براو خنجر کشد
 چیزیکه از دل برکشد دروی بود آغاز دن (۲۰)
 اعمال را والی کنی (۲۱) کار هدی عالی کنی
 هندوستان خالی کنی از بتگده و ز بر همین
 هر کو امان خواهد ز تو یا نام و نان خواهد ز تو
 حاجت چنان خواهد ز تو چون کودک از مادر لبین
 گر غایبم و حاضر از نعمت تو شاگردم
 فکر تو اندر خاطر من بیرون زوهم است و زطن
 مدح تو بنگارم همی شکر تو بگذارم همی
 واز فر تو دارم همی تن بی الم دل بیحزن
 مشعر ز طبع من زلال مشناس در شعرم خلل
 گر من زربع و از طلل در مدح تو گویم سخن
 نغز بدیع است این نمط در درج بیسپه و غلط
 ز آئسان که در درج و سقط یا قوت و در مخزن (۲۲)
 تا ماه نسیان بر رزان بندد حلی باد و زان
 کردد پیام خزان بر بوستان کرباس تن (۲۳)

(۲۰) دن بفتح دال بمعنی فریاد است (جهانگیری) و مصراع دوم درست بدل نمی

شد چسباید تحریفی در آن باشد.

(۲۱) کذا فی الاصل [؟]

(۲۲) درج اول بفتح دال بمعنی ورقه کاغذ است که بر آن چیز نویسند و درج دوم بضم دال بمعنی ضد و آنچه کوچکی است که در آن جواهر آلات و نحو آن نگاهدارند

و سقط بفتح حین نیز قریب باین معنی است و هر سه کلمه عربی است.

(۲۳) تن صفت فاعلیت از تنیدن است یعنی کرباس تننده و مقصود برافتن.

از غایت انعام او وز منصب و انعام او (۱۵)
 شد در خراسان نام او چون نام تبع دریمن (۱۶)
 آزادگان با برگ و ساز از نعمت او سرفراز
 از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن
 اسرار اوصافی شده از باطل و از بیهده
 کردار او بی شعبده گفتار او بی زرق و فن
 دستش که رفع قلم حد است بر دفع ستم
 در ملک او تقع و نعم در ذهن او تقی فتن (۱۷)
 آنکس که اورا آوری آورد لطف جان پدید
 ایزد تو گوئی آوری از جان پاک اورا بدن
 ای راه و رسمت خسروی ای نظم و ثروت معنوی
 وی حزم و عزم تو قوی وی خلق و خلق تو حسن
 ای در شرف ماتد آن کامد ز صنع غیب دان
 در دشت تیه از آسمان بر قوم او سلوی و من (۱۸)
 و صاف تو هر خاطری مداح تو هر شاعری
 برگردن هر زابری از بر تو بار ثمن (۱۹)
 آنکس که در هر کشوری بگماشت دانا داوری
 چون تو نیند دیگری در کد خدائی مؤتمن

(۱۵) کذا فی الاصل بتکرار انعام (۹) ، و شاید در اصل نسخه غلطی باشد،
 و یکی ازین دولابد انعام بکسر همزه است و دیگری را نمیتوان گفت انعام بفتح است جمع
 نعمت چه جمع نعمت انعام نیامده است بل انعام جمع نعم است بفتحین یعنی مواشی از
 شتر و گاو و گوسفند ،
 (۱۶) تبع بضم تاء و فتح باء موحد و تشدید آن نام عده ایست از ملوک یمن
 و مجموع ایشان را تبعه گویند ،
 (۱۷) تصحیح قیاسی ، و در اصل «تقی و فتن» دارد بملأوه و او عاطفه ،
 (۱۸) اشاره است بحکایت بنی اسرائیل نزول من و سلوی بر ایشان از آسمان در
 تیه شام و مصر .
 (۱۹) - کذا فی الاصل (۹) واحتمال قوی میرود که صواب بار منن باشد .

سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
 در تا ختن فرسنگ او از حد طایف تا ختن
 گردون پلاش بافته اختر زمامش بافته
 از دست و پایش بافته روی زمین شکل مجن (۱۲)
 در پشت او مرقد مرا و زگام او سودد مرا
 من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
 دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
 باقی بدو نام سلف راضی از او خلق زمن
 بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
 پیرایه فضل و ادب سرمایه عقل و فطن
 آن کامگار محتمل نیکو خصال و نیکدل
 شادی بطبعش متصل رادی بدستش مقترن (۱۳)
 اورا میسر مهر و کین اورا مسلم تخت و زین
 اورا تاگو ملک و دین اورا دعاگو مردوزن
 هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده
 روز نوال و مائده افزون ز سیف ذو یزن (۱۴)

(۱۲) مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است بمعنی سپر .
 (۱۳) واضح است که اینجا مقترن بفتح راء باید خواند برای ضرورت قافیه ولی در اصل لغت این کلمه بکسر راء است بصیغه اسم فاعل چه اقترن جز لازم استعمال نشده است .
 (۱۴) معن بن زائده از اجواد مشهور عرب است و معاصر منصور عباسی بوده است و سیف بن ذی یزن از ملوک یمن است و قصه او با انوشیروان و اخراج او سپناه حبشه را از یمن بکرمک سپاه ایران و پذیرائی او رؤسای عرب رادر قصر غمدان در صنعاء و اشعاری که درین موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و جزء اصفهانی و معارف ابن قتیبه و غیرها مسطور است . - در اصل نسخه «ذو الیزن» با الف و لام دارد و آن غلط است .

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
 سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون
 نیرنگ چشم او فره (۷) برسیمش از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن
 تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد
 مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
 از هجر او سرگشته‌ام تخم صبوری کشته‌ام
 ماتند مرغی کشته‌ام بریان شده بر بازن
 اندر یابان سها (۸) کرده عنان دل رها
 در دل خیال ازدها در سر خیال اهرمن
 که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر (۹)
 که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزل
 بر بسراکی محلم دز کوه و صحرا گامزن (۱۰)
 هامون گذار و کوه‌وش دل بر تحمل کرده خوش
 تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن
 هامون نوردی تیز رو اندک خور و بسیار دو
 از آهوان برده گرو دز پویه و در تا ختن
 چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
 چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن (۱۱)

[۷] فره بفتح فاء، و کسرءاء و در آخر هاء ملفوظه بمعنی افرون و بسیار وزیادت باشد (جهانگیری و اسدی).

[۸] کذا فی الاصل (۹)

[۹] شمر بر وزن کمر فارسی است بمعنی آبگیر یعنی زمین پستی که در آنجا آب

باران جمع شود و پرن پروین است که تریا باشد.

[۱۰] بسراک بضم سین بمعنی شتر جوان پر قوت است و شش بیت بعد هم در

وصف شتر است بطرز شرای عرب.

[۱۱] عطن بفتح حین عربی است بمعنی خوابگاه شتران.

برجای رطل و جام می‌گوزان نهادستند پی
 برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست وزغن
 از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
 وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن (۲)
 توان گذشت از منزلی کانهجا نقصد مشکلی
 و از (۳) قصه سنگین ذلی نوشین لب و سیمین ذقن
 آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
 شد گرگ و روبه را مکان شد گورو کر کسرا وطن
 ابر است بر جای قمر زهراست برجای شکر
 سنگست برجای کهر خار است برجای سمن
 آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
 جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن (۴)
 کاخی که دیدم چون ارم خرم زروی آن صنم
 دیوار او بینم بهخم مانده پشت شمن (۵)
 تمالهای بو العجب خال آوریده بی سبب (۶)
 گوئی دیدند ای عجب برتن ز حسرت پبرهن
 زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون
 دیار کی گردد کنون کرد دیار یار من

(۲) سعدی بضم سین و در آخر الف که ایاه بصورت است مانند سلمی و لیلی از
 ساماء زنان عرب است که موضوع تشبیهات شعرای عرب غالباً این اسامی است .
 (۳) کذا فی الاصل ، و گویا و او عاطفه زیادی و آرزو نساخته است .
 [۴] مروا بضم میم معنی فال نیک و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن
 است معنی فال بد و نفرین ، قطران گوید : گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین - گردد از
 کین تو مروای معادی مرغوا (فرهنگ جهانگیری) ، و شجن بفتح سین عربی است بمعنی
 حزن و اندوه .
 [۵] شمن بوزن چمن معنی بت پرست است و وجه شبهه حال تعظیم و هیبت
 سجده او ست پیش بت . انوری گوید : خاک درت از سجده احرار مجرد تا سجده بردهیچ
 شمن هیچ صنم را .
 [۶] کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرکباً مقصود است .

است چنانکه گوید «شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن» و نیز گوید «فرمان بر توانس و جان در شهر مرو شاهجان»، و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی الوزیر که در سنه ۴۸۱ در عهد ملک‌شاه فرمان نظام الملک ضابط و عامل (ظاهراً بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنه ۵۱۵ بوزارت سلطان سنجر نایل گشت و در ۲۵ محرم سنه ۵۱۶ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعلماد الدین الکاتب الاصفهانی طبع هو تسما ص ۲۶۷)، و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۱۵، و حیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع بمبئی جزو ۴ از جلد ۲ ص (۱۰۰)، و چون معزی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده را ظاهراً در اوان حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبه وزارت یعنی ما بین سنوات ۴۸۱ تا ۵۱۵ ساخته است.

اینک اصل قصیده (۱)

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یارمن
تا یکرمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن کلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

(۱) درحواشی آیه هرجا حواله باصل نسخه می دهیم مقصود از «اصل» همان نسخه است ازین قصیده که جناب مدیر روزنامه «فرهنگ» در کرمان از روی دیوان ملکی جناب آقای سردار معظم خراسانی برای ما استنساخ کرده فرستاده اند.

وقد طبرزد را هیچ می‌نشمرد شیرین میسازیم ، بدبختانه بواسطه دست رس نداشتن بنسخه دیگری از دیوان معزی در این صفحات مقابله این قصیده و تصحیح کامل آن میسر نشد و بعضی کلمات آن که در حواشی بدان اشاره شده است مبهم و مشکوک ماند ، اگر کسی از فضایی ایران قصیده ذیل را بانسخه مصحح از دیوان معزی مقابله نماید و نسخه بدلهای مهم آنرا با حل کلمات مشکوک برای مابرسند آنرا نیز تکمیلآلفاژده با کمال منت درج خواهیم نمود .

معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی (۵۶۵-۵۸۵) و سلطان سنجر بن ملکشاه (۴۹۰-۵۵۲) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمه حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از غایت اشتهار حاجت بتکرار در اینجا نیست ، و وفات او بنابر مشهور در سنه ۵۴۲ ه بود که به تیر خطای سلطان سنجر گشته شد و سنائی را در حق او مرانی است از جمله این دو نیت که اشاره باین واقعه میکند :

تا چند معزای معزی که خدایش

زینجا بفلک برد و قبای ملکی داد

چون تیر فلک بود قرینش سره آورد

پیکان ملک برد و به تیر فلکی داد

مقصود از تیر فلک عطارد است و از پیکان ملک تیر سلطان سنجر . قصیده ذیل چنانکه از خود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیه او ابو طاهر است و نام او از ماده سعادت مشتق است چنانکه گوید ، «بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب» ، ولقب او شرف الدین است چنانکه گوید «دین محمدر را شرف اصل شریعت را کنف» ، و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته

اینست آن نیت پاک و عزم راسخ که ما امیدواریم به انجام دادن آن کامیاب شویم و در اینجا غرض از دعوت معارف‌پوران به اشتراك این‌خدمت علمی فقط تسریع عمل و کوتاه کردن مدت است و گر نه ما خود بتدریج تا آن اندازه که استطاعت مالی داریم و تا حدیکه امور مجله و فراغت خاطر اجازه می‌دهد در اجرای این نیت خواهیم کوشید و هر چند هم تهیدست باشیم در همت و فداکاری توانگروی نیازیم.

ح. کاظم زاده ایران‌شهر

[تصحیح : درین مقاله در صفحه ۲۱۷ سطر
۱۲ بجای بگذارم ، بگرام و در سطر ۱۸
بجای سقط ، سقط باید نوشته شود] .

قسمت ادبی

قصیده معزی

این تدقیقات ادبی راجع بقصیده معزی : با حواشی آن بقلم فاضل محترم آقای جوینا که در شماره اول يك مقاله انتقادی راجع به کتاب راحة الصدور نوشته بودند نگاشته شده است .
ایران‌شهر

قصیده ذیل را که از اشهر قصاید معزی است و آنرا در جواب درخواست ایران‌شهر در نمره دهم سال اول ، جناب درگاهی مدیر روزنامه فرهنگ در کرمان مرحمت فرموده از روی نسخه جناب آقای سردار معظم خراسانی که فاضل و ادیب و هنر پرور میباشند و بامر ایشان استنساخ کرده و برای «ایران‌شهر» به برلین فرستاده اند : مادر ذیل باظهار کمال تشکر و امتنان از لطف جنابان معزی الیها درج میکنیم و کام قراء «ایران‌شهر» را محلاوت این قصیده فریده که از شهد و شکر گرومی برد

کی بوده، نیاکان او چه‌ها کرده‌اند و چه تکالیف بر عهده او فرض می‌باشد زیرا ملتیکه گذشته خود را نداند آینده خود را تأمین نمی‌تواند و سیم نشر معلومات مفید در باره ترقیات گوناگون فنی و علمی ممالک اروپا و مملکت‌های مهم شرقی در قرنهای اخیر تا مایه عبرت و تشویق و اسباب تجدد و ترقی بشود.

ولی از همه این انتشارات باید یکروح تجدد و آزادی بخش طلوع بکند و آن روح، روح ملت ایرانی خواهد بود.

حالا برای انجام دادن این نیت پاک و صمیمی از همت ادبا و فضلا و معارف‌وران ایران طلب یاری کرده تقاضا میکنیم:

۱— هر يك از ادبا و فضلا که اثری خواه ترجمه و خواه تالیف باشد در هر يك از موضوعهای فوق حاضر دارد با کمال اطمینان بر اینی ما بفرستد تا بتدریج در جزو سلسله این انتشارات با عکس مؤلف چاپ شود.

۲— هر يك از معارف‌وران که میخواهد يك خدمت حقیقی و جاودانی بمعارف ایران بکند نصف مخارج چاپ یکی از این کتابچه‌ها را بعهده همت خود بگیرد تا بنام او چاپ و توزیع بشود مثل اینکه از طرف او وقف شده است.

ما برای نصف مخارج هر يك از این کتابچه‌ها که نسبت به اهمیت موضوع و گرانی و ارزانی مخارج طبع، يك تا پنج هزار نسخه چاپ خواهد شد پانزده لیره انگلیسی بر آورد کرده‌ایم که هر يك از ادبا و همت این مبلغ را بفرستد یکی از این کتابچه‌ها را بنام و با عکس او چاپ خواهیم کرد. نصف دیگر مخارج را خود اداره ایران‌شهر بعهده خواهد گرفت و جوهرها که از فروش آنها عاید میشود ازین بابت محسوب خواهد کرد.

انتشارات ایران‌شهر

نخستین اجابت از طرف یک‌معارف‌پرور

چنانکه در نخستین مقاله شماره گذشته نوشتیم اداره ایران‌شهر مصمم شده است که یک‌دوره رساله‌های مفید و مهم در موضوعهای مختلف تاریخی، اجتماعی، فنی و ادبی انتشار بدهد و از آنجا که ایران‌شهر در تمام مساعی خود فواید معنوی و نوعی را بمنافع ما دی و شخصی مقدم میدارد و آمالی جز خدمت بمعارف ایران و تهیه وسایل تربیت و تعلیم نسل جدید آن نمی‌پرورد در اقدام بدین انتشارات نیز غرضی جز خدمت بعالم نضل و هنر تعقیب نخواهد کرد.

این انتشارات عبارت خواهد بود از رساله‌های کوچک که عدد صفحات هر یک از آنها کمتر از ۱۶ و بیشتر از ۶۴ صفحه نخواهد بود مگر آناریکه بسیار مهم باشد در آنصورت آنها را در دو یا چند رساله نشر خواهیم کرد. این انتشارات به ارزاترین قیمتی که ممکن است فروخته خواهد شد تا هر یک از افراد ایرانی بتواند آنها را بخرد.

در نشر این کتابچه‌ها سه نکته مهم و سه جنبه اساسی را رعایت خواهیم کرد یکی شرح و تنقید و افقانه و بیطرفانه احوال اجتماعی امروزی ایران تا افراد ملت بوضع ناگوار زندگی امروزی بخوبی آگاه شده در صد اصلاح و تغییر آن بر آیند. دویم نشر اطلاعات تاریخی در باره تمدن قدیم ایران و آثار نیاکان ما و مقایسه ادوار با شکوه گذشته ایران با اوضاع کنونی آن تا ملت ایران بداند که

پست نظرتی، تملق، خیانت، خود پرستی و جز آنها میباشد. اینست که ما میگوئیم در پیش آمدن انحطاط کنونی، روح ایران گناهی ندارد بلکه تفسیر در گردن مریبان او یعنی اولیای دولت و علمای امت است. اینست که میگوئیم اگر میخواهید بساط این اوضاع را برچینید و اگر میخواهید پابدایره تجدد و ترقی بگذارید باید يك زمین مساعد و موافقی برای پرورش این روح ملی که خواص آنرا شرح دادیم فراهم سازید تا این روح با آزادی پروبالی گشاید و از پرتو حیبتبخش خود، راه نیکبختی را برای ما روشن سازد. مقصود ما از ملت و از زنده کردن روح ملی همین است و چون این روح ملی بیش از همه در قلمرو سیاست، دین، زبان و اخلاق تظاهر کرده و خواهد کرد، بدان جهت، اصلاحاتکه برای مساعد کردن زمینه پرورش آن بعمل باید آورد، در دایره همین شئون چهارگانه که ما آنها را ارکان ملت مینامیم، بموقع اجرا باید گذاشته شود و چنانکه در شماره ۱۲ سال اول مجله اشاره کردیم، این اصلاحات در نتیجه سه انقلاب سیاسی، فکری و ادبی از قوه بفعل خواهد آمد و چگونگی آنرا در شماره‌های آینده خواهیم نگاشت.

اینک روح ملی ایران، مانند عالم یونانی آرشیمد (ارخیمدس) که قریب سیصد سال پیش از میلاد گفته بود که يك استناد گاهی بمن بدهید تا کره زمین را از جایش تکان دهم، این روح نیاز و لطیف نیز میگوید: ای راه یافتگان حقیقت وای دلدادگان طلعت تمدن ایرانی، يك نمایشگاه وسیع و آزادی برای تجلی من خلق کنید تا من با جاذبه‌ها و جلوه‌های آریائی خود، مدنیت این جهان را شکل بهتر و رنگ زیباتری بخشم. ح. کاظم زاده ایران‌شهر

در ساختن آن بناهای زوج افزا و خیره نما، الهامات بخشید؛ در عهد قاجاریه، پیش از پروردن معماران امروزی و ساختن بناهای گلی کنونی، قدرتی نشان نداده است.

آن روحیکه امثال ابو مسلم خراسانی، دیلمه، سامانیان و برمکیان را پرورش داده و بر اعاده استقلال ایران و بقلع ریشه نفوذ عرب با اینکه همدین او بود، برانگیخت؛ در زیر تربیت محیط امروزی، رجالی را بار آورده که برای تأمین معیشت چند روزه خود، به ویران ساختن مملکت و تسلیم کردن آن به یگانگان راضی میشوند.

آن روحیکه ایرانیان قدیم را منع از دروغگوئی و دزدی و بیکاری کرده و اینها را بزرگترین گناه می‌شمرد و ایرانیان آنهدرا وادار به اخراج بیکاران از شهرها مینمود، امروز باید مردمان دروغگو، چالپوس، بی‌عار و بیکار وی همه چیز در آغوش خود پرورد.

آن روح ایرانی، که جاذبه و الهام آن، منصورها را پناهی دار میفرستاد که در بالای آن باز کوس انا الحق میزدند، در محیط فاسد امروزی، اینگونه مردان سست عقیدت و دورو و ریاکار و تن‌پرور و دنیا پرست پرورش میدهد!

آری این روح همان روحست، فقط مرئی و پرورشگاه او عوض شده؛ غذای او را تغییر داده و وی را در بند محیط فاسد امروزی نگاهداشته اند و بدینجهت، خواص آنروح که علویت، غلو و افراط بوده است نتیجه‌های معکوس و ثمرهای تلخ بخشیده است که آنها عبارت از غلو در اوهام و خرافات و جهالت و عوام‌فریبی و ریاکاری و افراط در ظلم، شقاوت، وحشت، دروغگوئی

ایران، از فنون و علوم از ملت‌های دیگر اقتباس کرده، آتقدر آنها را توسعه و تکمیل نموده و رنگ و شکل آنها را تغییر داده که امروز آنها محصول قوای خود او شناخته میشود. چنانکه در فلسفه از یونان و هند، در فن نجوم از بابل و آشور، در معماری و حجاری از یونان و روم، در خط و ادبیات از عرب و در نقاشی از چین اقتباس‌هایی کرده ولی آنها را آتقدر تحلیل و تزیین و تسهیل و تکمیل نموده که يك فلسفه مخصوص ایرانی، يك طرز معماری ایرانی، يك خط و ادبیات مخصوص ایرانی و يك نقاشی ایرانی که دارای روح ایرانیست هستند به وجود آورده است.

درینجا هر شخص متفکری حق دارد پرسد که پس ملتیکه دارای چنین روح متعالی و چنین خواص ترقی‌پرور بوده است چرا و چگونه بدینحال امروزی افتاده است. چنانکه گفتیم روح ملت‌ها جوهر خود را هوس نمیکنند بلکه فقط اشکال تجلی آنها تنوع می‌یابد. همینطور روح ایرانی در تمام ادوار تاریخی خود یکی بوده ولی نسبت به چگونگی محیط و زمان یعنی نسبت بدرجه پرورش و تشویق، در شکل‌های مختلف تجلی کرده است بعبارت دیگر در هر مجرای جدیدی که او را سوق داده اند تأثیرات و اعجاز‌های استعداد خود را در آن مجری ظاهر ساخته است. چنانکه آن روحیکه در قرن‌های اول اسلام، با آن قدرت و آزادی فکر و عقیده فلسفی، اساس علوم اسلامی را وضع و خزاین آن علوم را، مانند تفسیر، و حکمت و کلام و ادبیات و نحو و منطق و غیره، با جواهر ذقیمت عقل و ذکاوت خود، مالا مال و غنی کرد؛ در عهد صفویان، آن همه اوهام و خرافات از خود زاید. آن روح که بصنعتکار ایرانی در عهد هخامنشیان و ساسانیان،

انقلابها، طغیانها، قیامها و تجددها زائیده است. در زیر نفوذ همین روح، ایرانی بیشتر از مادیات به روحانیات و الهیات پرداخته بمسائل مادی و علوم اقتصادی و طبیعی کمتر اهمیت داده است.

در اثر تعلیمات اینروح، ادبیات ایرانی پر از قصاید و مدایح با مبالغه و رنگین و پر از تشبیهات خارق عادت و کنایات و استعارات و اصطلاحات و مبالغات افسانه وار و افکار و امثال و حکمیات فیلسوفانه و عارفانه گردیده است.

در سایه الهام این روح، اینهمه بناهای نظر ربا و آثار مهم حجاری و کتیبه‌های با عظمت و نقاشیهای باروح و صنایع دستی حیرت نمون در سینه خالک یادگار مانده است.

از تلقینات همین روحست که ایرانی بسائقه غرورملی، اسکندر ماکدوننی را از نژاد دارا شمرده نسب ائمه خود را از نسل شهربانو بیزدجرد رسانده و اغلب پادشاهان را بدعوی انساب بخاندان ساسانی وا داشته است.

از برکت و قوت همین روحست که ملت ایران پس از قبول دین اسلام و گذراندن چند قرن در اسارت معنوی، چنان رونق و بسطی بدیانت اسلامی داد. و آنرا چنان به اخلاق و روح و شعایر خود موافق ساخته که یک اسلام مرقی و متعالی و ایرانی بوجود آورده است.

گوئی روح ایرانی یک اشتهای خارق العاده داشته و هر غذای معنوی که پیدا کرده، او را سیر نساخته که هر آن در پی یکغذای کافتر و مقوی تر میگشته و خود نیز غذاهای دیگر و قوای دیگر آفریده است. چنانکه از تأثیر همین خاصه، آنچه را ملت

در اداره سیاست ملل و سلطنت بر جهان می‌باشد. اکنون باید دید خصایص روح ملت ایران چه بوده است و تاکنون در کدام اوضاع تظاهر کرده و چگونه مجرای امر روزی آنها را تغییر می‌توانیم بدهیم. خصایص روح ایرانی را نگارنده در رساله "تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی" که در جزو انتشارات ایران‌شهر چاپ خواهد رسید بتفصیل نگاشته‌ام و در اینجا چند سطر اکتفا می‌کنم:

روح ملت ایران را در يك جمله می‌توان معرفی کرد و گفت که "روح ایرانی علویت طلب و بلند پرواز است". قبلاً باید بگوئیم که این بلند پروازی تقصان و عیبی نیست بلکه همین روح تاکنون سبب باقی ماندن استقلال ایران و رهانیدن آن از چنگال استیلای بیگانگان گردیده است.

از تأثیر این خاصه روحی، حس غرور، غلو و افراط در تمام تشکیلات اجتماعی و سیاسی و در همه اعمال و افکار ایرانی از سلطنت و دین گرفته تا در زبان و ادبیات، در وضع زندگی و در مسائل اقتصادی و غیره در تمام ازمنه تاریخی حکمران بوده است. چنانکه در زیر تأثیر این روح علویت طلب، ایرانی همیشه استیلای ممالک دیگر و جهانگیری و جهانگردی را وجهه همت خود ساخته است.

از پرتو همین روح، کشور ایران، زاد و بوم اینهمه پیغمبرها و فیلسوفها و منشاء اینهمه مذہبها و طریقتها و عقیده‌ها و فلسفه‌ها گردیده یعنی اینهمه آتشفشای مقدس از سینه این‌روح فروزان شده است.

از تحریک همین روح، در مملکت ایران اینهمه عصیانها،

ترین و متمم ترین مردمان عالم در این خاک زیست کرده و تمام مملکت املاک موروثه آنان میباشد و از طرف دیگر فقیر ترین کارگران حتی در خود لندن در کثیف ترین کوچه ها و پست ترین خانه ها مانند حیوانات بدترین شکلی زندگی میکنند و با وجود این، انقلابی درین مملکت سرنمیزند و آوازه این همه تشکیلات انقلابی مانند بولشویزم و کومونیزم و اشیارتا کیزم و فاشیزم و غیره درین محیط، انعکاسی پیدا نمی نماید.

خلاصه، هر کس پس از دیدن ممالک فرنگ به انگلستان وارد شود می بیند که در آنجا همه چیز فرق کلی با ممالک دیگر دارد. ترتیبات اداری، وضع زندگی، تشکیلات معارف و دار الفنونها، اصول تدریس و تعلیم و حتی طرز نلبس و طبخ و خانه داری و آداب معاشرت و خلاصه همه چیز، شکل و رنگ مخصوص دارد که با اوضاع ممالک دیگر فرنگ متفاوتست.

ولی این خاصه محافظه کاری مانع ترقی ملت انگلیس نشده بلکه او را از يك ترقی تاریخی و از يك تکامل دائمی بهره مند ساخته است و از پرتو این خاصه محافظه کاریست که هیچ يك از عادات و آداب و طرز سیاست و قوانین را تا شدت لزوم تغییر آنها احساس نشود تغییر نمیدهند و میتوان گفت هر تغییری که در یکی از امور سیاسی و اجتماعی این ملت حاصل شود یقیناً در موقعی حاصل شده که دیگر بیشتر از آن در حال سابق نمیتوانست بماند. آثاریکه این روح محافظه کاری در اخلاق و مقدرات ملت انگلیس بعمل آورده است عبارت از قوه استقامت، متانت، خونسردی، اعتماد بنفس، تشبث شخصی، و حس تسلط و غرور ملی در افراد و حصول يك ترقی تکاملی و اجتماعی و يك موفقیت

مانند بعضی گونه نظران نباید تصور کرد که برای حصول این اثبات، باید روح ملت را تغییر داد. ما این تصور را غلط و حصول آنرا هم محال میدانیم. هیچ قوه بزرگ، حتی خونین‌ترین و شدیدترین انقلابها هم توانسته روح ملتی را تغییر بدهد بلکه فقط دایره فعالیت یعنی مجرای آنرا تغییر داده و اشکال تظاهر آنرا عوض کرده است. اینک انقلاب بزرگ فرانسه و احوال روحی آن ملت در پیش و پس از انقلاب مثال روشنی برای هر مدقق میباشد. برای توضیح مقصد از روح ملی، مثالی از خصایص روح ملت انگلیس پیش چشم خود بیاوریم:

خصایص روح ملت انگلیس را در يك کلمه میتوان خلاصه کرد و آن عبارت از «محافظة کاری» است ولی يك محافظة کاری که با ترقی همقدم است. مقصود ازین خاصه محافظة کاری اینست که ملت انگلیس در حفظ کردن شعایر ملی و آداب اجتماعی و قوانین و اخلاق خود پیش از دیگران پافشاری میکند یعنی حالت عصبانان و انقلابی ندارد و تشکیلات سیاسی و اجتماعی خود را زود زود عوض نمیکند. این محافظة کاری در کلیه امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، دینی، زبانی و اخلاقی و حتی در طرز تفکر و تکلم و نلبس و تغذی این ملت حکمفرماست و او جریان هیچیک ازین امور را از روی هوا و هوس عوض نمیکند بلکه در محافظة آنها مقاومت و ممانعتی که بدرجه عناد برسد نشان میدهد.

از تأثیر این روح محافظة کاریست که سیاست انگلیس کمتر تغییر مییابد. کابینهای انگلستان بیشتر عمر میکنند و آزادی فکر و عقیده درین مملکت بیشتر از همه جا دیده میشود و ضمناً تعصب و خرافات بی اندازه نیز مشاهده میگردد. و نیز از یکطرف متسول

اثرات آن خصایص روحی، در شکل اداری مملکت، در دین و آداب مذهبی، در زبان و ادبیات آن، در طرز تفکر و محاکمه و در اخلاق و عادات و امور معیشت همواره نمایان میشود. بنابراین، شناختن روح يك ملت و پی بردن بمزایا و خصایص آن، برای علمای اجتماعی و بخصوص برای ارباب سیاست و کسانی که میخواهند ملتی را زیر نفوذ مادی و معنوی خود آورده و تجدیدی در زندگی سیاسی و اجتماعی و فکری او بدهند واجب است و اگر درست تعمیق بکنیم می بینیم که همه مردان نامورتاریخی که اوضاع ملت خود را بکلی تغییر داده و آنها را يك راه جدید هدایت کرده اند، بخوبی بر خصایص روحی و احوال اجتماعی ملت‌های خود واقف بوده اند و از پرتو شناختن روح ملت، در اقدامات خود کامیاب شده اند.

و همچنین علت اینکه بسیاری از رجال بزرگ تاریخی با اینکه ذکاوت فوق العاده داشته و خود را آماج بزرگترین خطر‌ها قرار داده و اجراءات بسیار مهم بعمل آورده اند و با اینکه زمین و زمان نیز با مقاصد آنان یاری و همراهی کرده ولی باز بتولید يك انقلاب و تجدد عمیق موفق نشده اند، اینست که اساس اعمال خود را بر خلاف جریان روح ملی گذاشته و خصایص آن روح را از نظر دور گرفته و از قوت خالقه آن غفلت کرده اند.

پس برای ما هم که میخواهیم انتباهی در احوال روحی ملت ایران بعمل بیاوریم و او را بیدار کرده يك خط جدیدی بیندازیم لازمست که اولاً خصایص روحی او را بشناسیم و ثانیاً افکار و اعمال خودمان را موافق جریان آن خصایص قراردهیم تا زودتر بمقصد برسیم.

خود را در آذربان نوشتند و با همه این، در کتب اسرار حکمت و در فاش نکردن آنها پیش مردم نا اهل، تأکیدهای سخت نمودند. درینصورت از يك چنین ملت اسیر و محکوم چه جنبش و قیامی انتظار میتوان داشت و از چنین دماغهای خسته که بهبجوجه آزادی در انکشاف و انبساط ندارند، چه قوه محاکمه و تعقل و تجلی را متوقع توان بود.

اینست که ما میگوئیم، شماشهد علم و آزادی بکام این ملت بچشاندید و این زنجیر اسارت مادی و معنوی را از گردن افراد آن برداشته، آنانرا در آغوش فضیلت و حقیقت پرورش دهید و روح و قلب و دماغ آنانرا با عواطف تشویق، نوازش کنید؛ آنوقت خواهید دید چه جواهر فضل و عرفان ازین کان ذکاوت آریائی بیرون خواهد ریخت؛ آنوقت خواهید دید چه آثار تمدن و علم از دست این توده ملت بیرون خواهد آمد. آنوقت شماهم ایمان خواهید آورد که روح این ملت نمرده بلکه افسرده بوده است. آنوقت خواهید فهمید که زنده کردن ایران کهن و تجدید تمدن آن محال نیست و بوجود آوردن يك "ایران جوان و آزاد" که غایه آمال ما باید شود در دست خودماست و این آرزو، فقط بایدار کردن حس ملیت و با پرورش دادن روح ملی بترتیبیکه ذیلاً می نگاریم بحصول خواهد پیوست.

ملیت، عبارت از مجموع خصایص روحی يك ملت است که آن خصایص او را از ملتهای دیگر جدا میسازد. این خصایص

ملیت و خصایص
روح ملی ایران

بشکلهای مختلف در تمام شئون سیاسی و اقتصادی و در صفحات زندگی فردی و اجتماعی آن ملت نمودار میگردد و بعبارت دیگر،

الرقاب ملت ساده نادان و عوام ساختند! بدتر از همه اینها، این روحانیان ما، که مسلط بر روح ملت شده و خودرا پیشوا و ارشاد کننده او قرار داده اند، بجای اینکه چشم خودرا بجهان تمدن غرب باز کرده، از سرگذشت ادیان دیگر و پیشوایان آنها عبرت گرفته احکام دین مقدس اسلام را با قوه اجتهاد بمقتضیات زمان و احتیاجات عصر جدید موافق سازند، قوای دماغی مردم را طوری در تنگنای اوهام و خرافات اسیر نگاه داشتند که هیچ آثار فکری و ذکاوتی از آنها سرزند. و هر وقت که از دماغی، نوری بلند شده، فکر جدید و آزاد و یوشنی تجلی کرده و خواست با فروغ خود، دماغهای تاریک و قلبهای کدر مردم را روشن سازد، بمحض اینکه احساس کردند انتشار این فکر، ممکنست بمقام تسلط و جبروت آنان صدمه‌ای برساند و یا پرده از روی ریاکاریهای آنان بردارد، فوری باچماقهای تکفیر آنها خاموش کرده، فتنه‌ها بر پا نموده و کشتارهای وحشیانه برای حفظ مقام خود راه انداختند.

در نتیجه این اوضاع، مزرع حاصلخیز دماغ ایرانی، حال یک شوره زار را گرفته و قرنهایست که تخم فکرهای جدید و آزاد در آن نروئیده است. و اگر هم در طی زمان، چند دماغ قوی و منور در میان حکما و علمای ملت پیدا شده است، آنان نیز بگوهر معرفت و افکار خودرا بیابزار دیگر برده از ترس تکفیر و تلغین، ابکار معانی و افکار خودرا در پس پرده‌های تو در تویی رموز و اسرار پنهان کرده و مانند آن صاحبان بضاعت که شروت خودرا در دیار بیگانه بدامن بیگانگان ریخته اند، اینها نیز، محصولات دماغ خودرا در قالب زبان عربی ریخته و تألیفات

کرده و با محروم از نور بصر ساخته اند؛ بطوریکه صفحات تاریخ ایران از خون اینگونه مردان با کفایت و درایت رنگین و تنگین است.

همچنین در میان توده ملت، آنهاییکه استعداد تولید ثروت و تجارت داشتند و با ثرونی اندوخته و مایل به آباد کردن مملکت بودند از آنجائیکه اطمینان برجان و مال خود نداشته و خود را دستخوش پادشاهان و حکام و مأمورین غارتگر دیدند کوشش در جمع مال و زحمت کشیدن در راه تزئین ثروت و آباد کردن مملکت و آوردن کارخانه‌ها و ترقی دادن صنایع را پیهمه و وبال کردن و مایه جلب طمع و شهوت و چپاول حکومت دیده یا ترک مملکت گرفته در ممالک بیگانه رحل اقامت افکندند و بتدریج در چند پشت از حس ایرانیت هم محروم مانده فرزندان بیحس و بیگانه بایران که ایرانیت را برای خود تنگ می‌شمارند بار آوردند و تمام ثروت خود را در دیار غربت در راه بیگانگان صرف نمودند که بدبختانه هنوز هم ازین قبیل ایرانیان در ممالک خارجه دیده میشود و یا اینکه در داخل مملکت دست از اقدام بکارهای آبادی و ترقی کشیده و به پنهان کردن ثروت خود در زیر خاک و در ته صندوقها و با بگذاشتن آن در بانگهای خارجه قانع شدند. از طرف دیگر تعلیمات و اعظها و روحانیان رباکار و عالمان بیعمل ما که دنیا را نا پایدار و عمر را بی اعتبار دانسته مردم را تشویق بدریوزگی و برهنگی و درویشی کرده حس تشبث و اقدام در امور اقتصادی و معاشی را کشتند و با این تلقینات، مملکت را خراب و ویرانه و توده ملت را گرسنه و مفتخوار و تنبل و درویش و کدا ولی خود را صاحب املاک و دهات و اولی بتصرف در موقوفات و ممالک

بروز دهد و خدمت‌های بزرگی بجهان علم و حقیقت و صنعت نکند زیرا هوش و ذکاوت فطری ایرانی هنوز زنده است و نهال فطانت و فرهنگ و دانش در کشور ایران بکلی نخشگیده است فقط محتاج آبیاری از يك منبع فیاض تربیت و يك تابش آفتاب تشویق است. آن منبع و آن آفتاب جز علم و آزادی چیز دیگر نیست.

ما میگوئیم که ملت ایرانرا فقط نبودن علم و آزادی بدین خاک سیاه نشانده است. هر وضع ناگواری که می‌بینید و هر حالت دلخراشی که مشاهده مینمائید و هر ظلم و خرابی و پریشانی که در اینخاک روی داده و میدهد همه نتیجه بی‌علمی یعنی ناپینائی مردم و نبودن آزادی فکر و عقیده است.

سلطنت‌های جسمانی و روحانی ایران، یعنی دیوانیان و روحانیان این مرزوبوم، برای حفظ تمام تسلط و فرعونی و برای سیرکردن اژدهای حرص و طمع و شهوت خود، ملت ایرانرا در گودال نادانی و پستی انداخته و با خاک جهالت و تعصب و اوهام و خرافات و بادست‌های خونین ظلم و وحشیگری و شقاوت‌خاکریز کرده نگذاشته اند نفسی به آزادی بکشد و بحال بیاید و نگاهی باطراف خود کند. چنانکه ظلم‌های بی اندازه و وحشیانه پادشاهان که اغلب آنان در نتیجه کشتارهای خونین و حتی قتل فرزند و برادر تاج و تخت را از یکدیگر غصب نموده اند، هرگز مهلت نداده است که مردمان مقتدر و توانا و صاحبان ذکاوت و فطانت بروی کار آمده و استعداد خودرا نشان و کارهای مهم را انجام داده ملت ایرانرا براه ترقی و تجدد بیندازند. این پادشاهان در هر کس، حس غیرت و حمیت و شجاعت و لیاقت سراغ گرفته اند فوری آنانرا بانواع شکنجه و غدرهای بیرحمانه و پیشرفانه بقتل رسانیده، مسموم


جای خود تکان بدهد و آن هدف آمال جزا ملیت چیز دیگر نمی تواند بشود.

حالا لازم میدانیم که این مسئله را قدری واضحتر بیان کنیم و مقصود خودمان را از زنده کردن ملیت ایرانی و هدف قراردادن آن برای آمال ملی روشتر اظهار داریم.

ما میگوئیم که ملت ایران وقتی يك تمدن در خشانی داشته است که در آن عهد یکی از بزرگترین و باشکوهترین سلطنتهای روی زمین را دارا بوده است چنانکه آثار فنی و صنعتی و فلسفی آن تمدن، پس از هزاران سال، باز تاکنون بر جامانده و بناهای شکسته و نبشته‌ها و سنگتراشیهای عهد هخامنشیان و ساسانیان و همچنین نوشته‌های ملت‌های قدیم بعظمت و رونق آن تمدن دیرین شهادت میکنند.

ما میگوئیم با اینکه ملت ایران قرن‌ها در زیر فشار بندگی و زیر دستی حکمداران ظالم بیحس و معرفت کش و در زیر زنجیر استیلای ملت‌های وحشی بیگانه زیسته و با اینکه بسیاری از آداب و اخلاق قدیم و شعایر ملی و حتی دین و آئین باستانی خود را از دست داده و در اوضاع سیاسی و اجتماعی او تغییرات کلی بعمل آمده است باز روح ایرانیت او نمرده و همان خصایص فطری را که دو هزار سال پیش داشته باز دارا میباشد. فقط حوادث، روزگار خط سیر آن روح را تغییر داده و يك پرده ضخیم، رخسار آن روح را پوشیده داشته است و آن پرده عبارت از جهالت و اسارت یعنی نداشتن علم و آزادیست.

ما میگوئیم که ملت ایران استعداد نژادی و ذکاوت آریائی خود را کم نکرده و باز قادر است که يك تمدن در خشانی از خود

<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kazemzadeh</p> <p>Berlin W 30, Martin - Lutherstr. 5.</p>	 <p>مجله منصور علی اودبی</p>	<p>مؤسس و نگارنده: حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلائی شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مییابد.</p> <p>قیمت هر شماره پنجقران در خارج دو شلنگ است</p>
سال ۲	اول دی ماه بزرگدی سال ۱۲۹۲ شمسی	شماره ۴
۸ جمادی الاولی ۱۳۴۲ هجری = ۲۴ قوس ۱۳۰۲ = ۱۷ دسامبر ۱۹۲۳		

برای جبران تاخیر مجله، شماره ۵ و ۶ را در یکجا چاپ و فقط بکسانی خواهیم فرستاد که آبونۀ آنها بدست ما رسیده باشد.

بجهت تنزل روزانۀ لیره انگلیسی از وکلا و مشترکین خواهشمندم که وجوه را برات و یا اسکناس دلار آمریکائی گرفته سفارشی بفرستند.

بجهت گرانی فوقالعاده ونرسیدن وجوه آبونۀ ناچاریم که از شماره ۷ وجه آبونۀ را برای ایران نیز یک لیره قرار دهیم مگر برای کسانیکه وجوه آنها تا آنوقت بدست ما رسیده باشد.

قیمت اجتماعی

ملیت و روح ملی ایران

یکی از حکما گفته است: اگر آزادی فکر و عمل را از نوع بشر سلب کنیم جهان ما شکل یک قبرستان را میگیرد و اگر ازین آزادی، اورا بهره مند سازیم ولی پاشیدن تخم علم در کشتزار دماغ وی نکوشیم جهان ما، فرقی با بیشۀ حیوانات وحشی پیدا نمیکند.

چنانکه در شماره های گذشته مجله گفتیم ملت ایران را هدفی آمالی لازم است تا اورا قوت جوانی و روح تازه ای بخشد واز

اثرات فقدان علم و آزادی در ایران

رایج می‌باشند و پول خارجه این اشکال را رفع نخواهد کرد و ناچار هر کس خواهی خواهی مجبور است مبلغی که اقلاً برای مخارج یکماه کفایت کند از اسکناسهای بانک عایدات نگاه دارد. و از طرف دیگر دولت اعلان نموده است که تمام مالیات‌ها را بعد از این باید با این اسکناسها پرداخت. پس درینصورت یقین است که اسکناس تازه هیچوقت از قیمت اصل خود کسر نموده و تنزل نخواهد کرد.

ما امیدواریم که بانک عایدات با بیرون دادن اسکناسهای تازه رواج خود، وسایل فراوانی و ارزانی ارزاق را فراهم آورده احتیاج ملت را در موسم محصول حبوبات سال تازه تامین بکند.

این اسکناس تازه چنانکه بعضی‌ها تصور میکنند باعث خرابی اسکناسهاییکه دولت آلمان ناچار مانده و چاپ کرده بدست مردم داده است نخواهد شد بلکه سبب بهبودی برای قروض دولت که در هوا معلق مانده است خواهد شد زیرا که ظهور و بروز این اسکناس، بانک دولتی را از چاپ کردن پول کاغذی بی‌تخواه باز داشته و این کاغذهای بی‌محل را که طرف قدرت تمام کرده زمین شده است حکومت آلمان بتدریج در مقابل اسکناسهای ثابت و تازه جمع آوری نموده در خزینه دولت ضبط خواهد کرد و بدین ترتیب بقیه آن از تنزل خارق العاده که در تاریخ دنیا تا بحال دیده نشده است محفوظ مانده کم کم ترقی نموده و مثل سابق از نو در انظار مردم دارای یک اعتبار تازه خواهد شد.

وقتیکه مسئله تضمینات بمیان بیاید یقین است که ضمانت بانك عایدات در درجهٔ دویم و سیم خواهد افتاد.

ما گمان نمیکنیم که حل مسئله تضمینات باین زودی طوری سخت پیش بیاید که احتیاج به توقیف اموال و ثروت ملی آلمان باشد و گر نه آنوقت یقین است که هیچ چیز باقی نمانده ضمانت ارباب ثروت نیز نسبت بآنك عایدات خود بخود لغو خواهد شد. چنانکه وجود مسئله تضمینات جنگ، خود باعث اصلی خرابی و پریشانی مالیات و تقوود و سبب تنزل پول آلمان شده، پیش آمد حل اجباری آن هم بکلی، تمام ارکان اقتصاد، تجارت و ثروت مملکت آلمانرا متزلزل و بلکه بکلی نیست و نابود خواهد کرد.

و چون پیشرفت و ترقی کارهای بانك عایدات بسته به آبادی مملکت آلمان میباشد و چون خرابی این مملکت هم باعث خرابی اقتصادی تمام اروپا خواهد شد اینست که دول اروپا بعد ازین بقدر امکان در ظاهر و باطن خواهند کوشید که از خرابی مملکت آلمان جلوگیری بکنند. درینصورت یقین است که ترس و اندیشه جانداشته کارهای بانك عایدات ترقی خواهد کرد. گرچه در ابتدا اسکناسهای این بانك طرف اطمینان مردم نخواهد شد چنانکه رعیت بدون استثناء پول خارجه را پبول دولت خود ترجیح داده باز هم در توی جوال غله و در توبره نمک و در گوشه صندوق، دلار آمریکائی و لیره انگلیسی را قایم خواهند کرد. بلی این حس خودپرستی که مخصوص انسانی است درینموقع بدولت و ملت آلمان ضررهای زیاد خواهد رسانید ولی از یکطرف افراد مردم هر روز برای مخارج روزانه محتاج پول

کسب نماید و بعد از آن این ضمانت ارباب ثروت و این اسکناس را آزاد و جمع کرده مثل سابق مالک رقاب امور خود گردد. این کار چندان سخت نیست زیرا که تمام تنخواه این بانک چنانکه گفتیم یک میلیارد و دوست ملیون مارک خواهد بود و این مقدار از نقطه مقیاس دولتی آقدر زیاد نیست و چندان اهمیت ندارد و دولت آلمان پس از اصلاح کردن مالیه و نقود خود با کمال آسانی میتواند این مقدار اسکناس را خود قبول کرده و ضمانت ارباب ثروت را بخودشان رد نماید.

از طرف دیگر، دولت آلمان تا آن اندازه که ممکنست بوسیله بعضی قوانین ضروری، ضمانت ارباب ثروت نسبت بپانک عایدات و از آنرو نسبت بگیرنده و دارانده اسکناس تحکیم و تامین کرده است از آنجمله یکی اینست این ضمانت ارباب ثروت مقدم بر تمام قروض ایشان میباشد یعنی این صاحبان ضمانت هر قدر قرض داشته باشند این ضمانت مقدم بر آنقروض خواهد بود و در موقع لزوم باید اول این ضمانت تهیه و جابجا بشود و بعد از آن قروض دیگر ارباب ثروت پرداخته شود و بدینقرار این صاحبان ثروت، املاک خود را که ضامن اسکناسهای بانک عایدات کرده اند نمیتوانند در کار دیگر و در جای دیگر رهن بگذارند و یا بفروشند.

با همه این تفصیلات چون اوضاع اقتصادی آلمان مربوط به اوضاع سیاسی اوست، باید گفت که مسئله تضمینات جنگ که بنا بقرار داد صلحنامه "ورسای" دولت آلمان باید به دول فاتح پردازد درینباب بی تأثیر نخواهد بود. زیرا که این تضمینات، بیچون و چرا از تمام ثروت ملت آلمان پرداخته خواهد شد و

مارك پول نازه و ثابت‌قیمت چاپ و متداول خواهد کرد ولی جان مطلب در اینجاست که آیا این ضمانت تا چه درجه ضامن قیمت این اسکناس خواهد بود و آیا در موقع لزوم می‌تواند جواب مطالبه‌گیرنده و دارنده اسکناس را بدهد یا نه؟ یقین است که این ضمانت چیزی خارج از قاعده معمولی می‌باشد زیرا که معمولاً پول اسکناس يك دولت یا يك بانك در هر موقع حتی در موقع اتفاقات ناگهانی مانند انقلاب و قحطی و جز آنها وقتیکه از طرف دارنده اسکناس ارائه شد آن بانك باید وجه آنرا پردازد و یا تبدیل بهر پول دیگری که دارنده اسکناس می‌خواهد بکند. در صورتیکه اسکناسهای این بانك عایدات اینطور تامین نشده است زیرا تأمینات این بانك فقط ثروت غیرتقدی یعنی املاک است و فروش آنها به‌سجوه بفوریت سرنمی‌گیرد و این تأمینات، سیم و زر نیست که مرد بانك تلگراف در بازار بین‌الملل فروخته پول نقد بکند و جواب مطالبات را بدهد. بدین‌قرار این بانك در مقابل اسکناسیکه چاپ و خرج می‌کند غیر از همان کفالت و ضمانت تحریری وعده و تامین دیگر نمیتواند بدهد.

این نکته را خود مؤسسين بانك و خود حکومت آلمان بخوبی میداند ولی انتشار این اسکناس را يك تنفس موقتی و مصنوعی تلقی میکنند تا دولت آلمان بدین ترتیب قدری وقت و فرصت بدست آورده درین اثنا مالیه و تقوود خود را مرتب نموده و با این اسکناسها جلو مردم مقداری پول ثابت و غیر متزلزل بریزد تا قدری افکار راحت شده فی‌الجمله آسایش و استقرار در معاملات و در زندگی فراهم آید تا بتدریج با استقراسهای خارجی و با اصلاح مشکلات سیاسی يك موقع محکم و مستقیم برای خود

بدتر کرده و پس از چند هفته، خود به لغو کردن آن قانون‌ها و تدابیر مجبور شده است. همینطور سهو و نقصان این بانک عایدات نیز که از اقدامات مجبوری و اضطراری دولت آلمان میباشد در آینده یعنی در موقع تجربه و وقوع اشکالات، خودرا نشان خواهد داد.

با وجود این هر کس که از حیات کنونی ملت آلمان مسبوق است باید تأسیس این بانک را تبریک گفته و با کمال میل و رغبت ظهور یک پول تازه را منتظر باشد.

حکومت آلمان با اینکه غرق بحران اقتصادی و سیاسی است باز از تشبث بهر گونه وسایل خود داری نمیکند. اصلاح مالیات و مرتب کردن اسکناس آلمان، امروز از بزرگترین مشکلات میباشد زیرا که اصلاح تقود بسته به اصلاح اوضاع اقتصادی است و اصلاح اوضاع اقتصادی نیز بسته به اصلاح تقود است.

مهمترین اقدام حکومت آلمان درین باب همانا تأسیس بانک عایدات است که ما میخواهیم در باره آن چند حرف بزنیم: این بانک اجازه و امتیاز چاپ کردن اسکناس را دارد و سرمایه و تنخواه آن عبارت از کفالت و ضمانت ملاکین و ارباب ثروت و تجارت و صاحبان فابریک میباشد بدین ترتیب که این اشخاص یک قسمت از ثروت غیرتقدی خودرا بآنک عایدات و اگذار نموده و بدان وسیله هر کدام به اندازه حصه اشتراک خود، شریک بانک شمرده میشود و املاک آنان در مقابل اسکناسیکه این بانک چاپ و خرج خواهد کرد مرهون میماند.

حالا این بانک عایدات بموجب کفالت و ضمانت مزبور فوق و به اندازه آن ضمانت، معادل یک میلیون و دوست هزار

مسائل اقتصادی

بانک جدید عایدات در آلمان و اسکناس آن

بقلم آقای عباسخان افشار دکتر در علوم اقتصادی

از آنجا که در نتیجه جنگ عمومی، پنجسالست که پول دولت آلمان در بازار بین‌الملل و در داخله مملکت خود هر ساعت تنزل مینماید چنانکه مظنه يك لیره انگلیسی که پیش از جنگ ۲۰ مارک بود، الحال که ما این سطرها را مینویسیم تا ۳۰ بیلیون مارک رسیده است، لهذا حکومت آلمان بر حسب اختیارات نامه که یکماه پیش، از طرف اکثریت پارلمانی احراز کرده، میخواهد باکمال سرعت بعضی قوانین وضع و پاره‌ای تدابیر فوری اتخاذ نماید. یکی از جمله این تدابیر تأسیس يك بانک عایدات است که امتیاز و حق چاپ و خرج کردن پول اسکناس تازه را خواهد داشت. حکومت آلمان امیدوار است که باین وسیله کار اسکناسهای بی‌محل خود را که مجبوراً هر روز در چندین چاپخانه بچاپ رسیده و بیرون میریزد و مقدار آنها تا امروز به ۶۰ تریلیون مارک رسیده بقدر امکان اصلاح و مرتب نماید.

کلیتاً باید در نظر گرفت که تمام قوانین فوق‌العاده و تدابیر فوری و ناگهانی که از روی اضطرار وضع و اجرا میشود خالی از عیوب و محذورات متعدد نخواهد شد چنانکه در عرض یکسال اخیر، حکومت آلمان چندین بار با وضع قوانین سخت و تحمیل مالیاتهای فوق‌العاده و شرایط بیشمار خواسته جلوگیری از خرید و فروش پولهای خارجه بنماید موفق نشده سهلست که اوضاع را

که مادرش تهمینه بیازویش بسته بود برستم نشان میدهد. رستم
 بسروروی خود میزند که بدست خود جگرپاره خود را کشتم.
 کسی را پی نوشدارو نزد کیکاوس میفرستد ولی هیبات!.. (۱)
 افسوس بدین وطن زیبای فردوسیها و سعدیها و حافظها و
 خیامها! ای دریغ بدین بهشت آباد که خیابانها و جنگلهای آن
 پراز نغمه‌های افسانه گل و بلبل است. هزار حیف بدین موزه
 خانه محترم دنیا که هر يك از سنگها و کوههای آن داستان يك
 ملت قهرمانرا حکایت میکند! و اسفا که به حریم آرامگاه کشتاسبها،
 جمشیدها، نوشیروانها، بهرامها، فریدونها، اردشیرها، کیخسروها
 و کیکاوسها با پایهای ناپاک داخل شدند! در یفا که بیالای تختگاه
 این شاهنشاهان بادستهای خیانت آلود آشنا بپرق یگانه آویخته
 شد! امروز این تاجداران ایران کجایند؟

پرویز کجا ایدون و آن تخت زر و افسر

از خشت شدش بالین و زخاک شدش بستر

و اسفا! در تاریخ عصر حاضر جنایتی بزرگتر و بالاتر ازین (خفه
 کردن ایران) متصور نیست و این لک‌ها انسانیت مدنی الی الابد
 در چهره ریای خود مانند حجاب ذلت نگاه خواهد داشت.
 من در زیر فشار تأثیرات این احساسات سوزناک این منظومه
 دل‌کش را که ادیب محترم حسین‌خان دانش تسدیس و بمن هدیه
 کرده است بچاپ میرسانم و میخواهم که این اشعار حزن‌انگیز را
 درینموقع هر فرد ایرانی بخواند و قدری بیندیشد.

اسلامبول ۱۰ ماه مارس ۱۹۱۲ — فیلسوف رضا توفیق

(۱) داستان رستم و سهراب را نگارنده این اوراق بشکل تیتر در آورده و در چهار برده
 ترتیب داده‌ام و در سال ۱۹۱۲ برده اول آنرا در پاریس از طرف مادام اوهایان و چند نفر از
 محصلین ایرانی بزبان فارسی دو بار بازی کردند و بدیخانه خودنگارنده حاضر نبودم. امید است
 در آینده این داستان را در جزو انتشارات ایران‌شهر بچاپ برسانیم. ح. ک. ایران‌شهر

شجاعت مشهور میگردد و وقتی که افراسیاب عهدنامه صلح را بهم زده لشکر بروی ایران میفرستد سهراب را سر کرده لشکر خود میسازد. در نزدیکی قلعه سفید (سپید دژ) در خراسان هر دو لشکر روبرو میشود. سهراب چند تن از لشکریان ایران را اسیر میکند و از هجیر که قلعه بان و یکی از سرداران سپاه ایران بود میپرسد که این همه چادرهای رنگارنگ که در اردوگاه ایران دیده میشود مال کدام دلاوران است. هجیر يك نام میرد و سپس نگاه سهراب يك چادر سبز رنگ که در میان اردوگاه زده شده بود می افتد. این چادر مخصوص خانواده سام و آرامگاه رستم بود. سهراب میپرسد که این خیمه سبز مال کیست. هجیر برای اینکه معلوم نسازد آرامگاه سردار ایرانی کجاست میگوید نمیدانم. بناگهان يك هراس سخت در گهای تن سهراب را فرا میگیرد و میگوید:

زانبوه دشمن مرا باك نیست و زین سبز خیمه دلم باك نیست
عاقبت جنگ شروع میشود و رستم سهراب را در حالتیکه نمیدانست پسر خودش است زخمی میکند و سینه اش را میشکافد. آنگاه سهراب رو بر رستم کرده میگوید: «بخوبی بدان که اگر مانند ستارگان به آسمان بروی و یا مثل شبها در دریای تاریکی غوطه ور شوی و حتی اگر بقعر دریا فروروی آخر الامر روزی بدست پدرم رستم گرفتار خواهی شد و او کینه خون مرا از تو خواهد خواست.»

رستم بشنیدن این حرف دست و پای خود را گم کرده میپرسد چگونه رستم پدر تو بوده است. سهراب از شدت ضعف نمیتواند جواب بدهد و تنها آن یادگار پدر یعنی بازوبند زرین را

اما تا رسیدن نوشدارو سهراب از صدمهٔ آنهمه زخمها عالم زندگی را بدرود میگوید. بهمانقرار امروز هم قهرمانان روحبخش و تجدد پرور ایران تا نوشداروی آزادی برای رهاییدن حیات مملکت بیاورند ایران بیچاره از تأثیر اینهمه خونها که از زخمهایش جاری میشود تسلیم روح خواهد کرد! هیئات! هیئات!

بعد ازین لطف تو با من بچه ماند دانی

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

در یکی از جنگهایی که میان کیکاوس و افراسیاب در خراسان رویداد سردار ایران رستم زال، سرکردهٔ تورانیان را که گرگین (۱) نام داشت در میدان سمنگان شکست داده افراسیاب را بشرط تقدیم کردن يك مبلغ بزرگ پادشاه ایران مجبور صلح میسازد و بعد رستم بدختر گرگین که در برج ملاحظت يك اختر تابنده بود و تهمنیه نام داشت دل میسازد و عشق میکند و بی آگاهی کیکاوس و افراسیاب او را بزنی میگیرد. پس از مدتی هر دو مملکت صلح میکند و رستم تهمنیه را که از وی آبتن بود پدرش گرگین میسپارد و قول میدهد که تا روز واپسین مهر تهمنیه را از دل پدر نخواهد کرد رستم يك بازوبند زرین پیش تهمنیه یادگار میگذارد که آنرا بیازوی کودکی که از وی بوجود خواهد آمد بیند. پس از برگشتن رستم به ایران، پدر تهمنیه گرگین برای اینکه میان مردم بدنام نشود زناشویی دخترش را پنهان میدارد تا اینکه پس از مدتی تهمنیه از صلب رستم پسری بدنیا می آورد و نام او را سهراب میگذارد. ولی گرگین او را پیش مردم پسر خود میخواند تا کم کم بزرگ شده در رشادت و

(۱) جناب رضا توفیق درینجا اشتباه کرده اند. گرگین پسر میلاد سردار ایرانی بود و فردوسی نام مخصوص پادشاه سمنگان را که پدر تهمنیه باشد نداده است. ایران‌شهر.

مرکوز است يك رونق و فیض مخصوص بخشیده است. مومی‌الیه بتدقیق و تعمیق ادبیات فارسی و عربی اکتفا نکرده در زبان ترکی عثمانی نیز همان قابلیت ادیبانه‌را نشان داده و در زبان ما نیز یکی از شعرای ممتاز شمرده میشود حتی با آنهائیکه بنای ادبیات‌مارا گذاشته‌اند چندین سال باهم کوشیده و بطرز زندگی و اصول تفکر ما عثمانیان معتاد شده است. اما در احساسات وطنی و ایرانیت از خاقانی شیروانی باز نمی‌ماند چنانکه خوانندگان این منظومه تسدیس خواهند دید که این ادیب معظم هر وقت یاد از وطنش میکند زمام فکر خودرا بدست یاد ایام گذشته داده خویشتن‌را بکلی فراموش میکند و با نوحه‌های دلسوز خاقانی که پنج قرن پیش سروده شده هم آواز می‌گردد و این همه حسیات دردناک که در اشعارش نمایان میشود نتیجه انعکاس اضطرابات روحیه اوست که مانند سكرات موت قلبهارا بلرزه می‌اندازد چنانکه بدین وقایع دلسوز که آتشگده عالم افروز مدینت ایران‌را خاموش کرده و این گلزار فطانت‌را ویران ساخته خطاب کرده می‌گوید :

کانون کرم، ای چرخ کشتی ز نو آتش ده

بر کشته خود بگری داروی حیاتش ده

این حرفها در حقیقت ترجمان احساسات قلبی هر ایرانی پاك سرشت است و درین دقیقه در قلب من يك حس دردناك شاعرانه تولید میکند چه این حرفها معنای يك حکایت مشهوررا از افسانه‌های قدیم ایران بمن می‌فهماند و حتی برای استقبال اهالی آسیا فکرهای حقیقی الهام میکند و آن داستان این است :

قهرمان بيمثال ایران رستم زال برای رهانیدن پسر خود سهراب از مرگ که بدست خود زخم‌دارش کرده بود پی نوشدارو می‌فرستد

آتشگده را قدر و منزلت بزرگی در نزد پارسیان است و همچنین رستاق سلق و رستاق سندبایا و بذ و رستاق ماینهرج و رستاقهای ارم و ازین سمت ورتان آخر حد آذربایجان است.

ابن خردادذبه در کتاب خود موسوم به «المسالک و الممالک» [ص ۱۱۹] گوید که «شهرها و رستاق آذربایجان عبارت است از مراغه و میانج و اردبیل و ورتان و سیسر و برزه و سایرخواست و تبریز که بنایش از محمد بن الرواد الازدی است و مرند که بنایش از ابن البعیت است و خوی و کولسره و موقان و برزند و جنزه که شهر پرویز باشد و جابروان و نریز که علی بن مر آنرا بنا کرده و ارمیه شهر زردشت و سلماس و شیز که آنجا آتشگده آذربایجان (۱۵) است و او را قدر و منزلت بزرگی پیش آتشپرستان مییابد بطوریکه پادشاهانشان وقتی که بسلطنت میرسند باید از مداین پایاده زیارت آنجا روند و با جروان و رستاق سلق و رستاق سندبایا و بذ و رستاق ارم و بلوانکرج و رستاق سراة و دسکیاور و رستاق ماینهرج و غیره...»

خرابه های مداین

مقدمه بقلم فاضل عثمانی رضا توفیق فیلسوف

بقیه از شماره پیش.

این ادیب محترم یکی ازین یتیمان سرگشته وطن است که در آغوش شفقت عثمانی تربیت یافته است و از آنجا که اصلاً ایرانی و یکی از ادبای صاحب ذکاوت و نادر ایران است اشتغالات ادبی او درین خاک (عثمانی) به طبع شاعرانه وی که در فطرت ملت ایران

باز بعد از مدتی در شمال شرقی "آذربایجان" بواسطه الحاق ایالت "پایتاکاران" که شامل دوازده ولایت بود و وسعتی حاصل شد، و آنوقت خاک آذربایجان از قراریکه ابن خردادبه (۱۱) توضیح میکنند جنوباً ممتد میشد تا "سیسر" یعنی شهر سینه امروزی که آن اوقات پایتخت "آردیلان" بود همین جا حدود آذربایجان و همدان و دینور (ماه) بهم متصل میشدند و رستاق "مایپهراگ" (۱۲) از مضافات دینور هم در آن نزدیکی واقع بود، و شمال شرقی آذربایجان منتهی میشود تا "ورثان" که در کتب ارمنی آنجا را "وارداناکرت" مینویسند و آن واقع بود در ساحل شمالی رود ارس بالاتر از نقطه انصباب آن برود کر.

ابن الفقه در کتاب البلدان حدود آذربایجان را از قرار ذیل ضبط کرده و گوید حدود آذربایجان از برذعه (۱۳) تا حد زنجان است و از شهرهای اینجاست برگری و سلماس و موقان و خوی و ورثان و بیلقان و مراغه و نریز و تبریز، و حد دومش از طرف مشرق متصل است ببلاد دیلم و طرم و گیلان و آاز شهرهای آنجاست برزه و سابرخاست و خونج و میانج و مرند و خوی و کولسره و برزند که از اینجا یعنی برزند تا ورثان که آخر خاک آذربایجان است دوازده فرسخ میباشد، و همچنین از شهرهای آذربایجان است جنزه و جابروان و ارمیه شهر زردشت و شیز که آتشگده آذربختس (۱۴) در آنجاست و این

(۱۱) ابو بکر احمد بن محمد الهمدانی.

(۱۲) در کتب عربی این کلمه بشکل «مایهرج» ضبط شده است.

(۱۳) برذعه یا بردع یکی از شهرهای قفقاز است که بقول حمدالله مستوفی صاحب

تاریخ گزیده بنای آن شهر از اسکندر ماکدونی است.

(۱۴) صحیحش «آذرگشتسب» است.

شمال رودخانه ارس را که خود يك ایالت بزرگی بود با پایتخت آن «آرماویر» تخلیه کرده و بتصرف «آسیوخوس» بدهد لیکن بعد از چندی که دوباره قدرت و قوت یافت ولایات «کاسپی آنه» (۸) و «فاونیتس» (۹) و «پازوروپدان» (۱۰) را از مدها گرفته و ضمیمه «آترپاتان» ساخت.

در مناسبات «پارت» ها با ارمنستان، آذربایجان موقع بغایت مبهمی داشت و اغلب اوقات باتفاق پارتها و دوش بدوش با آنها بر ضد ارمنستان جنگیده و بعد از فوت «آرناواسداس» پادشاه ارمنستان «تیکران» جانشین او که در نود و چهار سال قبل از میلاد حکومت یافت برای تاوان تخت نشینی خود مجبور شد هفتاد جلگه از خاک ارمنستان به پارتها پیشکش نماید و چون ارمنستان در هیچ نقطه با پارتها بلا واسطه هم حدود نبود تمامی این هفتاد جلگه بخاک آذربایجان ملحق شد و اغلب اینها قطعاتی بودند که مدتی قبل «آرناکسیاس» از «آترپاتان» ضبط کرده بود ولی همین «تیکران» که در تاریخهای ارمنی «تیکران بزرگ» معروف است همان قطعات را بعلاوه ولایت «واسپوراکان» واقع در طرف شرقی دریاچه وان از آذربایجان دو باره پس گرفت.

(۸) کاسپی آنه، اسم ایالت «بایتاکاران» ارمنی است که در طرف شرق «اوق» و شمال رود ارس واقع بوده و تا بحر خزر امتداد داشت و آنچه از متون عربی دستگیر میشود همان «یلقان» است که قسمتی از قطعات قفقاز حالیه باشد و شامل دوازده ولایت بوده است.

(۹) فاونیتس، ولایت «آپاونیک» است از مضافات «تارویران» که در طرف غربی دریاچه وان واقع بوده و نهر «آزگانی» که فرات جنوبی باشد از وسط آن جاری است. (۱۰) پازورپدان، چنانکه مؤلفین فرنگی می‌نویسند همان «پازوپوراکان» و «واسپوراکان» است در طرف شرق دریاچه وان که عبارت از «باشقلمه» و انصفتحات باشد.

و جنوب شرقی آذربایجان در قدیم "مدی کوچک" نامیده می‌شده است. تا در عهد "دیادوک" ها که يك خانواده سلطنتی از خود "مد" بودند (۶) بعنوان مملکت "آروپاتان" از حکومت ایران جدا شده و استقلال یافته است، و این تنها استقلالی است که در تاریخ آذربایجان دیده می‌شود و تا قرن سوم میلادی گاهی تابع حکومت ایران و گاهی نیمه مستقل و زمانی هم متمایل بحکومت ارمنستان بوده تا در تاریخ ۲۵۲ میلادی که شاپور حکومت ارمنی را برانداخت آذربایجان نیز برای همیشه جزو شاهنشاهی ساسانی شد. ارباب تحقیق را عقیده اینست که همین اسم یعنی "آروپاتان" از کلمه "آروپاتس" می‌آید که اسم یکی از سرداران ایرانی و خود ساتراپ (۷) آذربایجان بوده و بعدها بخدمت اسکندر ماکدونی گذشت و در قوت اسکندر مدی شمال غربی را که همان مدی کوچک باشد بتصرف خود در آورد.

باتفاق مورخین، خاندان "آروپاتس" تا اوایل تاریخ میلادی سلطنت "آروپاتان" را داشتند و بنا بعقیده بعضی از آنها اردوان دوم که پیش مورخین فرنگی به "آرتابانوس" معروف بوده و در سال دهم میلادی بتخت پادشاهی ارمنستان نشسته و آنجا را ضمیمه "آرتپاتان" ساخت هم از سلسله "آروپاتس" میباشد، و همین اردوان است که اردشیر او را مغلوب کرده و پس از فتح و تسخیر بلاد ارمنستان و "آرتپاتان" و موصل بطرف همدان و سایر حوالی

(۶) برای تفصیلات در خصوص این خانواده رجوع شود باصل کتاب.

(۷) لقبی است که تنها به مرزبانان یعنی حکام آذربایجان داده میشد و اصل آن از عهد هخامنشی ها مانده و آنوقت بشکل «خشاتراپاوا» و «کشاتراپا» تلفظ میشده. و نیز در يك ناحیه ای از حدود هند که هم از طرف يك سلسله ایرانی الاصل اداره میشد بزرگ و امیر آنجا را «ماهاکشاتراپا» و «چهارتراپا» میگفتند که بمرور زمان «ساتراپ» شده است.

“مد” لشکر کشیده و آن حدود را هم بقبضه خود در آورد. ولی بواسطه سرپیچی برادر اردوان که یرق خونین انتقام برادر خود را بر افراشته و در غیاب اردشیر دم از یاغیگری میزد سلطه اردشیر در “آترپاتان” قوام و استحکامی نمیگرفت و بدین سبب بی آنکه خاتمه بجنگ در بین النهرین بدهد بطرف “آترپاتان” برگشت و بعد از تمشیت امور آنجا مجبور شد که مجدداً قشون بآرمستان بفرستد ولی ارمنی‌ها و مدیها که بآرمستان گریخته بودند با کمال خوبی از او جلوگیری کردند.

در آثار نویسندگان قدیم ارمنی کلمه “آترپاتان” بشکل “آترپاتاگان” ضبط شده و در حدود قرن سوم میلادی آنرا “آذرباذگان” گفته و مینوشتند، ولی در قرن چهارم میلادی شکل عامیانه “آذرباگان” را یافته که همین صورت در قرن پنجم از طرف مؤلفین سوریه بشکل “آذربایگان” نوشته شده است که از آنجا شکل یونانی آن “آذربایگان” و شکل عربی آن “آذربجان” در می‌آید، ولی در خود ایران از حدود قرن هفتم میلادی تا زمان انقراض سلطنت ساسانیه همان “آذرباذگان” تلفظ میشده است و به پهلوی “آترپاتاگان” مینوشته اند.

بزرگترین مساحت سطحی آذربایجان که در اعصار مختلفه همیشه تغییر و تبدیل یافته در عهد امیر “آرتاباسان” دوست و بیست سال قبل از میلاد بوده است، این امیر مملکت خود را تا حوانی دریای سیاه توسعه داده و کنار “فاریس” تا برسد به “کولشس” بتصرف خود در آورد ولی بعد از مدتی در جنگ با “آتیوخوس” بزرگ که یکی از خلفای اسکندر در شامات و سوریه و بانی شهر انطاکیه است در ضمن عقد صلح مجبور شد که

که یکی از بلاد آذربایجان است و در آنجا هنوز آثار شگفت انگیز از عمارات قدیمه و شکل‌های رنگارنگ و صور افلاک و ستارگان و آنچه در روی زمین از نباتات و حیوانات عجیبه در بر و بحر است باقیست و همچنین آتشکده‌ای بغایت بزرگ که در نزد ایرانیها بسیار محترم است و موسوم به «آذرخش» (۴) میباشد موجود است، آذر بفارسی یکی از نامهای آتش است و خش بمعنی خوب، و پادشاهان ایران در اول تخت نشینی پیاده بزیرت آن آتشکده روند و نذرها بدانجا فرستند، و از ماهات و جبل (عراق عجم) اموال بسیار برسم تبرع بدانجا برند...

بعد از درج سه سند تاریخی فوق از جمله صدها اسناد مماثل آن که تیمنا و برای مزید اطلاع جویندگان حقایق مثل نمونه‌ای از نظر مطالعه کنندگان محترم میگذرانیم، در خصوص اصل تاریخ آذربایجان آنچه را که از متون قدیمه و تحریرات علما، و متخصصین مبحث تاریخ در این موضوع بدست آورده ایم ذیلاً مینگاریم.

از تاریخ قدیم آذربایجان آنچه متعلق بعهد پیش از ساسانیان است متأسفانه چیز بسیار کمی در دست مانده و خلاصه آنچه نکاننده را از متن‌های قدیم دستگیر شده (۵) اینست که آذربایجان باتفاق مورخین در عهد سلطنت هخامنشیان یک قسمتی از ایالت بسیار وسیع «مد» که نویسندگان عرب در قدیم آنرا جبال یا جبل مینامیدند بوده و حتی بنا بعقیده جمعی از فضلاء فرنگی که مقرون بصحت هم میباشد یک قسمت عمده‌ای از ولایات جنوبی

(۴) این اسم در آثار مؤلفین قدیم با شکل مختلف ضبط شده و صحیح آن «آذربایجان» میباشد.

(۵) بجهت رعایت اختصار در این مقاله از ذکر مأخذها و غیره صرف نظر شده.

کتاب خود موسوم به «اعلاق النقیسه» که در تاریخ ۲۹۰ هجری تالیف یافته است در ضمن تعداد اقسام «ایران‌شهر» مینویسد که «ایران‌شهر دارای ایالات بزرگی است که هر یک از آنها شامل ولایاتی چند میباشند و از جمله ایالات است خراسان و سجستان و کرمان و فارس و اهواز و جبل و آذربایجان و ارمنستان و موصل و جزیره و شام و سورستان...» و بعد در ضمن تعداد مضافات هر یک از این ایالات که میرسد به آذربایجان گوید که: «از جمله شهرهای آذربایجان اردبیل است و مرند و باجروان و ورتان و مراغه و غیره و غیره».

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف که در سال ۳۴۵ تالیف شده است گوید که: «فرس ملتی است حدود مملکت او از جبل و ماهات و غیره و آذربایجان تا برسد ببلاد ارمنستان، و اران و یلقان تا برسد بدر بند که باب الابواب باشد، و ری و طبرستان و مسقط و شایران و جرجان و ابوشهر که هرات و نیشابور و مرو و غیره از بلاد خراسان باشد و همچنین سجستان و کرمان و فارس و اهواز و آنچه امروزه از خاک عجم بدان متصل است، تمام اینها یک مملکت میباشد که پادشاه آنها و زبان آنها یکی است و احیاناً چیز مختصری در لغات باهم فرق دارند و گرنه اصل لغت شان یکی و حروفشان یکی و ترکیب حروفشان یکی است و تفاوتی که دارند در لهجه هاست مثل لهجه‌های پهلوی و دری و آذری و غیرها که همه از لغات فرس میباشند» و باز مسعودی در جای دیگر از همان کتاب گوید که: «پادشاهان اشکانی در زمستان بعراق اقامت داشتند و در تابستان به «شیز» (۳)

(۳) مرکز حکومت آذربایجان تا عهد خلفای عباسیه که امروز معروف به «نخت سلیمان» است. تفصیل آنرا رجوع کنید باصل این کتاب.

« انوشیروان مملکت خود را به چهار ربع قسمت کرده و در هر یکی از این ارباع یک نفر از معتمدین خود را بحکومت گماشت. اول آنها: خراسان و سجستان و کرمان. دوم: اصفهان و قم و جبل (۲) و آذربایجان و ارمنستان و کرمان. سوم: فارس و اهواز بحرین. چهارم: عراق تا حد مملکت روم. ولی در عهد هرمزد بن انوشیروان، پادشاه ترک از طرف مشرق بایران حمله برده و رسید تا بهرات. و پادشاه روم برای استرداد میافارقین و آمد و دارا و نصیین از طرف مغرب حرکت کرده و رسید تا به نصیین. و پادشاه خزر از طرف ارمنستان [شمال غربی ایران] هجوم کرده تا رسید به آذربایجان و آنجا را معرض غارت کرد، و قتیکه هرمزد این خبر یافت شروع کرد اولاً از قیصر روم و بالنتیجه با او صلح کرده و شهرهائی را که پدرش از روم ضبط کرده بود باز پس داد، بعد از آنکه از کار قیصر فراغت یافت برگشت و بعمال خود در آذربایجان و ارمنستان نوشت و آنها را جمع کرده بر سر پادشاه خزر تاخت و او را از آذربایجان بیرون کرد.»

نیز احمد بن عمر بن رسته که از ثقاة مورخین است در

تاریخ جهانگشای جوینی. تاریخ جهانگشای نادری. تاریخ الحکماء. تاریخ روضة الصفا، تاریخ خانی، تاریخ سلجوقیان، تاریخ ساسانیان. تاریخ سرجان ملکم. تاریخ شاه طهماسب، تاریخ طبری، تاریخ طبرستان و گیلان. تاریخ فیروز شاهی. تاریخ قدیم مشرق. تاریخ لسان الملك. تاریخ ملل مشرق، تاریخ گزیده. تاریخ وصاف و غیره و غیره.

از مؤلفین قدیم:

البلاذری، الیبرونی، المقدسی، ابن خردادبه، ابن الفقیه، ابن مسکویه، الذینوری، ابن رسته، ابن قتیبه، یاقوت حموی، ابن خلدون، ابن بطوطه و غیره و غیره.

از نویسندگان فرنگی:

اشیکل، ریتر، نولدکه، کرزن، مارکوارت و غیره و غیره.

(۲) عراق عجم امروز است که در متن‌های قدیم جبل یا جبال مینوشتند و معنوی قسمت عمده ایست از ایالت «مد».

در یغا ازان فرّ و آئین و داد
 تو گوئی درین خاک بی پاسبان
 تو ای داد گستر جهان آفرین
 فروزان بما فرّ شاهنشهی
 بر انگیز یک مرد ایران نژاد
 که با نیروی داد و مردانگی
 کند زنده نام نیاکان ما
 که بینم همی رفته زینسان بباد
 نه شه مانده نه مرز و نه مرزبان
 بر آرنده آسمان و زمین
 بما باز گردان کلاه مهی
 توانا و بینادل و پا کرداد
 بهوش و بفرهنگ و فرزاندگی
 چو مینو کند خاک ایران ما

ح. کاظم زاده ایران‌شهر

تدقیقات تاریخی

آذربایجان

در شماره پیش شرحی در باره آذربایجان و کتاب استاد مارکوارت آلمانی درج کرده بودیم اینک با کمال مسرت می‌بینیم که آقای میرزا محمود خان غنی زاده از فضلاء ایران که قطعات ادبی ایشان بارها در مجله انتشار یافته مدتی است مشغول تدقیق و تتبع بوده به تألیف کتابی بنام «تاریخ آذربایجان» موفق شده اند. ما چند صفحه از آنرا ذیلاً درج میکنیم و امیدواریم که از همت فضلاء و معارف‌پروران ایران، این کتابها بزور طبع آراسته و تاریخ آذربایجان بهترین وجهی نوشته گردد.

ایران‌شهر

تاریخ آذربایجان^(۱)

ابو حنیفه احمد بن داود الدینوری متوفی در سال ۲۸۱ هجری که یکی از ائمه تاریخ و از جمله فحول این فن است در کتاب معروف خود موسوم به «اخبار الطوال» گوید:

(۱) مأخذهایی که در موهبه تألیف این کتاب بدانها رجوع شده و میشود:
 از کتب تواریخ:

توانگر بود هر سه را آزیست خنک مرد، کش آزابزیست
 فروتن بود شه که دانا بود بدانش بزرگ و توانا بود
 پرهیزد از هر چه ناکردنی است نیازارد آنرا که نازردنی است
 نخواهد که از کارداران وی گراز لشکر و پیشکاران وی
 بخسبد کسی با دلی دردمند که از درد او بروی آید گزند
 بیزدان گراید بفرجام کار که روزی ده اوست و پروردگار
 هر آن شه که او راه یزدان بجست آب خرد جان تیره بشست
 یزدان بدان پاکدل بس درود که از داد و مهرش بود تاروپود
 اگر دادگر باشی ای شهریار بگیتی بمانی یکی یادگار
 که جاوید هر کس کند آفرین بداد تو آباد گردد زمین

و چون از آن بزم خیال بیرون می آید و نگاهی بصفحه ایران
 کنونی می اندازد می بیند که نه از آن شکوه و جلال کیانی و ساسانی
 اثری مانده و نه از آن دانشوران پاک سرشت و بزرگان با هوش
 و فرهنگ نام و نشانی پیداست. می بیند از آن همه آثار و
 بناهای محترم و از آن همه نقشها و پیکرها جز خشتی چند
 و سنگهای شکسته چیزی بر جایست. می بیند بیش از هزار سال
 از آن عهد خجسته در گذشته و هیچیک از پادشاهان ایرانی ب فکر
 زنده کردن نام و مآثر عهد باستانی نیفتاده است. کوئی مردم
 کنونی از نژاد ایرانی نیستند و مرزو بوم ایران پرورشگاه فریدون
 و کیخسرو و رستم و نوشیروان نبوده است. ازین حال بسیار آزرده
 و اندوهگین میگردد و رو یزدان پاک کرده می سراید:

در یغا ازان کشور باستان و زان رادمردان و زان راستان
 در یغا ازان خسروان مهین و زان تاجداران با مهر و کین

تو خوی بد خوش‌ای شهریار پراگندی و تخت آمد ببار
 ز شاهان کسی چون سیاوش نبود چو اوراد و آزاد و خامش نبود
 دریغ آن رخ و برز و بالای اوی دریغ آن رخ خسرو آرای اوی
 دریغ آنچنان نامور شهریار ه چون او نبیند دگر روزگار
 چو برگاه بودی بهاران بدی بیزم افر شهریاران بدی
 برزم اندرون شیر و پرو پلنگ ندیده است کس همچو او تیز چنگ
 کنون من دل و مغز، تا زنده‌ام بکین سیاوش آگنده‌ام
 همی کینه شاه باز آورم سردشمنان زیرگاز آورم
 همه جنگ با چشم گریان کنم جهان چون دل خویش بریان کنم
 سوی مرز توران برانم سپاه بگیرم بسوزم بازم تپاه
 چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان افراسیاب
 چنانش بگویم بگر زگران که فولاد کوبند آهنگران
 مگر کین آن شهریار جوان بخوادم از آن ترک تیره روان
 نه توران گذارم نه افراسیاب ز خون شهر توران کنم رود آب

سپس چشم بر گردانده طاق کسری و مداین را می‌بیند که
 خسرو انوشیروان دانشوران و مؤبدان کشور خود را دور تخت خود
 گرد آورده رای آنانرا در آئین پادشاهی و راه و رسم مملکتداری
 میرسد و هر يك از آنان گوهر معرفت و دانش خود را عرضه
 میدارد تا اینکه از میان انجمن جوانی بزرگمهر نام پیاخته
 نضت بدانش پروری شاهنشاه آفرین و ستایش کرده و سپس چنین
 سخن میراند:

شها مرد بینادل آنرا شناس که دارد زدادار کیهان سپاس
 ز نیرو بود مرد را راستی زستی دروغ آید و کاستی

بر زمینی که نشان کف پائی از ماست
سالتها قبله صاحب نظران خواهد بود

آخرین رخسار هنر، که در صفحه این «ایران جاویدان» چشم
ما را روشنی میبخشد، عبارت از چهره بیدارکننده روح ملیت،
زنده کننده یاد نیاکان، برآورنده تاریخ باستان ایران، جوهر
مردی و مردانگی، برازنده تخت بی نیازی، سرافرازکننده نژاد
ایرانی، پرستنده یزدان پاک، ستاینده نیکومنشان، نکوهنده
بدکیشان، ستاره درخشان آسمان فرهنگ و دانش، شایسته ستایش
و نیایش، سخنور پاکراد فردوسی طوسی میباشد.

گوئی، دانشور پاک نژاد، در بزم سخن آرائی بر مسند
سرفرازی نشسته و از جام جهان نمای جمشیدی، سرمست
افتاده، روح خود را در آسمان خیال پرواز میدهد و نقشهای
رنگارنگ روزگار دیرین ایران را مانند سایه خیال او نمایشهای
خواب، از پیش چشمش میگذرانند. در آن دم صفحات درخشانی از
تاریخ ایران، پیش نظرش مجسم میگردد. می بیند که در جای
خرابه های استخر، قصر باشکوهی برپا و شاهنشاه کیکاوس بر
تخت کیانی نشسته و از کشته شدن سیاوش بدست افراسیاب جامه
در تن چاک زده و اشک خونین از چشمان خود فرو میریزد و
همه پهلوانان و گردنکشان و سرکردگان با سوگواری و زاری
در اطراف تخت شاهنشاه صف کشیده اند که ناگاه رستم زال
مانند دریای خروشان بادیده های پر از خون و با دلی کینه جوی
و رخسار زرد و پژمان رو بدرگاه گذاشته و خود را پیش تخت
شاهنشاه انداخته میگوید:

دست از مس وجود جو مردان ره بشوی
 تا کیمیای عشق یابی و زر شوی
 از پای تا سرت همه نور خدا شود
 در راه کردگار چو بی پای و سر شوی
 یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
 کز آب هفت بحر یک موی تر شوی
 وجه خدا اگر شودت منظر نظر
 زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
 بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
 در دل گمان مدار که زیر و زبر شوی
 گر در سرت هوای وصال است حافظا
 باید که خاک در گه اهل بصر شوی

پس، خطاب به پیروان راه حقیقت و به رندان بزم صفا و
 سرمستان جام و فاکه خاک پای آن پیر طریقت را توتیای چشم خود
 ساخته و پروانه وار دور آن شمع تجلی حلقه زده اند کرده میگوید:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
 سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود
 بروای زاهد خود بین که ز چشم چو تویی
 راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
 حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است
 بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
 که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

آنگاه از گوشهٔ دیگر میدان زاهدی پیا ایستاده زبان دعوت بزهد و تقوی میکشاید و نوید بهشت و حور و غلمان بمردم میدهد. خواجه روی بزاهد کرده میگوید:

بروای زاهد ودعوت نکند سوی بهشت
 که خدا درازل از اهل بهشتم نسرشت
 تو و تسبیح و مصلای و ره زهد و صلاح
 من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت
 من اگر نیکم وگر بد تو برو خود را باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه هست
 همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

پس از آن روی خود را بتودهٔ مردم بر گردانده و در میان آنها، نونهالان پاکدل ایران و نورسیدگان نسل جدید را منظور نظر آفتاب اثر خود ساخته جرعه‌ای از جام عشق بد آنان میبخشاید و میفرماید:

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
 تا راهبین نباشی کی راهبر شوی
 در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
 هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
 خواب و خوراک ز مرتبهٔ عشق دور کرد
 آنکه رسی بعشق که از خواب و خور شوی
 گرنور عشق حق بدل و جانت اوقند
 بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

و رحمت بدان زاهدان ظاهر پرست و مدعیان بیخبر پیشین میفرستد. چه، می‌بیند اگر فقیه مدرسه در آن عهد می‌را حرام ولی بهتر از مال اوقاف میدانست؛ فقیه عهد ما، می‌را حرام ولی خون پاکان، اموال یتیمان، حقوق زیر دستان و نوامیس بندگان را بر خود حلال و خود را مالک الرقاب میداند.

در مشاهده اینحال، خواجه اهل عرفان که خود سلطان جهان عشق است گدائی در پیر مغان را پادشاهی این گدا نشان ترجیح داده در عالم استغناء میگوید:

بنده پیر خراباتم که درویشان او
گنجرا از بینبازی خاک بر سر میکنند
ای گدای خاتمه برجه که در دیر مغان
میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

گوئی درین دم از يك گوشه میدان صدای و اعطی شنیده میشود که مردم را بسوی مسجد و شنیدن و عظ و نصیحت خود دعوت میکند. خواجه رو ب مردم کرده میفرماید:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
حیرتی دار دلم زین واعظان خیره رو
کانچه در منبر همی گویند کمتر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئی باور نمیدارند رو ز داوری
کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

این چه کشتارهای برادرانه و ظلمهای خانه بر اندازست که هر چند گاهی بنام دین و مذهب در خانهٔ مشترک اجدادی خود راه میاندازید و روح اسلام و دل حقیقت پرستان را زخم‌دار میسازید شما به جمع آوردن دل‌های پریشان، بگرم کردن خونها، به نشر مهر و محبت و به استوار کردن رشتهٔ یگانگی و یکرنگی و اخوت در میان افراد امت موظفید؛ یکدم بخود باز آئید و دل و زبان و گفتار و کردار خود تا برای یکی بکنید. این جامهٔ ریا و تعصب را از تن برکنید و این تن‌پروری و خود پرستی را از خود دور نمائید تا گوی نیکنامی بر بآئید و امت خود را از نیکبختی شیرین کام سازید:

خیزید تا یکسو نهید این دلق ازرق فام را
بر باد قلاشی دهید این شرک تقوی نام را
در خود پرستی یگمان با بت‌پرستی فرق نیست
اسلام کی گردد عیان تا نشکنید اصنام را

در پائین لوحه طرف چپ تمثال چراغ دیدهٔ اهل عرفان، رهنمای پروان طریقت، توتیای چشم عاشقان، منظور نظر سرمستان، ساقی کوثر عشق، پیریران مغان و خواجهٔ رندان جهان حافظ شیرازی دیده میشود که در چهرهٔ تا بناک وی، اثرات عشق خدائی و علایم ریشخند بر زهد زاهدان ریائی نمایانست.

گوئی محشری در ایران بر ریا شده و مردم این کشور در آن میدان گرد آمده و خواجهٔ عارفان جهان در مقامی بلند ایستاده ابتدا نگاهی بحال روحانیان، و اعظان و زاهدان کنونی ما می‌اندزد و حال اینطایفه را با حال او در عهد خود می‌سنجد

در طرف راست پائین نقش، تصویر دانشمند بی نظیر سخن پرور، رکن متین ادبیات ایران، خواجه کلام و استاد حکمت پردازان، شیخ اجل مصلح‌الدین سعدی شیرازی بنظر میرسد که صورت و کسوت او خبر از سیرت او میدهد. کوئی استاد اجل، سرازخاک بدر آورده و نگاهی به احوال عالم کرده، کشتارهای بیشمار و جنگهای خونین فرزندان آدم را از یکطرف و کوششهای انجمنهای صلح و دادخواهی ملت‌های فرنگ را از طرف دیگر دیده و مباحث دور و دراز فلاسفه صلحجو و خیرخواه ام‌را از نظر گذرانده بحال اینها می‌خندد و می‌گوید:

ای جویندگان راه حقیقت، آنچه‌را امروز کیمیای سعادت میدانید و آن فلسفه صلح و مسالمت را که اساس آنرا بر روی حب نوع بشر می‌خواهید بگذارید، من چند قرن پیش در اوراق گلستان خود که همیشه سبز و خرم بوده و خزان ایام هرگز کلبهای معانی آنرا نخواهد افسرد، اظهار کرده و گفته‌ام که آدمیزادگان، همه اعضای یکخانواده اند چه، آفریدگار، طینت آنها را از یک جوهر سرشته است. و قتیکه یکی از این اعضا گرفتار رنج و محنت میگردد، عضوهای دیگر را قرار و آرام نباید بماند. پس تو، ای آدمیزاد که از درد و محنت دیگران بی حس و بی‌غمی، خود را شایسته نام آدمی نمیتوانی بشمری.

آنگاه عطف نظر بکشور ایران کرده و خاک آنرا از خون پاکدلان و معصومان که دست جهالت و تعصب میریزد، رنگین دیده اشک از چشمانش فروریخته می‌گوید: ای علمای ملت‌وای پیشوایان امت که خود را جانشین امام و پیرو دین حنیف اسلام میدانید و دعوی هدایت و عصمت و نشر عدالت و رحمت میکنید،

می خور بخوشی که حاصل عمر دمی است هر ذره زخاک کیقبادی و جمی است
مقصود جهان واصل این عمر که هست خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

سالک حقیقتجو می پرسد: یک خواب و اینهمه خمار و یک خیال و
اینهمه آشفته گی و یک دم عمر و اینهمه فریب چرا؟ پس درین حال
گناه چه و بخشایش چیست، بهشت برای که و دوزخ برای
کیست؟ جهان خرد پاسخ میدهد:

گردون نگری ز عمر فرسوده ماست حیچون اثری ز چشم پالوده ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

آن سالک باز می پرسد: پس راه حقیقت کدام است و باده حق در
کدام جام. دین و آئین من و تو چه باید بودن و کدام راه را
باید پیمودن؟ آندریای حقیقت جواب میدهد:

می خوردن و شاد بودن آئین منست فارغ بودن ز کفر و دین دین منست
گفتم به عروس دهر: کابین تو چیست گفتا: دل خرم تو کابین منست

آن زمان می پرسد: پس نشان حقیقت شناسان چیست و باچه او صاف
آنرا میتوان شناخت؟ آن کان حکمت میگوید:

ما افسر شاه و تاج کی بفروشیم دستار قصب ببانگ نی بفروشیم
تسبیح که پیک لشکر زور است همواره بیک پیاله می بفروشیم

پس ازین گفت و شنود آخرین قطره حکمت که بکام آن تشنه
زالال حقیقت میچشاند و آخرین نکته توحید که بگوش هوش آن
سالک راه حق میخواند اینست:

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست چیزیکه ز حکم او برون آید نیست
هر چیز که هست ان چنان میباید هر چیز که آن چنان نمی باید نیست

“ای پور بهروز، در راه تاریک زندگی، منش نیکو، گویش نیکو و کش نیکورا یگانه رهنمای خود ساز.”

این يك سخنی است. که خلاصه تمام ادیان عالم و زبده افکار فلاسفه جهانرا جامع میباشد.

در بالای سرزردشت در طرف راست پیکر دانشمند ایرانی، روان حقیقت و آزادی حکیم نیشابوری عمر خیام، دیده میشود که گوئی یکجهان حکمت در دماغ خود گنجانده و با يك لحظه تفکر میخواهد اسرار خلقت را پیدا و فاش سازد و گوئی پس از راه نوردی در وادی بی پایان آفرینش، شراره‌ای از دور دیده راهی بحقیقت، برده، گمشده خودرا پیدا کرده و طلعت شاهد حقیقت که در جستجوی وی خیران میگردد در سراچه دل او پرتو افکن شده ووی پرده از جمال یار بر داشته و از خود بیخود میگردد و در عین بیخودی آن راز سر بسته را آشکار میسازد و میگوید:

در پرده اسرار کسی راره نیست زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست
جز در دل خاك هیچ منترلگه نیست افسوس که این فسانه هم کوته نیست

گوئی دریندم، سالک روشندلی سر به آستان خد متش نهاده
میگوید:

دوری که درو آمدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می‌زند می‌درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

آن پیر خرد باز در بحر تفکر غوطه میخورد و چون سر بر در می‌آورد مثل اینکه رشته‌ای ازین سر پرده اسرار بدست آورده باشد بیانگ بلند میگوید:

چاپ کنیم ولی یقین داریم که از همین سیاه قلم پی به چگونگی اصل آن میتوان برد و از همین گلاب بوی گلرا میتوان شنفت .

درین نقش، استاد زبر دست ما، بزرگترین صاحبان فکر و ادکان ادبی ایران را جمع آوری کرده و بچهره و کسوت هر يك از آنان يك حالت و طرزی داده است که هم شیبه‌تر و مناسبتر با طرز زندگی عصر آنها بوده و هم با یکنظر، خلاصهٔ حیات و چکیدهٔ افکار علوی و فلسفی آنانرا در وجنات این رخسارهای با فروغ میتوان در یافت و بلکه آیات حقیقت را از نگاههای آنان میتوان خواند.

در حین تماشای این "ایران جاویدان" صفحات تاریخ مدنیت کشور جم از جلو چشم ما رد میشود و در روی این صفحات، پست و بلندیها، و شکوه و پژمردگیهای روزگاران گذشته نمودار میگردد. يك لحظه تفکر در احوال و سیرت این "خداوندان ایران جاویدان" یکدنیا احساسات در ته دل ما تولید مینماید و ما آرزو میکنیم که با چند سطر آنها را اظهار و خوانندگان را در آن شرکت بدهیم:

پیش از همه در میان این نقش، شمایل قدسی شت زردشت با يك رخسار نورانی و پراندیشه که بردباری و مهربانی، نیکیبینی و نیکخواهی، و پاکدلی و یزدان پرستی مانند اشعهٔ آفتاب از جمال او می‌تابد، نظر نگاه‌کننده را بسوی خود جذب مینماید و این سرود آسمانی از میان لبان وی مانند چشمهٔ زلال بیرون می‌جهد:



ایران مجبورند در ممالک خارجه بسر برند و برای دیگران خدمت کنند زیرا که در وطن خودشان قدر صنعت و صنعتکارانرا نمیدانند و فضل و هنرا بهائی نمیدهند.

زهی بدبختی است که زمانی کشور ایران، پناهگاه دانشمندان و علمای مملکت‌های بیگانه بوده و از هر گوشه، حکما و ادبا و شعرا و صنعتکاران بدربار پادشاهان فضلپرور ایران آمده مورد مهربانیا و الطاف و نوازشها میشدند و از پرتو این تشویق و تطفیف درخت علم و هنر بارور میگشت ولی امروز تماماً بر عکس بوده محیط ایران برای فرزندان با فضل و هنر و صاحبان علم و معرفت زندانی شده و اینها یا باید گوشه نشین و مردم گریز باشند و یا در دیار خارجه بزندگی پرزحمت غربت تن در دهند.

درینجا يك نمونه دیگر از آثار قلم معجزشیم آقای مزین السلطان را که در حقیقت يك سحر مجسم است و علاوه بر مهارت و صلابت قلم از حیث قوه فکر نیز يك شاهکار بدیع و بلکه يك اعجاز است، درج میکنیم.

زمینه این نقش لاجوردو کبود است و با چند رنگ دیگر و طلا تزین و تذهیب شده نظرربائی و آمیزش رنگها و ظرافت نقشها و خطوط و امتزاج آنها با هم و هیئت مجموع ترکیب (کومپوزسیون) آنها طوری جاذب و حیرتبخش است که چشم بینندگان از دیدن آن سیر نمیشود و در هر نگاهي، جاذبه‌های نو، ریزه کلریهای دیگر، و سحرهای بزرگتر را سیر میکند.

بدبختانه گرانی مخارج طبع اجازه نداد که این نقش‌گزین را که ما آنرا "ایران جاویدان" مینامیم با رنگهای اصلی خود

مناظر طبیعی و نبودن قواعد فن مناظر و مرایا تا یکدرجه ناقص بودن مساعی این استادان را نشان میدهد، باوجود این، انتخاب رنگها، آهنگ توافق در ترکیبات و ارزش تاریخی جزئیات آنها این آثار ریزکار و نمونه حوصله و متانت را از شاهکارهای حقیقی عالم صنعت قرار میدهد.

برای حاصل کردن يك فكر اجمالی درینباب، لازم است زیارتی به موزه خانه اوقاف اسلامبول بکنیم و در آنجا کتسبها را که با میناتورها و تذهیبها تزین شده از نظر بگذرانیم. این کتابها تحفه هائست که پادشاهان ایران بسلاطین عثمانی فرستاده اند و از آثار حیرتبخش و قابل تماشای عالم بشمار می آیند.

در حال حاضر، صنعت عرب و ایرانی در حالت اقرض است و این کانون تمدن صنعت پرور و روحبخش که وقتی درخشان و پرتوفشان بود، امروزه بکلی خاموش شده است و بدینجهت است که باید استادان صنعت مانند آقای طاهرزاده مزین السلطان و شوکت بك و دیگران تشویق بشوند و شاگردان زیادی تربیت بکنند تا این صنعت را که گمان می رود ابدیاً از میان رفته از نوزنده کنند. یکااش رجالیکه همت احیای وطن خودشانرا بعهده گرفته اند بتجدید رونق قدیم صنایع وطن خودشان نیز موفق میشدند.“

آثار قلمی آقای مزین السلطان بسیار است و تا کنون چندین بار در نمایشگاههای صنایع بتماشا گذاشته شده و همه آنها از طرف ارباب ذوق و هواخواهان صنعت ایرانی خریداری شده است بدیختانه باید اعتراف کنیم که اکثر این خریداران، بیگانگان بوده اند و باید افسوس خوریم که این قبیل فرزندان هنرمند

و سزاوار تحسین نیز پیدا میشود، بمعرض عام گذاشته اند. بدینجهت ما درینجا ازین نقاشی اروپائی و صنعت غربی بحث نخواهیم کرد بلکه این مقاله را به نقاشی شرقی یعنی به صنعت عرب و ایرانی که درین نمایشگاه جز دو قطعه نمونه ازین صنعت ندیدیم منحصر خواهیم کرد.

این نمونه‌ها عبارت بود از دو قطعه مینیاتور زرنگار که یکی حکایت خسرو و شیرین و دیگری تاریخ یوسف و زلیخارا نشان میداد و هر دو چکیده قلم نقاش معروف ایرانی آقای میرزا حسینخان طاهرزاده بود که بهمت و مهارت مومی‌الیه و چند نفر از صنعتکاران نادرترک، این صنعت مینیاتورسازی و تذهیبکاری که تصور میشد بکلی و برای همیشگی از میان رفته است دارد از نوزنده میشود.

این مینیاتورسازی و صنعت تزئین و تذهیب ایرانی، در عهد پادشاهان ساسانی، از قرن سیم تا هفتم میلادی، در ایران ظهور و رونق یافته است. این صنعت، در زیر تماس با چینیان، قدری نفوذ صنعت چینی در بر گرفته ولی با وجود این، فرزندان هخامنشی، اسلوب دلپذیر خود مانند تمثیل جنگ حیوانات و تصویر شکارگاه‌ها را فراموش نکرده اند.

بیشتر در عهد خسرو پرویز، این صنعت رونق یافته و مانی مشهور، خالق این فن نقش زرنگاری و مینیاتورسازی گردیده است. بعد از او در قرن شانزدهم، نقاش معروف بهزاد و بعدها نقاش مشهور، جهانگیر و در عهد شاه عباس بزرگ نیز رضا عباسی، شاهکارهایی بوجود آورده اند که امروز از نوادر صنعت شمرده میشوند.

گرچه درین آثار، کیفیت صورتهای اشخاص، سهوهای



تصویر داستان خسرو و شیرین اثر کلک آقای مزین السلطان که در نمایشگاه اسلامبول مظهر تقدیر شده است

که اخیراً در نمایشگاه صنعتی اسلامبول بمعرض تماشا گذاشته شده و مورد بسی ستایش و تحسین ارباب فن و صنعت شناسان گردیده برای نمونه چاپ و قسمتی از تقدیرهای ارباب فن را که در اکثر جراید و مجله‌های اسلامبول نوشته اند ترجمه و درج میکنیم.

مجله، یکی مجموعه، در شماره ۸۱ خود پس از دادن شرح مفصل از اغلب تابلوها و پرده‌هایی که در نمایشگاه سالیانه غلظه سرای در اسلامبول بتماشا گذاشته شده بود در باره دو قطعه تابلوی آقای طاهرزاده چنین مینویسد:

«پیش از خاتمه دادن بسخن لازم میدانیم که از دو قطعه آثار استاد فن مینیاتورسازی آقای طاهرزاده چند کلمه بحث کنیم. یکی ازین دو قطعه تاریخ یوسف و زلیخا و دیگری هم حکایت خسرو و شیرین را نشان میدهد. این آثار، درین دوره بدعت و فترت صنایع، دو طفل بی پروای صنعت صاف و اصیل را تمثیل میکنند.

در میان اینهمه آثار دیگر، بلی در میان اینهمه پورترها و لوحه‌هایی که ادعای تمثیل افسانه‌های میتولوژی میکنند و در میان اینهمه پرده‌هایی که طبیعت بیروح را تصویر مینمایند؛ این دو اثر آقای طاهرزاده دارای عظمت و غروری هستند که گوئی بزبان حال میگویند: ما تمثال آخرین زیبایی شرق هستیم.»

در جریده فرانسوی «لا وولونته» منطبعه اسلامبول نیز مقاله مفصلی در ینباب درج شده که ما قسمتی از آنرا ذیلاً ترجمه میکنیم:

«مقلمان ما مقاله‌های مفصل راجع بنمایشگاه صنعتی غلظه سرای در ستون جراید خود درج نموده اند. اینها هر يك از تابلوها را تشریح کرده و لیاقت و مزیت نقاشان ترك را که در میان صنعتکاران حقیقی

خود را از سر خواهد گرفت و چشمهای جهان تمدن را با آثار حیرتبخش دکای خود خیره خواهد کرد.

چنانکه در قلمرو ادبیات، جهان ایران ما خالی از استادان فن ادب و زنده داران نام فردوسی و حافظ نیست؛ در رشته نقاشی نیز، مادر وطن ما، از زائیدن امثال مانی و بهزاد نازا و ناتوانان شده و هنوز فرزندان پرورش میدهد که در جلو آثار دستهای معجزنمای آنان، همین محققین فرنگ و همین منکرین ذکاوت ایرانی انگشت حیرت بردنان می‌گزیند و به وجود روح زندگی بخش صنعت ایرانی ایمان می‌آورند.

بلی، قرن‌ها بود که روح صنعت ایرانی در پس پرده‌های تودرتوی وحشت و نادانی افسرده و پنهان مانده بود. چندیست که یک نسیم روحنواز آزادی وزیدن گرفته و دارد این پرده‌ها را کم کم دور میکند و آن روح صنعت از نویدار و با جلوه‌های دل‌ربا و فطری خود بروشنی دادن انظار جهانیان می‌آغازد. چنانکه از یکطرف تراوشهای قلم سحرشیم استاد یگانه صنعت، تمثال همت و فضیلت، مشوق و مربی ارباب هنر، نادره فطرت آقای کمال‌الملک وزیر صنایع مستظرفه ایران و مؤسس مدرسه صنایع مستظرفه طهران و از طرف دیگر آثار دست معجزنمای استاد هنرور، زنده‌کننده نام بهزاد و مانی و معرف ذکاوت و نماینده صنعت ایرانی در خارجه آقای میرزا حسینخان طاهرزاده تبریزی‌مزمین‌السلطان، معلم فن تذهیب در مدرسه الخطاطین اسلامبول و همچنین محصولات قلم سایر استادان هنر و صنعت که در گوشه و کنار ایران وجود دارند و بدبختانه از آثار آنان چیزی بنظر ما نرسیده است، ما را به زنده شدن روح صنعت و به دیدن صبح آزادی و حقیقت نوید و امید می‌بخشند.

اینک درینجا یکی از دو قطعه آثار آقای میرزا حسینخان طاهرزاده را

ولشکری قدمیکه یاد از روزگار باشکوه پیشین او بیاورد بر نداشته است؛ با وجود این ما را عقیده جز اینست که روح ذکاوت و فطانت نژادی ملت ایران بکلی



استاد زبردست فن تذهیب و نقاشی جناب میرزا حسینخان طاهرزاده
مؤین السلطان معلم فن تذهیب در مدرسه الخطاطین اسلامبول

مرده باشد بلکه چنانکه بارها در صفحات این مجله اشاره کرده ایم - ملت ایران یکدوره فترت میگذراند و یکشب بجران باخر میرساند و باز از تأثیر بعضی عوامل مؤثر و مقوی سیاسی و اجتماعی - دوره طراوت و جوانی

تاریخی و خاطره‌های مصیبت‌خیز شهدا و مبارزین؛ ادبیات در مساعد نمودن زمینه برای تأثیر اثرات چهارگانه فوق و موسیقی در رقیق نمودن قلوب، در وارستگی از قیود روزانه؛ در سکوت و آرامی جمعیت و بالاخره در رونق عظمت و جلال این مجموع با شکوه، از مهمترین عوامل موجوده اند.

بقیه دارد

کلنل علینقی وزیر

صنایع ظریفه

روح صنعت ایرانی در نمایشگاه صنایع

در اسلامبول

علمای فرنگ پیرو این عقیده شده اند که ملت ایران از عهد شاه عباس صفوی به اینطرف، از حیث تمدن، چیزیکه قابل تحسین و ستایش و نمونه‌ای از آثار مدنیت قدیم ایران بوده باشد به وجود نیآورده و در هیچیک از رشته‌های صنایع مستظرفه یک اثر ترقی و تجدد و یا اقلایک تقلید قابل ذکر از آثار قدما نشان نداده است.

بعقیده این شرقشناسان، تمدن و صنعت قدیم ایرانی یکباره ملت ایران را بدروغ گفته و زاده هنر و دانش آریائی، قرنهایست که در آغوش این ملت، جان سپرده و بزیر خاک رفته است، ایرانی دیگر قابل نشان دادن یک زنده دلی و قادر بر زنده کردن تمدن قدیم خود نمیشد.

با اینکه ما اعتراف میکنیم که برآستی درین قرنهای گذشته، ملت ایران نه در معماری و حجاری، نه در نقاشی و موسیقی و ادبیات و نه در کارهای کشوری

و تدریس نماید. پس بیان که زادهٔ صنعتی بدین عظمت و اهمیت است، صانعان و استادانی را باید و شاید که بهرهٔ کامل از پاکی نیت و صافی عقیدت و کمال تربیت داشته باشند؛ تا بدان صفات طبیعی و کسبی، بخوبی از عهدهٔ این مهم یعنی تربیت جمعیت، برآیند. با این شرایط است که صانع لایق، موفق میشود که از کلبهٔ حقیر آدمی، راه بقصر ملکوتی جسته و کعبهٔ مقصود و خانهٔ خدا را بسازد.

با این مراتب است که امروزه در تمام مذاهب عالم، در کعبهٔ آمال، از دیر و کلیسا، از مسجد و بتخانه . . . اثرات عالی و ثمرات باقی این صنعت توسط اعضای پنجگانه اش، رکن متین اهمیت و مقام، و اکسیر اعظم تاثیر فرایض مذهبی گذشته است: معماری، در بزرگی، عظمت، پایداری بناها و یادگارهای مذهبی از قبیل معابد و غیره؛ حجاری، در تجسم و نمایش هیاکل مقدسه و یادگارهای مقدسین و مردمان بزرگ؛ نقاشی، در گذشته‌های

بین بنی نوع انسان نه ایمان به جزئیات مختلفهٔ محلی و سیاسی ملل که هر ساعت با دلایل و براهین محسوس و مادی تبدیل آن بواسطهٔ مساعی و اهتمامات زندگانی جسمانی واجب الاجرا باشد. منظور حقیقت انسانیت و اسلام است که بار گیرد و رفع محنت نماید، دویت و انسان کشی را به محبت و نوع پروری، تفاق و مابینت را به تفاق و مخالفت تبدیل کند، نه چنانچه مائیم که از فقدان عقیدهٔ پاک و لوث خرافات خون برادر بر خود مباح و انواع بلایا و محن را بدست خود ایجاد و درب سعادت را بروی خود بسته، هر يك تنها در کوره راه تفاق خود را صید قوی پنجگان صاحب وفاق قرار دهیم!

صنعت آزاد را يك منظور و يك عمل پيش نيست و آن " بيان " است. بيان است بطرق مختلفه ايکه عقل و هوش انساني بدان پي برد، بيان است بازباني که صور تمام موجودات، شرکت در تشکيل الفباي آن جسته اند؛ بيان است با خيالات و احساساتيکه متضمن حال کل ذوی الارواح است؛ بياني است که تفکرات و تخيلات شيطاني يا ملکوتي را به اعلا درجه زشتي و زيبائي خود مجسم مينمايد بالاخره قدرتي است کامل که موافق طبيعت مجري آن، اثرات نيك و بد آن هویدا گردد. بدین لحاظ است که حسن طبيعت و تربيت مجري و صانع آن از شرايط اوليه خوبی و پاکی مصنوع و عمل اوست.

حاصل آنکه صنعت آزاد، بمنزله يك مدرسه اجتماعي و عمومي است که بوسيله بيان، احساسات و عواطف صانع را، با وسايل مذکوره در فوق به جمعيت، بل به بنی نوع انسان، تلقين

عقايد ديگرا دشمن گيرند؛ و بر خلاف نتیجه مطلوبه برادري و برابري تخم دوپيت و اختلاف را با خون بنی نوع انساني آبياري نموده و پرورش دهند.

خير! محقق منظور اين نيست؛ بلکه نقطه نظر و منتهای آمال، ايمان و مذهبي است که خطوط عمده مشي و فصول قوانين محکمه الهيش، مشترك بين تمام مذاهب عالم باشد. که خود دليل بزرگي است بر خوبی و بعام المنفعه بودن آن. غرض ايمانيت که هر قسم فلسفه و خردی در وجود لزوم آن تصديق دهد. مقصود مذهبيت که احکام و قوانين آن هر روزه با تغيرات زمانه تغير پذيرد. دور گاه نظر ايمان است يك کليات مشترکي

این صنایع پنجگانه را چنانچه وصف آن در گذشت، نتیجه و ثمر، پرورش تن و خورسندی روح حاصل بوده؛ لکن بعدها آنرا خدمتی عظیم تر و مقامی رفیعتر میسر گشته خدمات شایان و کمکهای نمایانی بعالم علوی و ملکوتی نموده، عوامل مهم انتشار عقیده و ایمان مذهبی گشته اند.

بعضی از علماء را عقیده اینست که بدون وجدان و ایمان، صنعت را امکان وجود نباشد، موافق عقیده ما هم هیچ صنعتی بدون عقیده و ایمان، مقام بلندی که در خور این اسم است احراز نمیتواند نمود، زیرا بدون تردید از وجود ایمان و مذهب است (۲) که صنعت مفید، یعنی آنکه فقط رفع حوائج تن را تواند کرد تبدیل به صنعت آزاد، که وسیله زندگی روحانیت، گشته.

از تحقیقات فوق چنین استنباط میشود که این صنایع پنجگانه دارای يك زندگانی و يك روخند و هر يك برای دیگری عضوی لازم محسوب شده و در حاصل، مجموع این اعضای مختلف الشکل تشکیل يك وجود واحد و يك خیال فردی را میدهند که آنرا میتوان "صنعت آزاد" نام نهاد.

(۲) منظور از ایمان و مذهب درینمورد، نه ایمان و مذهب اشخاصی است که پرو يك مذهب یا طریقه مخصوص بوده و در مسلک خویش کور کورانه متعصب باشند و یا به زواید و خرافاتی که بتدریج و مرور زمان اختراع فکری و وسایل استفاده جمعی زاهدان ظاهر پرست و شیخان گمراه بوده، و امروزه بعنوان حدیث و تفاسیر مختلفه نص آیات جزو اعظم و اساس مذمومه هر مذهبی گشته، بیشتر پابند شوند؛ و آنگاه از نیرو مذاهب و

و غیره، لزوم تکمیل تجسم و شباهت حجاری‌ها به موضوع خود، سبب تولید صنعت نقاشی گشت وجود خاتم کازی (موزائیک) و نقش دیوار (فرسک) ثابت مینماید که این صنعت هم در بد و امر از نوازم معماری بوده؛ ولی پس از قلیل مدتی مثل حجاری خود در تحت عنوان پرده و شیشه سازی (نابلو) مستقل و ثابت گشت.

ادبیات: حس مدح و تحسین شجاعان، زیبایی طبیعت، بروز شوق و وجد مجالس جشنی که ضروراً متعاقب فتحی لازم می‌آید، بالاخره راز و نیازی که زائیده شعله عشق است، اختصاصاتی بزبان معمولی داده، یعنی در هر يك از مواقع فوق، کلمات، بیانات، تشبیهات، ایهامات و کنایات بکار رفته تا بتدریج زبان ناهموار عالم، با ظرافت و تشبیهات نغز آمیخته مرتبت خاص یافت ازین پس صنعت زیبای ادبیات قدم بعرضه وجود نهاده و بصور مختلفه نظم و نثر، فلسفه و افسانه، حکایت و تاریخ و غیره جلوه نمود.

موسیقی: گرچه حس موسیقی در نهاد هرذی روحی بودیعت گذاشته شده لیکن تنظیم و دخول آن در ردیف صنایع مستظرفه، مقارن یا اندکی پس از وجود و ظهور ادبیات است؛ بدین معنی که شاعر، بتعقیب آرزوی خود که شرکت دادن و محرم نمودن جمعیت با خیالات و احساسات خود است، موسیقی و آهنگ را وسیله قرار داده، گفته‌های خود را با این لباس زیبا در معرض جمعیت گذاشته و آنها را خواهی نخواهی بواسطه يك تمایل و کشش رمزی که از اثر آهنگ و مقام موسیقی (ملودی) مترتب است، با خود همصدا نموده بنای صنعت موسیقی را داد.

انتقال موافق گفته تولستوی ، کاملاً با دیگری توافق دارد. بالجمله شرط اعظم و اساس و بنیان هر صنعتی تربیت و تعالی هیئت اجتماع است. اکنون بدانیم بچه ترتیب صنایع مستظرفه بوجود آمده اند:

معماری: یکی از احتیاجات اولیه و ضروریات طبیعی

انسان همانا محافظت خود از سوانح طبیعی بوده است. ازین احتیاج، صنعت معماری یعنی اولین ظهور هوش انسانی در زمینه صنعت بوجود آمده. مسلم است که در بدو امر از حفرسوراخی برای آشیانه و پناه حوادث طبیعی شروع و بالاخره از برکت هوش خدا داد تبدیل باین قصور و عمارات عالی گشته که قرون متمادی در راحتی و محافظت انسانی از حادثات طبیعی بکار میروند. تخت جمشید و طاق کسری خود یادگار خوبیست از اهمیت و قدمت این صنعت.

حجاری: برای نمایاندن و تخصیص قسمتهای متفاوت یکخانه، یا بجهت تشخیص اقسام مختلفه منازل، علامات و برجستگیهای از سنگ و چوب و غیره میساخته اند که آنها را میتوان نقطه مبدء صنعت حجاری تصور نمود. این صنعت در ابتدا اگرچه با معماری کاملاً مخلوط بوده ولی حالیه مدت زمانست که بکلی از آن مجزی گشته و در تحت عنوان تجسم و مجسمه سازی، خود صنعتی مستقل و ثابت گردیده است. درین موضوع یونانیها و رومنها از دو هزار و اندی سال قبل شاهکارهای بزرگ برای ما گذارده اند که هنوز قابل تقلید و نمونه های بزرگ از تمدن آن زمان است.

نقاشی: رنگ آمیزی قسمتهای بخصوصی از منازل، الوان مختلف برای تشخیص و معرفی اماکن مقدسه و منازل رؤسای قوم

مجالست و مباشرت و طرح موالفت و موانست؛ هر کس بقدر وسع و فراخور ذوق خود، از ریزه نوال و پرتو انوار او توشه وزادی برای پایان رساندن اینراه ظلمانی درین سفر اجباری برگیرد.

البته ما، درین مورد، بمناسبت اینکه یش از قطع مقاله‌ای برای مجله سخن نباید برانیم تا ممکنست درین معرفی و راهنمایی به ایجاز و اختصار کوشیده، امیدواریم که جویندگان و طالبین، خود در حوالی کوی معشوق، هر يك بمناسبت حال خود، از طالب و عاشق، صنعتگر و صانع، راه سعادترا جسته و تعقیب نمایند.

باری صنایع آزاد، با دو قسم اغذیه روحرا پرورش میدهند: غذای حال و غذای آینده. اما غذای آینده گوئیم، برای اینکه روح مطلق انسانی را نمیتوان بافرااد کنونی اطلاق نمود؛ بلکه روح اجتماعی نسلهای آتیه هم بواسطه تعلیمی که از افکار و کردار و مصنوعات و کارهای امروزه میگیرند، تغذیه نموده و یکقسمت از تربیت و تعالی آن، از تجربیات ما سبق حاصل خواهد گشت.

تولستوی، از نقطه نظر معنوی، تعریف صنعترا چنین میکند: “صنعت کوششی است که بدان وسیله، انسان بمیل و اراده و بوسایل خارجی، احساساتیکه خود درك کرده است بدیگری منتقل سازد (۱).”

در هر حال هر يك از دو طریقرا که در توصیف صنعت فرض نمائیم: (وسیله زندگی و ترقی) چنانکه ما گفتیم و قدرت

(۱) تولستوی: صنعت چه چیز است (۱۸۹۸).

مرتبت خویشاوندی در آن مراعات شده. منشعب میشوند: معماری، حجاری، نقاشی، ادبیات، موسیقی.

آنچه ما را وادار به انتشار این مقاله مینماید، همانا لزوم بحث و گفتگو بر معرفی و شناساندن این صنایع آزاد است. این صنایع، یک قسمت مهم از وقت عالم را بخود مشغول داشته و همانطور که روز بروز بوسیله انکشافات و اختراعات جدید وسایل نامین زندگی جسمانی انسان طریق کمال را پیموده و متین تر میشود بهمان نسبت هم، عالم عالم انکشافات و مصنوعات جدید، بوسیله اشخاص ژنی و نادر، برای پرورش و تربیت روح انسانی، که یگانه فرمانروای قادر جسم است، بمعرض ظهور و نمایش گذارده میشود.

اکنون پس از آنکه باین حقیقت پی برده و تردیدی در صحت آن نکرديم واضح می بینیم که تهیه وسایل پرورش روح، مقدم بر وسایل پرورش جسم لازم آید؛ زیرا بدون تربیت آن اینرا ردیف حیوان بشمار آرند و در هیئت اجتماع چهار پائی مطیع و بارکش را بر آن مزیت باشد.

پس هر ملت که بخواهد حیات جسمانی خود را در زمره انسانهای عالم کشیده و ازین نعمت عظمی و فضیلت آدمیت بر خوردار باشد او را چاره ای جز تشبث بتربیت و تعالی روح، که تنها راهنمای شایسته جسم است، نخواهد بود.

برای تمعيل این امل و استقبال این آرزو، باید بدو افتخار عتبه بوسی و شرف آشنائی این راهنمای شایسته را که یگانه استاد لایق در تدریس علم اخلاق و افتخار و تنها وسیله تحصیل خوشبختی و بقاست، حاصل نمود؛ شاید پس از آن بوسیله

آثار دوم دوره از آجر و از کاشی است
 این دوره زشه‌عباس تا عهد کریمخان بود،
 امروز بناها را از چینه و گل سازیم،
 و این دوره ویرانی میناش زطهران بود... (۴)
 یزد - دکتر محمود افشار

قسمت فنی

صنعت - مصنوع - صانع

بقلم جناب کنل هلینقی خان وزیری استاد فن موسیقی که کتاب دستور تار تالیف ایشان مقام فضل و هنر ایشان را بخوبی معرفی میکند و این مقاله را بخواهش ما در حین توقف در برلین مرقوم داشته اند.
 ایران‌شهر

صنعت: کلمه صنعت را بطور کلی وسیله زندگانی تعبیر نمایند و
 آن بر دو نوعست: یکی وسیله زندگی جسم که عبارت از صنایع
 مفیده و عمومیست، دیگری وسیله زندگی روح که صنایع مستظرفه و
 آزاد گفته میشود.

صنایع مفیده و عمومی، صنایعی است که محرك و عامل
 مهمشان علوم است از قبیل فلاحت، تجارت، کارخانه، مکانیک،
 حمل و نقل و غیره.

صنایع مستظرفه و آزاد، که از نقطه نظر صوری، وسیله
 زندگی روح یعنی وسیله تغذیه، پرورش، ترقی و تعالی روح
 انسانی گفتیم، برشته‌های پنجگانه ذیل که ترتیب تقدم تاریخی و

(۴) خرابه‌های حجری استخر و بازارگادا و شوش و غیره آثار دوره اول، بناهای
 آجری صفوی در اصفهان و ابنیه زندیه در شیراز با کاروانسراهای شاه عباسی از بقایای
 دوره دوم، و چاپارخانه‌ها و برجهای گلی امروزی نمونه تمدن عصر حاضر در ایران میباشد.

خاکی که در آن اینان بودند شه‌شاهان
آن دولت آبادان از هند بیونان بود.
بربودن آبادی ویرانه دلالت داشت
از سنگ و ستون و نقش آواز نمایان بود.
از بعد هزاران سال گرسنگ و ستون باقیست،
یعنی عمل نیکو کی در خور نسیان بود.
استخر و بازارگادا دو شهر شهر پارس
با خاک و زمین دشت، هان یکسر و یکسان بود. (۲)
گلها که در این صحرا روئیده و میروید
زانست که این صحرا يك روز گلستان بود. (۳)
گرزنده شود دارا ترسم نشناسد باز
کین مملکت ایران است... کین مملکت ایران بود!
تگ است مسلمانان اغیار بهم گویند
کین خانهٔ مخروبه از قوم مسلمان بود!
هر روزه خرابی بیش، بر حالت خودرحمی!
ای ملت با انصاف: اینگونه که نتوان بود!
از روز تمدنمان سه دوره به پس رفتیم،
گوئی که زمین از ما یکباره پشیمان بود!
يك دوره بناها را از سنگ پیا کردیم:
آن عهد زکیخسرو تا دورهٔ ساسان بود،

[۲] استخر همان تخت جمشید و بازارگادا مشهد مادر سلیبان حالیه واقعه در دشت مرغاب است

[۳] مقصود از این صحرا مرودشت است که تخت جمشید در آن واقع است.

سرتاسر این کشور آثار خرابی داشت ،
 يك دهگده گر آباد صد مزرعه ویران بود !
 آباده خرابه بود چون سورمق و چون قمشه ،
 در حالت ویرانی سیوند چو زرغان بود !
 خشتی دوسه در اینجا ، مثنی گل در آنجا :
 آن خانه اربابی ، این خانه دهقان بود !
 از دست تطاولها و زدست چپاولها ،
 چون موی پریشان مخلوق پریشان بود !
 که برق بما خندید ، که ابر بما گرید ،
 که رعد بما غرید کین وضع ونه سامان بود !
 هر جا که سرائی بود يك چند ستون باقیست !
 هر جا که دلیری داشت يك مشت ستخوان بود !
 يك خانگی مخروب در دامنه کوهیست
 این "کعبه زردشت" است ، این قبله ایران بود ! (۱)
 بر مقبره سیروس نه خادم و دربانی ،
 بر کنگره قصرش يك بوم نگهبان بود !
 این قصر همان قصر است ، يك روز همین سیروس
 بر در گهش از میران صد خادم و دربان بود !
 عالی تر از این ویران قصر دیگری بوده است ،
 دآرا زفراز آن شاهنشاه ایران بود .
 از صنعت معماری و صنعت حجاری
 هر رهگذری بگذشت انکشت بدندان بود .

[۱] کعبه زردشت اسم يك بنای چهار گوشه است از سنگ در دامنه کوهی که حجارهای معروف به نقش رستم در آن واقع است و در مرودشت برابر خرابه های استخر میباشد .

آتش عشق این شمع حقیقت بسوزاند. آنگاه مقدرات مملکت ما هر شکل سیاسی بخود بگیرد باز از پرتو این شمع هدایت یک آینده روشن برای خود تامین خواهد کرد چه، این چراغیست که هیچ قوه آنرا خاموش کردن نخواهد توانست.

ح. کاظم زاده ایران‌شهر

ادبیات

سفر اصفهان

می‌آمدم از شیراز راهم بسپاهان بود،
 هنگام گل و سبزه ایام بهاران بود.
 ره بود بسی پر پیچ چون پیچ و خم زلفت،
 در هر گذر و پیچی یک منظره پنهان بود:
 که مرتع و که مزرع، که جلگه و که هامون،
 که گردنه و دره، که کوه و بیابان بود.
 بس چشمه که چون چشم در هجر تو می‌گرید،
 هر جا چمنی میبود چون روی تو خندان بود.
 در دامنه‌های کوه بس کبک و بسی تپه،
 بس فاخته و کوکو، بس مرغ خوش الحان بود.
 در دشت بسا گلها، در مرغ چه سنبلها،
 بر شاخ چه بلبلها خندان و غزلخوان بود.
 جز آنکه طبیعت بود خندان و خوش و سرشار،
 دیگر همه مخروبه، دیگر همه گریان بود!

و از یثرو هر دماغ مصلح، هر هیئت مسلط و قاهر و هر حکمدار مطلق و قادر که زمام مقدرات ایرانرا بدست بگیرد اگر این هدف را غایهٔ اعمال خود نسازد هرگز در اصلاح خرابیهای مملکت و در انجام دادن آرزوهای خود کامیاب نخواهد شد.

درین قرنهای گذشته، ظلمها، شهوتراینها، دیوانگیها، و اسرافهای پادشاهان و اشراف ایران از یکطرف و خودپرستیها و رباکاریها و تدلیسها و نادانیهای روحانیان دنیا پرست و علمای بی عمل و یا بدعمل از طرف دیگر طوری درخت تناور نژاد ایرانرا ریشه کن کرده و خشکمانده اند که قرنهای آبیاری و پرستاری باید تا این درخت از نوسبز گردد.

مظالم این دو طبقه یعنی دیوانیان و روحانیان که بر جان و مال و عرض و ناموس و روح و قلب تودهٔ ملت مسلط بوده اند، بنیهٔ اجتماعی ملت ایرانرا بی اندازه خسته و ناتوان کرده و روح اسارت کشیدهٔ او را فوق العاده پژمرده و افسرده ساخته است. بدینجهت هیئت جامعهٔ ایران بشدت محتاج یک مقوی و محرکیست که بنیهٔ اجتماعی او را اساساً و بکلی دیگرگون سازد و این خستگی و افسردگی را از ریشه بسوزاند و این ملت تشنه و بیتاب را از زلال عدالت و آسایش و شرافت و عزت سیراب کند و روح او را بوسیلهٔ آزادی و علم و معرفت تاب و توان بخشد.

باید در پیش تجربه‌ها و درسهای عبرت تاریخ سراقیاد پیش آورده بایک ایمان کامل، قبول و یقین کنیم که هیچ قوهٔ بشری نه سلطنت و نه دین، نه مشروطیت و نه جمهوریت بزنده کردن روح افسردهٔ ایران قادر نخواهد شد مگر آنوقت که ملت و ایرانیت را محور اعمال خود قرار بدهد و پروانه وار خود را در

(۱) ایدآل ما چیست؟ جواب مشروحاً و مبسوطاً گفته شد.

(۲) چه میخواهیم؟ يك دماغ مصلح

(۳) چه باید بخواهیم؟ يك دماغ مصلح

(۴) از چه راه و از کی باید بخواهیم؟ از يك دماغ مصلح

(۵) وحدت ایدآل آمل را آیا میتوان در جامعه ایجاد نمود

بشرط سرعت عمل؟

بلی یقیناً ممکن است از دو سال تا ده سال زیرا نتیجهٔ نشریات

همان دماغ مصلح، وحدت ایدآل جامعه خواهد بود.

پیدا کردن آن یکنفر هم زحمتی ندارد اگر شما بخواهید

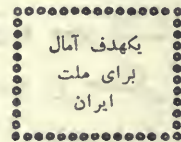
پیدا می کنید. طهران — آالجای افشار

ایران‌شهر:

ما با آالجای خانم افشار درین تفکرات و ملاحظات

هممقیده هستیم ولی فاضلهٔ محترم يك نکته را

نگفته گذاشته اند و آن اینست که آن دماغ مصلح



که چارهٔ دردهای ما را خواهد کرد در اقدامات خود کدام غایه را

هدف باید اتخاذ بکند یعنی نصب العین او چه باید باشد و هدف

آمال او که بالاخره هدف آمل ملت ایران خواهد شد در چه

نقطه و در چه شکل تجلی باید بکند.

در نظر ما چنانکه در شمارهٔ پیش ایضاح کردیم هدف آمل

ملی ایران جز ملیت یعنی زنده کردن ایرانیت با تمام شئون

آن در دایرهٔ مقتضیات تمدن جدید، چیز دیگر نمی تواند بشود

اجباری نماید، و همین طور از جمیع جهات از جزء و کل و از واضح و مکتوم حتی ساعات خواب و بیداری ما را خودش بزور معلوم کرده و بالاخره پرده اوهام را بزور از جلو چشم ما رد نماید، و بدرجای مواظب ما باشد که اثرات تعلیم و تربیت بشکل عادت ثانوی در ما نمودار گشته و آنوقت ما را بحال خود گذارد که هم قادر بر ادای وظایف اجتماعی خود باشیم، و هم تفکیک ایدآل را از موهوم نمائیم.

آقای مدیر شما میدانید که تکامل تدریجی خود یکی از نوامیس طبیعی بشر است.

اما من میل دارم که به خرق این ناموس اجتماع اقدام نمایم، برای من و شما تردیدی نیست که تمدن فعلی ایران شاید قریب به دوپست سال بلکه بیشتر از تمدن اروپا عقب‌تر است. ما اگر بخواهیم مطابق ناموس طبیعی تکامل رفتار کنیم تا به قیامت سیصد سال از اروپا عقب خواهیم بود زیرا آنها به يك حال نه نشسته اند که ما بخواهیم به آنها برسیم.

فقط يك دماغ جدی فعال و يك فکر روشن مصلح می‌تواند که این مشی متعارفی را در نوردیده و بزور و جبر و غف خرق‌کننده عادات غیر طبیعی ما واقع گردد و غیر از این هم در ایران امروزی با این وضع و با این زندگانی چاره دیگر نیست.

و گر نه اگر همانطور که لنین در روسیه و میکادو در ژاپون و کمال پاشا در ترکیه کسی یافت نشود که بدردهای ما مرهم بگذارد و سعادت را بما تحمیل کند وای بر من و دل.

اینک سؤال‌های پنجگانه دیر اعظم:

خواهشی را که از شخص شما و دیر اعظم دارم این است که مرا در ضمن اظهار يك حقیقت ثابت مرتجع نخوانید و از بیانات من سوء استفاده نکنید.

من نمی‌خواهم مشروطیت و اساس آزادی وطن خود را به ارتجاع و سلطنت مستبد خود سر تبدیل نمایم.
من هم اگر بخواهم دنیای آتیه این عقیده را تصدیق نخواهد کرد.

من معتقدم که هیئت جامعه ایران درب‌خانه خود را جاروب نخواهد کرد. چراغ درب منزل خود را روشن نخواهد نمود زباله حیات خود را بدست سپور بلدیه نخواهد سپرد.

یک‌کفر مصلح، يك دماغ منور و فکر باز لازم است که هر روز صبح بزور درب منزل ما را جاروب کند چراغ کوچه‌های ما را بزور روشن کند وضع لباس ما را بزور يك نواخت و يك روند نماید، معارف ما را بزور اصلاح کند، از فتنه‌های مجلس ملی ما بزور جلوگیری نماید، دربار سلطنتی ما را بزور اصلاح و تصفیه کند، عملة خلوت آنرا بزور از اشخاص منورالفکر بگمارد، مستخدمین بی‌هنر ادارت را بزور خارج نماید، چرخ ادارت را بزور براه بیندازد، مداخلات روحانیون را در امور سیاسی و سیاسیون را در امور روحانی بزور جلوگیری نماید، مجلس شوری را بزور از اشخاصی انتخاب کند که فی‌مابین انستیتوی پاستور و اصطبل و قهوه‌ها فرق بگذارند، قهوه‌خانه و شیر فروشی و بقالی و عطاری ما را هم بزور مرتب نماید.

تحصیلات زن و مرد را بزور و با قوه سر نیزه و شلاق

من نمیگویم که ایران عبارت از طهران نیست و وضع زندگانی دشتی و دشتستان و وطن شام، و عراق و ارومیه و وطن من و دیر اعظم بمراتب از زندگانی حبشه و سودان و زنگبار سیاه‌تر و دلخراش‌تر است.

من پیشنهاد میکنم که مخصوصاً مرحمت فرموده از شمال طهران و از اداره خودتان به محله پای قاپوق و جنوب همین طهران تشریف ببرید تا بدانید که حالت روحی اهالی و کسبه آنجا چیست و من چه میگویم!!

در تمام ایران طهران و در طهران محلات شمالی و در محلات شمالی نیز يك معدود محدود الفاظی را از قبیل جمهوریت و مشروطیت و تجدد و تکامل و انقلاب یاد گرفته اند که گاهی آن الفاظ را برای تخویف چهار نفر مستبد پوسیده و گاهی هم برای تطمیع و استظهار و ایجاد وجیه المله‌ها بکار می‌برند و گرنه روح اجتماعی مردم مرکز و ولایات با آن مقامات معنوی که از حقیقت جمهوریت و مشروطیت و آزادی انتظار میرید ابدأ رابطه مستقیم ندارد.

تمام قراء و فصات و نقاط دور دست بجای خود در همین طهران من و شما هنوز فصل نان و کوشش سر لوحه دفتر آمال ملی و ایدآل اکثریت ما را تشکیل می‌کند.

دیگران شاید نخواهند این حقایق را اعتراف نمایند اما برای من که يك عنصر فردی هستم چه اهمیتی خواهد داشت که عقیده قلبی و علمی خود را بی‌پرده اظهار نمایم نه جزو مرتجعین هستم که از الفاظ جدیده تخویف شوم و نه امیدوارم که مثل دونت ترکیه يك وزارتخانه را به من بسپارند که تطمیع کردم فقط

متعرض اشخاص شوم بلکه مقصودم بیان حالت اجتماعی از نقطه نظر فن روحشناسی است.

من می گویم که روح جماعت در ایران حالیه منشاء اثرات کامل نیست و بشما قول می دهم که اگر یکنفر نمی آمد و راه جعفر آباد شیران را جبراً نمی ساخت تا پانصد سال دیگر هم نه فرنگیما بهای طهران از تفریح در روی کله های نیاکان جعفر آبادی خسته می شدند و نه اهالی جعفر آباد از لگد کوب شدن کله های نیاکان خود متأثر میگردیدند!

تمدن اروپای امروزه چشم ما را خیره کرده و ما هم حقاً باید خیره بمانیم اما عقیده من این است که تا ما اقلان پنج سال درس هندسه نخوانیم و تا آب و گل و خشت و آجر فراهم نکنیم تا موازین جریان هوارا از نقطه نظر حفظ الصحه تشخیص ندهیم هر اطاقی را که بسازیم مضحك خواهد بود و اطاق نشین های دنیا به این کلبه کج و معوج خواهند خندید.

من معتقدم آن راهی را که اروپای امروزه از لحاظ جماعت و تشکیلات اجتماعی می پیماید ما عجالاً هم بواسطه تأثیر اقلیم و هم بواسطه فقدان پرورش نمی توانیم به پیمائیم.

و بالاخره من عقیده قطعی دارم که در مشرق زمین و مخصوصاً در ایران يك دماغ مصلح و يك فكر روشن و سعادت طلب هزار درجه بهتر میتواند موجبات سعادت جماعت را اکمال نماید تا خود جمعیت.

وجود يك بطر کبير (نه ناپلیون و نادر شاه افشار) هزار مرتبه بیشتر منشاء اثر تواند بود تا این مجالس معنوی و کمیته ها و کمیسیونهای متداولی.

شهر تشکیل شد و از صد تحصنی که در فلان سفارت و فلان مسجد اختیار گشت از دویست کنفرانسی که در دارالفنون و غیره دادید و از دو هزار ناطقینی که در روی منابر و توپ خانه و بهارستان تماشاگردید از چهار دوره مجلس شورای که هر روز چشمتان را بدهان آنها دوختید و از صد هزار مرده باد و زنده بادی که در اطراف آنها گفتید و شنیدید بالاخره نتیجه‌ای که بدست شما از لحاظ جماعت آمد، چه بود؟

حقیقهٔ چه بود؟

اقرار بکنید که هیچ!

همان معامله‌ای را که هفده سال قبل وزارت معارف بادهضاً نویسندهٔ صوراسرافیل میکرد حالا هم باشیخ علی دشتی مدیر شفق سرخ میکند.

در این هفده سال و این همه غوغا و آشوب چه تکاملی بالاخره در این وزارت معارف و این کعبهٔ آمال ملی حادث گشت؟ اقرار بکنید که هیچ!

روح جامعهٔ آن روز میدان توپ خانه را در مقابل بهارستان تشکیل می داد و امروز مسجد جامع و آخرین وزیر معارف تجدیدی ما هم همان بود که دیدید و تماشا کردید!!

تنها تفاوت فاحشی که ملحوظ است این است که آن روز اقلاباً من غیر اراده و متکراً بطرف يك ایدآل مجهولی می رفتیم در حالتی که امروز آنها از دست ما گرفته شده و زیر پا گذاشته شده است.

از مطلب یرت نشویم من نظر ملامت و تنقید ندارم و نمی خواهم

شما دو نفر هم اعتراف کنید آن روح اجتماعی که از تشکیل يك جلسه سه نفره آلمانی و انگلیسی یا فرانسوی و روسی ایجاد میگردد از يك جلسه سیصد نفره ایرانی احداث نخواهد گشت! اشتباه نشود من نمی‌خواهم بگویم که آثار معنوی و خاصیت آن روح نمی‌تواند در ایران احداث گردد. خیر هرگز، من شاید مزایای ذوقی و ذکاوت هموطنان خود را در اغلب نقاط بهتر بدانم البته ایجاد همان روح اروپایی در ایران هم امکان پذیر است اما نه از نقطه نظر جماعت.

باور ندارید بتاريخ وطن خود مراجعه کنید: از بدو سلطنت داریوش تا امروز هیچوقت يك جماعت و يك انجمن و يك هیئت را نمی‌یابید که توانسته باشد علت غائی انقلابات عظیمه و مصدر امورات مهمه شده باشد همیشه يك نفر و يك فرد و احد بوده که از خلجان‌های دماغی خود توانسته است روح ملت را بیدار نماید. بر خلاف اروپا که غالباً تشکیل جلسات و دسیسه‌ها و پروپاگانداها موجد اشخاص و انقلابات گشته و علت العلل پیشرفت معضلات مملکتی واقع شده است.

پر راه دور نروید بهترین دلیل صدق مقال من تاریخ هفده ساله مشروطیت ایران است و همان است که خود دبیر اعظم هم به دامن آن متوسل گشته.

چه کمیسیون‌ها و کمیته‌ها و کنفرانس‌ها و شرکت‌ها که بی‌دزی تشکیل شد و یکی بر اثر دیگری محو و نابود گشت و کمترین اثری را هم از نیک بختی نتوانست بیادگار بگذارد! حقیقه موضوع غریبی است و قابل بحث و دقت است! من از شما می‌پرسم: از پنجهزار کمیسیون سیاسی که در این

داروین فیلسوف مشهور و بزرگ‌ترین ژئولوگ ادوار اخیره می‌گوید: موجودات زنده عموماً مطابق اوضاع اقلیم و محیط نه تنها تغییر عادت و اخلاق میدهند بلکه تغییر شکل و نوع آنها هم حتمی است.

شما هم اگر مثل من پای بند این ناموس اصلی باشید مجبور از این اقرار هستید که اجرای قوانین اجتماعی هم در میان يك جمعیت بدون رعایت تناسب اقلیم و طبیعت جغرافیائی مقدور و میسر نیست.

پس در این صورت که تناسب اقلیم و نقوذ آن را در ساختمان‌های فکری بشر شرط عمدهٔ پیشرفت قوانین اجتماعی آنها بدانید علی‌التحقیق از همین جا باید ایدآل ایران را از ایدآل اروپا متمایز و جدا داشته و چشم بسته خود را تسلیم تقلید اروپا ننمائیم.

شاید از همین جاست که ممکن است بین من و دیر اعظم و شما اختلاف عقیدتی موجود گردد.

خوبست باز قدری دقت کنیم:

من می‌گویم روح جماعت و هیئت جامعه که در	روح اجتماعی
اروپا علت العلل پیشرفت امور شمرده میشود در	در ایران
مشرق زمین و مخصوصاً در ایران این روح	

بکلی برعکس و در هیچ موردی نمیتواند منشاء اثرات کلی واقع گردد.

و تا این درجه معتقدم که نوع ایرانی امروزه در محوختهٔ ایران اساساً قابل اجتماع خلق نشده است (شاید بواسطهٔ عدم معاشرت مرد و زن باشد).

زیر و زور و گسیخته میشود که همه به فقدان آن نوحه سزائی کرده و به عزای آن مرثیه میخوانند.

ولی اگر چه در ظاهر، تمام افراد به فقدان آمال ملی خود سوگواری می کنند اما در باطن اگر يك عامل قوی، يك دماغ روشن، يك فكر باز و يك دست برومندی آن پرده های تاریك اوهام را شكافته و از يكديگر رد و بدل نماید بلا فاصله حقیقت ایدآل را عریان و با بهترین جمالی در پیش خود مشاهده خواهند کرد!

مطلب من هم در روی همین ایراد اجتماعی شما است و از همین نقطه مرکزی است که میخواهم به تمام سؤال های پنج گانه دیر اعظم فقط يك جواب بدهم و ایشان را منطقاً و علماً و عقلاً مجبور از تصدیق به فلسفه خود نمایم.

گمان ندارم تا اینجا من و شما و دیر اعظم هیچ کدام اختلاف عقیدتی باهم داشته باشیم یعنی مطلب چون به مبادی فلسفه و معرفه الاجتماع متکی است البته نمیتواند علت اختلاف بین ما واقع گردد.

فقط يك مرحله باقی است که آنرا هم امیدوارم با شواهد منطق استدلال و با اصول علوم طبیعی با هم تسویه نمایم.

شما خوب میدانید که اقالیم مختلفه و طبیعت جغرافیائی و آب و هوا و منطقه هر مملکتی در ساختمان قوای فکری سکنه آن تأثیرات کامل دارد.

در اینجا احتیاج اقامه شاهد و بینه نیست و هر کس که مختصر وقوفی در معلومات طبیعی داشته باشد می داند که مفهوم این موضوع یکی از نوامیس بلا تردید طبیعی است.

بدون ارادهٔ آحاد و افراد دارای يك ایدآل جداگانه ایست که از ایدآل افراد بکلی سوا و جدا می‌باشد.

حرف از این منطقی تر نمی‌شود و من هم قبول دارم و این ایراد شما نوعی نیست که کسی قادر بر تکذیب آن باشد.

اقرار باید کرد که روح ملل در تمام ادوار و انواع مختلفه خواه در حال ارتقاء و خواه در حین انحطاط دارای يك ایدآلی هست

روح اجتماعی
ملتها و تأثیر
اقلیم در آن

که بدون ارادهٔ افراد صورت می‌گیرد و وجود هم دارد منتها تفاوت این است که با ادوار صعود و انحطاط فقط صورت و کیفیت آن ایدآل را تغییر می‌دهند و گرنه اساس آن در هر امتی ثابت و لایزال خواهد بود گرچه در قبایل افریقای مرکزی باشد.

نمیدانم شما کتاب سرطورالامم تالیف روحشناس معروف فرانسه استاد معظم کوستا و لوبون را دیده اید یا نه این کتاب به ایران هم رسیده و من اوقاتی که در اسلامبول بودم و همین طور هنگام توقف خود در تفلیس این کتاب را در نزد همشیرهٔ معظمهٔ خودم خنم افشار به دقت مطالعه کرده و از مطالعهٔ آن لذت‌ها برده ام.

خواهشمندم به آن کتاب مراجعه فرمائید تا کاملاً حقایق کشف و من و شما و دیر اعظم همه متفق‌الکلمه خواهیم شد که ایدآل رومنی‌های قدیم در حال هبوط و ایدآل اروپای امروزه در حین ارتقاء کاملاً پا یرجا و ثابت و بالاخره هر دو در دو حال مختلف دارای ایدآلی بوده و هستند که انکار پذیر نیست پس در اینکه يك ملتی بدون ارادهٔ افراد خود دارای يك ایدآل مخصوصی هست حرفی نیست منتها در مواقع انحطاط ایدآل آن ملت تغییر کیفیت بخود داده و طوری در زیر پرده‌های وهم

تصدیق میفرمائید که در تمام موارد و همیشه بی استثناء عمل فرع اراده است و اراده تابع عقیده و عقیده ثابت نیز (غیر از هوس) در دماغ بشر نمو نخواهد کرد مگر آنگاه که پایه آن بر روی علم و یقین گذاشته شده باشد.

در این فلسفه آیا تردیدی دارید؟

بسیار خوب، پس از روی اصول همین فلسفه حالا مراجعه میکنیم به جامعه ایران یعنی به اکثریت جماعتی که هیئت اجتماعی کنونی ایران را تشکیل میدهند!

درست دقت فرمائید.

در حالتی که ایده و ایدآل از مستخرجات و مستجدات عقیده باشد و عقیده را هم حتماً بر مبانی علم و یقین و قطعیت منکی سازید آیا هیئت اجتماعی امروز ایران و این توده‌ای که تمام خواص عقلانی آن واقف هستیم با این فقر علم و منطلق و با این ضعف عقیده و مسلک آیا چه ایدآلی می‌تواند داشته باشند.

شما گفتید به حکم منطق ملتی که علم و یقین ندارد عقیده نمیتواند داشته باشد عقیده که نداشت اراده هم نتواند داشت اراده که در کار نبود پس عمل و ایدآل هم طبعاً موضوعی نخواهد داشت.

در این صورت آیا تصدیق میفرمائید که ایرانی امروزه نمیتواند ایدآل روشن داشته باشد؟

من انتظار تصدیق شما را ندارم و شما ناچار از تصدیق هستید فقط يك ایراد میتوانید به من وارد سازید که این فلسفه من شامل حال منفردات و افراد يك ملتی تواند بود در حالتی که خود آن ملت و جماعت (از حیث جماعة بودن) بخودی خود و

اگرچه میل قلبی من این است که از میدان این مسابقه مهم کنار نشسته و منتظر رشحات کلك متفکرین باشم و فقط با استفاده از افکار آنها قناعت و رزم اما چون اولین دفعه ایست که عموم ملت ایران از مردوزن يك آزمایش فکری دعوت میشوند فقط بشکرانه اینکه این دویت و بنوینت دارد از ایران مرتفع میگردد بی‌میل نیستم که چند سطری در اطراف اینموضوع نگاشته باشم.


باوجود اینکه میدان سخن در این مورد باز و ممکن است رسالهٔ جداگانه‌ای برای شما نوشته و یا اقلأً چند صفحه از روزنامهٔ شمارا به اصل و فروع معتقدات خود مشغول نمایم. باوجود این ستونهای جریدهٔ محبوب شمارا به آقایان فضلا و خانمهای فاضله تسلیم کردن برای من هم بادی نزدیک تر است و هم بشرابط اختصار که روح فصاحت شمرده میشود بیشتر رعایت گشته.

در اینصورت اجازه می‌خواهم که در این صفحهٔ آزمایش فقط دو سه ستون از روزنامه بنگارشات من تخصیص داده شود. موضوع در سر ایدآل (هدف آمال) و تعیین آن برای ملت ایران بود.

من مایلم بسؤالهای پنجگانهٔ دیر اعظم فقط يك جواب داده و ایشان را بهمان يك جواب قانع کرده باشم و اگر اتفاقاً ایشان و شما و همه با این جواب مختصر من قانع نشدید آنوقت مدلول همین جواب یگانه‌را بسط داده و تا حدی که ممکن است موجبات اقتناع آقایان را فراهم دارم.

در این صورت خواهش دارم لطف فرموده کلمات مرا بدقت بخوانید:

اگر بروح فلسفه و حقیقت ساختمان فکری بشر تعقل کنید

<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kazemzadeh</p> <p>Berlin W 30, Martin - Lutherstr. 5.</p>	 <p>مجله منصور صحرایی و اوبی</p>	<p>مؤسس و نگارنده: حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلائی شرق و فرنک در ۶۴ صفحه انتشار مییابد.</p> <p>قیمت هر شماره پنجقران در خارج دو شلنگ است</p>
سال ۲	اول آذرماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی	شماره ۳
۷ ربیع الثانی ۱۳۴۲ هجری = ۲۴ عقرب ۱۳۰۲ = ۱۷ نوامبر ۱۹۲۳		

بجهت گرانی در آلمان، مخارج طبع مجله ده مقابل سال گذشته شده. از همت معارفپوران و دوستان استمداد میکنیم و تمنائی جز تأدیه و ارسال وجه آبونه نداریم.

قیمت اجتماعی

معارف ایران

مقاله ذیل اثر فکر و قلم فاضله ایرانی آجلی خانم افشار میباشد که در شماره ۴۹ سال ۲ جریده شفق سرخ منطبعة طهران انتشار یافته است.

ما این مقاله را پس از تقسیم بچند مبحث زیب افزای صفحات مجله میسازیم و نه تنها خود خانم فاضله بلکه تمام ملت ایرانرا بوجود این خانم دانشمند تبریک میگوئیم و برآستی وجود اینگونه خانمهای با فضل و دانش در محیط امروزی ایران مانند گلبنی است در میان خارستان که از یکطرف محاط بودن آنان با خارهای دلخراش اجتماعی مردرا متأسف میسازد و از طرف دیگر ثابت میکند که زنان ایرانی در کسب علم و معرفت و در ابراز فضل و هنر بهیچوجه کمتر از زنان فرنگی نیستند. ایرانشهر

آقای دیر اعظم فکر بدیعی را انتشار داد و البته ملت ایران و نویسندگان متفکر طهران جواب ایشان را خواهند نوشت. من امیدوارم که در پایان این مسابقه اقلایك خط سیر معینی برای هموطنان من پیش آید که همه متحداً نتیجه متخذرا تعقیب کرده و شاید بیک قسمتی از اصلاح مملکتی موفق آیند.

موی سر را باید هر هفته یکبار با صابون کم قوت شست و شو داد و پس از خشک کردن مو با او دو کلن چرب نمودن برای مو خوب میباشد. هر روز مورا با شانه و یا برس مخصوص مو پاک باید کرد تا چربی و ذرات هوا موها را خورد و خراب نکند.

« تعزی لباس »

هر دو روز و یا اقلاناً هفته یکبار لباسهای مجاور بدن را باید عوض نمود در موقع شستن لباسها بهتر است آنها را ابتدا دردیگی ریخته ۱۵ دقیقه بجوشانند و پس از آن بشویند در آفتاب بودن لباس اقلاناً یکروز خیلی لازم میباشد. اتوکشیدن لباس علاوه بر صافی و قشنگی سبب برطرف کردن میکرو و بها نیز میشود.

تمیز نگاه داشتن منزل یکی از فرائض صحت است، حوض آب در خانه‌های ما اغلب کثیف میشود و سبب پشه‌های موزی میگردد پس لازمست در تابستان هفته یکمرتبه و در زمستان ماهی یکبار آب حوض را عوض نمود. جائی را هر روز باید بشویند و هر هفته دوی ضد عفونی بریزند.

زباله دانه‌ها هر هفته یکبار باید خالی کرد و ماندن خاکروبها و کثافات رویهم سبب تولید امراض میگردد. اطاق نشیمنی حتماً باید آفتاب گیر باشد. و از رطوبت هم محفوظ بدارند چونکه علت عمده مرض روماتیزم در ایران نشستن روی زمینهای مرطوب است. هر کس بتواند بقدر امکان اگر روی صندلی و تخت بنشیند بهتر است. در زمستان باید دقت کرد در اطاقهایی که با بخاری گرم میکنند درجه حرارت از سی تا سی و پنج بالاتر نشود چونکه در هوای خیلی گرم ساکن شده و بعد خارج شد در هوای خیلی سرد تنفس کردن برای ریه مضر و سبب زکام و نزله و انفلانزا میگردد.

اشخاصیکه در ایران شغل مخصوص دارند در شبانه روز بیشتر از هشت ساعت نباید کار بکنند مخصوصاً آنهایکه کار دماغی و فکری دارند چونکه این قبیل کارهای زیاد، سبب ضعف بنیه و دماغ شده در اندک زمان بکلی از کار کردن وامیمانند.

« گردش »

گردش یکی از لوازم زندگی است که هرکس در هر روز اگر بشود دو مرتبه و گرنه یکبار باید برای گردش از خانه بیرون رفته در هوای صاف گردش کند و ماندن در خانه برای تمام اوقات شبانه روز بسیار مضر است. هر روز اقلأً دو ساعت و مخصوصاً بعد از تمام کردن کار در هوای صاف قدم باید زد. چشمرا اگر درگردد و غبار عبورکنند، باید آب جوشیده نیمگرم را در فنجانی ریخته توی آن باز کنند تا خوب شسته شود پس از خوردن شربتی، مربا و یا میوه های شیرین باید دهن را بشویند.

« تمیزی بدن »

بدن را هر روز باید یکبار با آب سرد و یا نیمگرم و صابون شست و شوداد و در تابستان با آب سرد بهتر است. در هر حال پس از حمام کردن بایستی بدن را بحدی با هوله کرکی خشک کرد که اثر از رطوبت باقی نماند سپس لباس پوشید و پس از حمام در هوای جاری زیست کردن یعنی خود را بجریان هوا معروض داشتن خطاست و سبب سرماخوردگی و نزله میشود. هیچ نباشد باید یکساعت در اطاقی که هوای ساکت دارد بمانند. در حمامهای گرم پر جمعیت عمومی مثل حمامهای ما زیاد ماندن بسیار منافی باصحت مزاج است پس از خارج شدن از آب گرم پارا در آب سرد بگذارند مضر میباشد و همچنین پس از بیرون آمدن از حمام گرم نوشیدن آب یا شربت سرد بلا فاصله خطرناک است.

ظلمت فرا گرفت اقالیم شرق را
 رخشنده آفتاب که رو بد ظلم کجاست
 دیجور ماز جور معادی^(۱۹) در از شد
 بانگ خروس و مُژده اسیده دم کجاست
 هر کشته‌ای ز سعی کشاور ز نم گرفت
 خشک مرا بجز ز سحاب تو نم کجاست
 تا از ضلال در کشدم در ره رَشد^(۲۰)
 دست وفای قاید لطف و کرم کجاست
 پیشی رنج خصم و کمی راحتش طلب
 کیف زمانه جز که در این پیش و کم کجاست

جهان زنان

بقیه از شماره پیش

اهمیت حفظ الصحه برای زنان

« کار کردن »

اگر خانمهای ایران بداند کار کردن چه اندازه برای صحت مزاج نافع است مجال به خدمتکاران نمیدهند و هیچ نباشد نصف کارهای خانه را که تمیز کردن و غیره باشد خودشان بعهده میگیرند. زنان و دختران آلمانی بهترین نمونه برای کار کردن هستند. این خواهران نوعی ما بقدری کارکن و زیرک و متحمل و برد بار هستند که عقل ما ایرانیان حیرت میکند. بسیاری از دختران بیست ساله علاوه بر اینکه روزی هفت تا هشت ساعت در مغازه‌ها و اداره‌ها کار میکنند امور خانه خود را از قبیل تمیزی و پخت و پز نیز خودشان انجام میدهند.

پرو از مرغ بام حرم بین و سایه وار
 دنبال او بتاز که بینی حرم کجاست
 صافست از زکام ، دماغ لطیف عشق
 دریا بد از شمیم^[۸] که باغ آرم کجاست
 جزکز هوای ناخوش گیتی برفته مغز
 هر یبیبی سزای چنین خوب شم^[۹] کجاست
 گل چون قدم شمار و شمیمش حدوث وار
 بی از حدوث بر که جمال قدم کجاست
 برتفته آهن است گذرگاه عاشقان
 آنجا بقای نقش و نشان قدم کجاست
 گر خامه قضا ست کننده نگار^(۱۰) ها
 پس بی رویتی^[۱۱] بجهان یک رقم کجاست
 برتر نیستی و زهستی است پایه ام
 مارا مجال بحث و جود و عدم کجاست
 بگذرا زین همه که زدل رُست بیخ غم
 سیلی که بر کند زدم بیخ غم کجاست
 ترک^(۱۲) از عقیزه خون سیاوش بجزیره ریخت
 یارب صهیل^[۱۳] رخس^[۱۴] او و غو^[۱۵] روستم^[۱۶] کجاست
 گیتی پر از خان پرنده ز بادهاست
 مردی چو کوه ثابت و راسخ قدم کجاست
 یداد مار دوش^(۱۷) ز اندازه درگذشت
 شاه کشنده مار و کشنده رقم^[۱۸] کجاست

[۸] رایحه [۹] رایحه [۱۰] نقش‌ها که مراد از انواع مخلوقات است [۱۱] ترتیب
 [۱۲] افراسیاب [۱۳] شیخه اسب [۱۴] اسب مخصوص رستم [۱۵] بانگ [۱۶] رستم
 [۱۷] ضحاک [۱۸] کشنده انتقام .

مارا سر مباحث پرپیچ و خم کجاست ،
 شوریده‌را که باز نداند سر از قدم
 امکان فحص و بحث حدوث و قدم کجاست
 کیهان زبون قوه بی‌مشر قضاست
 کس را مجال دم زدن از پیش و کم کجاست
 جسم ضعیف را بره سیل حادثات
 دست ستیز و قدرت لا و نعم کجاست ،
 در کشور وجود بجائی نرفت راه
 آن‌ره که میرود بدیار عدم کجاست .

قطعة جوابیه حضرت ادیب پیشاوری

ای کرده گم طریق عقیق^(۱) و مقام حی^(۲)
 در تیه حیرتی که ره ذی سلم^(۳) کجاست
 چشم از جهنده برق^(۴) یمانی مکن فراز
 تا آیدت پدید که ورد^(۵) حشم^(۶) کجاست
 باز شهی فتاده ز شسه دور در هوا
 طبلت دهد خبر که شه با علم کجاست
 حیب^(۷) گمان بدر و حجاب قیاس هم
 تا بنگری عیان که سواد خیم کجاست
 بشتاب چار پرّه که بگرفته ره نه‌ای
 سدّ ره تو جز که قصور هم کجاست
 و ر پای رفتنت نکند دست یارئی
 باری بر شافتنت چون قلم کجاست

[۱] وادی عقیق علی است در اطراف مدینه که محل تفرج ارباب ذوق بوده و ذکرش
 ر السنة شعراء عرب زیاد جاری است [۲] قبیله [۳] اسم وادی است در حجاز و
 ذکرش در لسان شعراء عرب و عجم زیاد است [۴] برق که از جانب یمن میخیزد
 [۵] آبشخور است [۶] گله [۷] گریبان

غزل بهر خیاگر و رامشی است نه در خورد فرزانه دانشی است
 زگوینده‌ای چون من اینها شنو چنان‌ها شنیدی چنین‌ها شنو
 نگهبان فرخ سروش است دل بفرمان او در خروش است دل:
 که رو رو دُهِل بر سر بام زن بی خفتگان مهره در جام زن
 نبودی اگر طبع من کوفته ز بزرگ نشاط و طرب روفته
 دگر باره داد سخن داد می زبان را دگر گونه بگشاد می

ما با این بیانات هم‌عقیده هستیم و چنانکه همواره گفته ایم
 تا در کشور ما درخت قدردانی و حقشناسی بارور نشود و تا
 پروانه‌وار خود را در آتش عشق اهل فضل و عرفان نسوزانیم
 نهال فضیلت و معرفت در مملکت ما سرسبز نخواهد شد و شاهد
 ترقی و خوشبختی بروی ما نخواهد خندید.

اینک آن قطعهٔ تحیر و جواب آن را ذیلاً درج میکنیم:

قطعه «تحیر» اثر آقای غنی زاده

گم شد رهم بدشت نشان قدم کجاست،
 فرسوده شد قدم زنکاپو حرم کجاست،
 آنرا که خیمه در طلب او برون زدیم
 بهر خدا بگو که سواد خیم کجاست،
 بال و پرم بساحت یگانه پاک ریخت
 آن شاخسار انس که سویش پرم کجاست،
 مسکین ستارگان شبنم طعنه میرتند
 شمشیر برق زای شه صبحدم کجاست،
 این رهبران بنقطهٔ لادریم برند
 دستی زدستگیر مروت شیم کجاست،
 تفسیر وحی و باطن تنزیل گو میخوان

از شاهنامه در بحر تقارب بدین محکمی و فصاحت تا حال کسی سخن آغاز نکرده و اگر تقدم حکیم طوسی علیه الرحمه و احترام حضرت ادیب از روان پاک او نبود جسارت بر اینکه در غالب از مزایا مضامین عالیتر استعمال شده میکردم.

«شاید برای مطالعه کننده سبب تولید اعتراضی نسبت بساحت مقدس حضرت معظم له بشود که چرا بدون سبب مادح قیصر و ملت ژمن شده اند و دیگران را بجهت تفرین نموده و شکست و پستی آنها را از خدا و آسمان و اختر در خواست کرده اند. جواب این اعتراض منوط به آنست که قیصر نامه را بتمامه کننی مطالعه و دقت کند و با اطلاع بر کیفیت حالات و زندگانی حضرت مولانا پیدا نماید آنوقت خواهد دانست علاوه از اینکه گویندگان هر دور و عصر و زمان محکوم به احساسات جمہور ابناء زمان وافق خود هستند. شخص شخیص ایشان بالاختصاص حتی داشته اند این رویه را اتخاذ فرمایند چنانکه در بحر تقارب خودشان هزار جا اشاره بدان نموده اند مثلاً در یکجا میفرماید

بدین سان که بینی که مویم همی	همه چاره درد جریم همی
مگر پیش قیصر سخن رانیم	کند چاره درد پنهانیم
مرا در جگر آتش افروخته است	کز آن مغز و هوشم همه سوخته است
تو نادان، ازینها نه دانشوری	نه بر کار خود بر توانا شوی
سخن دان این داستان دیگرست	سلیمان این درغان دیگری است
مگر بینم این چرخ گردنده را	له بگشایدم بندگوینده را
که خون دل از دیده بیرون نهم	بدست یکی نامه بر خون دهم
به بینی در آن خون پاشان شده	نگین بدخشی درخشان شده

و ملت با شهامت ژرمن ولی با اینحال حاوی جمیع مطالب عرفانی و تحقیقات علمی و پند و موعظه و ترغیب ایرانیان بعدم قبول ستم و ظلم و تشویق ابناء وطن بوطنپرستی و پیدا کردن حس جانبازی



استاد یگانه فن ادب حضرت ادیب پیشاوری

در راه استقلال و عظمت ایران و اسلام و حاضر شدن برای ابراز شجاعت و عدم تمکین اجانب و فریب نخوردن از جادوی دنیاست. “بعقیده بنده نکلانده و سایرین از بزرگان فضل و دانش بعد

فضل و هنر تشکیل داده ایم تا بتوانند این بلبان گلشن ادب را بر سر ذوق و ترنم بیاورند و با وسایل دلنواز قدر دانی و حقیقت‌سناسی تعلق خاطر و ارادت عاشقانه خود را ظاهر سازند.

گرچه مقام استاد سخن حضرت ادیب پیشاوری يك مقام قدسیست و بی نیاز از هر گونه ارادت و نیاز است چنانکه خود فرموده اند :

خرد چیره بر آرزو داشتم	جهانرا بکم مایه بگذاشتم
چوهر داشته کرد باید یله	من ایدون گمانم همه داشتم
سپردم چو فرزند مریم جهان	نه شامم مهیا و نه چاشتم
تن آسائی آرد روانرا لزند	گزند روان خوار بگذاشتم
چو تخم امل بار رنج آورد	نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
از یراست کاند رصف قدسیان	درخشان یکی پر جم افراشتم

فقط ناسف ما ازینجاست که چرا از وجود این گونه استادان سخن و ناخدایان کشتی فضل و کمال بقدر کافی استفاده نمیشود و چرا ازین شمع هدایت و ازین کانون علم و معرفت چنانکه شاید و باید اخذ نور و حرارت نمیگردد.

هموطن محترم ما که واسطه ارسال این قطعه شده در باره سایر آثار ادبی استاد چنین نوشته است : "آثار ادبی حضرت استاد اعظم در ایام جنگ عمومی عبارت است از کتاب قیصر نامه که تقریباً سی هزار بیت است بیحرتقارب که برای نمونه چند بیتی از چند جای مختلف آن درین عریضه بعرض میرسد . قیصر نامه اساساً حاکیست از جنگهای قیصر ویلهلم و ملت ژرمن بادولتهای دیگر و تمجید شجاعت و همت و عزم و غیرت شخص قیصر و سرکردگان او

قیمت ادبی

یک شاهکار ادبی

در شماره ۶ از سال اول مجله یکقطعه ادبی بعنوان "تجیر" از آثار فکری ادیب ارجمند آقای میرزا محمود غنی زاده که تقدیم پیشگاه حضرت استاد سخن ادیب پیشاوری کرده بودند درج نموده بودیم اینک یک قطعه جوایه که یکنه فن ادب استاد اعظم حضرت ادیب پیشاوری ارتجالاً سروده اند توسط یکی از معارف‌پروران طهران به‌اداره رسیده و ما با کمال افتخار هر دو قطعه را زیب صحایف ایران‌شهر می‌سازیم.

ما از یکطرف بی اندازه مسروریم که یک شاهد گویا بر صدق مقال و آمال ما درین قطعه ادبی گواهی میدهد و بر وفق آنچه در شماره گذشته در مقاله راجع بقصیده خاقانی گفته بودیم این شاهکار ادبی نشان میدهد که کشور جم هنوز از سخنوران گوهر فشان و چکامه سرایان روح‌پرور خالی نیست و چنانکه فرستنده این قطعه گفته: هنوز آب و هوای ایران از تربیت امثال فردوسی و سعدی نازا و عقیم نشده است.

ولی از طرف دیگر بسیار متأثریم ازینکه می‌بینیم اینهمه گلبنان باغ استعداد و قدرت خالقه و اینهمه نهالان چمن ذکاوت آریائی در سرزمین ما که از حیث فضائل اخلاقی بحال شوره‌زار افتاده می‌سوزند و می‌خشکند و از پا در می‌آیند. ما امروز نه ماتد قرون وسطا حکمداران و امرای فضیلت شناس و ادیب پرورداریم و نه ماتد عصر حاضر فرنگ هیئتها و انجمنهای مشوق و حامی

دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شك نیست که اگر همه نرسیم يك کس از ما خواهد رسید. در این صورت شرط و پیمان ما چه گونه خواهد بود؟ گفتم هر چه فرمائی. گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه در میان رفیقان مشترك باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند. — گفتم: چنین باشد بر این جمله معاهده واقع شد تا روزگاری بر این بگذشت و من از خراسان بماوراءالنهر و غزنین و کابل آمدم چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم در دور سلطنت الپ ارسالان حکیم عمر خیام آمد بنزد من آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم وفا باشد بجای آوردم و مقدم اورا بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون تو کسی ملازم مجلس سلطان می باید بود، چه بمعهود مجلس امام موفق منصب مشترك است شرح فضایل تورا باسلطان بگویم و حال دزایت و کفایت تورا بنوعی در ضمیر وی متسکن گردانم که همچون من بدرجه اعتبار رسی. حکیم گفت: عبق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند تورا بر اظهار این مطالب ترغیب می کند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب باوی این چنین تواضعها کند و هیچ شکی نیست که در این نلطفات صادقی نه متکلف و امثل این بجنب علوشان و رفعت مکان تو مقداری ندارد. و لکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و مبتغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشیم و این مرتبه که مرا بان دلالت میفرمائی اقتضای آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است العیاذ بالله.

خیام نوشته شده است و آن در زیر نمره ۵۲۵ در کتابخانه "بودلین" شهر "آکسفرد" انگلستان محفوظ است. شماره رباعیان در این نسخه از دوست و پنجاه نمیگذرد. پروفیسور "ژو کووسکی" تنها هشتاد رباعی از اینها را از سروده خیام می‌شمارد. با اینهمه تا نسخه قدیمتر و میزان بهتری بدست نیامده است مقایسه و رد یا قبول رباعیها کار یست دشوار.

میرخوند مؤلف "روضة الصفا" که در قرن نهم هجری بر حیات بود نیز در جلد چهارم این اثر خود همان حکایت همشاگردی را چنین روایت کند: "خوجه نظام الملك گوید که امام موفق نشابوری روح الله روحه از کبار علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریف اش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید. بنا برین پدرم مرا با فقیه عبدالصمد از طوس به نشابور بود فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار به استفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او افت و مؤانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح دو نورسیده بودند در آن مجلس تخمینا با من همسال باجودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند. و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته را اعاده می نمودیم. حکیم عمر نشابور الاصل بود و پدر حسن صباح که علی نام داشت شخصی متزهده، متسید، بدمذهب، خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت.....

..... القصة آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهاار تمام

در نوبت جهان‌داری سلطان ملک‌شاه بمر و آمد و در علم حکمت
تالیفات ساخته و سلطان باو عنایتها فرمود و بان مرتبه بلند که کیار
علما و حکمارا باشد رسید .“

عجب آنکه نه “ابن خلکان” در کتاب “وفیات الایمان” خود
و نه متمم کتاب او “ابن شاکر” در “فوات الوفيات” نامی از خیام
نمی‌برند . اما “کاتب چلبی” [حاجی خلیفه] معروف در اثر خود که
موسم به “کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون” است در سه‌جا
از خیام ذکر کرده است که اولی در طبع لایپزیک (۱۸۳۵ میلادی)
در صفحه ۵۸۳ جلد دوم، و دومی در صفحه ۵۷۰ جلد سوم و سومی
در صفحه ۲۷۳ جلد ششم بقرار ذیل ثبت شده :

۱— “قال الفاضل عمر ابن ابراهیم الخیامی ان احد المعانی
التعلیمیة من الرياضی هو الجبر و المقابله و فیه ما یحتاج الی اصناف
من المقدمات معاصرةً جداً متعذر حلها .“ ۲— “زیچ ملک‌شاهی
لعمر الخیام . ذکره عبد الواحد فی شرح سی فصل .“ ۳— “مہجۃ
التوحید لعلاء الدولة الملك با الری کان معاصراً لعمر خیام .“

حقیقت حال در موضوع رباعیات خیام آنکه هنوز میزانی که
اصل و قلب آنها را از هم تفریق نماید در دست نیست، و اگر به
نسخه‌های چاپ ایران یا هند عطف نظر نمایم از ششصد تا هزار
و زیاده‌تر رباعی بخیم اسناد شده است که در میان آنها شماره
بزرگی از گفته شعرای دیگر مانند خواجه عبدالله انصاری، ابو
سعید ابی الخیر حتی فردوسی و حافظ و غیره است . قدیمترین
نسخه خطی رباعیات که در دست داریم همانست که چنانچه در مقدمه
نیز ذکر شد، در سال ۸۶۵ هجری یعنی سه قرن و نیم بعد از

و چون آنچه از گفتارهای ارزمند نیاکان ما در آئین خردمندی تاکنون بجاویدان مانده زیرکانرا دراین جهان بسی بکار آید و خردمندا نرا دانش و بینش افزایش دهد و چیزی از آنرا در نامه‌ای نگارم تا مگر یاران از آن سودی فراوان گیرند و هوشمندان بهره‌ی پایان یابند.

بدانکه مرا در نگارش این نامه کلامه آنباشد که ترا از اندرزه‌های سودمندی آگاه گردانم که اگر آن نیاموزی روزگاران با تلخی بیاموزد پس آن به که خود گوش و هوش فرا داده و بدانسان که نبشته آید کارفرمائی ناپیش ازینکه خوی بدت در نهاد جای گیرد از آن دوری گزینی تا در رهای آن سختی نبری

اگر پند خردمندان ز جان و دل نیاموزی جهان آن پند با تلخی بیاموزد ترا روزی ولی آنکه که خوی بد ترا خوی نخبستین شد از آن رستن نیارائی در آن آتش همیسوزی

ذبیح بهروز

بقیه دارد

۲ - حکیم نیشابوری عمر خیام

بقیه از شماره ۱۱ سال اول

اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه‌ای بپیشینم و بشر فراید علمی و دعای درازی عمر تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که مافی الضمیر خودرا بی تکلف می گوید هر ساله جبهه اسباب معاشی او هزار و دوست دینار بر املاک نیشابور نوشتم و او بعد از آن بموطن خویش بازگشت و تکمیل فنون کرد و خصوصاً فن هیئت و دران بدرجه رفیعۀ ترقی رسید و

اندیشهٔ فرزندان گرامی باشد و برای آنان خواسته اندوزد تا در گاه نیازشان بکار آید و در هنگام خواست در مانده نماند . دانشمندان روزگار ما را در فاش دانش آنگاه در فشان آبد که از دانش آنان بری گیرند و پر چم بزرگی ، هنگامی فرازان شود که بر شیوهٔ ایشان راهی پویند .

بهترین گفتمانی که سخنوران ما را پسند آید آن باشد که در نامهای باستان نگرند چه چنان باشد که با رفگان نیاکان سخن میگویند و از ایشان سخن میشوند و بر آن روش میروند ، آنکه آنچه در نامهای ایشان یابیم ، گزیده‌ای از رایها و نمونه‌ای از گفتارهای ایشان باشد .

و همچنین ایشان در آغازی کام تهادند که بانجام آن پرداختند و دری نکویدند که از آن آفتی (۲) نگرفتند . در ستایش یزدان پاک و رستکاری از جهان و در گونه‌های دانش و بیخ و بن آن انسان بوده اند که چیزی فروتپهشته و دیگر انرا پس از ایشان در هر درسی سخنی تازه و گفتاری نو برجا نمانده است . هر آنچه پس از ایشان آورند آورده و آنچه دیگران گفت آن را خواهند نیاکان ما سروده اند .

بدانش و خرد و کیش آنچنان بودند

که گوی پیشی و پیشی زدند و بر بودند
هر آنچه در خود گفتم است گفته اند ایشان

هر آندری که زدانش بجاست بگشودند

زجان پرستش دادار داد گر کردند

نه آن بکس بنمودند و خویش بستودند

شتربان که بر تخت شاهی نشست به ازایش هرگز نیاید زد دست
 تو خود داستانهای پیشین بخوان که بینی هزاران چو این نوجوان
 که در راه ایران بدادند سر گذشتند از گیتی و جاه و زر

برخی از سخنان دادویه پاری از دیباچه خرد بزرگان

در بلندی پایه دانش و بزرگی ایرانیان باستان
 چنین گوید نگارنده این نامه دادویه پاری که نیاکان خود را
 چنین یافته که با اندامی بزرگ فرهنگ و خردی سترک داشتندی.
 نیرویشان بسی فراوان و بدان، پایه هر کلری را سخت استوار
 میگذاشتند. سالهای دراز میزیستند و هر چیز را آزمایش و آزمون
 در خور مینمودند. پارسایان نیاکان ما را پایه دینداری از ما استوارتر
 و جهانداران ایشانرا مایه کمرانی از ما افزون تر بوده است.
 و نیز ایشانرا چنین یافته که هیچ گاه بدان خشنود نبودند که
 آنچه در دانش آغاز و انجام داتند جز بخود روانداشته و آیندگانرا
 از دانستن آن بی بهره گذارند. چه نامهای نامی که در فرزاتگی
 نوشتند و چه اندرزهای ارزمند فرساده (۱) که گفتند و ما را از
 سختی آزمایش این جهان رها نیدند.

چندان در این راه و روش کوشش داشتند که اگر کسی از
 ایشان از چیزی بر خوردی و یا بدری از دانش رسیدی و در
 پیغوله‌ای بودی، باندیشه آنکه مبادا روزی آن از دست برود و
 کسی از آیندگان بر آن آگاه نگردد در یافته خود بر سنگ
 بیابان نوشتی و تخم دانش در کوهساران کشتی.

آری ایشانرا چون پدر مهربانی توان گفت که همیشه در

و چون بصره آمدند عبدالله از دادویه در خواست که عهد‌نامه‌ای بتازی بنکازد و چنان باشد که دیگر المنصور نتواند از آن سر پیچی کند و دادویه چنانکه خراسته بود آن بنگاشت و چون بدست خلیفه المنصور رسید از شیوه نگارش آن عهد‌نامه شگرف سخت در شگفت شد و از کسان خود از نویسنده آن سامه و پردازنده آن نامه پرسیده گفت که هرگز عرب این سان تازی نوشتن نیارد و سخن پرداختن نتواند.

همراهان گفتندش که در پیش عیسی جوانی است پارسی که زبان تازی را چندان نیکو داند که هیچ يك از تازیانرا در پیش او یارای دم زدن نیست هر کس سخنی گوید بروی خورده گیرد و نادرست او بدو نماید.

پس خلیفه بشهر بان بصره نوشت که دادویه را هر کجا باشد بچنگ آورده و پس از شکنج از زندگانی نومید گرداند. و چون سفیان شهر بان بصره را با دادویه دشمنی دیرینه بود و هر گاه که در بزمی دادویه را دیدی از بیم اینکه مبادا برگفت مفت او خورده گیرد دم از فصاحت و بلاغت بی معنی تازیان نزدی.

از این فرمان بی اندازه خورسند گردید و کس فرستاد و شبی دادویه را در پیش خود بمهمانی بخواند و چون دادویه شب بخانه او رفت گویند در آنجا آتشی بر افروختند و زنده بند از بندوی جدا کرده در پیش چشم وی به آتش اندر انداختند.

دو صد پاره کردند از کین تنش بخون در کشیدند پیراهنش پس از آتش سخت افروختند همه پیکر پاک وی سوختند بین تا چه کردند این تازیان به ایران و دانشوران و مهان

و بدین اسلام اندر آئی دادویه از یم جان سخن ویرا پذیرفته ولی خواهش کرد که روزی دیگر بوی مهلت دهد و عیسی چنان کرد. در شب آنروز دادویه را یکی از تازیان میهمان کرده بود و چون برای شام بر سر خوان نشستند دادویه بر شیوه نیاکان خود آغاز زمزمه کردن و او ستا خواندن کرد. چون تازیان این دیدند سخت در خشم شده بوی گفتند که تو چگونه میخواهی مسلمان شوی با اینکه هنوز بر سر خوان، او ستا میخوانی و بروش ایزد پرستان زمزمه مینمائی. دادویه گفت چون من هنوز مسلمان نشده‌ام بروش نیاکان خود سپاس پاك یزدان را میگذارم از آنکه نخواهم شبی بی دین سر بر بالین نهم.

روز دیگر دادویه در پیش همه سزان تازی و تازیک بدین اسلام اندر آمد ولی چون از انجمن بیرون شد بادل شکسته و کنونه افسرده روی بسوی دیری از دیرهای مغان آورد و چنانچه همه داستان نویسان نویسند در پیش آن دیرایستاد و دست بر سینه نهاده گفت:

ای خانه دوست گر شدم از تو برون از یم ستم با دلی آغشته بخون
سوگند بخاک درت ای کاخ امید تن بردم و دل نهادم اینجا بدرون (۱)

پس از چندی میانه عبدالله بن علی عباسی و المنصور جنگی در پیوست و لشکر المنصور بسرگردگی ابو مسلم خراسانی کسان عبدالله را در هم شکسته و او پیش برادران خود سلیمان و عیسی گریخته و ایشان پادر میان نهاده بنیاد آشتی در پیش کشیدند.

[۱] ترجمه عربی این دو بیت از اینقرار است:

یا بیت ما تکه الذی اتعزل حذر العدی و بك الفواد موکل
انی لا متحک الصدود و انی قسماً الیک مع الصد و دلامیل

مردان نامور

۱- دادویه پارسی معروف به ابن مقفع

یکی از جوانان دانشمند زردشتی ایرانی که در هزار و دوست سال و اندی پیش یعنی در آغاز خلافت عباسیان در راه یزدان پرستی و ایران دوستی از سر و جان گذشت دادویه پارسی است که تازیان او را "عبد الله بن المقفع" — مینامند. این جوان ایرانی نخستین کسی است که پس از قرآن کسی را از تازیان توان آن نبوده که بر شیوه او چیزی نویسد و یا بر نوشته او خورده‌ای گیرد. بیشتر نامهاییکه این جوان دانشمند ایرانی نوشته از پهلوی ترجمه کرده است و یکی از بزرگان عرب در دیباچه کتاب "ادب الصغیر" که ترجمه "نامه خرد خوردان" است مینویسد که اگر نامه‌ای پس از قرآن بی عیب باشد یگمان همین نامه است.

باری شهرت دادویه در پیش دانشمندان جهان بیش ازین است که ما در باره او دیگر باره چیزی نویسیم چه مقصود ما در اینجا نه نگارش سرگذشت زندگانی او چنانچه شاید و باید است بلکه میخواهیم پیش از اینکه چیزی از سخنان ویرا در اینجا نگاریم به چگونگی مسلمان شدن و کشته شدن وی اشاره‌ای کنیم:

سرگذشت دادویه پارسی و برخی از سخنان وی

کویند روزی عیسی بن علی عباسی دادویه را خواسته و بوی گفت که بایستی دست از دین بهی که دین نیاکان توست برداشته

رفت و بلکه روزی در میان ملتهای دیگر جهان بدرجه ای که شایسته اوست خواهد رسید .

اگر احتمال می‌رود که ایران روزی استقلال سلطنتی خود را از دست بدهد باید بخوبی فکر کرده بگوئیم که کدام استقلال از دست می‌رود . آن ایران که نام و نشان و داستان شیرین آنرا از زبان تاریخش می‌شنویم مدتهاست محو شده و مدینت محترم آن مانند افسانه‌ها تنها در صفحات ماضی یادگار مانده است . حتی یکی از شعرای پاکدل و یکی از فرزندان باوفای آن یعنی خاقانی شیروانی طایر روح خود را در بالای خرابه‌های باعظمت آن مدینت درخشان پرواز داده و در عزای بدبختی نیاکان نامور خود های‌های گریسته و آواز حزن انگیز خود را در در و دیوار طاق کسری به انعکاس در آورده است . این نوحه عزارا که مانند ناله‌های يك بوم در زیر گنبد خرابه‌های ئی نام و نشان ، محبوس و بیصدا مانده بود ادیب باحس ایرانی جناب میرزا حسینخان دانش تسدیس کرده و امروز بمعرض ترنم می‌گذارد یعنی روح غمین این مادر وطن را که به بستر احتضار افتاده بار دیگر بنطق در می‌آورد .

بقیه دارد .

تصحیح

در شماره گذشته پاره‌ای غلطهای چاپی و املایی و استنساخی اتفاق افتاده که مهمترین آنها را ذیلاً تصحیح میکنیم .

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۵	سهر	سحر	۴۲	۶	وخواستی	بملاوه جواشی
۲۷	۲	پلو	پهلو	۴۳	۱۷	نسبتا	نسبته
۴۱	۱۶	بود	بوده	۴۵	۴۵	مجید	مجیر
۴۲	۳	خوه	خود	۵۹	۵۹	لوکونت	روژه
»	۱۵	بالطیعه	بالطیعه				

اورا بکشد. ایران همیشه ایرانی مانده و باز هم ایرانی خواهد ماند.

نمیدانم! شاید این ادعاهای من بخطاست و شاید این تصورات من درست نیست. احتمال دارد که محبت و مفتونی من بدین ملت ستمدیده مرا در محاکمات خود بخطا می‌اندازد. اما نه!.. چنین نیست در هر حال این فریاد دلخراش که از گوشه‌های روح ایران برخاسته و تمام قرنهای گذشته را دور زده بگوش من میرسد شهادت میکند که من درینباب بخطا نمیروم و وجد انا مطمئن میشوم که این ملت نجیب که دارای میلیونها نفوس است در هیچ زمان محو و نابود نخواهد شد.

برخی از سیاست بافان میگویند که ایران يك ملت واحد معظم نیست بلکه مرکب از چند قبیله غیر متجانس است و ایران وجود ندارد. این اشخاص فراموش میکنند که امروزه در تمام عالم هیچ يك ملت متجانس پیدا نمیشود. همه این دولتهای معظم که بنظر ما متجانس می‌آیند در قرون وسطی مرکب بودند از یکدسته قبایل که پیرو فرمان يك مشت ملوک الطوائف بودند یعنی حال امروزی ایرانرا داشتند ولی بعدها کم کم بهم آمیخته هیئت واحد تشکیل دادند که اسباب اجتماعی و سیاسی آنها را تا یکدرجه معلوم است.

بزرگترین بدبختی ایران اینست که از مدنیت پیشین خود بیبهره مانده و در دوره قرون وسطی نیز دوچار يك سکنه گردیده فتوری در نشو و نمای وی بعمل آمده است اما باوجود این ملت ایران اساساً محو نشده است. من امیدهای بزرگ ازین ملت دارم. این چنین ملت غیور و باحس و باذکاوت هرگز از میان نخواهد

آنها را حفظ میکند. دولت نیز یکی ازین قوای محافظ است ولی مهمترین و قدیمترین و طبیعیترین آنها نیست. پس بمحض زوال هیئت دولت که تنها یکی از قوای محافظ ملت است، اگر قوای دیگر ملت نه مرده باشد، شخصیت آن ملت محو و نابود نمیگردد چنانکه می بینیم وقایع سیاسی و مؤثرات طبیعی که ملت قدیم یونانرا مضمحل ساخته بقدر ذره‌ای بمدنیت یونان صدمه نتوانسته بزند و بر عکس به رغم اینهمه تهلکه‌ها و صدمه‌ها باز مدنیت یونان نفوذ خودرا در مقابل مدنیت اروپا اجرا کرده و بدین مدنیت شکل مخصوص خودرا داده است.

همچنین ملت موسوی از روی پاره‌ای عوارض و اسباب بحال پیرشانی افتاده و دولت خودرا از دست داده است اما با وجود این، باز قسمت بزرگ از عالم مدنیترا تابع دین مخصوص خود ساخته است.

گرچه در مقابل اعتقاد مقبول و مسلم عام خیلی غریب بنظر می آید اما در نظر من این کیفیت ثابت و روشن است که قوه نشو و نمای يك ملت تنها از منبع دولت فیضیاب نمیشود. امروز می بینیم آن ایرانیانیکه برای ترك نكردن مذهب زردشت ترك وطن گفته و بهندوستان مهاجرت کرده اند در ترقیات مدنیت پیشوای اقوام هند شده و از حیث نفوس هم بیش از دیگران ترقی کرده اند.

مدنیت ایرانیان يك مدنیت عاریتی نیست بلکه تنها محصول فطانت ملی خود آنان است. هیچ دولت تاکنون بزور استیلا نتوانسته عقل، فکر، وجدان و ایمان ملت ایرانرا فتح کند و هیچ ملتی قادر نشده که اورا بترك کردن شخصیت خود مجبور سازد و روح

خرابه‌های مدین

مقدمه بقلم فاضل عثمانی رضا توفیق فیلسوف

بقیه از شماره پیش.

جای انکار نیست که يك هيئت سياسي که آنرا دولت مینامیم برای محافظه موجودیت يك ملت فایده زیاد دارد. اما وظیفه و خدمت آندولت محض ازین حیث که دولت است منحصر مینماید به تنظیم و تمثیل پاره وسایط حفظ و حمایت. در صورتیکه آن قوا که شخصیت و بقای يك ملت را محافظه میکند چیز دیگر است. این قوا عبارت از خصایص و عوامل بسیاری است که مهمترین آنها عصیت نژادی آن ملت است که به مزاج ملی آن يك رنگ و حالت مخصوص میدهد و آن ملتها از ملتهای دیگر متمایز میسازد.

اگر وقایع و انقلابهای زمان سنگ جلوی پای يك ملت نینداخت و آن ملت استعداد و ذکاوت فطری خود را بعرضه ظهور گذاشت و مدینتی بوجود آورد، آنگونه مدینت باصدمه‌های جزئی روزگار از میان نمیرود زیرا که آن مدینت اثر فطانت و زاده ذکاوت آن ملت است و تمام شروطی را که موافق طبع و مزاج آن ملت است دارا میباشد و اینگونه شروط خواه متعلق بحیات شخصی و یا اجتماعی و خواه عاید به موجودیت مذهبی و اخلاقی باشد در هر حال بیشتر از مدینت يك ملت بیگانه به روح آن ملت مؤثرتر و با حیات آن سازگارتر است.

ملتهائیکه در دایره اینگونه شرایط اجتماعی و اخلاقی بطور طبیعی یعنی بنفسه تولید شده باشند قوائی تشکیل میدهند که شخصیت



مربی وحدت فکری و مذهبی ایران . نگهبان شرافت و ابهت ایرانی . حامی و مشوق تجارت ، آباد کننده مملکت . تمثال عظمت و شهامت . شاه عباس بزرگ صفوی .

شاه عباس بزرگ در سال ۹۶۵ هجری تولد ، در سال ۹۹۴ جلوس
و در ۱۰۱۰ در قزوین وفات یافته است



شیرازه‌بند استقلال ایران. در هم شکننده اغتشاشهای داخلی. کیفرده دشمنان خارجی. بیکر مردانگی و حمیت. نمونهٔ نهور و شجاعت. وسعت بخش حدود ایران و قاع هندوستان. نادر شاه افشار.

نادر شاه افشار در سال ۱۱۰۰ هجری در خراسان تولد و در ۱۱۴۹ جلوس و در ۱۱۶۰ کشته شده است

نسیم صبحدم خیز، بگو ب مردم تبریز که نیست خلوت زرتشت جای صحبت چنگیز
 ذباتان شد از میان، بگوشه‌ای نهان سیاه پوش و خاموش ز ماتم سیاوش
 گر از نژاد اوئید نکرد باید این دورا فراموش

تصنیف ذیل در پرده رهاب خوانده میشود:

جان برخی^(۱) آذربایجان باد این مهد زرتشت در امان باد
 هر ناکست گو عضو فلج گفت عضو فلج گولالش زبان باد
 کلید ایران تو — شهید ایران تو — امید ایران تو

درود بر روانت — از روان پاکان باد — از نیاکان باد — ای فدای خاکت جان جهان باد
 صبا ز من بگو باهل تبریز کای همه چوشیر شرزخ خونریز
 ز ترک و از زبان ترک پرهیز!

زبان فراموش نکنید — بگفت زرتشت، کراب — خموش آتش نکنید.

آجر بنا کرده و در اطراف آتشکده ایوانهای بلند و بناهای بزرگ محتشم ساخته شده است و هر گاه دشمنی قصد گرفتن این شهر بکند و بدیوارهای آن منجیق بیند سنگهای آن بدریاچه میافتد و اگر منجیق خود را گرچه يك ذراع باشد عقب بکشد سنگها بیرون حصار می افتند... ”

و غیر از ابو دلف نیز روایت کرده اند که در شیز آتشکده آذرخش [آذرخش — آذرگنشب؟] که نزد مجوسان بسیار محترم بوده میباشد و هر پادشاهی در حین جلوس انجارا پایاده زیارت میکرده است . ”

بنام آذربایجان

مناسبت مقاله آذربایجان‌یابیده نیست دو قطعه تصنیف معروف شاعر ملیت پرور و حساس ایرانی آقای عارف قزوینی را که یکی از دوستان فرستاده ولی بدبختانه فقط قسمتی از آنست درینجا درج بکنیم و از حضرت عارف تمنا نمایم که بیش از این با سرودها و تصنیفهای آتشین نام آذربایجانرا در دلهای ایرانیان زنده نگاهدارند

قسمتی از يك تصنیف مشهور شاعر آزادی پرور ایران “عارف” قزوینی است که در سال ۱۳۳۲ در استانبول که نخست با احساسات سرشار اسلامی رفته و بعد، از خیالات برادران ترك نسبت به ایران خبردار گشته و نوشته است! این تصنیف و تصنیف دیگر که نوشته میشود هر دو امروز در اقطار ایران خصوصاً در آذربایجان از طرف زن و مرد و پیر و جوان خوانده میشود .

تصنیف ذیل در برده شور خوانده خواهد شد:

زبان ترك از برای از قفا کشیدن است

صلاح، پای این زبان ز مملکت بریدن است

دوا سبه باز بان فارسی از ارس پریدن است

ولی در عهد خسرو پرویز بیلاق شاهنشاه شده بود. این آتشکده که از حیث زینتها و تصویرهای بدیع و يك ساعت صنعتکارانه خود یکی از عبارات قابل ستایش بشمار میرفت از طرف قیصر روم هراکلیوس در سال ۶۲۴ میلادی سوزانده شد و بعدها از نو ساخته گشت.

آثار این آتشکده در زمان سیاحت ابودلف مسعر بن المهلهل در حوالی سال ۹۲۵ میلادی هنوز بر پا بوده ولی در زمان بلعمی مورخ (۹۶۴) روجزرای گذاشته بود. یاقوت حموی در معجم البلدان از قول ابودلف مسعر بن المهلهل که شاعر بوده در حق شهر شیز (۵) و آتشکده آن چنین نقل میکند:

“شهر شیز میان مراغه و زنجان و شهرزور و دینور واقع و محاطست از کوههاییکه دارای معادن طلا و زینق و سرب و سیم و زرنیخ زرد و غیره میباشند...

و در آنجا آتشکده‌ای هست بسیار با شکوه که تمام آتشکده‌های غرب و شرق مجوسان از آن بر خوردار میشوند و بالای قبه آن هلالی هست از نقره که جمعی از سلاطین خواسته اند آنرا بردارند قادر نشده اند. و از غرایب این آتشکده اینست که هفتصد سال است آنرا روشن کرده اند نه خاموش شده و نه خاکستری بیرون داده است.

این شهر را هرمز بن خسرو شیرین بن بهرام با سنگ و

(۵) یاقوت مینویسد که شیز معرب جیس است و اهل مراغه و آن نواحی این موضعا کرن مینامند و در لفظ جزنق نیز مینویسد که قصبه آبادیست در آذربایجان نزدیک مراغه و در آنجا آثار خرابه‌های عبارات و يك آتشکده که پادشاهان قدیم ایران ساخته بوده اند دیده میشود. «بعید نیست که کلمه جزنق یعنی گزنك همان کلمه گنگ و گنزگ باشد که در کتب زرتشتی و در کتب یونانی نام شهر و آتشکده معروف آذربایجان بوده که ذکر آن گذشت.

از شمال تبریز در يك خط مستقیم تا رود ارس منتهی میشد و شهر مرند جزو ارمنستان بود.

در حین اصلاحات مملکتی از طرف خسرو انوشروان آذربایجان مرکز قطعه شمالی ایران را تشکیل میداد که آنرا کستی کاپکوه [بضم کاف در کستی (۴)] که معنی آن، طرف کوه قاف میباشد و همچنین آتروپاتاگان یعنی آذربایجان مینامیدند. مقرر حاکم نشین آذربایجان در آنوقت اردبیل بود. شهر مراغه بعد از اسلام از طرف مروان بن محمد بجای يك ده دیگر که در ناحیه افراه رود بوده ساخته شد شهر مراغه در هنگام قیام و طغیان بابک خرمی اهمیت زیاد پیدا کرد زیرا آنزمان اقامت در اردبیل خوش آیند نبود اما سالارهای دیلمی در قرنهای ۱۰ و ۱۱ در اردبیل سکنی داشتند. در عهد مغول مراغه مقر حکومت شد و در زمان غازان خان باوچ شکوه خود رسید.

اما آذربایجان شهرت خود را در عهد ساسانیان مدیون آتشکده مقدس گنگ بود که عربها جای آنرا شهر شیز نوشته اند. این آتشکده از طرف اردشیر تعمیر و از نو قرین رونق و جلال کرده شد و هر يك از پادشاهان پس از تخت نشینی بایستی پایاده بزیارت آن بشتابد. گنگ [گنزك] در عهد استقلال آتروپات ساتراپ آذربایجان نشیمنگاه زمستانی یعنی قشلاق پادشاهان بود

(۴) لفظ کستی بمعنی کنار و طرف و کمر بوده است و این معنی در کلمه کستی و یا کستی که میان پارسیان کمرزا میگویند و در روز بلوغ بچه و یا دخول او بعد تکلیف مذهبی بکمر او می‌بندند محفوظ مانده است و از قراریکه فاضل آقاي پورداود احتمال میدهند لفظ کستی نیز از همین ریشه است زیرا معمولاً در حین کستی کر هدیگر را میگیرند و اینکه کلمه کستی را با مصدر گرفتن جمع میکنند این احتمالاً تأکید میکنند. ریشه کلمه کستی در زبانهای هند و ایرانی اروپا نیز دیده میشود مانند کوست و کوت و فرانسه و کست آلمانی و بانگلیسی که همه بمعنای ساحل و کنار میباشد. ایران‌شهر

لیلان امروزی در جنوب شرقی دریاچه ارومی بنا شده و ابتدا يك بتگده بوده است. اگر روایتی را که میگویند کیخسرو بتگده‌ای را در دریای چیچست (۳) یعنی دریاچه ارومی خراب و بجای آن آتشگده گنشب (۴) بنا کرد يك واقعه تاریخی قبول بکنیم آنوقت میتوانیم بگوئیم که بنای این آتشگده در عهد پادشاه اردوان دویم (سال ۱۰—۴۰ میلادی) بعمل آمده است زیرا چنانکه من پیش از بیست و پنجسال اثبات کرده‌ام قسمت بزرگی از اعمال اردوان دویم را در داستانهای ایرانی به کیخسرو نسبت داده‌اند. اردوان دویم در ابتدا شاه آتروپاتاکان بوده بعدها دومین خاندان اشکانی اردوانی را تاسیس کرده است.

اگر نسبت بنا کردن اردبیل را بکیخسرو تصدیق بکنیم این تفصیل فوق بیشتر نزد يك بااحتمال میشود زیرا پس ازینکه شهر پراناسپا (پهلوی تراهااسپ) که ییلاق پادشاهان و در نزدیکی تخت سلیمان امروزی بود از طرف آتونوس در سال ۳۶ پیش از میلاد تسخیر شد، پادشاه ایران بایستی يك ییلاق دیگر که دور از شاهراه لشگری بوده تسخیر آن نیز سخت باشد بنا کند. بدبختانه در شاهنامه فردوسی خوانده میشود که کیخسرو آتشگده گنگ [کنزک] را پس ازینکه روبرخانی گذاشته بود در بالای کوه بهرامدژ در نزدیکی اردبیل بنا کرد.

تا سال ۳۶۳ میلادی حدود آذربایجان با ارمنستان در کمی

(۲) این کلمه در فردوسی خنجست و در بعضی از کتب تاریخ خنجست و امثال آن ثبت شده است که یقیناً سهواً املائی است و چنانکه در کتاب او ستار و سایر نوشته‌های مذهبی زرتشتی بطور وضوح ثبت شده اصل آن چیچست میباشد. پیش از همه پروفوسور دارمستر این نکته را کشف و شرح کرده است. ایران‌شهر

قسمتی از مملکت مدی را تشکیل داده و در "تاریخ جوانی کوزوس" که تالیف مورخ یونانی کنزیاس میباشد بنام ییلاق طایفه ماردها یاد شده است.

وقیکه این کیفیت را با روایات دیگر مربوط میکنیم مطابقت میکند با این نظریه که مهاجرت نژاد ایرانی به مدی نه از طرف شمال بلکه از طرف شرق بعمل آمده است و تفصیلی که در فصل اول کتاب مذهبی و ندیداد [قسمتی از کتاب اوستا] مذکور است این مطلب را تأیید میکند. در این کتاب، در میان بلادیکه میشمارد غربی‌ترین شهرها را شهرری قرار داده است و ازینجا معلوم میشود که بنا به اطلاعات این کتاب از ایام قدیم، مهاجرت نژاد ایرانی، درست تا بگوشه شمال شرقی مدی رسیده بوده است زیرا شهر ری در شمال شرقی آن واقع بود.

گرچه قسمت‌های دیگر اوستا بعضی محل‌های را که از نظر مذهب، زرتشتی بسیار مهم بوده است در مدی نشان میدهد ولی این مطلب تفصیل فوق را جرح نمیکند بلکه این فقط نفوذ را که مدی در تعمیم و تکمیل مذهب اوستا اجرا نموده است ایضاح مینماید.

ازینجا چنان بنظر می‌آید که آذربایجان نسبتاً دیرتر از سایر قطعات ایران بزیر نفوذ نژاد ایرانی در آمده است ولی این مملکت در عهد خاندان آتروپات اهمیت بزرگ را دارا بود تا آندرجه که از تسلط حکمرانی ماکدوننی یعنی اسکندر دور و سالم ماند و از آنرو يك زمین مساعد و پناهی شد برای حفظ کردن و پرورش دادن عقاید و آداب زرتشتی و روح ملی ایرانی. و گویا درین عهد بوده که آتشکده معروف کنگ و یا گنزک در نزدیکی

غریب تا کوه‌های قفقاز و تا گرجستان رسانید ولی این توسیع مملکت موقتی بود زیرا پس از تأسیس سلطنت ارمنستان شرقی از طرف آرتاکسیاس باز آنقسمت پس داده شد.

و اما مملکتیکه در شمال رود ارس بود و امروز اکثر اهالی آن تاتار هستند در زمان قدیم آلبانی نامیده میشد که بزبان پارسی میانه یعنی پهلوی و سریانی اران (تشدیدراء) میگفتند و در کتب مؤرخین عرب نیز اران مذکور است. این تعبیر در تاریخ زندگانی شاه اسماعیل و در تاریخ کردستان تألیف شرف‌الدین بتلیسی پیش می‌آید. دولت روس بدبختانه این تعبیر تاریخی یعنی «اران» را دور انداخته و بکار نبرده است در صورتیکه بعضی نامهای دیگر تاریخی را مانند فرغانه و غیره چنانکه هم میبایست نگاهداشته‌است. این دو مملکت اران و آذربایجان که اولی در شمال و دومی در جنوب رود ارس واقع است با استثنای گوشه شرقی آن یعنی شیروان امروزی از حیث روابط نژادی اساساً و بکلی متفاوت هستند و تا عهد مغولها هر یک ازینها تاریخ جداگانه مخصوص برای خود داشته‌است. و بدینجهت باید هر یک ازینها علاحده بزیر تدقیق و تحقیق گذاشته شود. (۲)

حالا برای تعیین صحت و سقم این ادعا [ادعای استعمال لفظ آذربایجان از طرف جمهوریت تاتاری قفقاز] تاریخ نژادی آذربایجان را از نظر تدقیق میگذرانیم:

در روایات تاریخی ایرانیان قدیم چنانکه از کتب یونان برای ما انتقال یافته آذربایجان در درجه دوم دیده میشود این قطعه

[۲] ازینجا استاد مارکوارت شروع بتدقیق تاریخ در باره مملکت اران میکند که تقریباً پنجاه صفحه میشود و ما آنرا ترجمه نمیکنیم. ایران‌شهر

این کتاب که استاد مارکوارت بآلمانی نوشته قریب سیصد صفحه میشود. و یقیناً آن اطلاعات و معلومات که از فضایی ایران خواهد رسید نیز همین قدرها خواهد شد. عجالتاً ما با این گرفتاری و فقدان وسایل و وقت کافی فقط برای نمونه چند صفحه از این کتاب را ذیلاً ترجمه و درج میکنیم و منتظریم به بینیم ارباب فضل و معرفت و معارف‌پوران با همت تا چه درجه با این نیت ما همراهی و مساعدت خواهند کرد.

ایرانشهر

پیش از همه لازمست که حکومت ایران با استناد تمام عناصر ملت ایرانی بدون تفریق زبان و مذهب برضد استعمال نام "آذربایجان" که جمهوریت تاتار تفمازی بر خلاف حقیقت علمی و بدون استحقاق بخود چسبانده است يك اعتراض سخت و قطعی بعمل بیاورد.

در صفحات تاریخ بقدر کافی ثابت و مبرهنست که آذربادگان ویا آذربایجان که عربها آذربيجان نوشته اند در تمام ازمئه تاریخی در شمال ایران تا رود ارس امتداد داشته و در ابتدا قسمتی از ایالت شمالی ایران یعنی مدی را تشکیل میداده است. این قسمت از ایالت مدی در زمان استیلای ایران از طرف اسکندر در زیر اداره ساتراپ یعنی حاکم آنزمان که آتروپات [آذرباد] نام داشت در استقلال میزد و از نام این ساتراپ آتروپاتاکان یعنی آذربادگان نامیده میشد. (۱)

گرچه یکی از جانشینان آتروپات [آذرباد] که آرتابازان نام داشت حوزه حکومت خود را وسعت داده و از شمال و شمال

[۱] در حقیقت آنزمان این قسمت را ماد يك آتروپاتاکان ویا ماهیک آتروپاتاکان که بمعنی مدی آتروپات باشد میگفتند که بعدها تنها آتروپاتاکان گفته شده است - مارکوارت - . خود کلمه آتروپات یعنی آذرباد که نام ساتراپ آذربایجان بوده معنی نگهبان آتش ویا صاحب آتش دارد زیرا لفظ آترو همان آذر است و پات یا پیتی در فرس قدیم بمعنی رئیس و نگهبان و صاحب بوده و این کلمه در زبان پهلوی مبدل به « پد » شده مانند مؤبد - مقبد - یعنی رئیس مقها و همچنین اسپهد و هیرید و امثال آنها. بدین ملاحظه کسانی که گفته اند آذربادگان ویا آذربایگان یعنی مملکت آتش پرستان چندان از مأخذ دورنیافته اند زیرا که این کلمه آن معنی را متضمن است و قطعه آذربایجان نیز در واقع تجلیگاه و بمقیده بعضی از مدققین ولادتگاه دین زرتشت بوده است. منها در اشتقاق کلمه اشتباهها روداده است.

ایرانشهر

تدقیقات تاریخی

آذربایجان

این مقاله ترجمه چند صفحه از يك كتاب بسیار مهم و ذقیقتی است که مدقق و شرقشناس معروف استاد اندرزبد پروفوسور مارکوارت آلمانی تالیف کرده اند. این فاضل محقق که مخصوصاً در تاریخ و جغرافیای ایران اطلاعات وسیع دارند و مقاله ایشان در باب تفسیر کلمه ایران‌شهر که در شماره ۴ سال اول مجله مندرج بود بهترین نمونه اطلاعات واسعة علامه مذکور است، از چند سال باینطرف مشغول تالیف این کتاب بوده اند و مسلم است که تدقیقات و عقیده ایشان در ینباب حجت کافی و برهان قاطع است.

چون از چند سال بدین طرف، عثمانیها تبلیغات و تلقینات زیاد در میان ایرانیان و قفقازیان کرده و میکنند که آذربایجانیان از نژاد ترك هستند زیرا که تركی حرف میزنند و چون در نتیجه همین تبلیغات و انتشارات ایشان. حکومت جمهوری بادکوبه بدون استخفاف، لفظ آذربایجان را بخود بسته و عثمانیها اینرا وسیله اغوا و تشویش افکار اهالی آذربایجان ایران قرار داده اند و چون بر اکثر خود ایرانیان نیز این مسئله بخوبی واضح نیست و حکومت ایران هم ابدأ درینخصوص فکر و اقدامی نکرده و نخواهد کرد لهذا ما برای حل و فصل قطعی این مسئله و ازاله هر گونه شبهه در ایرانی نژاد بودن آذربایجانی از استاد مارکوارت اجازه گرفته‌ایم که این کتابرا ترجمه و نشر بکنیم. ولی چون از یکطرف ترجمه این کتاب کار بسیار پرمحمت و محتاج مدت و تنبعات زیاد میباشد و از طرف دیگر هنوز بسیاری از مأخذهای تاریخی و کتابهای شرقی که استاد محترم بدانها مراجعت باید بکند حاضر نبوده و فراهم آوردن آنها نیز خارج از دایره استطلاعت ایشان و ما میباشد و نیز چون در نظر داریم این کتابرا تامیتوان جامعتر و کاملتر بکنیم لهذا از ایرانیانیکه یک علاقه قلبی بتکمیل و طبع این کتاب نفیس دارند تقاضاهای ذیلرا درخواست مینمائیم:

۱ - ارباب علم و فضل و اطلاع هر چه در باره آذربایجان و لو چند سطر باشد در کتب معتبر مورخین شرق و غرب خوانده اند آنرا باکمال دقت و با تعیین نام کتاب و مؤلف و چاپ و صفحه و غیره استنساخ کرده برای ما بفرستند.

۲ - محققین و فضلاءیی که در خود آذربایجان اقامت دارند تحقیقاتی در باره زبانهاییکه هنوز از قرار معلوم در بعضی از دهات آذربایجان معمول و زیانزد است که نه فارسی و نه ترکیست و حتماً از بقایای زبان قدیم پهلوی میباشد بعمل آورده مشروحاً بنویسند که این زبانها در کجا و از طرف کیها تکلم میشود و نمونه کلمات اینزبانها چیست و همچنین بعضی عادات و رسوم غریب و عجیب را که از زمان قدیم باز مانده و هنوز در میان دهاتیان و ایلات معمول و یادگاری از نیاکان قدیم ماست یاد داشت و شرح داده برای ما بفرستند تا درین کتاب بنام خود آن فضلا ضمیمه بکنیم.

۳ - يك یا چند نفر صاحب همت و حمیت که عاشق ترقی و استقلال ایران بوده باشند مخارج تکمیل و طبع این کتابرا بعهده گرفته با این همت معارف‌پورانه نام خودرا در صفحات تاریخ ایران با شرافت و نیکی ثبت کرده بخدمت مهم فراموش نشدنی بنژاد ایران و بخصوص باذربایجانیان بعمل بیاورند.

تا افزلی هم پیش آمدند. در ایران سیاستهای انگلیس، روس، آلمان و ترك بازيها كرد و هر يك از آنها پاره‌ای مقاصد ظاهري و مخفی تعقيب مي‌كردند. در نهايت انگليسا ايران را بدست آوردند و استقلال ايران را شناخته در زير اداره انگليسي يك اردو، راه آهن و ماليه و سايره... درست كردند و از طرف ديگر اصول ملوك الطوايفي هم حاكم فرما بود.

امروز در ايران يك دربار، يك مجلس ملي و يك اردو هست و نسبت بگذشته كمی آسایش و ماليه هم منتظم است ولي همه اينها ظاهريست و ايران تنها يك مستملكه انگليسي است. اردوي ايران بتشويق حاكميت فارس و آخوندها و انگليسا بر ضد ما حاضر ميشود زيرا انگليسا بعد از اين هنديهارا بر ضد ما نمي‌تواند بكار ببرند و در موقع لزوم اردوي چهل هزار قهري ايران براي ما يك بلاي تازه تهيه مي‌كند. ولي رئيس و صاحبمنصبان اين اردو فارس ولي خود سربازها ترك هستند. ملت ترك از آذربايجان لبريز ميشود ابتدا اينها بفقاز و روسيه ميرفتند و امروز از بيكاري دارند سفل ميشوند. فارسها باينها ميگويند شما ترك نيمتوانيد بشويد. شما خواندن نيمتوانيد [!] اين تركها از ما انتظار كمك دارند ما بايد اين همزادهای خودمان را خلاص بكنيم اينك چهار مليون ترك در انتظار ما است.

چند سال پیش ایرانیها تشکیل ژاندارم میدادند. از مملکت سوئد صاحب‌منصبها آوردند این ژاندارمها اسلحه خود را می‌فروختند و هر کس در راه جلو آنها می‌آمد با يك سیلی سلاح را از دست آنها میگرفت ولی قسمتی از ژاندارمها فوق‌العاده جسور و قهرمان بودند اینها ترکها بودند بعدها در حین اجیر کردن ژاندارم دیگر از فارسها نمیگرفتند همه را از ترکها میگرفتند.

آذربایجان خود را خلاص خواهد کرد و ما میتوانیم از آذربایجان امیدوار بشویم این مملکت جریانهای ملی دارد. هر سال هزارها کارگر در فابریکها و بندرها و راه آهنها کار میکنند. اهل بادکوبه و قفقازها ترقی مملکت خودشانرا بیشتر مدیون آذربایجان ایران هستند. اینک در اسلامبول، از میر و آنادولی این عنصر فعال و با عزم که ما عجم مینامیم عنصر ترك است در فرنگستان نیز تجار ایرانی از عنصر ترك هستند.

وضعیت سیاسی — ایران دروازه هندوستانست و در میان بحر خزر و خلیج بصره و ترکستان عثمانی امتداد مییابد. دولت انگلیس که با بین النهرین علاقه دارد چرا با ایران علاقه دار نشود. روسها هم ایراترا مساعدترین زمینه برای حمله بانگلیسها پیدا کرده اند. بدینجهت ایران موهوم مانند توپ بازی در میان این دو دولت برقص در آمد.

در ۱۹۰۷ روسها با انگلیسها ایتلافی عقد کرده جنوب را انگلیسها و شمالرا هم روسها بدست خود گرفتند فقط بنام منافع خودشان يك راه آهن [؟] ساختند و در میان جنگ عمومی انگلیسها بکلی ایرانرا تصاحب کردند و در میان مشهد و هندوستان جاده‌ای درست کرده امتعه هندرا به ایران ریختند و از طرف دیگر

اگر نام اینها ترکی است آن مملکت هم وطن ترك میباشد. اگر فقط تاریخ چند صدساله آذربایجان را بنظر بگیریم آقدر سلطنتهای ترك و تاج و تخت ترك می‌بینیم که ما را بحیرت می‌اندازد. درین قطعه تانارها، مغولها، ترکها و سلجوقیها بنوبت حکمرانی کرده اند. در عهد تانار بسی پادشاهان سلطنت کرده که یکی از آنها هلاکوست، در آنعهد پادشاهانرا ایلخان مینامیدند. گمان می‌رود که در عهد ایلخانیت دین اسلام از طرف ترکها قبول شده است. از تانارها غازانخان در تاریخ هفتصد در تبریز حکمرانی کرده است. سلطنت فارس هر جا یادگار تاریخی ندیده خراب کرده است و در هر جا آثار ترك پیدا کرده ویران ساخته است. در عهد تانار بسیار مسجدها، سرایها و مدرسه‌ها ساخته شد ولی امروز جز دیوارهای شکسته از آنها اثری نمانده است. بعد دور ترکمن می‌آید و ازینها دو خاندان بنام آق قویونلو و قره قویونلو سلطنت کرده و مسجد سبز [در تبریز] از آثار شایان دقت اینهاست کاشیها، کتیبه‌ها و برجسته‌های این مسجد فوق العاده ظریف بوده ذوق سلیم و ذکاوت ترك درینجا خودرا نشان داده است. در عهد سلطان مراد رابع ما ترکها بودیم که تا تبریز جلو رفتیم.

شهر طهران بیشتر يك شهر ترك شیهه است فارس در آنجا کم است. از طهران رو بطرف آذربایجان برویم. ترکهای آذربایجان تاجر هستند یهودیها با آنها رقابت نمیتواند بکنند اما قسمت نزد يك بمنطقه فارس بسیار شکسته و رو بخرایست آن تبریز که پانزده سال پیش تریاکی نمیشناخت امروز با انواع زهرها مسموم میشود. خیلی گداها و....

و اسکلت متحرك انداخته است. دخترها در سه سالگی توی چادر [چاقجور] میروند و در هشت سالگی با مردهای چهل ساله زناشویی میکنند و پیش از زن شدن از چند شوهر طلاق میگیرند و بالاخره در بیست و بیست پنج سالگی تریاک خورده هلاک میشوند. (۷)

در طهران دویست هزار نفوس هست. بنا به استاتستیک دکتراهای خارجه و اطبای مریضخانه‌های بلدیّه در طهران سی هزار نفر مبتلای سفلیس بوده و نصف سکنه شهر گرفتار امراض مسریه و ناشی از بداخلاقی میباشد (۸). فارسها بسیار دروغگو و دزد هستند. پدر از اولاد و اولاد از پدر و زن از شوهر میدزدند حتی آن آمریکائی که برای اصلاح مالیه ایران آورده بودند پس از عودت با آمریکا يك روزنامه نویس چنین گفته بود: «مملکتیکه ده ملیون دزد دارد چگونه اصلاح میتواند بشود» (۹).

مرد فارس قهار است در خواب متمادی و در خواب مرگست. اما برادران ترك ما اینها مردمان عالی و نجیب هستند اینها فارس نیستند و این يك جنایت بزرگی است که ما آنها را عجم مینامیم اینها برادران خودما هستند و مردمان کارکن و توانا میباشد ترکهای آذربایجان مردمانی نیستند که تصادفاً بدینجا آمده باشند. قدیمترین آثار يك مملکت کوهها و نهرهای آن است.

[۷] زنهائیکه در بازده سالگی بچه میزایند در اندرون تریاک میکشند و عرق بی آب میخورند و پیش از بیست سالگی حال يك اسکلت پیدا میکنند و اساساً شوهر او در هشت سالگی او را برای بازی کردن گرفته بوده است.

[۸] سال گذشته اعلان کرده بودند که مرض سفلیس را اطبای بلدیّه بجای تداوی میکنند. در عرض یکسال نه هزار نفر رجوع کرده بود و آنهائیکه رجوع نکرده بودند دو برابر این عدد میشدند. «ایلری. منطبعة اسلامبول»

[۹] فارس آقدر زیاد دروغ میگوید که محتاج براست گفتن نمیشود. در ایران کسیکه دزدی نکند پیدا نمیشود. «ایلری. منطبعة اسلامبول»

عثمان رضی الله عنه را ترجیح داده ایم. نه! در آن زمان چنین شده اینها در وظایف خودشان موفق شده اند و تاریخ آنها را با حرمت و تقدیس یاد کرده است و ما هم مجبوریم از روی حرمت این وظیفه دینی را ادا نمائیم.

دولت ایران که تاریخ نازمان ما نام آنها یاد داده است عبارت از حکومت فارس است. گاهی خواه سیاست و خواه زمان و وقایع بعضی چیزهای ناموجود را موجود نشان میدهند. سلطنت ایران — فارس نیز ازین قبیل است و از یکقرن بدینطرف وجود ندارد (۵). و اگرهم دارد بازیچه ایست در دست روس و انگلیس. بزرگترین تجارت ملت فارس و طغروشی بوده است و آنهایکه ما عجم مینامیم ترکهای خالص هستند و احتمال دارد درین سفارتخانه [ایران] که روبروی ماست یکنفر هم فارس وجود ندارد. امروزه چهار میلیون ترک در اداره فارس زندگی میکند که حال آنها بمراتب بدتر از حال ترکهای قفقاز میباشد. (۶)

حاکمیت فارس در حقیقت دارای قوه‌های بزرگ است ولی این قوه‌ها منفی و کشنده هستند. اینها قوه‌هایی هستند که با کشتن فارس اجرای تأثیر میکنند. ملت فارس را بد اخلاقی بنام دین زبون کرده است. آخوندها قهارترین و قوی‌ترین اسلحه فارس هستند. اینها بنام دین چیزها و خطاهایرا که بر خلاف دین محمدی و قرآنست تلقین کرده اند. دخانیات، تریاک و سایر زهرهای خواب‌آور و مرگ‌آور مردم این مملکت را بحال يك کله استخوان

[۵] انقدر که ترکها در راه شان و شرف دولت عثمانی خون خود را ریخته اند، حاملان بیرق ایران در راه آن بیرق یکقطره هم باشد خون ریخته اند. «ایلیری»
 [۶] ترکهای قفقاز از استیلای روس قدری مدینت کسب کردند ولی ایران به ترکهای تبعه خود جز تریاک که از چین گرفته چیز دیگر نداده است. «ایلیری»

ایران عموماً گرمسیر شمرده میشود. قسمت جنوب آن کاملاً اوصاف مملکتهای گرمسیر را نشان میدهد. ایران از حیث قوه انباتیه و محصولات متنوعه بهر مملکت رقابت میکند. بدیهی است که قسمت یابانی آن مستثناست. ترکها مخصوصاً در زیاترین و مهمترین اراضی نشیمن دارند. مردم مملکت بیشتر با زراعت و باغبانی و پرورش دادن درختهای میوه مشغول هستند و میوههای فراوان حاصل میکنند. حیوانات ایران نسبت بحیوانات آنادولی موقع بهتر دارند. میوه با اینکه در اصفهان مهم است در آذربایجان فراوانتر است. در تبریز پانزده جور انگور شمرده میشود. پرورش درخت توت و بدان مناسبت محصولات ابریشم و همچنین پنبه بعمل می آید. پشمرا در داخل مملکت بکار برده قالپها، عباها و قماشهای کلفت از آن میسازند. زردشتهای یزد و کرمان بیشتر با زراعت پنبه اشتغال میورزند.

ما میشنویم يك مدنیت فارس موجود هست! اما اینطور نیست. این مدنیت پیش از مدنیت فارسی يك مدنیت ترك است. فارسها بیشتر با کارهای نازك و كوچك كه محتاج كمك چشم و انگشتهاست اشتغال میورزند مانند منبت کاریها و میناتورسازیها. اما، کاشیهای دلربا اثر ذکاوت ترکهاست.

ایران در موقعیکه امپراطوری عثمانی شکل مییافت در جلوی ما مانند یکقوه مخالف ایستاد مذهب شیعی که تازه روئیده بود شکل سیاسی گرفته سبب ریختن خونها گردید و بمناسبت فرق میان این دو مذهب مجادلهها... سرزد در حالتیکه این فرق چیست؟ دوست داشتن حضرت علی و اولاد او و کدام مسلمانست که آنها را دوست ندارد. ماها حضرت ابوبکر رضی الله عنه، حضرت عمر و حضرت

و همچنین جلگه‌های بسیار زیبا نیز یافت می‌شود سلسله کوه‌های البرز این جلگه‌ها را مخصوصاً ناهموار ساخته است. بلندترین نقطه این سلسله کوه دمایند [دماوند] است که هفت هزار متر بلندی دارد. آذربایجان و اطراف خمسه و کردستان کاملاً ترك بوده عدد نفوس آنها به سه میلیون و نیم می‌رسد اما در گیلان فارسها نشیمن دارند. از اضطرر آباد، [؟] تا جلگه پامیر باز يك منطقه تركمن امتداد می‌یابد. این تورکمنها با تمام عقاید، عادات و مآثر خود عین خودما هستند. تمام شمال ایران سرتاسر ترك می‌باشند. در بحر خزر قایقها [!] و قایقچها و کاپیتانها همه ترك اند قدری جنوبتر کردستان و کرمانشاه هست. از ساوجبلاغ پایین تر يك منطقه ترك می‌بینیم و قدری جنوبتر لرستان هست که ساکنین آن کردها می‌باشند و دو میلیون و نیم نفوس دارند (۳). ترك درینجاها چه کار دارد و از کجا آمده است؟ برای حل این سؤال ما باید رجوع بتاریخ بکنیم. از زمان قدیم خواه سلجوقیان و خواه عشایر دیگر ترك در سرراههای لشکری ملت خودشانرا جایگزین کرده اند و بدین طریق در آنجاها ترکها وجود دارند.

بیشتر از نصف ایران کهن، بیابان است و از قسمت متباقی قطعه شمال و شمال غربی آن ترك می‌باشد و در غرب آن کردها و در جنوب هم فارسها ساکنند و بالطبع در جنوب کمی عرب، یهودی و ازمنی هم پیدا میشود. (۴)

[۳] در قسمت فارس ایران دسته دسته دهات ترك می‌توانید به بینید. در دشتهای ایران از فارسهای قدیم نیز پیدا میشود. «ایبری منطبعة اسلامبول»
 [۴] دولت ایران از حیث نفوس و اهالی، مملکت مختلطی است بدینجهت چنانکه عناصر سلطنت عثمانی کم کم سبب انقراض سلطنت عثمانی شده اند ایران نیز همین ماقبت دولت عثمانی را خواهد داشت. «ایبری»

معارف عثمانی

عقیده عثمانیها در باره ایرانیان

يك كنفانس مهم در «كانون ترك» در اسلامبول

[ترجمه از مجله «بئى مجموعه» منطبعة اسلامبول شماره ۸۱ مورخه ۲ ماه آگست ۱۹۲۲]

روشنى بك (۱) بكرسى بالا رفت. حمد الله صبحى بك [مبعوث اسلامبول و رئيس كانون ترك] (۲) اورا بحضار معرفى کرده راجع بموضوع كنفانس اينحرفهارا زد: «ايران مملكتى است كه از چند قرن باينطرف با ما گاهى بطور مثبت و گاهى بطور منفى [يعنى دوستانه و دشمنانه] در تماس ميباشد. چنانكه در آنادولى [آسيابى صغير] بعضى تاثيرات ايرانى ديده ميشود آنادولى نيز بمناسبت روابط و تماس خود بعضى تاثيرات در ايران دارد. بك افندى [يعنى روشنى بك] در ايران سياحت و اوضاع آنرا تدقيق و تبصير کرده است. امروز دعوت ما را قبول کرده در باره ايران براى حاضرين يك كنفانس خواهند داد. من بنام «كانون» از ایشان تشكر ميكنيم».

پس روشى بك نقشه ايران را بازر کرده چنين آغاز نمود:

ايران مملكتى است كه از هر طرف آن شخص وارد بشود پس از طى كردن صد كيلومتر در جلوى خود يك قطعه مرتفعى مي بيند كه از هشتصد تا هزار كيلومتر ارتفاع دارد.

درينجا بزرگترين نمكزارها و بيابانهاى بى آب و علف آسيا

[۱] اين كنفانس را اغلب جرايد اسلامبول و از آنجمله جريده «ايلرى» با بعضى اختلاف در عبارت درج کرده اند و هيچكدام مطالب آنرا تكذيب ننموده ولي بنا بسخنريكه از اسلامبول رسيده وزارت خارجه عثمانى رسماً از اين اظهارات بيان تأسف کرده و ترضيه داده است. ما بعضى از عبارتهاى جريده مزبور را نيز ترجمه و در پا ورقى بد آن اشاره خواهيم كرد. بنا بنوشته اين جرايد روشنى بك يك صاحبمنصب عثمانىست كه ده سال در ايران سياحت و تدقيقات کرده است.

[۲] كلماتيكه توى اين علامتها [] گذاشته شده براى توضيح مطلب علاوه شده است.

نمی‌تواند و سیم نشر معلومات مفید در باره ترقیات گوناگون فنی و علمی ممالک اروپا و مملکت‌های مهم شرقی در قرن‌های اخیر تا مایه عبرت، و تشویق و اسباب تجدد و ترقی بشود.

ولی از همه این انتشارات باید یکروح تجدد و آزادی بخش طلوع بکند و آن روح، روح ملت ایرانی خواهد بود.

حالا برای انجام دادن این نیت پاك و صمیمی از همت ادبا و فضلا و معارف‌پروان ایران طلب یاری کرده تقاضا میکنیم:

۱— هر يك از ادبا و فضلا که اثری خواه ترجمه و خواه تالیف باشد در هر يك از موضوعهای فوق حاضر دارد با کمال اطمینان برای ما بفرستد تا بتدریج در جزو سلسله این انتشارات چاپ شود.

۲— هر يك از معارف‌پروان که میخواهد يك خدمت حقیقی و جاودانی بمعارف ایران بکند نصف مخارج چاپ یکی از این کتابچه‌ها را بعهده همت خود بگیرد تا بنام او چاپ و توزیع بشود مثل اینکه از طرف او وقف شده است.

ما برای نصف مخارج هر يك از این کتابچه‌ها که نسبت به همت موضوع و گرانی و ارزانی مخارج طبع پنج تا ده هزار نسخه چاپ خواهد شد پانزده لیره انگلیسی بر آورد کرده‌ایم که هر يك از ارباب همت این مبلغ را بفرستد یکی از این کتابچه‌ها را بنام او چاپ خواهیم کرد. نصف دیگر مخارج را خود اداره ایران‌شهر بعهده خواهد گرفت و وجودی را که از فروش آنها عاید میشود از این بابت محسوب خواهد کرد.

ذیلاً صورت کتابچه‌هایی که حالا برای چاپ کردن حاضر است مینویسیم و بتدریج هر يك از کتابچه‌ها را که از طرف ادبا و

نیز مانند مردم امروزی بی‌حس و بی‌روح و بی‌همه چیز بار خواهد آمد.

پس بزرگترین خدمتی که اینگونه انجمنها میتواند بجایآورند عبارت از نشر و توزیع کتابها و رساله‌های مجانی ویا بسیار ارزانست چه برای تنویر افکار نوده ملت و برای بیدار کردن حس ملیت در آنان و برای رهنمائی آنها در راه علم و معرفت و اطلاع از عالم و از بدبختی خود، این کار بقدر احیای مردگان و پینا کردن کوران، عظمت و افتخار و اهمیت دارد ما برای اینکه يك قدم عملی درینراه بر داریم چنانکه در شماره اول مجله یاد آور شده بودیم تصمیم گرفته ایم یکدوره کتابچه‌های مفید و مهم در موضوعهای مختلف تاریخی، اجتماعی، اخلاقی، فنی، ادبی و غیره انتشار بدهیم. عدد صفحات هر يك ازین کتابچه‌ها کمتر از ۱۶ و بیشتر از ۶۴ صفحه نخواهد بود مگر آنهائیکه بسیار مهم باشند در آنصورت آنها را در دو یا چند کتابچه نشر خواهیم کرد. ازین کتابچه‌ها پنج تا ده هزار نسخه چاپ و به ارزاترین قیمتی که ممکنست فروخته خواهد شد.

در نشر این کتابچه‌ها سه نکته مهم و سه جنبه اساسی را رعایت خواهیم کرد یکی شرح و تفهید و افقانه و بیطرفانه احوال اجتماعی امروزی ایران تا افراد ملت بوضع ناگوار زندگی امروزی بخوبی آگاه شده در صدد اصلاح و تغییر آن بر آیند. دویم نشر اطلاعات تاریخی در باره تمدن قدیم ایران و آثار نیاکان ما و مقایسه ادوار با شکوه گذشته ایران با اوضاع کنونی آن تا ملت ایران بدانند که کی بوده، نیاکان او چه‌ها کرده اند و چه تکالیف بر عهده او فرض میباشد زیرا ملتیکه گذشته خود را نداند آینده خود را تأمین

تطبيق نموده يك اساس متين و پايدار برای تعليم و تربيت وضع نمايند .

انجمنهای تشويق و حمايت پيش از آنچه هر ايرانی تصور بتواند کند مصدر خدمت ميتوانند بشوند زیرا زمينه عملیات آن بسیار واسع و احتياج ايران بدین گونه انجمنها هم پيش از اندازه است . از مسلمات است که اخلاق و صفات و عقايد خوب در هر محيط ديرتر و سخت تر از اخلاق و صفات بد ائشار و توسع می يابد بخصوص در محیطی مانند ايران که صاحبان اخلاق و صفات خوب در صدی يك هم نمیرسند و قهرآ مغلوب بد اخلاقان میگردند . فایده يك باران يك مزرعه که ماهها آب ندیده باشد هر قدر بشود تأثیر تشويق و حمايت مردمان پاکدل و پاکباز و جدی و درستکار در يك مملکتی مثل ايران بیشتر از اثرات آن باران خواهد بود این انجمنها بوسیله تشويق جوانان و بيکاران بتحصيل و بوسیله پيدا کردن کار بجانان تحصيل کرده و معاونت به معلمان و مربيان بی بضاعت و اظهار قدردانی و حشمناسی در باره ادبا و فضلا يك خدمت سزاوار تمجيد ميتواند ایفا بکنند . اما انجمنهای نشر و تعميم که روح مقاله را تشکیل میدهد پيش از ساير تأسیسات علمی خدمت به پيداری ايرانیان ميتوانند بکنند . چنانکه شرح و ايضاح کردیم عدد پيسوادان مملکت ما بيشمار است و این پيسوادان بوسیله مدارس نمیتواند خودرا باسواد بکنند زیرا سن و حرفت آنان اجازه آنرا نمیدهد ولی از طرف دیگر همینها پدران و مربيان نسل جديد ايران بوده و خواهند بود اگر اینها پيدار و صاحب فضيلت و اخلاق نشوند و اگر اینها دازای حسیات ملی و اطلاعات کافی علمی نباشند نسل جديد ايران

فساد اخلاق و تزئید عدد بیکاران و نارضایان و سرگردانان و مأموریت طلبان نخواهد داد.

اما اقدامات و تشبهای افراد ملت که در نظر ما اهمیت آنها بیشتر است از چند راه بعمل میتواند بیاید : ۱- مطبوعات -- ۲- انجمنهای علمی و ادبی -- ۳- انجمنهای حمایت و تشویق -- ۴- انجمنهای نشر و تعمیم .

در اینکه مطبوعات يك نفوذ و تأثیر بسیار بزرگ در نشر معارف و بیدار کردن ملت دارند هیچ شك نیست و ازینراه میتواند خدمت خیلی مفید بهیشت اجتماعی ایران بکنند . امروزه عدد مطبوعات ایران روز بروز در تزايد است ولی آنهائیکه يك مسلك مستقیم و ثابت و جدی دارند کم است و چون این مطبوعات در تنویر افکار و اصلاح اخلاق ملی مسؤلیت کامل در عهد دارند اگر يك اساس محکم نداشته و پیر و يك مسلك مفید و آزاد و ثابت نشوند بهماندرجه ایرات ضرر بهیشت جامعه ایران خواهند کرد . چون ما ایمان کامل داریم که جریان ملیت در اندک زمان بر سایر جریانهای سیاسی غالب خواهد آمد چونکه نجات ایران بسته به استیلای این جریان است لهذا مطبوعات ایران هر قدر خودرا نزدیکتر بدین جریان بسازند هم بیشتر اجرای نفوذ خواهند کرد و هم بیداری ملت زودتر بحصول خواهد پیوست . انجمنهای علمی و ادبی پیش از همه باید به بیدار کردن احساسات ملی کوشیده و مخصوصاً اصول تعلیم و تدریس و تألیف کتابهای کلاسیک را در نظر گرفته به اصلاح تربیبات مضر امروزی بکوشند و اصول تعلیم و تربیت چند ملت متمدن اروپارا تدقیق کرده و قواعد آنها را با مقتضیات و احتیاجات مملکت ما مقایسه و

اینست که این ناینایان، کور مادرزاد نیستند و فقط از تراکم غبار بیحسی و لاقیدی و بواسطهٔ پرده‌های اوهام و خرافات و نادانی از نور بصر و کسب روشنائی محروم مانده‌اند و فقط يك معارف صحیح آنها را بینا می‌تواند بکند. حالا هر يك از افراد ملت یا باید به ناینائی و نادانی خود اقرار بکند و یا اگر خود را دانا و بینا میدانند بتکلیف دانائی و بینائی عمل نمایند و آن عبارت از دستگیری و راهنمائی ناینایان است زیرا که دل بینا به ناینایان باید بسوزد. این دلسوزی و راهنمائی را فقط بوسیلهٔ نشر و تعمیم يك معارف صحیح و کامل که مبنی بر اساس ملیت باشد بجا می‌توان آورد.

برای نشر معارف در هر مملکت دو منبع موجود است یکی اجراءات حکومت و دیگری اقدامات فردی و یا اجتماعی ملت.

وسایل نشر
و تعمیم معارف
در ایران

در ایران آنچه تا کنون حکومت‌های وقت بجا آورده‌اند بدرجهٔ صفر است. رجال کنونی ایران پیش از آنچه تا حال کرده‌اند نمیتوانند بکنند و نباید هم پیش ازین امید و توقع از آنان داشت زیرا که آنان پروردهٔ يك دور دیگر هستند و احتیاجات امروزی ما غیر از آنهاست که در دایرهٔ فکر آنان بگنجد و یا از دست آنان بر آید. بدین ملاحظه ما آنانرا مورد تنقید قرار نمیدهیم و از دخول در مبحث اصلاحات معارف عجالهٔ صرف نظر میکنیم و فقط یاد آور میشویم که اگر اصول تعلیم و تربیت ما بر روی اساسهای فنون جدید گذاشته نشود و اگر ملیت را رکن اساسی این اصول قرار ندهیم با وضع کنونی ایران، زیاده‌کردن مدارس و حتی اجباری نمودن تعلیم ابتدائی نتیجه‌ای جز ازدیاد بدبختی و توسیع دایرهٔ

ریاکار در آب کثیف حمامهای عمومی که چندین هفته عوض نشده و مردها و زنهای مبتلا به انواع امراض زشت و سرایت کننده در آن آبتنی کرده اند فرو میرود و با آن آب مضمضه و غسل کرده خود را نظیف و پاک می‌پندارد آیا حق نداریم آنها را نابینا بنامیم؟ آیا آن عالم نمایان متقن و آن مدعیان فضیلت و معرفت و آن آشنایان فن حفظ صحت را که آب جویهای آیرا که گازران و رخشوران، رختهای کثیف بچه و مرد و زن را هر روز در آنها می‌شورند و آن آب هفته‌ها و ماهها در انبارهای پر از کرم و حشرات جمع شده و می‌گردد دانسته و فهمیده با تفرعن و تفاخر نوش میکنند نباید نابینا شمرد؟

آیا آن طلاب متمصب و جاهل و بیخبر از اوضاع عالم که بنام دین مقدس اسلام ولی بر خلاف احکام آن، زرتشتیان یزدر را از اسب سواری مانع میشوند و بدانان ایند اوادیت میکنند پیش از دیگران سزاوار عنوان نابینا نیستند؟

آن جوانان ایرانی که در ممالک خارجه تحصیل میکنند و اغلب اوقات خود را با عیش و نوش گذرانده حفظ شرافت و کسب فضیلت را وظیفه خود نمی‌شمارند و ترقی و علم را در لامذهب شدن و بدین و آیین ناسزا گفتن و آزادی کامل در شهوترانی داشتن تصور میکنند اگر یک تربیت صحیح داشتند یقیناً تا ایندرجه خود را نابینا نمی‌ساختند. خلاصه بهر یک از شئون اجتماعی دست بزینم می‌بینیم که همین حال حکمفرماست و ما آنرا نامی جز نادانی و نابینائی نمیدهیم و بدین ملاحظات حق داریم که ایران را کشور نابینایان بنامیم. ولی نباید گفت که پس درینصورت قطع امید از ایران و از نابینایان آن باید کرد. نه! چنین نیست. عقیده ما

يك سبب مهم اصلی بر نمی‌خوریم و آن نداشتن يك معارف صحیح و كامل است. وقتیکه يك ملك از نعمت يك معارف صحیح بی‌بهره ماند افراد آن مانند مرد ناپنا محتاج و بازیچه دست دیگران خواهند بود و چون این ناپنایان چاه‌را از راه نمیتوانند بشناسند و از خود اراده و عزم و قوهٔ بفعول آوردن آنرا هم ندارند ناچار یا باید منتظر ظهورات غیبی و معجزات آسمانی بشوند و یا خود را بدست رهبران پنا ولی راهزن و بدسرشت و بی همه چیز بسپارند و پیداست که درینصورت نتیجهٔ اینحال چه خواهد بود.

وقتیکه می‌بینیم جوانان تندرست بیکار، تبلی و بی‌عاری و شکایت از روزگار را شعار خود ساخته و اوقات خود را با لهو و لعب و قمار و تقنین گذرانده يك اردوی نارضایان ترتیب میدهند و بدسته‌های مأمورین معزول و کمین نشستگان ماموریت ملحق شده چرخهای اداری هیئت جامعه‌را دوچار سکنه می‌سازند، جز بفقدان يك تربیت صحیح بچه چیز حمل میتوانیم بکنیم.

وقتیکه می‌بینیم اهالی بدبخت و بیچارهٔ دهات و سرحدات در شیوع ناخوشی و با وطاعون بفریب آخوندهای جاهل مفتخوار می‌خواهند آن بلاهای زمینی را با وسایل آسمانی مانند مصلا رفتن و قربانی دادن و روضه خوانی برپانمودن رفع بکنند و بدین طرق بیشتر سبب سرایت و تسلط آن ناخوشیها شده قربان جهالت خود میشوند و از اجرا کردن شرایط حفظ صحت نمانعت کرده طیبسهای فداکار و دلسوز و مهربان را گرفته بجرم اینکه آنها مانع از اجرای آیین دین هستند میکشند، چه نامی غیر از ناپنا بدین گروه مردم میتوانیم بدهیم.

و یا وقتیکه می‌بینیم آن پیر مرد سادهٔ دیندار و آن جوان

ملت نیز میباشد زیرا همهٔ اینها محصول معارف است. اینک ما یک نظر اجمالی به محصولات معارف در ایران می‌اندازیم:

هیچیک از مملکتهای متمدن و نیم‌تمدن بقدر مملکت ایران بسواد ندارد و در هیچ جای دنیا باسوادان یک مملکت تا ایندرجه گرفتار اخلاق فاسد و صفات ناشایست نمیشاند. در مملکت ما که قریب ده میلیون نفوس دارد پانصد مدرسه پیدا نمیشود و آن چند مدرسه که درین سالهای آخری در شهرهای بزرگ ایجاد شده جز تقلید ظاهری از مدارس فرنگ و تربیت جوانان سست و بی‌اراده و عاجز و ناتوان نتیجهٔ دیگر نداده اند چه معارف ما اساس صحیحی ندارد و اصول تربیت و تعلیم ما برخطاست.

مدارس ما باید جوانانی تربیت بدهند که مثال عزم و همت و نمونهٔ فداکاری و شجاعت و دارای اخلاق متین و حسن ملیت و تشبث شخصی باشند تا بتوانند در میدان تنازع بقا و مبارزهٔ زندگی خودداری و پافشاری کنند.

ما بارها گفته‌ایم که علم غیر از اخلاق است و ترقی غیر از تمدن و خوشوقتی غیر از خوشبختی است و امروز هم میگوئیم که اگر میخواهیم خود را بیک مقام بهتر از امروزی برسانیم باید قدم از دایرهٔ تقلید صرف و قبول آثار ظاهری و دلفریب ترقی اروپائی فراتر نهم، باید قدری نزدیکتر به بنیم و دورتر بپندیشیم. باید همواره این نکته را نشانگاه افکار خود قرار بدهیم که علم بی اخلاق و ترقی بی تمدن ما را به آرامگاه خوشبختی رهنمائی نخواهد کرد بلکه ما را در پرتگاه‌های پستی و حیوانی گمراه و سرنگون خواهد ساخت چنانکه بسیاری از نژادها درین دشت کم گشته و راه نیستی پیموده اند.

ما هر قدر اسباب خرابیهای ایران را کتجکاو می‌کنیم جز

در دست شما و وطن در دست شماست زیرا که قلب جواتان وطن بدست شما سپرده شده است.

ما یقین داریم هیچ فرزند ایرانی پیدا نخواهد شد که این هدف را تعقیب نکند و آنرا نصب‌العین خود نسازد و هیچ ایرانی تصور نمیکنیم که خود را پروانه این شمع تجلی ذکای آریائی نماید چه این یگانه آتشی است که خس و خاشاک اخلاق فاسد شده و اعضای پوسیده اجتماعی ما را در هم خواهد سوخت. این یگانه اکسیری است که یک خون تازه و جوانی در عروق خسته و سست شده ما جاری خواهد کرد. این یگانه طلسمی است که ما را از پنجه اژدهای نومیدی و شکستگی و ضعف که قرن‌هاست ما را در چنگال خود اسیر کرده خواهد رها کند. این یگانه نفس مسیحائی است که بدنهای نیم‌مرده ما روح تازه خواهد دمید. و ما را یک حیات اجتماعی مانوس خواهد ساخت اگر امروز چند نفر مردمان کور چشم و شب‌پره طبیعت پیدا شده نتواند با این نور حقیقت روبرو بشوند نسل جدید ایران این آتش عشق را در دل خود خواهد افروخت و آنرا خواهد پرستید و هر دلی را که این آتش ندارد نیست خواهد کرد.

ایجاد و پروردن این حس و افروختن این آتش عشق در اعماق روح و قلبهای افراد ملت وظیفه معارف و معارف‌پروان ایرانست و ما چگونه آنرا ذیلاً می‌نگاریم.

مقصود از معارف فقط وضع مدارس و مطبوعات
یکمالت نیست بلکه لفظ معارف شامل اخلاق
اجتماعی، تربیت و تعلیم خانگی، عادات، عقاید،
خرافات و افکار عامه و کافه معلومان و اطلاعات هیئت جامعه

نگاهی بهال
کتونی معارف
در ایران

بر افروختند و به افراد مردم با بیانات و نشریات، این حس را تلقین و تبلیغ کردند. در یناب يك مجاهدت خستکی ناپذیر بعمل آورده سحرها و معجزه‌ها نشان دادند. بدین وسیله يك قوه نامغلوب، يك امید بی‌نهایه، يك حس لبریز وطنپرستی، یکغروز ملی مقیون بخت و يك عشق مفرط ترکیت در دل‌های مردم خلق کردند و در سایه آن، استقلال از دست رفته خود را اعاده و بر پایه محکمې استوار ساختند.

ما ایرانیان نیز باید همه پروانه يك شمع و همه دیوانه یکعشق باشیم. آن شمع و آن عشق، ملیت ما یعنی ایرانیت باید باشد. باید آن عشق سوزان که در جلوه گاه روح ایرانیت هزاران سرهارا گوی چونان بلا ساخته و آن ایمان قلبی که هزاران مرداب را پای کوبان و رقص کنان پای‌دار فرستاده امروز در نام مقدس ایرانیت تظاهر و تجلی بکند. باید هر ایرانی خود را سرمست باده روحپرور ملیت سازد و با يك پیشانی درخشان از شرافت و نجابت ایرانیت با مردمان دیگر روبرو شود. باید مادران ایرانی فرزندان خود را بشیر حمیت ایرانیت پرورند و يك غرور ملی و احساسات پاک وطنی در دماغ‌های حساس آنان جایگیر سازند. باید با سرودهای وطنی و لای لائی‌های ملی آنها را گوشزد کنند که آنان برای حفظ شرافت ایرانیت پرورش یافته اند و اگر عشق ملیت و ایرانیت را در قلب خود پرورند حق فرزندی را ادا نکرده اند. باید معلمان و مربیان در یناب بیشتر از مادران بوظیفه اجتماعی خود عمل بکنند زیرا که اختیار دماغ و هوش و ذکاوت و احساسات جوانان ملت بدست آنها داده شده است و چنانکه شاعر آلمانی روکرت گفته ما نیز میگوئیم: ای معلمین! استقبال

میشمارد خواه کرد و بلوچ و خواه زرتشتی و ارمنی باید ایرانی
شمرده و ایرانی نامیده شود.

اینک ملت عثمانی در پیش چشم ما بهترین نمونهٔ اعجاز ملیت
است. از چند سال به اینطرف متفکرین و عقلای این مملکت برای
پیداز کردن ملت خود پی وسیله‌ها گشتند و چاره‌ها جستند و
راهها پیش گرفتند چنانکه ابتدا سیاست "عثمانیت" را ترویج کرده
گفتند که تمام افراد این مملکت بدون تفریق جنس و مذهب،
عثمانی هستند و در زیر لوای عثمانیت جمع و یکدل و یکجهت
باید باشند ولی از آنجا که عناصر مختلف این مملکت مانند عرب،
یونانی، کرد، بلغار، ارناود، یهودی و ترک از یکتراد نبودند
و خاک عثمانی نیز اساساً خاک نژادی ترکها نبود و علاوه برین
اغلب این عناصر مختلف یک مدینت مخصوص بخود داشتند که
فایق بر مدینت ترک بود. لذا این سیاست نتیجه بخشید و این عناصر
زیر بیرق عثمانیت نرفته علم استقلال بر افراشتند. بعدها سیاست
اتحاد اسلام را که فقط جمع قلیلی از متفکرین عثمانی آنرا
بسیاست ترکیت ترجیح میدادند پیش گرفتند تا بلکه مسلمانان عالم را
در اطراف این کلمه جمع و بقوت این اتحاد، دول اروپا را باقیام و
جهاد تمام مسلمانان در زیر بیرق خلافت عثمانی تهدید کرده و
بدان وسیله اسباب حفظ استقلال سیاسی و اجرای مقاصد پلتیکی
خود را فراهم بیاورند ولی عملیات مخالف مقصد و تجربه‌های
تلخ در اثنای جنگ عمومی و تضاد منافع سیاسی ملت‌های اسلامی و
نبودن صمیمیت در کار، بی‌ثمر بودن این سیاسترا هم نشان داد تا
بلاخره سیاست ملیت و ترکیت را آخرین و مؤثرترین وسیلهٔ نجات یافتند.
این آتش مقدس را در دل‌های جوانان و نوباوگان و سربازان خود

بجریان بیاوریم باید يك اكسير مقوی و زندگی بخش که تأثیر نفس مسیحائی داشته باشد در بدن اجتماعی او تزریق بکنیم .

از پنهمه عوامل محرك و اكسيرهای مقوی که نام بردیم هیچکدام برای حال امروزی ما مؤثر واقع نخواهد شد چونکه دوره نفوذ و قوت بعضی از آنها سپری شده و میشود و بعضیهای دیگر نیز بموقع و بیفایده و بلکه مضراست . یگانه محرك مقوی که بتصدیق صفحات تاریخ و به اثبات تجربه‌های ملتها، میتواند بهترین هدف آمال و نصب‌العین برای ملت ایران بشود فقط و فقط «ملت» است و مقصود از آن اینست که تمام افکار و قوا و مجاهدتها و آرزوهای ملت ایران درین یکنقطه یعنی ملت تمرکز یابد . یعنی هر يك از افراد ایرانی ، حفظ و اعلاای ملت را معشوقه خیال ، تاروپودهستی و منتهای آمال خود بداند . ملت ، مقدسترین نوامیس اجتماعی و کعبه آمال ملی ما باید گردد . ملت ، آباد کننده خرابیها ، اصلاح کننده پریشانیها ، شیرازه مجموعه استقلال و ریسمان نجات ما خواهد شد .

ملت ما ایرانیت است و ایرانیت همه چیزماست : افتخار ما ، شرافت ما ، عظمت ما ، قدسیت ما ، ناموس ما و حیات ما . اگر ما ملت را محور آمال و اعمال خود قرار بدهیم از «بی همه چیزی» خلاص شده دارای همه چیز خواهیم شد . ماها پیش از هر چیز باید ایرانی باشیم و ایرانی نامیده شویم و ایرانی بمانیم . ایرانیت يك کلمه مقدس و جامعی است که تمام افراد ملت ایرانرا بدون تفریق مذهب و زبان در زیر شهر شهامت گستر خود جای میدهد . هر فرد یکه خون آریائی در بدن دارد و خاك ایرانرا وطن خود

و جای محرک‌های دیگر را خواهد گرفت ولی خود نیز نبوت جای خود را بیک هدف آمال دیگر خواهد داد.

ملت ایران در عمر تاریخی خود بعضی ازین دوره‌ها را گذرانده و بر خیرا نیز قهراً خواهد گذرائید ولی امروزه هیچیک ازین هدف‌های مذکور را دارا نیست یعنی از یک محرك قوی و با نفوذ که حاکم مطلق و مدیر مقدرات او باشد بی بهره است زیرا هیچیک از عناصر محرك که در بالا ذکر شد در ایران بطور کامل و عمومی نفوذ ندارد و اصلاً نمیتوان گفت که هدف آمال ملت ایران چیست چه می‌بینیم که نه قدرت سلطنت، و نه نفوذ دین و نه سایر عقاید فلسفی و سیاسی و اجتماعی مذکور در فوق برای ملت ایران، آمر مطلق، محور یگانه امور، محرك منفرد و غایه قصوای آمال است. ازینرو ملت امروزی ایران ملتی است محروم از یک نقطه استناد، محروم از یک محرك اجتماعی و محروم از یک هدف آمال ملی و باصلاح ساده‌تر و عواطف‌فهم‌تر محروم از یک رگ غیرت. این تفکرات و ملاحظات که محتوی پاره‌ای حقایق تلخ و لی قطعی و ثابت است ما و هر متفکر باحس و آزاد اندیش را وامیدارد که برای ملت ایران یک هدف آمال، یک قوه محرك و یک نصب العین پیدا و تدارک بکند تا تمام اعمال و افکار و آمال او را در خود تمرکز داده وسیله نجات و نیکبختی او گردد. اینک آنچه ما در اینباب پیشنهاد میکنیم:

برای اینکه تکانی بملت خواب آلوده و افسرده ایران بدهیم، برای اینکه باو بضمیمانیم که نمرده و محکوم بمردن هم نیست و برای اینکه یکروح تازه در بدن او دمیده و یکخون گرم و جوان در عروق او

یک هدف آمال
برای ملت
ایران

کشفیات مهم فنی و علمی بزوال این نفوذ بسیار یاری کرد و با اقبالاً به محدود کردن دایره نفوذ دین در امور روحانی و معنوی کمک نمود. پس از این تاریخ در ممالک فرنگ مسلکها، غایبها و هدفهای متعدد و جداگانه در هر يك از شئون سیاسی، اجتماعی، فلسفی و اقتصادی طلوع و غروب کرده است که نمونه آنها هنوز هم باقی و مقدرات این مملکتها را اداره میکند مانند جمهوریت، امپراطوریت، سوسیالیزم، کومونیزم، فدرالیزم، میلیتاریزم، شوونیسم، اترناسیونالیزم، پاسیفیزم، کاپیتالیزم، هومانیزم، اندویدوآلیزم، پانجرمانیزم، پاناسلاویزم و هزار "ایزم" های دیگر که هر يك از آنها از یک نظر مخصوص و از طرف يك فرقه یا يك ملت مانند هدف آمال اجتماعی قبول و تعقیب میشود و طرفداران آنها آنرا چاره نجات و اکسیر حیات می‌پندارند.

بزرگترین محرك و هدف آمال که درین قرنهای اخیر روح اقوام اروپارا مسخر کرده و میتوان گفت که محرك مشترك و عمومی تمام ملت‌های فرنگ شده است کاپیتالیزم یعنی سلطنت سرمایه و با ثروت میباشد که خود آن نیز زاده ماتریالیزم یعنی مادیات پرستی بوده است. این کاپیتالیزم تمام قوت و قدرت را در دست خود جمع و جای نفوذ سلطنت و دین و سایر عوامل محرك را گرفته و ممالک اروپارا بحال يك میدان مبارزه حرص و طمع و بغض و کینه انداخته است و محرك حقیقی جنگ بین المللی نیز جز این چیز دیگر نبوده. امروز مسلک بولشویزم و یا کومونیزم که بقدر يك مذهب تازه تأسیس شده نفوذ و قوت پیدا کرده است عکس العمل جریان کاپیتالیزم است که در سینه‌های توده‌های ملل اروپا برضد کاپیتالیزم آتشی روشن کرده که تروخشک را خواهد سوخت

یا قسمتی از مملکت خود را از دست میداد و یا می‌بخشید و حتی مذهب پادشاه مذهب ملت او میشد. بدینجهت این اقوام، محصول زندگی و مساعی خود را نثار و فدای پادشاه خودشان میکردند و در راه او خود را بکشتن میدادند و بسخت‌ترین رنجها و صدمه‌ها تحمل مینمودند و اسارت و بندگی او را نعمت بزرگ میشمردند و مرگ پادشاه برای آنها سخت‌ترین مصیبتها بود چونکه بی او مانند کله بی‌شبان و بی پاسبان میماندند.

در اقوام نیم‌وحشی و در قرون و سطا دین جای نفوذ پادشاه را گرفته هدف آمال ملتها گردید و زمام روح و افکار اقوام را بدست گرفت چنانکه تمام خونریزیها بنام دین و برای دین بعمل آمد. تجاوز به دین بزرگترین تجاوزها و موجب سخت‌ترین و دلخراشترین مجازاتها شمرده میشد. چنانکه فتوحات اسلام و جنگهای چلیپا که قرنها روی زمین را از خونهای آدمیزادگان رنگین کرد در راه دین و برای دین بوقوع پیوست و درین جنگهای مذهبی هزاران کرور نفوس بشر قربانی داده شد. قوت دین بجائی رسید که بسیاری از تاجداران گردنکش و جهانداران جبار، گردن اطاعت پیش نهادند و در پنجه قهار علمداران دین مانند موم نرم شدند. نفوذ دین هنوز در بسیاری از ممالک روی زمین پابرجاست و هنوز بنام آن، خونریزیها، شقاوتها و جنایتهای زیاد ارتکاب میشود.

ولی در قرون اخیره بخصوص پس از انقلاب فرانسه که در واقع جنگ علم با دین بود آتش سوزان دین در فرنگ رو بخاموشی گذاشت و مذهب زمینه نفوذ خود را از دست داد.

دیگران نمیترسید و با حیوانات درنده بهتر می‌جنگید و شر آنان افراد دیگر را رهائی میداد و در سختیها و صدمه‌ها پیشرو و مدافع میبود برای خود رئیس برگزیده آن حرمت و پرستش و بندگی را که در مقابل قوای قاهر طبیعت خود را مجبور بدان میدیدند در حق رئیس خود بجا آوردند و او را فرستاده آسمانی و نماینده خدا شمردند و حتی گاهی او را مانند يك معبود پرستیدند زیرا زندگی و راحت و آسایش خود را در دست آن یکی میدیدند که ما فوق آنها و دارای قوت و زور و قهر و غلبه بود.

این نفوذ رئیس قبیله و پرستش و تعظیم افراد بدو کم‌کم منجر بسط و استبداد رؤسا و پادشاهان گردید و اینها هم بتدریج خود را واجب‌الاطاعه تصور نموده صفات خدائی بخود بستند و از زیر دستان خود پرستش و بندگی کور کورانه خواستند و حتی بسیاری دعوی خدائی هم کردند. صفحات تاریخ از شرح مظالم و فرعون‌ی و خوتریزی و حرص جهانگیری این نیمخدایان پر است. این حس بندگی و پرستش در مقابل قوه غالب و قاهر در فطرت انسانی همیشه مرکوز مانده است و اثرات آن هنوز در اقوام امروزی و در افراد کنونی بشر دیده میشود چنانکه هر جا قهر و غلبه دیدند رو باندسوی می‌آورند و هر کس را هر چه باشد غالب و مظفر یافتند بدو می‌گروند و او را ستایش و پرستش میکنند.

بدین مناسبت این اقوام ابتدائی از خود يك اراده، يك مقصد غائی و يك هدف آمال ملی نداشتند بلکه اراده رئیس قوم و یا پادشاه قایم مقام اراده ملت بود یعنی آن رئیس و یا پادشاه هر چه میخواست میکرد، جنگ و صلح میکرد، مالک دیگر را تسخیر و

بی هدف آمال نمانده و همواره آنرا نصب العین خود قرار داده است .

این هدف آمال که قوه محرک و امیدگاہ اقوام بوده و میباشد در نزد انسانهای وحشی و ابتدائی عبارت از قدرت و قوت بوده است . از آنجا که نوع بشر در دوره‌های ابتدائی خلقت بیپهره از پوشاک و خوراک بوده نه خانه‌ای برای نشیمن داشت و نه از شر حیوانات درنده و از آفات آسمانی و زمینی در امن و امان بود و ناچار شبهای تاریک را در بن مغاره‌ها و در آغوش سنگها و یا در بالای درختها بسر میبرد و هر يك از قوا و آثار طبیعی مانند باد و باران و رعد و برق و طوفان و دریا و جنگل و جز آنها برای او قوه‌های خارقه و هولناك و قدرتهای خدائی و ما فوق بشر بنظر می‌آمد و خود را در پیش این قوا بسیار ضعیف و زبون و یزور میدید لهذا قهراً و فطرتاً يك خضوع و پرستش و بندگی در مقابل این قوه‌ها در قلب او تولد مییافت و این حس بتدریج تکامل کرده بتپرستی و قایل شدن بخدایان متعددرا تولید کرد . بدین سبب نصب العین و هدف آمال این بشر ابتدائی چنانکه گفتیم قوت و قدرت بود یعنی آرزویی بزرگتر ازین نداشت که قادر شود تا بر حیوانات درنده و بر شدايد طبيعت غلبه نماید و حیات خود را ادامه دهد .

بعدها که مردم قدری ترقی کرده از پوست حیوانات برای خود پوشاک و از برك و شاخه‌ها و سنگها برای خود خانه و پناهگاه ساخته شروع بزندگی اجتماعی کرده قبیله‌ها تشکیل دادند در میان افراد خود هر یکرا که در قوت و زوربازو بر دیگران برتری داشت و از رعد و برق و طوفان و دریا بقدر

اجتماعی و ملی دارند که بر نصب العینهای فردی غالب و مسئولیت و نصب العینهای فردی در آن مستهک میشوند و این همانست که ما از آن به "هدف آمال ملی" تعبیر میکنیم و همین هدف آمال ملی است که مقدرات ملت را اداره میکند. افراد يك ملت میتوانند منافع و مقاصد شخصی مخالف بایکدیگر داشته باشند و همچنین مسلکهای متضاد تعقیب بکنند چنانکه اساساً همه جا اینطور است ولی علاوه برین دارای يك هدف آمال ملی و نصب العین اجتماعی هستند که در مقابل آن تمایلات و آمال فردی معدوم میشود و بتحلیل میرود. فقدان این هدف اجتماعی و ملی است که ملت ایران را چنین زبون و بی اراده و بی تکیه گاه ساخته است در صورتیکه هر يك از ملتهای عالم و حتی اقوام وحشی نیز برای خود يك مقصد غائی، یکقوه محرک، يك نقطه استناد، يك محور افکار و یا بقول آقای دبیر اعظم يك کمال مطلوب دارد که ما آنرا به هدف آمال (ایده آل) تعبیر کردیم و این، با هر نامیکه میخواهید بنامید، بمنزله رگ غیرت و قلب آن ملت است. این هدف آمال، نقطه مشترک حسیات و تمایلات افراد آن ملت میباشد. این ملت بهر گونه تجاوزات و تحقیرات ممکنست تحمل بکند ولی نمیتواند به بند که قلب او را زخم دار بکنند یعنی به هدف آمال او تجاوز بشود زیرا که آن، رگ غیرت، روح عصیت، پایه موجودیت و پرستشگاه قلب اوست.

هر يك از ملتها نسبت بدرجه تکامل معنوی و روحی و سیاسی خود در ازمنه مختلف تاریخی برای خود يك هدف آمال اجتماعی داشته است که با وجود انقلابات خونین و جریانهای گوناگون که اوضاع او را منقلب ساخته و مقدرات او را تغییر داده اند او هرگز

و اهالی هر شهر، مملکت و وطن را عبارت از شهر مولد خود میدانند چه يك رشته محکم که اینها را بهم مانوس و مجذوب سازد موجود نیست. و از نیرو و قتیکه يك دشمن خارجی بحقوق آنها و یا بظاک آنها تجاوز میکند و یا يك شخص دون و پست فطرت بشرافت قومی و عزت ملی و نجابت نژادی و عقاید مقدس دینی و شؤون اجتماعی آنها زبان طعن و ناسزا و تحقیر باز میکند مثل اینکه آنان هدف این تجاوزها و تحقیرها نیستند هیچگونه آزار تأثر و عصبیت و حس غیرت و اتمام در آنها ظاهر نمیشود چنانکه آنها خود را علاقه‌مند بنژاد و قومیت و مذهب نمیدانند و بقول خودشان مردمان "بی همه چیز" هستند.

نتیجه اینحال اینست که در جلوی حادثات مهم حس مشارکت درین ملت دیده نمیشود و هر فرد ایرانی جز حفظ منافع شخصی خود هیچ نفع عمومی را در نظر نمیگیرد و چنانکه آقای س. م. ع. داعی الاسلام در شماره ۴۵ سال دوم جریده باوقار شفق سرخ نوشته اند: "در ایران هر طبقه و صنفی بلکه هر فردی نصب العین علیحده دارد—نصب العین طلاب اینست که روزی مقتی و امام جماعت شوند و نصب العین بازاری اینست که بزیارت کربلا بروند و نصب العین تاجر اینست که ثروتی جمع کند و حاجی هم بشود، نصب العین رنجبرارزان شدن ناست و نصب العین جماعتی هم دزدی است".


هر يك از افراد و طبقات و حتی فرقه‌های سیاسی يك ملت، نصب العین‌های مختلف و انفرادی میتواند داشته باشند چنانکه در تمام ملت‌های دیگر نیز اینطور است ولی این ملت‌ها علاوه بر نصب العین‌های فردی و خصوصی يك نصب العین مشترك و عمومی یعنی

نابت کرده است. چنانکه احوال روحی و تربیت اجتماعی ملت ایران در قرنهای گذشته، حال کنونی ما را تولید کرده است، تربیت و اخلاق امروزی ما نیز يك فردای تاريك و ياروشن برای ما تهیه خواهد کرد.

چگونگی تربیت و اخلاق یکمکت بسته بچگونگی معارف و درجه انتشار آنست در میان آن ملت. ملت بی معارف ملت مرده باید شمرد و از يك مرده انتظار جنبش و اظهار زندگی نتوان داشت.

در ملتیکه معارف صحیح و تربیت کامل انتشار نیافته است، حس ملیت و معاونت اجتماعی نایاب میشود و افراد آن ملت نسبت بیکدیگر و نسبت بمملکت خود لاقید و بیگانه میمانند زیرا آن رابطه قوی و روحی که آنها را بهم مربوط سازد در میان نیست. در يك چنین ملت، وحدت سیاسی، غرور ملی، حس وطنی، عواطف اجتماعی، عشق معنوی و روح شرافت و عظمت ملی مفقود میشود. افراد این مملکت در وطن خود غریبند و مانند بیگانه بهمديگر مینگرند و چون احساسات مشترك، آمال و مقاصد مشترك ندارند اگر کسی بشرافت و عزت نفس ملی آنها تجاوز بکند از آن متأثر نمیشوند و وظیفه مقابله و مدافعه در خود احساس نمیکند.

جامعه امروزی ایران نمونه يك چنین بلتی است زیرا باآنکه افراد آن همه از یکنژاد، ساکن يك آب و خاک اجدادی، ساری یکره‌ان و یکمذهب، پروردگان يك مادر و اعضای یکخانواده هستند باز بهمديگر بیگانه میباشند چنانکه کرمانی آذربایجانیرا غیر از خود میداند و آذربایجانی عراقی را از جنس دیگر می شمارد

<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kazemzadeh</p> <p>Berlin - Wilmersdorf, Augustastrasse 1</p>	 <p>مجله منصور صلح و ادبی</p>	<p>مؤسس و نگارنده: حسین کاظم زاده ایران‌شهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلاى شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مییابد.</p> <p>قیمت هر شماره پنجقران در خارج دو شلنگ است</p>
سال ۲	اول ابان ماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی	شماره ۲
۷ ربیع الاول ۱۳۴۲ هجری = ۲۴ میزان ۱۳۰۲ = ۱۸ اکتبر ۱۹۲۳		

شماره سیم برای کسانی که وجه اشتراکرا نپرداخته اند فرستاده نخواهد شد.

اداره ایران‌شهر یک نفر منشی لازم دارد که سواد کافی فارسی داشته باشد و اگر از خارج آلمان است متخارج سفر بعهده خودش باید باشد دانستن زبان خارجی شرط نیست.

قسمت اجتماعی

معارف و معارف‌پروان ایران

داتون، یکی از رهبران انقلاب فرانسه می‌گفت:

“پس از نان، تربیت نخستین احتیاج ملت است.”

مورخ و فیلسوف فرانسوی ارنست رنان نیز که با سید جمال الدین افغانی مباحثه‌ها داشته است مینویسد: “مسئله تربیت در هیئتهای اجتماعی امروزی مسئله مرگ و زندگیست.”

مقصود این دانشمندان اینست که باقی ماندن و نابود شدن يك ملت مربوط بچگونگی و درجه تربیت اجتماعی یعنی معارف آن ملت است. این يك حقیقت تاریخی است که فلسفه و اجتماعیات آنرا

تأثیر معارف
در مقدرات
ملتها

ندوین کرده است — حکیم ابو الفتح عمر خیام نشابوری که در ریاضیات و ادبیات پایگاه بلند و جایگاه ارجمندی دارد پنجم حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی که از شعرای رزمی درجه اول دنیا بشمار است. در خصوص پادشاهان درجه اول عده زیادی از مطلعین در چهار نفر متفق و در شخص پنجم اختلاف دارند آن چهار نفر که همه از پادشاهان دوره‌های قبل از اسلام هستند عبارتند از کوروش (سیروس) بزرگ مؤسس دولت ایران — داریوش کبیر هخامنشی — اردشیر با بکان مؤسس دولت ساسانی و انوشروان عادل ساسانی. از خواتندگان گرامی خواهشمند است عقیده خودشانرا در بناب بیان و مرقوم دارند.

برلین — ارانی

انتشارات ایران‌شهر و فضیلائی ایران

اداره ایران‌شهر پس از کامیابی بتأسیس چاپخانه مخصوص مصمم شده است که یکدوره رساله‌های مفید و مهم در موضوعهای مختلف تاریخی، اجتماعی، فنی و ادبی انتشار بدهد و از آنجا که ایران‌شهر در تمام مسای خود فواید معنوی و نوری را بمنافع ما دی و شخصی مقدم میدارد و آمالی جز خدمت بمعارف ایران و تهیه وسایل تربیت و تعلیم نسل جدید آن‌دنی‌پرورد در اقدام بدین انتشارات نیز غرضی جز خدمت بعالم فضل و هنر چیز دیگر تعقیب نخواهد کرد.

این انتشارات عبارت خواهد بود از رساله‌های کوچک که عدد صفحات هر يك از آنها کمتر از ۱۶ و بیشتر از ۶۴ صفحه نخواهد بود مگر آثاریکه بسیار مهم باشد در آنصورت آنها را در دو یا چند رساله نشر خواهیم کرد. این انتشارات به ارزاترین قیمتی که ممکن است فروخته خواهد شد تا هر يك از افراد ایرانی بتواند آنها را بخرد.

بدین مناسبت خاطر فضلا و ادبا و متفکرین ایران‌را یادآور میشویم که هر کس اثری خواه تالیف یا ترجمه باشد در هر يك از رشته‌های علمی و ادبی و اخلاقی و اجتماعی و تاریخی و غیره حاضر دارد باکمال اطمینان به اداره ایران‌شهر بفرستد که بترتیب در جزو انتشارات آن چاپ شود.

در صورتیکه این تالیفات بچاپ رسید نسبت به اهمیت و بزرگی آن از بیست تا صد نسخه بخود مؤلف هدیه داده خواهد شد و در صورت اشتراك مؤلف بمخارج چاپ شرایط مخصوص دیگر پیشنهاد میتواند بشود. برای کم کردن زحمت اداره و آسان کردن چاپ لازمست که نسخه‌های آثار یک فرستاده میشود در صورت امکان بیخط نسخ جلی و روشن و خوانا در روی یکطرف کاغذ نوشته شود.

همیدون شکسته بندش چو سنگ بیر تا دو کوه آیدت پیش تنگ
 بیامد سروش خجسته دمان مزن گفت کورا نیامد زمان
 بدان کرزه گاو سردست برد بزد بر سرش ترك او کرد خورد

سؤالات علمی

چون در نظر داشتیم مقام بزرگان ایران را در میان رجال عالم تعیین نموده تحقیقاتی در باب ذکات ذاتی و فطانت فطری این نژاد بنمایم و توجهات ایرانیانرا نسبت بزرگان ایرانی مطلع شده رجال درجه اول ایران را با کثرت افکار این ملت بدانم ازینجهت به ایراد این دو سؤال اقدام نمودم :

- ۱ — نخستین پنجنفر از بزرگان غیر سیاسی ایران کدامند ؟
 - ۲ — نخستین پنجنفر از مردان سیاسی و پادشاهان ایران کیانند ؟
- پوشیده نباشد که در اینجا نباید اشخاص را فقط در فن مخصوص مقایسه نمود بلکه باید تمام آثار و افکار اشخاص را در نظر آورده سپس تعیین مقام و مرتبتی نموده در صدد سنجش بر آمد .
- یمناسب نیست درینجا متذکر شوم که معدودی از محققین متحدثند که نخستین پنجنفر از بزرگان ایران عبارتند از زردست ، مقنن اخلاقی بزرگ ایرانیان که بطور حتم یکی از اشخاص درجه اول عالم است — فارابی معاصر سامانیان که در تاریخ تمدن اسلامی بمعلم ثانی مشهور است — شیخ الرئیس ابو علی سینا که بمعلم ثالث مشهور و در علوم مختلفه از منطق و فلسفه و طب و غیره مقام بلندی دارد که کتاب طب او تا زمان سلطنت لوی چهاردهم نیز اساس علم طب بوده و در حقیقت این دانشمند بزرگوار علم طب را جمع و

و گاهی در داستانهای ایران جای اندرارا تریтона که بعدها فریدون خوانده شده میگیرد و با آژی دهاک که همان ضحاک میباشد و سه دهن و سه سر و شش چشم و هزار پا دارد و قوه ایست که مانع بارش و سبب خشکسالی می‌کردد و هوارا سرد میکند جنگ مینماید. سلاح تریтона یا فریدون مانند اندرا برق است بشکل گرز که این کلمه در زبان سانسکریت و جرا خوانده میشود. درین جنگ آژی دهاک یعنی ضحاک مغلوب شده در قلّه کوه دماوند که بسبب ارتفاع با طبیعه باید سرد باشد مجبوس میگردد. گویا ازین حکایت مقصود تمام شدن فصل زمستان و نزدیک شدن هوای بهار است. این تصورات شاعرانه ویا اوهام ابتدائی طبیعی بمرور ایام شکل دیگر گرفته (۲) و تریтона یا فریدون پیکر اسامی یافته پادشاه قوم آریا شده است و شدت سرما یا خشکسالی را نسبت به اقوام سامیه داده اند که ضد و دشمن آریایان بودند و ممکن است در یک زمان بسیار بعیدی بر آریا غلبه یافته باشند. هزار پای آژی دهاک را هزار سال سلطنت ضحاک کرده اند چنانکه تمام این تفصیلات را فردوسی درضمن داستان فریدون چنین سروده است:

فرو بست دستش بر آن کوه باز بدان تا بماند بسختی دراز
چوبندی بر آن بند بفرود نیز نمود از بد بخت یابنده چیز
پیاورد ضحاک را چون نوند بکوه دماوند کردش به بند
بکوه اندرون به بود بند اوی نیاید برش خویش و پیوند اوی

(۲) اگر قدری تدقیق بشود معلوم میگردد که شباهت میان داستانهای هند و ایران بسیار است و اغلب اسامی پادشاهان و جنگاوران و نامهای دیگر که در فردوسی و تواریخ دیگر ذکر شده عاید بدستانهای دوره قهرمانی و اساطیری ایران و هند بوده است که بعدها اشکال و موضوعهای خود را تغییر داده‌اند چنانکه درخت سوما و یا سوم که درین مقاله ذکر شده همانست که در فردوسی هوم و نام زاهدی شده است در آینده درین زمینه مقاله‌های مخصوص خواهیم نگاشت

ایران‌شهر

ابر حبس میکند. معاون اندرا رب النوع باد است و قوم آریا بدو نذر و نیاز میکنند و سرودیکه در ستایش او میسرایند اورا قوت و حوصله میبخشد.

یکی از مواقع ستایش بر اندرا موقع خشکسالی بود چنانکه هر وقت ابر جمع میشد و آهی مانع از باریدن میگشت قوم آریا آتش را که بین آنها و خدایان آسمانی واسطه و پیغامبر است روشن میکردند و بر آن روغن میریختند تا نیک مشعل میگشت پس گیاهی که کشا مینامیدند بزرمین میگسترده و شراب سومارا در آنجا میگذاشتند و سرود در ستایش اندرا میخواندند تا ابر محیط صدا میکرد و غرش تندر بلند میگشت، برق میدرخشید و ابرها گاهی از هم جد او گاهی بهم جمع میشدند و آریائی گمان میکرد که اندرا بکمک آنها با آهی یعنی ازدهایکه گاوهای اورادزیده جنگ میکند. چون باران می آمد و زمین سیراب میگشت میگفتند اندرا فتح کرد و گاوهای خود را که قطره های باران است رهائی داد. این گونه تصورات و اوها م که لازمه زندگانی ابتدائی بود و غالباً بر مشاهده تبدلات و انقلابهای طبیعت تکیه داشت در افسانه های ایران نیز دیده میشود ولی بشکل و رنگهای دیگر. چنانکه در داستانهای قهرمانی ایران جای اندرا را تشریا که اکنون ستاره تیر میخوانیم گرفته و با اشکال مختلف با ورترا جنگ میکند. مکان جنگ اینها دریای وروکشاست که دریائی است خیالی و در آسمان جا دارد و گویا مقصود از رطوبتی است که در فضای کره هوا میباشد و باران میگردد. ستاره تشریا یا تیر دو بار مغلوب شده و بار سیم چون ایرانیان نذر و قربانی پیش میکنند از آن قوت یافته ورترا یا آزی یعنی ازدهارا مغلوب میسازد.

تفکر و تحقیق بفرماید شاید از تاثیر قلم فاضلانۀ ایشان فن معماری رونق و اهمیت یافته خانه‌های حزن انگیز و خفه کننده ایران جای خود را به بناهای روحپرور دلتناز بدهد و در این کاشانه‌های طرب‌بخش و آشیانه‌های استراحت و آسایش افراد نسل جدید ایران يك پرورش صحنی و يك تربیت ملی و يك ذوق صنعتی را دارا گردد . برلین — کریم طاهرزاده بهزاد .

قهرمانهای عصر داستانی ایران و هند

این مقاله فصلیست از «ایران‌نامه»، که کنایست در تاریخ ایران با تحقیقات عالمانه تألیف فاضل محترم میرزا عباس ششتری معلم تاریخ و ادبیات فارسی در دارالفنون شهر میسور در هندوستان . امیدواریم از آثار دیگر آن فاضل نیز بعدها درج کنیم ایران‌شهر

از رب النوعهای (۱) قوم آریا یکی نیمخداى طوفان و یا قوه ایست که سبب نزول باران میگردد . این نیمخدا نامهای دیگری چون و صورتهای جداگانه دارد چنانکه در کتابهای قدیم و مذهبی هندی «اندرا» و «ورتراهن» نامیده شده است . خوراک این نیمخدا عبارت از شرایست که از برگ سوما بعمل میاید . عیاشی است با جسارت و شجاعت و حربۀ او عبارتست از برق که آنرا بصورت گرز یا تازیانه در دست میگیرد . این نیمخدا دشمنانی برای خود دارد که یکی از آنها ورترا یا آهی است که عبارت از خشکسالی باشد و این قوه ایست که مانع نزول باران میشود . گاوهای اندرا یا سرمایۀ او قطره‌های باران میباشد که آهی آنها را در مغاره‌های

(۱) اقوام ابتدائی که در ادراک آنها تصور يك خدای قادر واحد نمیگنجید برای هر يك از قوای طبیعی مانند باد و آتش و دریا و جز آنها يك خدای جداگانه می پنداشتند و بالای همه آنان نیز يكخدا که رئیس آنها بود میشناختند . این خدایان كوچك خدای يكنوع از قوای طبیعت بودند و آنها را در زبان عربی رب النوع نوشته اند ما بجای كلمۀ رب النوع لفظ نیمخدا را مناسبتر دیدیم و نیمخدا نوشتیم ایران‌شهر

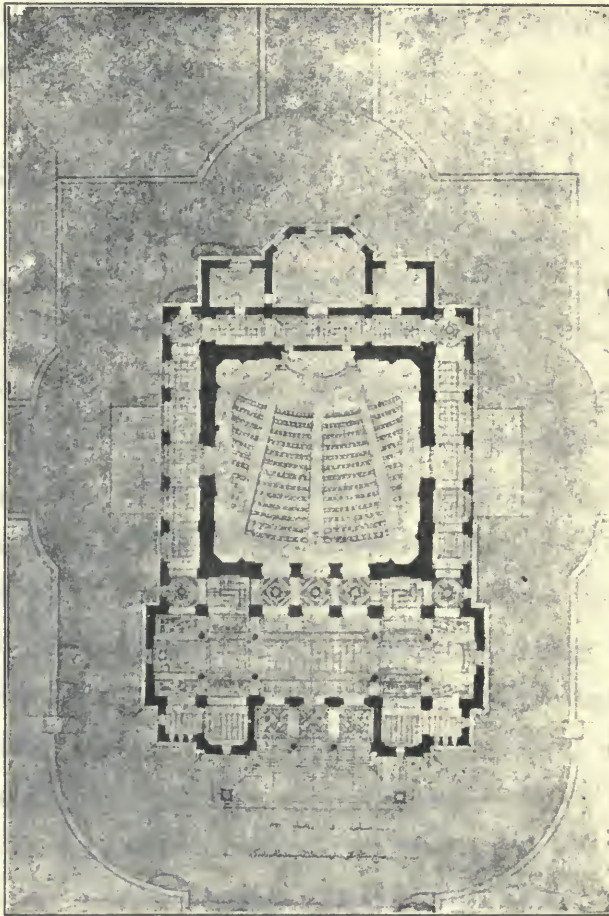
پوشاند که قلب هر تماشا کننده از مشاهده آن متحسّس شده و بر کیفیت آن به آسانی بتواند پی ببرد. چنانکه تأثیر اشعار رزمی (بعنوان مارسه‌یز— آلون زان فان دولاپاتری) شاعر بزرگ فرانسه لوکونت دو لیل در قلب هر خواننده و شنونده مؤثر است هم چنین تأثیر نقش بر جسته‌ای که در روی طاق ظفر پاریس بوده و اثر قوای دماغی يك معماری حساس میباشد نیز از نظر بیننده بزودی محو و نابود نمی‌گردد. هر اندازه که اشعار شاعر اعظم ایرانی فردوسی طوسی حس حماسه و شهامت در قلب افراد ایرانی تحریک مینماید به همان اندازه و بلکه بیشتر تماشای خرابه‌های قصر استخر برای هر ایرانی حساس رقت انگیز و تهور آور و تأثیر بخش خواهد بود هیچ ایرانی تصور نمی‌شود که از دیدن آن بنا، روزگار خرمی و شهامت ملی خود را یادآورده قرین و سرزنش بروان ناپاک اسکندر که خراب کننده آن بنای باشکوه بوده نکند! بی‌مبالاتی حکومت امروزی ایران در حفظ بقایای این آثار کمتر از کار اسکندر نیست ولی هنوز وقت آن نگذشته است و دولت و ملت ایران میتوانند با يك مختصر فدا کاری، دور این خرابه‌های مقدس را حصار کشیده و پاسبانی معین نمایند تا آثار باقی مانده آنها از میان نرود. زیرا بدون شك روزی ایران دارای امنیت و راه آهن خواهد بود آنوقت این خرابه‌ها زیارتگاه فضلا و مدققین و عتیقه شناسان جهان بوده و یکی از منابع مهم ثروت و عایدات ملی ایران را تشکیل خواهند داد.

باری مقام معماری بیشتر از آنها است که ذکر شد و صفحات مجله شریف بیشتر از این اجازه تفصیل نمیدهد اما امیدوارم که نویسندگان و ادبای محترم ایران بیشتر از این در این باب

فاضل عالیقدر اطریشی لوتار آبل مینوسد: طبیعت تنها بمیل و خواهش خود کار میکند ولی معمار بواسطه آثار خود احساسات رقیق و عواطف لطیف بشر را مینوادز، ذکاوت و هوش معمار جزئیات و نکاتی را کشف میکند که کار هر دماغ و در خور هر کله نیست و آن قوه مخله و مفکره و احساسات رقیق و قدرت تشخیص و اقتباس که دست قدرت در سرشت و خلقت معمار بودیت گذاشته است اکثر مردم از آن بخش خدائی محر و مند معمار آنست که دارای قوایی مانند وسعت ذهن و سلامت ذوق و قدرت قلم و وسعت تخیل باشد. چنانکه یکشاعر را طبع موزون و سرشار لازم است که الفاظ ظریف و برگزیده و افکار تازه و بکر را در اشعار خود بکار ببرد تا گفته‌های وی پسندیده تر و گیرنده تر شود. برای معمار نیز وسعت قریحه و طبع شاعرانه لازم است تا در طرح و شالوده خود اسلوب ظریف و پارچه‌های با ترکیب و منظرهای دلچسب و مجسمه‌های موزون و جبهه‌های قشنگ برگزیند! چنانکه یک شعر هیجان آور و 'یک قطعه موسیقی حزن انگیز با یک شعر طرب بخش و صدای دلنواز تار فرق دارد در میان یک طاق ظفر و یک تالار جشن با یک بنای عدلیه و بنای بانک نیز فرق بسیار بزرگ است (۱).

معمار آنست که طرح و شالوده بنا را طوری بکشد که در میان ظرف و مظهر و یک علاقه و ارتباط کامل حاصل شده بعبارت دیگر نسبت بروح و معنای هر بنا قالب بریزد و لباسی بر آن

(۱) تأثیر یک بنای ظفر عبارت است از تولید هیجان شهامت، رشادت، و حس انتقام. تأثیر تالار جشن بیدار کردن حس مسرت و فر و شکوه و سیادت و تأثیر بنای عدلیه ایفاظ حس حقانیت - درستکاری و ترس از مجازات اعمال زشت. و تأثیر بنای یک بانک عبارت از حس استحکام و متانت و اعتماد و ثروت یک مملکت میباشد.



شالوده نقشه تیاتر که در صفحه ۵۴ درج شده است

آنها تقلید و از روی آن کرده بر میدارد. ولی يك معمار علاوه بر محاسن طبیعت همه احساسات بشری را در کله خود جمع نموده يك بنای با شکوهی که در واقع طبیعت چنین نمونه‌ای در بر ندارد خلق میکند و بدین جهت است که معماران را شعر مجسم می‌نامند!

شمرده میشود با ندازهٔ چند بیت يك شاعر در اعماق قلوب مردم مهیج و مؤثر نمی‌تواند بشود؟

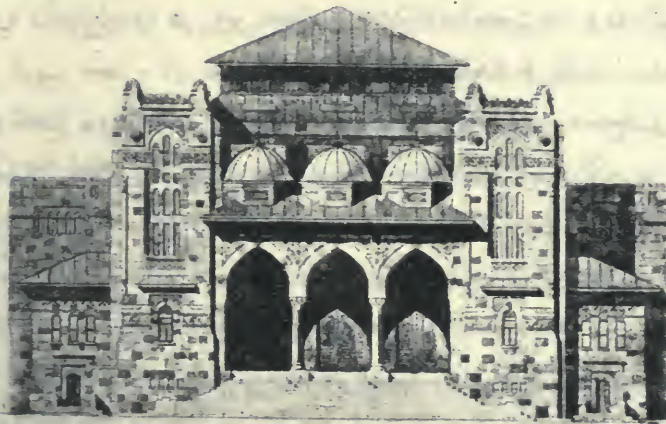
بنای فیلهارمونی برلین که دارای موزونترین مجسمه‌های معروف و ظریفترین تزیینات و باریکترین اسلوب معماری و عالیترین صحنهٔ موسیقی و دلکشترین منظرهٔ شاعرانه میباشد البته بقدر يك پردهٔ نقاشی نظرزبا و جالب دقت و تفکر میتواند بشود!

معماری علاوه بر اینکه يك صنعت ظریف و مادر صنایع مستظرفه شمرده میشود نیز یکی از آن صنایع و بدایع میباشد که بدون آن زندگانی بشر نمی‌تواند پایدار بماند. آسایش و استراحت يك ملت بسته به ترقی و تکامل این فن شریف است. چنانکه در ایام قدیم فن معماریرا شایستهٔ پرستش و بندگی مینداشتند و در سر آغاز، فنون نقاشی، حجاری، موسیقی و سایر جزو آن بوده بعد به مرور ایام از آن جدا شده اند.

معماری یکی از احتیاجات و ضروریات اولیهٔ بشر است. مردمان ابتدائی نخستین قدمیکه بطرف تمدن و تکامل برداشته همانا ساختن جایگاه و پناه‌گاه برای خود بوده یعنی از اول محتاج به فن شریف معماری شده اند و بدین وسیله توانسته اند که خودشانرا از آزار حمله‌های حیوانات قوی پنجه و درنده محافظت کنند و این ترقی سر آغاز ظهور هوش انسانی شمرده میشود. معماری نیز در دایرهٔ خود مثل سایر شعبه‌های صنایع جمیله دارای قواعد و سجع، قافیه، پرده، آهنگ، رنگ، و دستور میباشد. فرقیکه میان معماری و سایر شعبات صنایع مستظرفه هست اینست که يك شاعر، يك مجسمه‌ساز و يك نقاش طبیعت را برای خود مدل قرار داده هر چیزیکه در اوراق وی مشاهده میشود

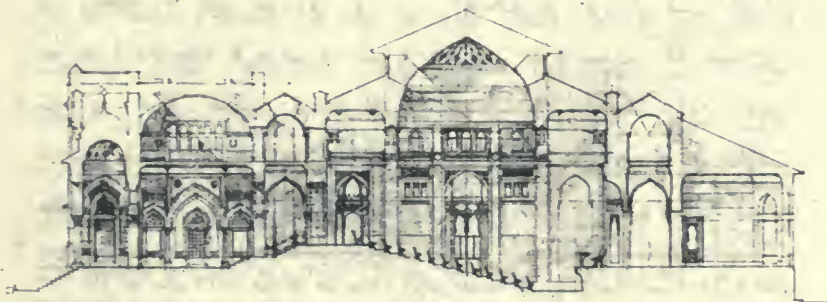
و يك چهره عبوس و اخمو و يك قد خم گشته میباشد با يك شاعر خوشگفتار و يك تارزن فسونكار و يك نقاش معجز نما همدوش و برابر نشان بدهد! ولی بدون هیچ شك و شبهه اگر این ادیب محترم بنای طياتر اوپرای پاریس، بنای موزه لوور، بنای موزه واتیکان، بنای موزه بریتیش لندن، بنای فیلهارمونی و مجلس شورای ملی برلین، کلیسای سن پیر روم، و جامع ایا صوفی اسلامبول، قصر پرسپولیس (وقتیکه آباد بوده)، مقبر شیخ صفی (در اردبیل) و مسجد جهانشاه را در تبریز، و آثار بی شمار یعنی کتیبه‌های بی پایانی که در آناتولی عثمانی بدست نیاکان قدیم ما بوجود آمده است مشاهده میکردند بدون شك فن معماریرا نیز يك صنعت ظریف می‌شمردند.

ادیب محترم در تعریف و توصیف صنایع جمیله چنین مینویسند:
 “صنعت، کاری است که همه کس از عهده نظیر آن به سهولت بر نیامده و انسان در کیفیت آن بتعجب افتاده و از آن خوشش آمده و در شخص يك حالت تامل و تفکری ایجاد نماید. “
 حالا می‌رسیم آیا مثلاً مسجد سبز (یشیل جامع) را که در شهر بورسه (نزدیک اسلامبول) واقع است و هر سال فرنگیها مصارف زیادی بر زحمات خود افزوده و برای تماشای این اثر جاوید آمده و ساعتها انگشت بندگان حیرت فرورده غرق تماشای صنعت سحر آمیز معماری آن میشوند نباید يك اثر صنعت شمرد!؟ آیا تاثیر ظرافت و لطافت و تعجب و تفکر که از تماشای آن حاصل میشود از تاثیر شعر، موسیقی و نقاشی کمتر است؟ هم چنین تاثیر بنای باشکوه قصر الحمراء در اسپانی که یکی از عجایب عالم



ساخته ٩ است
مطابق با روش سنتی

نقشه يك تياتر و تالار کنفرانس به طرح معماری ایرانی [رفورم شده]
اثر آقای طاهر زاده بهزاد نویسنده مقاله



دیده نقشه تیاتر و تالار کنفرانس

یکی از آن مقالات که در این موضوع نوشته شده بقلم يك اديب سخن‌پرور در زیر عنوان “شعر و صنعت” بوده است. این اديب محترم از صنایع مستظرفه سخن‌رانده و آنها را بشعبات ذیل تقسیم نموده است: شعر — موسیقی — نقاشی — حجاری — و بعقیده جمعی هم معماری! بسیار جای دریغ است که در این زمینه قدری مفصلتر و کاملتر مسئله را شرح و بیان نکرده و اسمی از مورخین و آگاهان رموز فن معماری نبرده است تا معلوم شود که کدام یکی معمار را جزو صنایع مستظرفه ندانسته است! چنانکه چند گاه پیش يك نویسنده ایرانی که مرغ دلش در آشیانه زندگانی خود روی آسایش و استراحت ندیده تمام مردمان جهان را نیز مثل خود اسیر قفس کاشانه خویش می‌پنداشت و بدینجهت زنهارا لایق هیچگونه مزیت و فضیلت ندانسته احساسات رقیق و افکار نازک و خیالات لطیف آنان را که قدرت خدائی چون نسیم سحری ملایم و مهربان و نوازنده آفریده است با خشونت و درشتی معرفی میکرد (۱)، بعید نیست که اديب محترم نیز که معمار را جزو صنایع مستظرفه نشمرده است. بناهای شکسته و ریخته و غیر موزون و بی آهنگ و بی ترکیب ایران حایه را ملاحظه فرموده و قلم با قدرتش شرم نموده که معمار را نیز در میان صنایع مستظرفه بشمار بیاورد. یقیناً این اديب محترم نخواستہ است معمارهای بی سواد ایران را که علامت مخصوص آنان ریش سرخ و بلند و يك کلاه بزرگ و سه گوشه

(۱) در سال ۱۹۲۲ میلادی در جریده ایران منطبعة طهران موضوع بعنوان زن و عشق که اساس آن از مجله شریفه ایران‌شهر منطبعة برلین اقتباس شده بود مطرح گردیده و در اطراف آن بسیاری از نویسندگان معروف و خانم‌های محترم ایران مقاله‌ها نوشتند که بعضی از آنها بدبختانه زنهای ایرانی را محروم از هر گونه قابلیت و استعداد معرفی نمودند.

علماء معروف معاصر خودشناسائی داشت از اوصافش همین بس که از بیروت و مصر بخواهند تارفت مقام و سعی و زحمات آن وجد فرید در عوالم اسلامیت معلوم گردد .

لیکن افسوس که بمقتضای العادة كالطبیعة الثانية این عادت بر ما چنان رسوخ یافته که در عوض توقیر و تعظیم و قدردانی علماء و بزرگان دین خود که روح الحیاء قوم و حامی شریعت مقدسه و ترقی خواه وطن هستند در تعظیم و احترام ظالمان و ستمکاران که خون مارا مکیده و اکنون هم از استخوانهای نفیث شده ما دست بر نمیدارند بیشتر سعی و کوشش مینمائیم و جد بلیغ داریم و هم چنین وجود مبارکی را که احیاکننده ملت و فخر ما ایرانیان و قاطبه مسلمانان است نمیدانیم کیست افغانی است یا ایرانی .

قسمت فنی

معماری و صنایع مستظرفه

در بعضی از مطبوعات ایران این موضوع اذهان و افکار ادبا و محررین ایران را اشغال نموده و چند نفر بعقیده و سلیقه خویش در این زمینه خامه رانی و اظهار عقیده کرده اند . چقدر خوشبخت هستم که بعد از پانزده سال تحصیل و تبع این فن شریف و انتظار بی پایان بر طلوع اشعه صنایع جمیله از افق تاریک جهالت بالاخره می بینم که در جراید پایتخت ایران اقلاً یک دو مقاله در آن خصوص نگاشته شده است . ما به آن ادبای عالیقدر و نویسندگان سخن پرور . از ته دل تبریک گفته و اجازت میخواستیم که در اینجا چند نکته را متذکر بشویم .

پسری چون سید جمال‌الدین را پدر و مربی و معلم است — هو سید صفدر بن سید علی بن میر رضی‌الدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام بن میرزین‌الدین الحسینی القاضی بن میرظہیر الدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام میر اصیل‌الدین محمد الحسینی شیخ‌الاسلام — والدہ ما جدہ اش سکینہ یکم بنت مرحوم میر شرف‌الدین الحسینی القاضی کہ از علو مرتبت او سخنها در افواہ است و با میر رضی‌الدین برادر بوده و هر دو پسرهای میر اصیل‌الدین بوده اند و برادرهای عالی‌مقدار دیگر نیز داشته اند .

تاریخ تولد و طلوع ان مهر درخشان اعنی سید جمال‌الدین اسدآبادی در ماه شعبان (۱۲۵۴) هجری بوده تعیین نامش از اشعہ جمالش بمصداق (ان الله جميل و يحب الجمال) رهنمون آمده و فحوای (و اذ علمتک الحکمة) از تبیین حال و ترجمہ احوالش در صفایح و اوراق روزگار ثبت و برجہانیان معلوم خواهد بود چنانچه امروز در مغرب زمین و اکثر ممالک شرق بحکیم الشرق مشہور و در مصر و هند و سودان و افریقا و بین‌النہرین و روم و افغان کرورها نفوس از بردن اسم مبارک او قیام و تعظیم و تقدیس مینمایند و ما ایرانیان از حقیقت حال و علو مرتبت و سمو منزلت آن مجدد خبیر و حکیم بصیر اطلاع نداریم هر گاہ ترقی خواهان و دوستداران وطن طالب باشند ۱۸ نمرہ عروۃ الوثقی (مقالات جمالیہ کلینتاً)، رسالہ نیچریہ در رد طبیعیین، حجة البالغہ، حملۃ القرآن، تاریخ افغان، فلسفۃ الدین و اللغۃ، مشاہیر الشرق از تالیفات شیخ محمد عبدہ، تاریخ الانام (چہار جلد الست)، بیانات میرزا محمد باقر خان بواناتی الملقب بہ ابراہیم جان معطر را

القدر و عظیم الشأن بوده اند و هر يك على حسب مراتبهم از علوم و کمالات صاحب مایه و بلند پایه بوده اند و در این ولایت به بزرگی و عظمت مشهور و بعضی را در الواح قبورشان با رفعت تام نام برده اند — مثلاً نخبه الاکابر و نقبه الاخیار جلال الدولة و الدین سید الصالح السعید الشہید منقوش — ملقب بشیخ الاسلام و منسوب بقاضی — و در اسد آباد معروف بطایفه شیخ الاسلامی هستند گذشته از مراتب علمی بعضی بحسن خط نیز موصوف بوده اند چون میرزکی که عموی سید جمال الدین و میرزا جلال و میرزا جواد خالویان آن مرحوم که اگر بشرح احوال آنها پردازد این مختصر مطول خواهد شد — از طرف پدر و مادر متفرع از يك اصل و منشعب از يك شعبه اند خواص و عوام این ولایت را اعتقاد و اعتماد تام بشرافت و کرامت خانواده جلیله آنها بوده و هست و از قدیم الایام خانواده ایشان مرجع و ملجأ عموم اهالی ولایت بوده و در نزد حکام وقت و اعیان و اشراف نهایت احترام را داشتند و اکنون هم همان طریقه را مرعی میدارند از صغیر و کبیر و غنی و فقیر آن خانواده را محترم میدارند و بعضی کرامات و خوارق عادات را بان سلسله جلیله نسبت میدهند که نقل و ورد زبانهاست والد ما جدش بزبور فنون علم و کمالات صوری و معنوی اراسته بود سیدی مظلوم و محبوب، ساکت و صامت حمیده اخلاق و در زهد و ورع طاق عذب اللسان و فصیح البیان با مرحوم شیخ مرتضی طاب ثراه معاصر و معاشر و رابطه و دادرا داشت او را امر بتوجه فتاوی امور مسلمین فرموده ولی او خود را آلوده امور دنیوی نمیکرد از ارباب رجوع کناره جوئی و با محل زراعت و باغ محقری که داشت قناعت و معیشت خود را میگذرانید و با اکثر

تاریخ مولد و موطن و نسب و حسب سید جلیل القدر جمال الدین اسد آبادی

چون در بعضی جراید تاریخ زندگی و ترجمه احوال مرحوم سید جمال الدین را از بی اطلاعی بر حسب واقع و صحت توشته اند و هنوز در افغانی و اسد آبادی بودنش متردد و مراتب عالیه و درجات متعالیه و سعی و زحمات آن یگانه فرزانه و خدماتش در عوالم اسلامیت و تمزیر و اعلا داشتن دین مبین حضرت خیر المرسلین بر اکثری از مسلمین بخصوص بر ما ایرانیان پوشیده و مستور و حسب و نسب و مولد و موطن آن بر هموطنان معلوم نیست لذا تاریخ مولود و موطن و جلالت قدر آباء و اجداد و مدت تحصیل و برخی حالات او را برای آگاهی هموطنان عزیز تحریر داشت که از علو مقام و سمو مرتبه اش خاص و عام مستحضر شوند.

فلیسوف اعظم اسلام سید جمال الدین قدس الله سره العزیز محقق است که جد کبارش از سنه ۶۷۳ هجری در اسد آباد توطن و سکنا داشته اند — از بعضی نوشتجات و بخصوص از الواح قبورنیاگان و اجدادش که در جنب امام زاده احمد و محله سیدان که قرب خانه پدری و اجدادی سید جمال الدین واقع است از سنه هشتصد و شصت دو الی یومنا هذا که چهار صد و هفتاد و هفت سال میشود اسامی آباء و اجداد او خلفاً بعد سلف و نسللاً بعد نسل معلوم میگردد و جد اعلا ی او در همان سنه (۱۸۶۲) چون اجداد عظام و خودش شهید نموده اند. غرض ابا عنجد اسد آبادی و آن آفتاب از برج اسد طالع و لامع کشته و از سادات جلیل

بملاطفت و محبت نواخته بودند — اینک سواد کاغذی را که از پاریس بمرحوم والدم مرقوم فرمودند بمناسبت ذیلاً مینکارد و پس از آن شروع بترجمهٔ حال و حسب و نسب سید بزرگوار که بقلم والد نوشته شده میردازد که علاقه‌مندان باین آب و خاک از حالش با خبر باشند.

همدان — ۲۲ شوال ۱۳۴۱ — صفات الله اسد ابادی

سواد مکتوب

نور دیده میرزا لطف‌الله

مکتوب تو که کاشف بز حسن طوبیت و طهارت سریرت و لیاقت ذاتیه و استمدادات فطریه بود رسید بسیار خوش شدم خصوصاً عبارت آن که در نهایت انسجام و غایت ارتباط بود با مراعات تشبیهات ائمه و استعارات بدیعه — آفرین بر تو باد جوانان را ادب زیب و زیور کمال است مهذباً نباید بدین اکفا نمود چون قناعت یحیی از درجات کمال با وصف اینکه او را حد و پایانی نیست از دون همتی و پست فطریق است — نوشته بودی برای زیارت من میخوامی بیاریس بیائی چنانچه جهت زیارت من می آئی باید مطیع شده اطاعت امر نمائی — حال موقه نیست زمان مناسب دیده تو را خواهم طلبید — و الا هر گاه خلاف امر نموده بیائی بعظمت حق سوگند است که اگر در شهر پاریس باشی روی مرا نخواهی دید — باران زنده را سلام برسان — مکارم اخلاق ناصر برا مطالعه کن

جمال الدین الحسینی



سید جمال الدین افغانی

بود استنساخ نموده تقدیم آن روح پاک نمود و امیدوارم بتائیدات خداوند متعال و مساعدت عناصر صالحه موفق بنوشتن و طبع بقیه تاریخ آن سید بزرگوار بشویم. تبصره — سید جمال الدین تأهل اختیار نمود و از اسباب دنیوی چیز را قبول نکرد و با کمال سادگی زندگانی خود را طی کرد — دو نفر همشیره زاده داشت یکی میرزا لطف الله خان که یکنفر از فضلا و صلحاء این دوره بود و در سنه ماضیه با یک تاریخ درخشانی زندگانی فانی را وداع و بهیات ابدی و رحمت ایزدی پیوست و دیگری میرزا شریف خان که فعلاً هم حیات دارد و یکنفر برادرزاده موسوم بسید کمال الدین دارد که او هم فعلاً بر حیات و در اسد آباد است.

مرحوم میرزا لطف الله خان که یکی از آزادی خواهان روشن فکر بود و غالباً مقالات حکیمانه و ادبیات بارعش در جراید مرکز طبع و انتشار می یافت از تربیت یافته کان فیض حضور فیلسوف مشرق، زمین حضرت سید جمال الدین اسد آبادی مشهور بافغانی بود در دو و حله مسافرتش پای تخت ایران در خدمت آن سید بزرگوار مشغول استفاده از فیوضات معنوی و کمالات صوری بوده تا روزیکه از ایران حرکت فرمودند و میرزا لطف الله خان محرر مقالات سیاسی فارسیه حضرت سید بوده اند علاوه از مقام قرابت که همشیره زاده اش هستند بستگی معنوی هم با آن روح پاک داشته اند زیرا که یک عشق سرشار و اعتقاد صافی به آن بزرگوار داشته اند قصاید و مثنویاتی که در توصیفش سروده اند شاهد این مقال است هم چنین سید هم محبت مخصوص با مرحوم والد م داشته اند و مکرر در مجمع های عالی او را در حضور عالی و دانی

خواهد شد در آنصورت لغزشهایی که بنظر مؤلف محترم رسیده و میرسد تصحیح شده کتاب مکمل‌تر خواهد شد.

ویانه — میرزا عبدالله بن عبدالغفار تبریزی

خدمات دوست صمیمی ما آقای تربیت بمعارف ایران وزحمات ایشان در تأسیس کتابخانه تربیت در تبریز ودر اسلامبول و صدماتی که در راه آزادی دوجار شده‌اند بر دوستان ایشان پوشیده نیست. این کتاب لغت که در ایام معاونت بجزیده کاوه موفق بتألیف آن شده اند عشق و مفتونیت ایشانرا بعالم معارف ثابت میکند ما این همت بلند ایشانرا تبریک گفته آرزو مندیم که بیش ازین در راه نشر معارف بذل همت کرده آثار جاودانی از خود برای نسل جدید ایران یادگار بگذارند.

مردمان بزرگ

سید جمال الدین افغانی

شرح ذیلرا آقای صفات الله خان اسدآبادی توسط آقای میرزا حسنخان آزرمی وکیل ایرانشهر در همدان ارسال داشته‌اند و این شرح قسمت کوچکی است از کتابی که میرزا لطف الله خان اسدآبادی همشیره‌زاده سید جمال الدین که دوسال پیش وفات کرده و در هر دو سفر سید بزرگوار به ایران در خدمت ایشان بوده تألیف کرده‌است گزرچه در ترجمه حال سید معظم در جزیده کاوه شرحی درج شده بود چون این مشروحه پاره‌ای مطالب و وثایق جدید دارد که مخصوصاً ایرانی بودن سید جمال الدین را ثابت میکند ما انرا درج میکنیم و امیدواریم که بقیه این مشروحه اسناد جامعتر را داشته و حیات ان مرد بزرگ را روشتر بسازد

تاریخچه احوال سعادت اشتمال حضرت سید جمال الدین را مرحوم پدرم از ایام صباوت تا آخرین و خلّه زندگانش که در اسلامبول مانند اجداد طاهرینش بدست ظلم معاندین مسموم و شهید گردید از روی واقعیت نوشته اند و فعلاً موجود است و چون در ایران و بعضی نقاط سرگذشت آن بدر درخشان تا يك اندازه تاریک مانده است لذا بر حسب خواهش جناب محامد آداب آقای محمد حسن خان آزرمی اسدآبادی که یکی از جوانان برجسته آزادیخواه منور الفکر است يك قسمت از آنرا که لازم

ص ۳۱۸ س ۵ —

“فضلاً در صفت مدح تو اشعار مجید

به ز درج کهر و درج بسطر گیرند “

واضح است که تنوین فضلاً غلط مطبعی است و صواب فضلاً

بدون تنوین است که جمع فاضل باشد . “جویا“

۲- لغت آلمانی بفارسی

تألیف آقای میرزا رضا خان تربیت موسس تجارتخانه پرسپولیس در برلین

پیشرفت آموختن هر زبانی حتی زبان مادری بسته بوجود وسائلی است که برای آشنا شدن به اساس قواعد آن زبان ضرور است یعنی بسته به بودن کتابهای صرف و نحو و لغت میباشد . تا کنون برای ایرانیان در آموختن زبان آلمانی که بی مناقشه از اولین السنه متمدنه اروپا است وسایل موجود نبوده و اگر هم بوده بقدری کم است که مثل نبودن است .

این کتاب نفیس لغت آلمانی بفارسی با وجود آنکه مؤلف محترمش از روی تواضع که عادت دانشمندان حقیقی است کوچک و مختصر می نامد و آنرا خالی از خطا و لغزش نمی شمارد برای محصلین زبان آلمانی و فارسی یکی از لازمترین و سودمندترین تألیفات است و از تصفح آن بر اهل فن و ارباب خبره معلوم میشود که مؤلف محترم در جمع و تألیف آن چه زحمتهاکشیده و در تطبیق معانی کلمات و اصطلاحات آلمانی بفارسی تا چه اندازه دقت کرده و کوشیده است . شك نیست که نسخه های طبع اول این کتاب خیلی زود بمصرف خواهد رسید و ضرورت طبع دوم و سیم احساس

الرائع“ واضح است که این عبارت و زنی ندارد تا مصراع شعری بتواند باشد پس یا لفظ مصراع غلط است و این عبارت ثر است یا آنکه کلمه مصراع باید قبل از “اتسع الخرق علی الرائع“ باشد و بنا برین مقصود مصراع دوم از بیتی است که در کتب نحو از قبیل معنی و سیوطی و ابن عقیل مذکور است و مصراع اولش اینست لانسب الیوم ولاخلة و این بیت از انس بن عباس بن مرداس سلمی است بتفصیلی که در شواهد عینی و غیره مسطور است. ص ۲۶۳ س ۹ — و لشکر سلطان محمد عظیم تنگ شد“ ، صواب بقرینه پیش و پس عبارت بلا شك تنك است بضم تاء و نون و در آخر کاف عربی یعنی بواسطه گریختن دسته دسته از لشکر سلطان محمد بتدریج لشکر او روی بقصان گذارد و تنك شد. ص ۲۶۹ س ۱۴ — “گراز دنیا وجوهی نیست در دست فراغت باقناعت بادگان هست“ شك نیست که صواب در مصراع ثانی “باد کان“ است منفصلاً در کتابت و بکاف عربی یعنی دو کلمه: اول فعل باد که صیغه دعائیه از بودن است و دوم کان (که — آن) و بادگان اینطور که چاپ شده است یعنی متصلاً در کتابت بطور يك کلمه و با کاف فارسی که شاید مصحح جمع باده تصور کرده است هیچ معنی ندارد.

ص ۳۰۵ س ۷ —

“گاهم از بزم تو هم چون جرعه دور انداختند

گاه بی صدر تو چون باذه مطعون کرده اند“

بجای “توهم“ در مصراع اول شکی نیست که بقرینه معادله مصراع ثانی صواب “توم“ است که املائی قدیمی “توام“ است یعنی ضمیر مفرد مخاطب “تو“ متصل بضمیر متکلم وحده “ام“.

کتاب راحة الصدور باهتمام و تصحيح فاضل معاصر آقاى محمد اقبال هندى پيشاورى پنجابى که اکنون در مدرسه شرقى «اريا تال کالج» در لاهور معلم زبان فارسى است ولى سابق در اروپا بود در کمال صحت و ضبط يايک مقدمه مفصل بزبان انگليسى و سه فهرست مرتب بحروف تهجى در خصوص اسامى رجال و اسامى اماکن و اسامى کتب و حواشى و فرهنگ لغات نادره در مطبعه بريل (۳) در ليدن (هولاند) در نهايت پاکيزگى چاپ و مرغوبى کاغذ و قشنگى حروف بقطع و زيرى در ۵۷۶ صفحه متن و ۴۲ صفحه مقدمه در سنه ۱۹۲۱ مسيحي در جزو سلسله کتب «اوقاف گيب» (۴) بطبع رسيده است و الحق ناشر فاضل آن بواسطه تبحر تام و اطلاعات عميق و احاطه کاملی که در ادبيات فارسى و عربى داشته است و بواسطه نهايت دقت و احتياطی که در تصحيح کتاب بکار برده است متنی بزرگ بر ادبيات زبان فارسى در احياء اين کتاب نهاده است کثرالله امثاله . بدبختانه بواسطه گرانى همه چيز حالیه در اروپا که از جمله کاغذ و اجرت عمله و غيره است چاپ اين کتاب خيلى گران تمام شده است و لهذا قيمت آن نیز نسبتاً (يعنى نسبت بکتب همين اوقاف گيب قبل از جنگ) خيلى گران است يعنى دو ليره انگليسى و هفت شلنگ و نيم که با اجرت پست البته دو ليره و نيم بلکه بيشتتر تمام خواهد شد . اينک بعضى از ملاحظات جزئى که از مطالعه سطحى غير کامل اين کتاب بنظر نگارنده رسيده اينجا درج ميشود :

ص ۱۸۳ س ۱۹ — «مصراع : هيات و قد اتسع الخرق على

نموده بنام یکی از ملوک سلجوقیه روم سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بن قلج ارسلان که از سنه ۵۸۸ الی ۶۰۷ سلطنت نمود مزین ساخته است و خود بنفسه بقونیه رفته و کتاب را بساطان مذکور تقدیم نموده است. این کتاب ظاهراً قدیمترین کتاب است بزبان فارسی در تاریخ سلجوقیه ایران که تاکنون باقی مانده است (۲) و مؤلف آن چون خود معاصر سلجوقیه و از بستگان ایشان بوده است اطلاعاتی که در خصوص این سلسله از سلاطین ایران میدهد بخصوص وقایع سلاطین اواخر ایشان در نهایت اهمیت است و ماخذ اغلب مورخین متأخر از او مانند جامع التواریخ و تاریخ‌گزیده و العراضه فی تاریخ السلجوقیه، و زبدة التواریخ حافظ ابرو و روضه الصفا و حبیب السیر و غیره است که همه باسم یا بدون اسم از آن نقل کرده اند. از کتاب راحة الصدور گویا جز يك نسخه منحصر بفرد که در کتابخانه ملی پاریس است نسخه دیگر موجود نیست در هر صورت تاکنون کسی جز این يك نسخه سراغ ندارد و اساس طبع این کتاب بالطبع همین يك نسخه است و بس و این نسخه در نهایت خوشی خط و ضبط و دقت بخط نسخ درشت و بقطع ورقی بزرگ در ۱۷۹ ورق در سنه ۶۳۵ استنساخ شده است هر که خواهد اطلاعات بیشتر در خصوص این کتاب و مصنف آن بدست آورد باید رجوع نماید بدیباچه مشروح مفصلی که ناشر فاضل آن بزبان انگلیسی بدان ملحق ساخته است و نیز بمقدمه جلد اول جهانگشای جوینی (صق - قد) که ناشر آن میرزا محمد قزوینی بر آن افزوده است.

(۲) از جمله کتبی که بزبان عربی در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق قبل از راحة الصدور تالیف شده فقط کتابی که اکنون باقیست تاریخ سلجوقیه عماد الدین کاتب اصفهانی معروف صاحب خربده القصر است که در سنه ۵۷۹ تالیف شده است. این کتاب هنوز چاپ نشده است ولی اختصاری از آن که فتح بن علی البنداری اصفهانی در سنه ۶۲۳ نموده است در لیدن (هللاند) در جزو سلسله کتب تاریخ سلجوقیه ایران و کرمان و روم باعتماد مستشرق مشهور هو تسبا در سنه ۱۸۸۹ بچاپ رسیده است.

پسرش فلك المعالی منوچهر (۴۰۳—۴۲۴) مری و ممدوح اولی منوچهری دامغانی شاعر سپردند، اینک ما می‌خواهیم شمه‌ای از زندگانی علمی و ادبی قابوس و روابط و معاملات او را با اهل فضل که یادآور یکی از ادوار فرخنده آثار تاریخ ایرانست ذیلاً بیان کنیم:

بقیه دارد. — طهران — عباس اقبال اشتهانی

مطبوعات جدیدہ

۱ - کتاب راحة الصدور

کتاب راحة الصدور و آية السرور از مهمترین کتب تاریخ سلجوقیه ایران و عراق است (در مقابل سلجوقیه کرمان و سلجوقیه روم) و مؤلف آن محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همة الراوندی از علمای قرن ششم هجری است و آنرا در سنه ۵۹۹ هجری یعنی نه سال بعد از انقراض دولت سلجوقیه ایران و کشته شدن آخرین آنها طغرل بن ارسلان بدست تکش خوارزمشاه (سنه ۵۹۰) تالیف نموده است یعنی در این سال شروع بتالیف آن نموده است و ظاهراً در سنه ۶۰۳ با تمام رسانیده است. گرچه مصنف خود از اهل راوند که قصبه‌ای بود از محال کاشان (۱) بوده است و تقریباً تمام عمر خود را در عراق گذرانده و خود و خانواده خود از بستگان سلاطین اخیر سلجوقیه عراق بوده اند ولی کتاب خود را که پس از انقراض آن سلسله تالیف

(۱) احتمال قوی می‌رود که راوند معروف مذکور در معجم البلدان و در انساب سماعی و غیرها که بسیاری از علما از جمله مصنف ما منسوب بدینجا هستند بقربینه وصق که از آن میکنند همین راوند حالیه باشد که قریه ایست در مغرب کاشان و جنوب قم تقریباً ده فرسخ فاصله از هر کدام و اسم راوند در نزّه القلوب حمد الله مستوفی گویا مذکور نیست. اگر کسی اطلاعی بیشتر در خصوص راوند دارد خوب است. اداره ایران‌شهر اخبار بدهد.

بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و از آن تاریخ پادشاه مستقل آن نواحی گردید چون رکن الدوله فوت کرد مابین سه پسرش نزاع در گرفت عضد الدوله و مؤید الدوله برادر دیگر یعنی فخر الدوله را از ملك پدری محروم کردند و او اضطراراً با چند تن از یاران خود بحمايت قابوس بجرجان آمد و در پناه کسی قرار گرفت که پدر و اعمامش ابتدا خدمت پدران او را میکردند . قابوس آنچه شرایط مهمانداری و مروت و رسم معامله پادشاهان با پادشاهان است در حق فخر الدوله بجا آورد و مخصوصاً مضمم شد ملك رفته او را از برادران گرفته بتصرف او دهد و مرحمت را در مورد او تمام کند .

شمس المعالی با آنکه عضد الدوله و مؤید الدوله او را چند بار تطمیع کردند و بطرف خود خواندند با فخر الدوله نقص عهد نکرد و عاقبت هم بیاری او برخاست لیکن از عضد الدوله شکست خورد و مجبور شد جرجان را ترك گفته با فخر الدوله بنیشابور رود و در ظل سامانیان قرار گیرد .

قابوس هیجده سال از ۳۷۰ تا ۳۸۸ در خراسان دور از ملك مروئی بماند و با آنکه دستگاه سلطنت نداشت و آواره در بلاد غیر سر میکرد بمعاشرت علما و فضلا و مکاتبه با ایشان انعام و اکرام مردم پرداخت و باین سبب در دل همه جا یافت و در دیار غربت بر آشنا سبقت گرفت .

قابوس پس از هیجده سال مفارقت بالآخره در ۳۸۸ بملك خود رسید و بار دیگر از آن سال تا ۴۰۳ در جرجان سلطنت کرد لیکن در آخر کار بواسطه شدت بطش و سخت گیری جماعتی از کسانش او را گرفته ابتدا حبس و بعد بقتل رسانیدند و سلطنت را به

بود بر سر میگذاشت، میخواست عراق عرب را بگیرد، مداین و خانه‌ها و مساکن کسری را بسازد و پس از ختم این اعمال بشاهنشاه ملقب شود (۱۵) مخصوصاً گفته اند خیال داشت بغداد را تسخیر کند و دولت را بایرانیان انتقال دهد و حکومت عرب را از میان بردارد (۱۶).

تمام اعتماد مرداو بیج در اجرای این خیالات بلند ایران پرستی بایرانیان دلاور بخصوص بسواران و سلحشوران دیلمی بود و برکان همراه خود اطمینانی نداشت آنها را تحقیر میکرد، از ایشان متنفر بود و جماعت مزبور را "شیاطین" میخواند.

خروج مرداو بیج بر خلیفه و مخالفت صریح او با دولت عرب اهل تسنن خاصه ترکان را که کینه مرداو بیج را نیز در دل داشتند سخت بزوی متغیر ساخت بطوریکه عاقبت عده‌ای از ایشان او را در حمام دستگیر کرده بقتل رسانیدند و پسر زیار دیلمی را از اجراء مقاصد عالیّه خود باز داشتند.

پس از مرداو بیج برادرش وشمگیر و پسر از وشمگیر دو پسرش بهستون و قابوس بسر کردگی دیالمه رسیدند مخصوصاً قابوس چون طرف توجه بزرگان دیلم بود پس از وفات پدر (۳۵۷ هـ) بجانشینی او انتخاب شد و بهستون با همه دست و پائی که کرد کلری از پیش نبرد. درخشان ترین عضو خاندان آل زیار همین قابوس پسر وشمگیر است که بامیر ابوالحسن المعالی اشتهار دارد و حقیقه یکی از نمایندگان با فروغ تاریخ مملکت ماست.

قابوس در سال ۳۶۶ که سال وفات رکن الدوله دیلمی است

(۱۵) ابن اثیر وقایع سال ۴۲۲ هـ.

(۱۶) کتاب الفخری ابن طقطقی صفحه ۲۵۲ چاپ مصر.

لیلی از دیلمه کسبیکه سر بشورش بر داشته (اسفار بن شیرویه) است که ابتدا از ملازمان (ماکان بن کاکلی) بوده و ماکان که بر امیر نصر سامانی عصیان ورزیده بود عاقبت در ۳۲۹ بدست امیر ابو علی چغانی در یکی از قراء ری بقتل رسید و در همین مورد ابو القاسم اسکا فی دیر بامیر نصر نوشت: «اما ماکان فصار کاسمه» اسفار بزودی از رفتار زشت و سوء خلق ماکان تنفر حاصل کرد و بخراسان اقامت نمود بعد هم در ۳۱۵ بر طبرستان استیلا یافت و اهمیتی پیدا کرد.

جزء سران سپاه اسفار شخصی بود از اهل دیلم بنام (مرداویج پسر زیار) این مرد چون خیالاتی بلند در سر داشت در باطن دل سپاهیان را در بیعت خود آورده بیشتر ایشانرا فدائی و فرمانبردار خود کرد سپس باستظهار آنجماعت سر از اطاعت اسفار پیچیده اورا دستگیر کرد و کشت و خود مستقل شد (۳۱۶ هـ) مرداویج پس از دفع اسفار بفتح بلاد و ضبط ممالک پرداخت و بزودی واحی قزوین و طبرستان و ری و همدان و بروجرد و قم و کاشان و گلدایگان و اصفهان و در آخر کار اهواز را گرفت و بمتصرفات خود ضمیمه کرد.

مرداویج پس از این فتوحات اصفهانرا پایتخت قرار داد و در ابتدای خلافت الراضی بالله (۳۲۲ — ۳۲۹) یعنی در سال ۳۲۲ علناً بر ضد خلیفه قیام کرد.

این دلاور دیلمی بعدادات و مراسم ایرانیان باستان علاقه داشت و حس ایرانیت در او ظاهر بود در موقع جلوس ماتد شاهنشاهان قدیم صفوفی چند از سپاهیان در اطراف تخت زرین خود مقیم نگاه میداشت و تاج مرصعی را که بوضع تاج کسری درست کرده

لشگر بزم تسخیر آنجا کشیدند باز بمسلم ساختن تمام آن قادر نیامدند و کیلان و دیلم همچنان محفوظ ماند و از آن بعد پناهگاه مأمونی شد برای سرکشان و داعیه پروران و مخالفین خلفا مخصوصاً اولاد علی بهمین جهت همه وقت خلفای عباسی از آنطرف در زحمت بودند و از پشت جبل طبرستان و دیلم و حشت داشتند .

۲ - دیلمه آل زیار

در سال ۲۵۰ هجری مردم قطعه سرحدی بین دیلم و طبرستان یعنی اهالی کلار و چالوس از ظلم محمد بن اوس بلخی نایب سلیمان بن عبدالله بن طاهر بن عبد الله بن طاهر که عامل طبرستان بود بجان آمدند و بر او و اولادش شوریدند بعد بهدایت یکی از سادات مقیم آنجا حسن بن زید علوی معروف بداعی کبیرا از ری دعوت کرده با او بیعت نمودند و متدرجاً بفرمان او تمام رویان و طبرستان را مطیع ساخته سلسله علویان طبرستان را تشکیل دادند و سرکردگان معتبر دیلم اغلب در خدمت سادات علوی مزبور داخل گردیدند .

از دیلمه اول کسیکه خروج کرد (لیلی بن نعمان) است (۱۳) که از جانب داعی صغیر (حسن بن قاسم) در سال ۳۰۸ بولایت جرجان منصوب شده بود و از جانب علویان مزبور لقب (المویدلین الله و المنتصر لال رسول الله) داشت ، لیلی بتدریج قوت یافت و بر نیشابور مسلط آمد لیکن در سال ۳۰۹ در طوس از سپاهیان امیر نصر بن احمد سامانی شکست یافته بقتل رسید (۱۴) . پس از

(۱۳) کتاب معجم الادباء یا قوت حموی ۱۴۴ جلد ۶ (چاپ مرگلیوت)

(۱۴) کامل التواریخ ابن اثیر وقایع ۲۰۹ (جلد ۸)

و جنگ آوری معروف بوده‌اند و در لشکرکشی‌های مهم شاهنشاهان ساسانی از ایشان استفاده میشده — کیل‌ها یا جیل‌ها در جنگهای باروم جزء لشکریان شاپور دوم بودند و دیالمه نیز در جنگهای عهد ساسانی گاهی داخل میشدند بگفته آکاتیاس مورخ در جنگ با شمشیر و خنجر بیشتر مهارت داشتند تا در تیراندازی (۱۱) انوشیر و ان نیز یمن‌را بدستاری سواران دیلمی و سرداری (و هزر دیلمی) فتح کرد و بتوسط ایشان آنجا را از وجود حبشها مصفا ساخت .

در ابتدای ظهور اسلام اگر چه ۴۰۰۰ نفر از سواران دیلمی در روز جنگ قادسیه (سال ۱۶ هـ) بهموطنان دیگر خود خیانت کردند و بلاشکر سعد و قاص ملحق گردیده ایشانرا در گرفتن جلولا معاونت نمودند لیکن مردم دیگر کیلان و دیلمستان بهمان حال قدیم باقیماندند و بطیب خاطر تا مدت‌ها قبول اسلام نکردند و بهمین جهت هم پیش مسلمین در ردیف کفاز حربی بودند در آن اوان جنگ با دیلم حکم غزاء با کفاررا داشته چنانکه امیرالمومنین علی در موقعیکه عازم صفین و جنگ با معاویه بود بهمراهان خود گفت کسیکه از آمدن بجنگ معاویه اکراه دارد وظیفه خودرا بگیرد و بطرف دیلم رود و با ایشان بجنگد (۱۲)

اهالی کیلان و دیلم بواسطه وجود حصار عظیم البرز مثل مردم طبرستان سالها در مقابل مجاهدین اسلام مقاومت کردند و مدتها را پس از انقراض سلسله ساسانی به پیروی از کیش آبائی خویش یعنی (آئین مزدیسنی) یا (به دین) باقیماندند و با آنکه مسلمین چندین دفعه

Ar. Christensen, L'Empire des Sassanides, 61. (۱۱)

(۱۲) فتوح البلدان ۲۳۰ .

میکردند لیکن بیشتر چنین نظر میرسد که ابتدا نام سکنه بوده و بعدها بتدریج بواسطه حذف کلمه مضاف آن (ارض یا ناحیه یا بلاد و امثالها) بر ناحیه مسکونی قوم مزبور نیز اطلاق شده است.

در نوشته‌های نویسندگان فارسی و تلفظ مردم بومی در ایام پیش و قتی که گفتگو از سرزمین مسکونی قوم دیلم بوده بیشتر آنجا را دیلمستان یا دیلمان می‌گفته اند. ترکیب دیلمستان و اضحست و معنی تحت اللفظی آن سرزمین قوم دیلم میشود ولی ترکیب دیلمان محتاج بمختصر توضیحی است.

در دیلمان چنین نظر میرسد که الف و نون آخر آن الف و نون جمع نیست بلکه الف و نون نسبت است و در اینصورت اینجا افاده معنی موضعا مینماید و همانست که در آخر کلمه کیلان هم دیده میشود پس بموجب این بیانات دیلم و دیلمستان بمعنی مسکن طایفه دیلم و کیلان بمعنی سرزمین طایفه کیل است چنانکه سید ظهیر الدین میگوید: "در اینوقت داعی لشکرا اجازت داده بود و دیلم بدیلمستان و کیل بگیلان رفته بودند." (۹)

کیل یا جیل یا کیله یا کیلک نام سکنه بومی کیلان یعنی مردم جلگه ساحلی دریاست و اینجماعت همانها هستند که بعضی از نویسندگان قبل از اسلام مغرب، ایشانرا کیل یا جیل نوشته اند هنوز هم در کلار دشت و کلارستان سابق الذکر سکنه اصلی را "کیل" میگویند و در مقابل ایشان طوایف خارجی و غیر اهل بلدرا که سلاطین از خارج کوچانده و بانجا آورده اند "ایل" میخوانند (۱۰) اهالی دو قسمت کیلان و دیلم از قدیم بشجاعت و زورمندی

(۹) تاریخ طبرستان سید ظهیر الدین صفحه ۲۸۷.

(۱۰) جغرافیای کلارستان (خطی).

بیعت گرفت (۴) امروز دیگر وجود ندارد بلکه خرابه‌های آن در وسط جلگه‌های (کلار دشت) کنونی که جز "بلوک کلارستق" (در مشرق تنکا بن و مغرب کجور) (۵) است دیده میشود (۶) اگر چه دیلم در قرون اولیه هجرت نام عمومی گیلان کنونی بوده و سهل و جبل یعنی دشت و کوهستان آن هر دورا شامل میشود لیکن در حقیقت دیلم بالاخص قسمت‌های کوهستانی و کوهپایه‌ها و گیلان قسمت هموار یعنی اراضی با تلاقی و دلتائی مجاری میاه کنار دریا بوده است (۷) و بهمین نظر سابقاً قسمتی از البرزرا که در شمال قزوین قرار دارد و راه عراق به گیلان از میان آن میگذرد (جبل دیلم) می‌گفتند و آنرا سر حد بین قزوین و دیلم می‌شمردند (۸).

کلمه دیلم بمرور ایام از استعمال افتاد و گیلان که ابتدا اسم قسمت پست ساحلی بحر خزر بوده اسم عمومی ولایتی شد که امروز هم گیلان خوانده میشود. لفظ دیلم چنانکه از استعمالات قدما بر میآید هم اسم ناحیه فوق بوده است و هم اسم سکنه آن و در موقعیکه معنی دوم اراده میشده آنرا بصیغه جمع یعنی (دیالمه) یا (دیلمیون) هم یاد

(۴) تاریخ طبرستان و مازندران و رویان تألیف سید ظهیر الدین مرعی صفحه ۲۸۲ (چاپ برنهارد دارن).

(۵) قسمتی از ریان قدیم.

(۶) "جلگه کلار دشت طولاً از مشرق بمغرب پیش از یکفرسنگ و عرضاً از شمال بجنوب کمتر از یکفرسنگ وسعت دارد و در وسط آن تپه مصنوعی است که بنا بر عقیده اهل بلد در قدیم الایام قلعه و قصر سلطنتی درینجا بوده موسوم بکلار و وجه تسمیه این جلگه به کلار داشت همین قلعه بوده است و رسوم آثار عبارت و بنای آیین تابنجاه سال قبل از این باقی بوده است چنانکه در بعضی از بیوتات لاهو (بزرگترین دهات امروزی کلار دشت واقع در جنوب آن) از مصالحیکه در این قلعه بکار رفته از قبیل آجر و در و پنجره و غیره هنوز موجود است. . . . شکل این تپه بیضی و طولش از مشرق بمغربست بالای تپه شکسته پایه‌های آجری و آهکی و خرابه‌های زیاد دیده میشود و در تپه علی التحقیق ۹۶۵ و ارتفاع آن بخط عمودی از ۶ الی ۷ ذرعست" . . . نقل از رساله ایکه یکی از اهل اطلاع در (۱۲۹۹ هـ) در باب جغرافیای کلارستاق نوشته و نگارنده نسخه خطی آنرا دارم.

(۷) ابن حوقل ۲۱۷ و Le strange, 172.

(۸) فتوح البلدان بلاذری صفحه ۳۲۹ (چاپ مصر).

مضافات ری و طبرستان و اراضی متصل بانها — از شمال ببحر خزر — و از مغرب به آذربایجان و بلاد ران یا اران (قسمتی از قفقازیه حالیه که اهالی آنرا این اواخر بدون هیچ مناسبت آذربایجان نامیده اند و گاهی هم قسمت کوهستانی طبرستانرا که از طرف مشرق دنباله این ناحیه بوده یعنی کوهستان (روبیج) و (فادوسبان) و جبال قارن و جرجانرا جزء دیلم بشمار می‌آوردند (۱) در عصریکه (مقدسی) جغرافیدان معروف کتاب خودرا مینوشته (۳۷۵ هجری) و دولت آل بویه نیز در اوج اعتلا بوده تمام کیلان حالیه با جمیع ولایات کوهستانی جنوب بحر خزر واقع در مشرق آن یعنی طبرستان (مازندران حالیه) و جرجان (استراباد کنونی) و قومس (سمنان و دامغان و بسطام امروزی) جزء ولایت دیلم حساب میشده لیکن بعد این ولایات شرقی جدا و هر یک ناحیه ای مجزی شده اند (۲).

از این بیانات معلوم میشود که ناحیه (دیلم) پیش قدما گاهی کیلان حالیه را شامل میشده و گاهی هم تمام اراضی ساحلی بحر خزر را ولی مورد دوم چندان کلیت نداشته.

دیلم قدیم در واقع همین کیلان حالیه بوده است که از ابتدای طالش شروع بیلده (کلار) ختم میگرددیده و کلار که جزء طبرستان بشمار میرفته تا خاك دیلم يك منزل بیشتر فاصله نداشته است (۳). بلاد کلار که جغرافیون و مورخین قدیم نام آنرا مکرر در کتب خود آورده اند و داعی کبیر حسن بن زید علوی در سه شنبه ۲۵ رمضان ۲۵۰ هجری در سیمد آباد نزدیک آن از مردم

(۱) کتاب المسالك، و الممالك تالیف ابن حوقل ص. ۲۹۷ چاپ دگویه.

(۲) Le Strange, Lands of the Eastern Caliphate. 173.

(۳) ابن حوقل صفحه ۲۷۵.

اینک اضمحلال دولت ایران يك چنین فاجعهٔ سیاسی است . باوجود این چنانکه آثار باقی ماندهٔ آن مدنیت درخشان برای تمام عالمیان يك یادگار قیمتمدار است همچنان خاطرهٔ این ملت نجیب نیز برای ما عثمانیان يك ودیعهٔ مقدس است که با موجودیت خودمان او را حفظ خواهیم کرد . تا زبان ادبی ما ترجمان حسیات ماست و تا در میان ما ایندرجه روابط صمیمی موجود است ما از ایران و از مدنیت درخشان آن کناره جوئی نخواهیم توانست .

اگر امروز استقلال ایران هم از دست برود ملت ایران هرگز نخواهد مرد بلکه اصالت و نجابت فطری خودرا محافظه کرده و از پرتو قابلیت نژادی خود با عزم بزرگ و با سرعت تمام شاهراه ترقی را خواهد پیمود . نمیدانم از چیست که من بدین حس غریب اعتقاد کامل دارم . تاریخ ملل برای ما بسیار غرایب نشان میدهد که هنوز معنای طلسم آنها کشف نشده و کسی پی به اسرار آنها نبرده است . بقیه دارد . رضا توفیق فیلسوف

قسمت تاریخی

شمس المعالی قابوس بن و شمگیر زیاری

زندگانی علمی و ادبی او

۱- دیلم و دیالمه

دیلم موافق ضبط جغرافیون قدیم اسلامی ناحیه ای بوده است . محدود بحدود ذیل : از جنوب بقزوین و طارم (طرم) و قسمتی از آذربایجان و ری و اراضی متصل بانها — از طرف مشرق به بقیهٔ

مخلد این ملت را بخوبی تدقیق کرده و بکمالات مغوی آن مفتون نشده. باشد و باز کسی نمیتوان یافت که بمفاخر با عظمت آن آشنا بوده و در مقابل حال اسفناک امروزی آن محزون و دلخون نگردد. اضمحلال يك مدنیت بزرگ و درخشان و انتقال يك ملت نجیب و ممتاز بحال اسارت (۱) چنان وقعه سوزناکی است که طالع بشریت فلاکتی دلسوزتر ازین به انظار عبرت نشان نمیتواند بدهد. این سقوط و تنزل آتقدر بزرگ و علوی است که حسیات شخصی را در زیر تأثیرات طاقت شکن خود پایمال میسازد و براستی وقایع و حوادث بزرگ دنیا در خارج دایره احساسات ما به وقوع می‌پیوندد و از آنجا که ساحت و جدان ما تنگ و محدود است در جلوی حادثات بزرگ گوئی روح ما لال می‌گردد.

وقایع مادی هم همینطور است: سیر و حرکت تند کره زمین را از روی علم، تحقیق و تعقل و حساب میکنیم در صورتیکه ابداً حس نمیتوانیم بکنیم. اضمحلال یکدولت متمدن سه هزار ساله نیز چنان يك وقعه عظیمی است که او را تنها با عقل خود ادراک میکنیم و بلکه اگر جستجو بکنیم اسباب آنرا کشف مینمائیم اما با قلب ما آنرا نمیتوانیم حس بکنیم چونکه قلب ما قرار گاه حسیاتی است که بشخصیت خود ما تعلق دارد و ازین روست که يك شخص از رحلت يك وجود که بشخص او علاقه دار بوده است میتواند سالها بگریزد اما در مقابل خاموش شدن نور يك مدنیت باشان و شرف قطره اشکی هم از دیدگان نش نمیتواند فروریزد!

آری در پیش وقایع بزرگ. حسیات بشر تیره گون، افسرده و اشکهای تأثر خشک می‌گردد!

(۱) این مقدمه پس از عقد معاهده ۱۹۰۷ که ایران را میان روس و انگلیس قسمت کرد و آن نتایج شوم را داد که پارلمان را توب بستند و روسها وارد تبریز شده آزاد یخواهان را پدارزده و ایرانیان را بحال اسارت انداختند نوشته شده است. «ایران‌شهر».

تاریخ بعمل آمده شهادت میکند که این اقوام، اولاد و اعوان و انصار فاتحانی بوده اند که در زمانهای مختلف از هندوستان ظاهر و ایرانرا استیلا کرده اند و سپس آن سرزمین را نشیمنگاه خود قرار داده بالاخره پس از جنگهای بیشمار داخلی با هم در جوشیده و همرنگ شده اند و ازین آمیزش چنان يك نژاد زیبای بشر به وجود آمده که اقوام دیگر و ملت‌های همعصررا ستایشخوان کمالات جسمانی و قابلیت معنوی خود ساخته است.

ملت‌هاییکه مانند تورانیان و عبرانیان و یونانیان و اعراب با ایران روابط داشته و دارها باهم در جنگ بوده اند همیشه فضایل ملت ایرانرا تذکار کرده اند و حتی حیرت و محبت قلبی خودرا نیز نسبت باین ملت نتوانسته اند مخفی بدارند.

از مورخین عرب محمد ابن سعد کاتب واقدی در باره هرمان سردار لشکر ایران در جنگ قادسیه که مدت درازی باکمال شجاعت با اعراب مقاومت کرده و بعد اسیر افتاده و بشرف اسلام مشرف گشت چندین صفحه نوشته است. این محمد بن سعد که تراجم احوال و شمایل و صفات اصحاب پیغمبررا ضبط کرده، صفات این سردار ایرانی را نیز از روی روایت اشخاصیکه اورا دیده بودند بخوبی تصویر میکند و این تصویر يك شخصیت نجیب و محترمرا نشان میدهد.

ایرانیان قدیم مردمان قوی و متناسب الاعضا و چست و چالاک و حسور و دلیر و پاک بودند. تاریخ چنین میگوید و بدین اوصاف شهادت میدهد. هنوز هم امروز ارباب تدقیق و شرقشناسان فرنگ بفضایل اخلاقی و بفضائل ملی ایرانیان ستایشخوان هستند و در حقیقت کسی پیدا نمیشود که تاریخ و زبان و آثار مدنی و کتب

ویرانه‌های محترم و ذهن من سیاح دل‌باخته آثار مدنیت تاریخی ایران-دیرین گردیده بود. براستی کسیکه يك مملکت تا ایندرجه قلباً، فکراً و روحاً رابطه محکم پیدا بکند حکماً آنرا دوست خواهد داشت و آنرا خواهد پرستید.

آری مهروطن، زاده اینگونه رابطه‌ها و علاقه‌ها و دل‌بستگی‌هاست. من نیز این ایران یعنی وطن شعر و گل و بلبل و جلوه‌گاه این عظمت شاعرانه‌را بهماندرجه دوست میدارم و میرستم. ولی این محبت و فریفتگی منحصر بمن نیست. من ادعا میکنم که هر کس ایران و مدنیت آنرا تا یکدرجه تدقیق و مطالعه کرده باشد خودرا در فریفته شدن بحسن فسونکار آن ناگزیر خواهد یافت.

کاملاً یقین دارم که دوست محترم من شرقشناس فاضل پروفیسور براون، ایرانرا از يك ایرانی بهتر می‌شناسد و بقدر يك ایرانی، ایرانرا دوست دارد. و براستی، ایران در تاریخ مدنیت عالم يك نفوذ و داستانی دارد که بهترین نمونه اصالت و نجات و زیباترین شاهکار شهامت و عظمت است. مترقی‌ترین ملت‌های فرنگ هنوز در محضر انسانیت تا ایندرجه یادگار باشرف کسب نتوانسته اند بکنند. اگر بخوایم از يك ملت که مدنیت ممتاز خودرا با فطانت ملی خود توأم کرده باشد سراغ بگیریم جز یونان و ایران قدیم، ملت دیگر پیدا نخواهیم کرد.

اقوامیکه ملت بزرگ و قدیم ایرانرا تشکیل میدادند با اینکه در آغاز متجانس نبودند باز همه منسوب يك نژاد و ازینرو برادر یا برادرزاده یکدیگر بوده اند. در شمال ایران پارتها [قومیکه اشکانیان ازو بودند] و در غرب آن مدها قویترین و بزرگترین عناصر این ملت معظمرها تشکیل میدادند. تدقیقاتیکه در زبان و

مقدمه رضا توفیق به «خرابه‌های مداین»

آن قصر که بر چرخ همی زد بلو
بر درگه او شهان نهاد ندی رو
دیدیم که برکنگره اش فاخته ای
بنشسته همیگفت که کو، کو، کو، کو

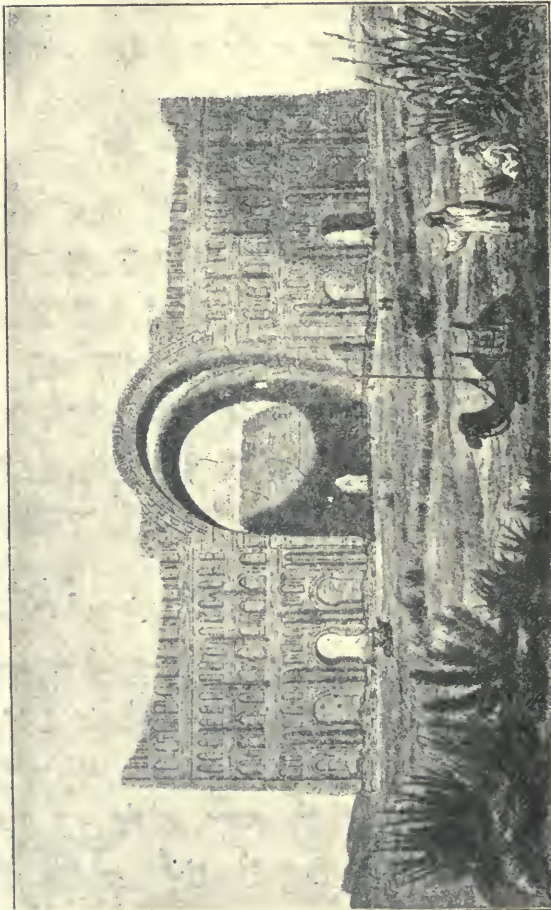
آشنائی من بزبان فارسی از ایام کودکی آغاز کرده است :

روح من از ازل شده با حسن آشنا

درین زبان نازک و نغمه‌دار و درین موسیقی روح افزا چنان جاذبه و آهنگ و چندان فسون و نیرنگ موجود است که مرا از خوردی مقتون شعر و اسیر ذوق نمود. این ذوق شاعرانه روز بروز در من افزوتر شده افکار مرا بسوی جهان افسانه‌ها درکشید. از آنروز، دیگر من به ادبیات و مدنیت و آثار عظمت و حشمت ایران و خلاصه بهر چیزیکه به ایران و ایرانیان تعلق داشت با یک ذوق حقیقی دلداده و فریفته شدم و بتدقیق تاریخ این ملت حصر وقت کردم. حتی بسیار آرزو داشتم که شخصاً رفته آثار باقی مانده این-مدنیت با عظمت را بچشم خود بینم افسوس که وقت یاری نکرد ولی باوجود این ازین ذوق معنوی محروم نماندم، عکسهای این آثار قدیمه را بدست آورده مدت مدیدی آنها را باچشم حیرت تدقیق و تماشا کردم.

هر وقت که وقایع دوره کشتاسب را در کتابها خواندم و پیرده‌هاییکه جلوی چشم نمایان میشد نگاه میکردم ساعتها متفکر و حیران میماندم و روح من ازین وقفه تخیل یک ذوق حاصل میکرد که به وصف در نمی‌آمد. با اینکه پا از اسلامبول بیرون نگذاشته بودم باز میتوانم بگویم که من در میان خرابه‌های استخر آقندر زندگی کردم که مرغ روح من لانه نشین این

در وادی فکرت بود یکشب دل من حیران
 اندیشه همی کردم در گردش این دوران
 از فلسفه زردشت پرسید می و یونان
 ناگاه سروشم گفت این زمزمه‌ها بر خوان
 “هان ای دل عبرتین از دیده نظر کن هان
 ایوان مداین را آینه عبرت دان”



طاق کسری از خرابه‌های مداین

از احساسات قلبی و تراوشهای روح خود بسازید که يك لای لائی روح‌بخشی برای آنها بشود تا از روز شیر خوارگی احساسات شهامت و مردانگی و اخلاق بلند شرافت و حقشناسی در نه دلهای آنان جایگیر بشود. این بود روح دعوت‌ما و آرزوی قلبی‌ما همین بوده و خواهد بود. (۱)

تسدیس قصیده خاقانی

این قصیده‌را در سال ۱۹۱۲ یکی از ادبای گوشه نشین و با حس ایرانی جناب میرزا حسین‌خان اصفهانی متخلص به “دانش” مقیم اسلامبول تسدیس کرده و منتشر ساخته است ادیب مومی‌الیه از بیست سال با‌ینطرف با داشتن وظیفه اداری، بنشر و ترویج زبان و ادبیات فارسی بذل همت کرده و چندین اثر مهم به فارسی و ترکی انتشار داده است. يك ادیب دیگر عثمانی جناب رضا توفیق معروف بفلسوف که یکی از هواخواهان و دلدادگان مدنیت ایران می‌باشد يك مقدمه بسیار دلکشی برای آن قصیده بزبان ترکی نوشته و در همان رساله بنام “خرابه‌های مداین” چاپ شده است. نگارنده این اوراق در سال ۱۹۱۲ در انجمن صحبت‌های علمی و ادبی ایرانیان پاریس در جلسه ۱۶ ماه نوامبر این مقدمه‌را به فارسی ترجمه کرده با خود آن قصیده خواندم و در دلهای حاضرین که اغلب از محصلین بودند تولید احساسات و تأثرات عمیق نمود. اینک ترجمه آن مقدمه‌را در اینجا درج و خود تسدیس قصیده‌را در شماره دوم چاپ و به پیشگاه ادبای ایران تقدیم میکنیم. مطلع این تسدیس این است:

(۱) در چین چاپ این شماره دو قطعه تسدیس این قصیده رسیده که بعدها درج خواهیم کرد.

روح آنانرا افسرده و بیمار کرده است. ناله‌های جگرسوز آنان درین کنبه سرنگون ایران انعکاسی پیدا نمیکند و تیر نفس آنان در دل‌های سنگ شده مردم این مرزوبوم اثری نمی‌بخشد. میدان ارادت و حقیقت پرستی در ایران چندان تنگ شده است که مرد سخنگوی دیگر نمیتواند گوی سخن بزند و نوسن طبع سرشار خودرا بجولان بیاورد. ما یقین داریم که کشور ایران هنوز از سخن سرایان تهی نیست و نظر ما هم درین دعوت بمسابقه ادبی همانا بهمین عده کمی از صاحبان حس و روح ملی و طبع سرشار ادبی بوده است که اگر ساعتی چند آفتاب قدردانی و حقشناسی بگوشه دل آنان بتابد و اگر قطره‌های چند از ابر روحبخش تشویق و ارادت بگلزار طبع آنان بیارد، مانند گل‌های خوشرنگ و بو در میان خارزار محیط اجتماعی ایران سربلند کرده چشم‌های تماشاکنندگان حقیقت جوی راروشنی خواهند بخشید.

از طرف دیگر درینراه که ما می‌پیمائیم هدف آمال ما نسل جدید ایرانست نه مردم امروزی آن چه ما ایمان کامل داریم که نژاد تازه ایران طور دیگر نشو و نما خواهد یافت، تاریخرا طور دیگر تدقیق و محاکمه خواهد کرد زندگی و طرز تفکر او دیگر گون خواهد شد و او طور دیگر اقدام و کار خواهد کرد. بدینجهت ما بایک امید قوی بقدر دانی آن نسل، از حالا بتبیه و سایل تعلیم و تربیت او می‌خواهیم بکوشیم و متفکرین و ادبای ایرانرا دعوت کرده می‌گوییم: بیائید دست بهم داده یک خط حرکتی برای نسل تازه و معصوم ایران پیدا بکنید. بیائید همت خودرا بلند داشته برای فردای این ملت بکوشید نه برای ملت حق‌ناشناس امروزی. بیائید برای نوباوگان کهواره نشین این نسل مجموعه‌ای

با چنین شعرا آیا توقع شما بجاست؟ بگذرید از یکی دوتن چون حضرت استاد و مربی بزرگوار، قبله قلب محصلین، ثالث المعلمین آقای فروغی و حضرت استاد سخن و یکانه فن ادب آقای ادیب پیشاوری مد ظلمهم که جنابشان ممدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق. صحبت در باره آنان است که روی سخن شما بدیشان است. بعقیده اینجانب گوینده جدید علاوه بر شرایطی که عرض شد باید درپای خرابه‌های مداین و طاق کسری با حس صادق حاضر بشود و تاریخ عظمت و سربلندی ایرانرا در زمان قدیم خاصه عصر انوشروان در برابر گذارد و آنچه را تازه بدست آمده و در زمان خاقانی اطلاع بدانها دشوار بوده از نظر بگذراند و از دیدگان گللابی پفشانند و سخن براند. در غیر اینصورت اگر کسی تصور قدرت طبع در خود کند سودای خام پختن است و خیال محال بستن. با اینحال منتظریم تا از پرده غیب چه بر آید و عرایس افکار چگونه رخ نماید.

ملاحظات آقای مجتبی خان در اینموضوع تا یکدرجه درست است چنانکه تا کنون تنها دو سه قطعه ادبی که دارای احساسات و افکار عالی بوده و در همان زمینه و اغلب هم در آن وزن و قافیه سروده شده از طرف ادبای معاصر برای ما رسیده است که هیچکدام ازینها تسدیس آن قصیده نیست و بمناسبتهای دیگری سروده شده است ما اینهارا نیز چون حس رقت و عبرت و تأثر خواننده‌را بیدار میکنند در آتیه درج خواهیم کرد. ولی ما ملاحظات آقای مجتبی خانرا نمیتوانیم تعمیم بدهیم چه میدانیم که در ایران ما هنوز ادبای با فضل و حساس مانند خاقانی هستند که از نداشتن يك آینه حقیقت نما عروس طبع آنان جلوه کردن نمیخواهد. محیط خرابشده ایران

خواهد دید که چقدر سبک، چابک، زنده دل و با قوت خواهد بود و راه رفتن برای او زحمت نخواهد رسانید. . . .
بقیه دارد.

قسمت ادبی

خرابه‌های مداین

و قصیده معروف خاقانی

در شماره ده از سال نخستین ایران‌شهر قصیده معروف خاقانی را درج و ادبای متفکر و حساس ایران را بیک مسابقه ادبی دعوت و خواهش کرده بودیم که هر کس ذوق ادبی و حس همدردی با خاقانی داشته باشد آن قصیده را تسدیس کرده برای ایران‌شهر بفرستد. درینخصوص یکی از محصلین دارالمعلمین طهران آقای مجتبی خان در یک مقاله انتقادی که فرستاده اند چنین نوشته بود:

“در خصوص دعوت بمسابقه، بتصور بنده امر محالیرا طلبیده باشید زیرا بتصدیق و اتفاق ناقدین متبحر کسیکه امروز بخواهد مثل شعرای قدیم ایران شعر بگوید علاوه بر طبع سرشاری بهماندرجه، باید ده برابر فضایل داشته باشد و این توقع با نظر بانکه چهار مصراع مقدم بر ابیات قصیده باید مربوط و دارای مقام ادبی همان اشعار خاقانی باشد امروز بيمورد است چه شأن شعرای حالیه ایران بدبختانه اجل از آنست که طالب فضل و صاحب طبع بلند و پایند ملکه اخلاق و عارف بحقوق وطن باشند و بدتر از همه وطنی نمیشناسند جز سود مادی و حسی ندارند جز شهوت حیوانی.

صبح چند دقیقه و کم کم قدری بیشتر تا یکساعت بترتیب ذیل ورزش بکنند :

۱— دستها را بالا برده بحدیکه زیر بغل نمایان بشود و بسرعت پائین بیاورند، ده بار .

۲— دستها را بسینه چسبانده در حالیکه مشتها بسته باشد و باز کنند تا حدیکه بغل باز میشود . ده بار .

۳— دستها را با مشت بسته بسر دوش برسانند چنانکه مرفق بسته شود و بسرعت باز کنند . ده بار .

۴— دستها را بطرف پشت برده رو بجلو بکشند تا حدیکه ممکن باشد . ده بار .

۵— دستها را پهلوی چسبانده و خم شوند بحدیکه رکوع میکنند بلند شوند . ده بار .

۶— صد قدم مثل مشق نظامی ، يك ، دو ، قدم بزنند .

۷— سر دو پا به نشینند و بلند بشوند بطوریکه زانوها بزمین نرسد . ۱۰ بار .

۸— صاف بخوابند روی زمین چنانکه پشت بزمین باشد دستها را پهلویها بچسباند و بدون اینکه بر دستها تکیه کنند بلند شوند به نشینند و در همان حال باز دراز بکشند . ده بار .

۹— سر دو پا بایستند در حالیکه پاشنه پا را بلند نگاه داشته اند حرکت کنند بطوریکه پاشنه بزمین برسد و بلند شود . ۲۰ بار .

هر کس قوت داشته باشد و خسته نشود از ابتدا میتواند دفعات ورزش را از همینقرار بکند و بعد کم کم بر عدد دفعات بیفزاید و اگر زود خسته میشود ممکن است از کمتر شروع نماید تا بتدریج هر يك ورزش را بسی چهل بار برساند . پس از یکماه مداومت

شده کمترش هم ضعف و سستی می آورد. اطاق خواب بهتر است در بلندی باشد که هوای زیاد داشته و از هر دو طرف دارای پنجره باشد و مخصوصاً از رطوبت محفوظ باشد که خیلی مضرات. روزها تمام باید پنجره های خوابگاه را باز گذارد و حتی در شبهای زمستان نیز لازمست يك پنجره باز باشد. بتدریج میتوان در اطاق سرد خوابیدن را عادت کرد و این عادت شخص را تندرست نگاه داشته مخصوصاً از سرما خوردن حفظ میکند. اطاق خواب حتماً از یکطرف باید آفتاب گیر داشته باشد.

رختخواب باید دارای يك ملاف مخصوص غیر از آسترلجاف و توشک باشد و هر دو روز آن ملافه را مقابل آفتاب بگذارند یا در هوای آزاد پهن کنند و هر هفته آنرا عرض کرده بشویند. روی تخت خوابیدن برای صحت مزاج خیلی مدخلیت و فایده دارد مخصوصاً در ایران که بیشتر اطاقها مرطوب است و مسکن حشرات مضر میباشد. در ناپستان حتماً باید در پشه بند بخوابند چونکه اغلب پشه ها و مگسها سبب تولید مرض نو به و سالک میشوند.

﴿ گردش ﴾

ورزش برای صحت بدن و موزون نگاهداشتن اعضاء بسیار مفید است، علت اینکه اغلب مردم ایران به طپش قلب مبتلا هستند ورزش نکردن میباشد. شخصیکه مدام ساکن میماند طبیعی است یکوقت مجبور بزیر حرکت کردن میشود قلب ضربان زیاد پیدا کرد. از جزئی راه و کار خسته گی عارض میشود. حالا که برای خانمهای ایرانی اسباب ورزش از قبیل ژیمناستیک، تهنیس، پارو زدن، رقص کردن و غیره فراهم نیست میتوانند در خانه ها هر روز

﴿ خوراك ﴾

دفعات غذا را باید متعدد قرار داد و مقدار آنرا کم کرد. صبح ساعت هشت مقدار کمی نان و یکدانه تخم مرغ و چائی کافیست. ساعت ده يك گیلان شیر و کمی میوه شیرین. ظهر غذای گوشت و ماست و پنیر و سبزی و هر چه که میل دارند اما کمتر از آن مقدار که طبیعت مایل است. چهار ساعت بعد از ظهر، چائی و قدری نان و کره. ساعت هشت بعد از ظهر شام را از قبیل سبزی آلات، حبوبات و میوه پخته بهتر است برگذار کنند. گوشت و برنج چربی زیاد و غذاهای سنگین و دیر هضم را خوبست موقوف به ناهار بکنند. روی هر غذا میوه‌های نرم شیرین بلکه پخته تناول کنند برای هضم و فعالیت معده خیلی مفید میباشد چونکه مزاج را هر روز باید در حال لیست و نرمی نگاهداشت و خود اقباض مزاج سبب بسیاری از امراض مانند سوء هضم و سردرد و بیحالی و غیره میشود مشروبات مسکر برای هر مزاجی ضرر دارد مگر مانند دوا به اجازه طیب صرف شود. در بین غذای گرم آب یا شربت خیلی سرد نوشیدن خوب نیست و مخصوصاً برای دندان و معده بیضرر نمیشد. قهوه یا چائی بعد از غذا خوب است. استعمال دود برای هر کس ضرر میرساند پاک کردن دهان و دندانها بعد از هر غذا بادوهای مخصوص و یا فقط با آب نمکدار نه با صابون که تیزاب دارد بسیار خوب و مفید است.

﴿ خواب ﴾

برای اطفال و آدم جوان در هر شبانه روز تا ده ساعت خواب بد نیست ولی عادتاً هشت ساعت کافیست. زیادتر از آن سبب تبلی

زندگی هر بشر و خاصه خانمهاست . چونکه خانمها بایستی برای خود و اطفال خود فکر کنند و صحت و سعادت يك خانواده بسته بدانستن و رعایت کردن شرایط حفظ الصحه است .

بدبختانه در مملکت ما این مهم بکلی در گوشه نسیان مانده است . میتوان از روی دقت ، بسیاری از خسارتهای بزرگ ملك و ملت را بهمین نکته مربوط کرد چنانکه زیاد نشدن نفوس مملکت ، از دست دادن و جوه فوق التصور در راه حکیم و دوا ، تولید امراض مسری و جز آنها .

اگر تصور کنیم که علم طبابت بحدی تکمیل بشود که مرده را زنده کند چه بهتر است علمی را تحصیل کرد و بکار انداخت که اصلاً نگذارد آدم مریض بشود و صحت طبیعی خدا داده را از دست بدهند . پس لازمست عموم خانمها و دختر خانمها یکدوره حفظ الصحه کامل را بدرستی بدانند . شاید بعضی ها همان حفظ الصحه ابتدائی را کافی دانسته اهمیت زیاد باین مطلب بزرگ ندهند .

من عرض میکنم که خودم تا يك اندازه در زندگی ام رعایت حفظ الصحه را نموده و اکنون که در گوشه بیمارستان دور از وطن و هر چه طرف تعلق من است در بستر بیماری امرار حیات میکنم و دقایق نکات حفظ الصحه را که از اعمال اعضاء مریضخانه می بینم بخوبی میفهمم هر چه از ابتدای طفولیت برای صحت من کرده اند غلط و همان سبب گرفتاری بدردها و رنجوری من شده است . اکنون بخاطر گرفته ام این اوقات که در زیر رژیم طبابت هستم خواهران و برادران وطنی خودم را از اطلاعات خودم راجع بحفظ الصحه مطلع سازم . اینک از زندگی يك آدم شروع میکنم و امیدوارم بعد راجع باطفال نیز بنویسم :

و درین مسئله زن ایرانی را بهیچوجه سزاوار سرزنش و ملامت نباید دانست بلکه تقصیر در گردن مردان و بخصوص در جوانان تربیت شده و پرورش یافته اروپاست که در حقیقت غالب عملیات آناهزشت و شرم آور است و اسباب سرافکندگی زنان ایران را فراهم آورده است. این جوانان تجدد پرست اول باید برقع، مفاسد و معایب شخصی خود پرداخته سپس وظیفه مهم و پر مسئولیت تربیت نسوان را بالاجماع عهده دار شوند.

س. مصطفی طباطبائی طهرانی معلم السنه شرقی در بمبی

۲- اهمیت حفظ الصحه برای زنان

مقاله ذیلرا خانم صدیقه دولت آبادی مدیر مجله زبان زنان که مدتیست برای معالجه وارد برلین شده اند مرقوم داشته اند. خدمات خانم فاضله بمعارف ایران و بخصوص بترقی زنان ایران بر همه روشن است. مخصوصاً مسافرت ایشان بتهنائی از ایران تا برلین دلیل محکمی است که زنان ایرانی از حیث هوش و ذکاوت و استعداد و قابلیت اخذ تمدن بهیچوجه از زنان فرنگی عقب نمیانند. نطقیکه خانم دولت آبادی در روز افتتاح چاپخانه ایران‌شهر بیان کردند از حیث فصاحت و بلاغت مورد تحسین و بلکه تعجب حاضرین گردید. ما امیدواریم که خانم فاضله در خدمت بترقی زنان ایرانی خسته نشوند و اولیای امور و خواهران ایرانی ما نیز قدرشناسی کافی ازین فاضله محترم بعمل بیاورند.

ایران‌شهر ۲۲

بموجب حدیث معروف، علم بدن یعنی طبابت بعلوم دینی تقدم دارد، حفظ الصحه را که يك رشته از علم طب است میتوان بر طبابت هم مقدم شمرد. زیرا که علم طب برای خلاصی دادن از رنج بیماریست و بسی از امراض هست که اغلب اوقات مداوا پذیر نیست و مهلك هم نمیشاد بلکه همیشه شخص را دوچار رنج و زحمت میدارد. اما حفظ الصحه حافظ سلامت و جلوگیری امراض و رنجوریها میباشد پس علمیکه انسانرا از ابتلا بمرض محفوظ داشته از طیب و دوا بی نیاز میکند بر علم طب هم مقدم است. در نینصورت دانستن حفظ الصحه و عمل کردن به آن يك جزو اعظم و الزم

زن سری است از اسرار طبیعت که بکنه آن پی نمیتوان برد .
 زن عزیزترین مخلوق عالم است که بی او زندگی محالست ، زن
 فرشته رحمت و بهترین نمونه قدرت خدائی است ، زن در نظام عالم
 دارای خواص و تأثیراتی است که هیچیک از عناصر موجود جهان
 پایه آن نمیرسد و بالاخره زنست که همه گونه عواطف انسانی را
 دانا بوده حسیات وطنی و ملی و قواعد و آداب مذهبی و تکالیف
 اجتماعی را به اطفال ما میاموزد و رجال قوی فکر و توانا برای
 مملکت ما پرورش میدهد و بدینجهت هر ملتی که زنان آن بی
 بهره از ترقی مانده و پا بدایره مدنیّت نگذارد ، ناچار از ملتهای
 دیگر عقب مانده در کرداب فساد اخلاق و رذایل غرق خواهد شد
 محمد جمیل یکی از ادبای فاضل و معاصر سوریه که در تربیت
 زنان خدمتهای بزرگ کرده در کتاب اخیر خود بنام "المرأة فی
 التاريخ و الشرایع" چنین میگوید:

"شرکت و اختصاص زن در کارهای اجتماعی و امور اداری
 بهترین وسیله ترقی يك ملت است . برای اصلاح حال هیئت جامعه
 بشری و تنظیم کارهای اجتماعی ، مرد از شرکت و مساعدت زن
 ناگزیر است ."

علمای بزرگ و نویسندگان دانشمند اسباب انحطاط و تأخر ما را
 از ممالک فرنگ هر يك بطرزی بیان کرده ولی همه متفق هستند در
 اینکه جهل اساس همه بدبختیهاست و برای بیرون آوردن مردم از
 کرداب جهالت زنهارا تشویق به افتتاح مدارس عالیه و تحصیل
 علوم خانه داری و صنایع ظریفه کرده اند ولی سالها میگذرد کسی
 از زن ایرانی غیر از اسیری و انزوا و باربرداری چیز دیگر انتظار
 ندارد و اینگونه ملت هرگز روی خوشی و رستگاری نخواهد دید

من که از عدلم چو جنت شد زمین منکه از عزمم چو گلشن شد زمان
 دخمه ام گردیده ویران و خراب بی نشان و بی کس و بی پاسبان
 پای تخرم جای کرک و مار و مور جز ستونی چند نبود در میان
 پس همان بهتر روم در گور خویش تا نه بینم خار جای ضیمران
 قاهره مصر — مهدی رفیع مشکی

جهان زنان

۱- جوانان ما و تربیت زنان

یکی از قضایای اساسی و جالب دقت که اخیراً در فضای تیره و سهمناک ایران مطرح گردیده و غلغله و شوری خاطرها افکنده و انظار متفکرین و مصلحین را بخود متوجه داشته همانا تربیت و تعلیم طایفه زن‌هاست که مجملی درین باب در شماره ۱۲ سال اول این مجله نگاشتیم.

اکنون نیز نظر باینکه مسئله کانون ایران جوان مورد بحث واقع شده درین باب چند کلمه بطور اختصار مینویسیم:

ملی است مشهور که هر که جلونرود عقب میرود. توانائی مردها بسته بترقی زن‌هاست و اگر زن‌ها بیک حال بماتند مردها نیز نمیتوانند ترقی بکنند. زن تاریکیهای جهل را از پیش چشم مرد بر میدارد، زن جاذبه عشق و محبت و مولد قوت و شهامت است. زن بمنزله قطب نماییست که بدلات آن انسان در دریای محیط زندگی حرکت میتواند بکند، زن تریاق سموم زندگانی است،

- ۱۳— زندگانی شما آن خواهد بود که خود آنرا بخواهید .
 جهان، آنچه‌را که ما بدو میدهم بما پس میدهد .
 ۱۴— استفاده کردن از ناکامیهای خود را یاد بگیرید یعنی عدم
 موفقیت وسیلهٔ تحریک، تشویق و تشجیع شما باید باشد .
 ۱۵— هیچ چیز بقدر پشت کار داشتن ارزش ندارد . ذکاوت
 دوچار خستگی و تردید و تزلزل میتواند بشود اما پشت کاری از
 کامیابی خود مطمئن است .
 ۱۶— برای خود يك تندرستی کامل و يك زندگی دراز تهیه
 کنید . نخستین شرط کامیابی يك انسان تندرست بودن است .
 ح کاظم زاده، ایران‌شهر

ادبیات

روح کوروش

بمناسبت تصویر قبر کوروش مندرج در شمارهٔ هفت از سال اول ایران‌شهر

دوش چون خورگشت درخاورنهان خیمه زد اهریمن شب در جهان
 هر کسی در خواب و من از سوز دل همچو گل پژمرده اندر بوستان
 رشته‌ای در گردنم دل کرده بود میکشیدم سوی پاتخت کیان
 شد نمودارم به استخر خراب روح کوروش از کنار آسمان
 همچوزن مویس پریشان، دل فکار دیده گریان سینه بریان، پر فغان
 زیراب میکفت و از غم میگريست کای عجب ایران چرا شد اینچنان
 سر بسرگشتم در این ملک و نبود از عمارات صنایدش نشان
 من که از تیغ کجم در کارزار خون دشمن بود از هر سوراخ

يك مرد داهی مانند گلاستون صدر اعظم معروف انگلیس همیشه يك كتاب در جیب خود همراه داشت تا مبادا چند دقیقه از اوقات خود را بهبوده بگذراند يكمرد متوسط برای پرهیز کردن از اتلاف وقت بچه وسایل باید دست بزند .

۴— هیچ اندیشه جز برگزیدن يك مسلك و شغل نداشته باشید . سؤال ذیل : “ در هیئت جامعه وجود شما بچه درد میخورد ” سؤالیست که قرن کنونی زاده آن است .

۵— تمام قوه دماغی خود را در يك مقصد غیر متزلزل تمرکز بدهید و تردیدهای بهبوده را دور بیندازید . بچیزهای مختلف فکر نکنید بلکه تنها يك چیز آنها بدرجه عناد .

۶— وقت خودتانرا با تخیلات زمان گذشته و آینده کم نکنید بلکه بکوشید تا موقع حاضر را از دست ندهید .

۷— اخلاق خودتانرا خوش آیند و دلربا بسازید و خود را عادت بدهید که زندگی را خوش و دلکش یابید .

۸— حرکات و سکنات خودتانرا شیرین بکنید . يك چنین مرد از داشتن ثروت بی نیاز است همه درها بروی او باز است و بهر جا بخواهد بی زحمت و بیخرج میتواند وارد بشود .

۹— خودتانرا محترم بدارید و بخودتان اعتماد داشته باشید . این اعتماد بنفس بهترین وسیله ایست برای جلب اعتماد دیگران .

۱۰— منافع اخلاق داشته باشید . کامیابی در هر کار از منافع اخلاق برمیخیزد .

۱۲— هر کار که میکنید آنرا پایان برسانید و در آنباب عشق بورزید . بیست کار نیمه بقدر يك تمام ارزش ندارد .

ابتدا هر قدر ضعیف باشد بوسیله مشق کردن و پافشاری نمودن قوت میگیرد و جهانرا مسخر میکند.

بوفون گفته: عزم بزرگترین قوه ایست که تمام قوای دیگر را زیر فرمان خود نگاه میدارد بشرطیکه بتوانیم آنها را با ذکاوت خود اداره بکنیم.

شاتوبریان گفته: يك عزم آهنین خم نمیشود. بر همه چیز حتی بر زمان نیز غلبه میکند.

لوبونوم کریسال چنین نوشته است: خواستن از ته دل و با تمام قوه عزم کلید همه کامیابهاست قوه متین عزم است که افراطها را اصلاح و عاداتهای کهنه را ریشه کن میسازد، اختراعاتی تازه را به وجود می آورد و حتی مذهبها را تاسیس میکند. اگر میخواهید يك فکر مفید را انتشار دهید هرگز خسته و سست نشوید. آن فکر را با تمام قوه عزم و متانت قلب اظهار بکنید. آن تخم را بپوشانید اگر در حیات شما سرسبز نشود پس از شما خواهد روئید و نام شما را زنده خواهد کرد.

در خاتمه این مقاله عنوان فصلهای يك کتاب مهم را که حکیم آمریکائی سویت اوریزون ماردن بعنوان کامیابی در سختیها تالیف کرده است ذیلا ترجمه و درج میکنم:

۱— منتظر موقع مناسب نباشید بلکه خود آن موقع را خلق بکنید.

۲— يك مرد جوان، عزم و الفبارا یاد دهید آنوقت خواهید دید درجه موفقیت او بکجاها خواهد رسید.

۳— هیچ يك دقیقه از وقت خودتانرا گم نکنید. در جایکه

لازم دارد. اگر احوال رجال نامی و بزرگ را در نظر بگیریم می‌بینیم که هر يك از آنان چند تا از صفات فوق را دارا بوده است. ما، درینجا در باره یکی ازین صفات یعنی عزم و اراده بچند سطر اکتفا میکنیم:

عزم متین و ثابت سرچشمه موفقیت و کلید کامیابی است. هیچ کار مهمی بدون يك عزم محکم و پایدار انجام نمی‌پذیرد. يك مثل فرانسوی میگوید: «خواستن توانستن است» یعنی کسیکه از ته دل و با قوت تمام انجام دادن يك چیز را بخواهد حتماً آنرا خواهد توانست.

عزم متین آهنربای هدف مقصود است یعنی مرد را بطرف مقصد و مقصد را بطرف مرد میکشد. عزم مانند گلوله توپ است که پس نمیگردد اگر هدف را سوراخ نکند اقلاً در آن جای میگیرد. مرد با عزم منتظر خندیدن طالع و رسیدن موقع و فرصت نمیشود بلکه خویشتن آنها را استقبال میکند.

الفاس لوی میگوید: اگر میخواهید حکمران نفس خود و نفس دیگران باشید قوه عزم را در نفس خودتان پرورش بدهید. روشفوکولد گفته: هیچ چیز درین جهان محال نیست. برای رسیدن بهر مقصدی راهی هست. اگر ما بقدر کفایت عزم و متانت داشته باشیم راه رسیدن بمقصد را پیدا میکنیم.

عزم باید ثابت، یکرنگ، دائمی و غیر متزلزل باشد. عزمهاییکه مانند برق ناکهانی و برانگیخته حوادث و اسباب موقتی باشد مفید نمیتواند بشود. آنها مانند برق میسوزاند و میگذرند. قوه عزم مانند سایر قوای مرد قابل پرورش و نشو و نماست. قوه عزم در

بدزدی و تجاوز بحقوق دیگران نمیسازد قبول بکنید و تمام قوت و لیاقت و کفایت خودتانرا در آنکار بکار بیندازید آنوقت بگذارید تمام عالم شمارا استهزاء بکنند و طعنه بزنند شما فقط در پیش وجدان خودتان شرمنده نباشید پس از آنکه درینکار کامیاب شدید همان مردم طعنه زن دور شمارا گرفته آفرینها خواهند خواند و دست شمارا فشرده تحسینها خواهند گفت..

از نداشتن مشوق و قدرشناس نیز نباید مأیوس بشوید. فیلسوف بزرگ ایران سید جمال الدین معروف به افغانی در جامع الازهر مصر بشاگردان خود همیشه میگفت: زندگی با مأیوسی نمیسازد و یأس بازندگی راست نمیاید. مرد با همت و وظیفه شناس باید خود خویشتنرا تشویق بکند. موفقیت و ظفر بزرگترین مشوقهاست باید وظیفه‌ای را که بعهده مگیرید با کمال خلوص نیت و محبت و جدیت و حس مسؤولیت انجام بدهید. باید از کار زودخسته نشوید گرچه نتیجه آن دیر برسد هیچ زحمتی بی نتیجه و هیچ عملی بی عکس العمل نخواهد ماند. ثمره کوشش شما متناسب با درجه قوت و دوام آن کوشش خواهد بود. باید فراموش نکنید که استراحت وجدان بهترین مکافاتها و ادای وظیفه بزرگترین شادبها و خوشبختیهاست.

وسایل ظفر و دانشمندان و فیلسوفان عالم برای کامیابی در کارها کامیابی بسیار کتابها و دستورها نوشته و سخنان حکمت آمیز بیان کرده اند. وسایل زیادی برای کامیابی ذکر نموده اند مانند ایمان، عزم، شجاعت، متانت، اعتماد بنفس، همت، استقامت، استفاده از وقت، نیکبینی، خوش اخلاقی، جاذبه داری، انتظام عمل، تدرستی و جز آنها که شرح هر یک از آنها کتابی جداگانه

جوانان ایران از کار کردن و زحمت کشیدن ترس دارند و لذت را در بیکاری و بیعاری می‌پندارند. کارهای کوچک را مایه کسر شأن پنداشته دعوی انجام دادن کارهای بزرگ را می‌کنند در صورتیکه نمیفهمند که هر که در کارهای جزئی ابراز لیاقت و کفایت تواند بکند در امور کلی نیز نمیتواند مصدر اعجاز و سهر بشود. اینگونه افکار جز نتیجه تن پروری و راحت طلبی چیز دیگر نیست و در زیر قوذ این افکار و این اخلاقت که می‌بینم جزو اعظم مردم ایران میخواهند و کیل بشوند زیرا که وکالت در پارلمان ایران را بیزحمت ترین و با دخترترین کارها می‌پندارند. این شغل سرمایه‌ای جز حرفزدن و زحمتی جز چند ساعت روی کرسی نشستن ندارد. حتی بسیاری از وکلا در تمام سال چند کلمه حرف زدن را نیز زیاد میدادند و برخی آمدن بمجلس و روی کرسی نشستن و گوش دادن را نیز بیلزوم می‌شمارند!

همچنین اغلب جوانان میخواهند فقط در خدمات دولتی وارد بشوند چونکه زحمت کم و دخل زیاد و وقت فراغت کافی دارد. اغلب میخواهند بدین وسیله برای آتیه خود چیزی پس انداز کرده بفرایهت بال یک گوشه رفته، اندوخته‌های خود را در عین بیکاری به استراحت بخورند اگر این جوانان لذت استقلال شخصی و کوشیدن را چشیده بودند هرگز در انتظار خدمت دولتی عمر خود را تلف نمیکردند بلکه در کشور استقلال و آزادی مسلک، شهریار خود میشدند.

مرد با شرافت از قبول کارهای جزئی ابدأ نباید شرم داشته باشد بلکه از عدم قابلیت خود در اجرای آن کار باید شرمگین گردد. شما کاربرا که بشرافت انسانی بر نمیخورد و شمارا مجبور

ما ایرانیان از کوشیدن مترسیم. ماها کار نکرده مزد میطلبیم و رنج نبرده میخواهیم کنج برداریم و از آنجا که حرفهای ما با عملی همراه نیست و در پیش و پس خود تکیه گاه عملی ندارد اینست که حرفهای ما و زنی پیدا نمیکند. ولی در میان ملل دیگر بعضی حرفها و مثلها زده شده است که چون از زبان يك ملت زنده و کارکن جاری شده بقدر کوههای هیمالایا وزن دارد و هرگز از وزن خود نمیکاهد. یکی ازین حرفها که چکیده حکمت و سر سعادتش باید نامید سخن يك حکیم آمریکائی است که میگوید: “بکوش یا بمیر”! این جمله حکیمانه تا جهان باقیست محور کاینات و دستور حیات خواهد بود. این يك جمله کوچک اسرار ترقی و تعالی ملت بزرگ آمریکا را خلاصه میکند.

کسانیکه نمیکوشند حق زیستن ندارند زیرا که بارگرانی هستند در گردن آنها یثکه میکوشند. هر مرد کارکن از رنج دست خود چیزی بثروت دنیا میافزاید و در مقابل آن حق زیستن کسب میکند اما مرد پیکار رنج دست دیگران را میخورد یعنی زندگی خود را بدزدی میگذراند. چقدر شایان ستایش میباشد عادت ایرانیان قدیم که مردمان پیکار را از شهرها بیرون میکردند چونکه میگفتند مرد پیکار جز دزد چیز دیگر نمیتواند باشد.

ایرانیان معنی کوشیدن را نیز غلط میفهمند. کوشیدن هرگز بی زحمت نمیتواند بشود. اگر هر کار آنقدر آسان میشد که بی رنج بدست می آمد و انجام می یافت نوع بشر هرگز بدین پایه ترقی نمیرسید و مردمان کاری و نامی فرقی از دیگران نمیداشتند و افتخاری کسب نمیکردند. شرافت در تحمل صدمات و زحمات و عظمت در بردباری و پافشاری در جلوی حادثات است.

خواه در داخل مملکت و خواه در خارج آن پرسیم که چرایی کاری
نمیروی و وقت عزیز خود را بعبالت میگذرانی خواهد گفت :
“ محیط ایران آنقدر خراب و فاسد است که کار کردن در آن

با حفظ پاکدامنی و شرافت محالست . قدردانی و حقشناسی در کار
نیست و مکافات خدمت و مجازات خیانت درین جامعه حکم کیمیا را
دارد . کاریکه بتوان بدان چسبید و با استحقاق و عفت پاره نانی از
آن بدست آورد نیست . آن کارها را که دل من میخواهد بمن نمیدهند
و آنها را هم که بمن تکلیف میکنند قبول ندارم چونکه مایه کسر شأن
خود میدانم و در آنها شرافت و عزت نفس و در آمد و منفعت
نمی بینم . زحمات مرا تقدیر نمیتواند بکنند . بتحصیلات من اهمیت
لازم نمیدهند . عقاید و افکار مرا تحقیر و حیثیت و اخلاق مرا استهزاء
میکند . این اوضاع پروبال مرا می شکند ، عزم و متانت مرا خورد
و فلج میسازد و نهال شوق و امید مرا می خشکاند . ”

این اظهارها و شکایتها همه درست است و ما محیط ایران را
خرابتر و فاسدتر و معرفت کش تر ازین میدانیم . ما خود اقرار
داریم که درین خاک پوسیده تخم فضیلت سرسبز نمیشود و نهال
اخلاق پاک سر بلند نمیکند ولی باید فکر کرد که این محیط فاسد را
بالاخره کیها باید اصلاح بکنند . این مرداب رذایل را کیها باید پاک
سازند . نگر نه همین جوانان زنده دل و قوی و با عزم باید این
کار را بکنند . مگر نه همین مردمانیکه این اوضاع را درک میکنند و
در زیر بار سنگین این محیط فاسد مینالند و خفه میشوند باید این
گنداب فزیت و پستی و ذلت را بخشکانند . این یک آرزو و
بلکه یک وظیفه اجتماعی است که صورت نمیگیرد مگر با کوشش ،
باز کوشش و باز هم کوشش !

و با قوه عزم و همت و متانت می‌توانید همه مشکلات را از جلوی راه مقصود خودتان بر دارید. شما درینراه توشه‌ای جز همت بلند و پایداری و پافشاری لازم ندارید.

این جوانی گنجیست که اگر آنرا بکار نیندازید خود بخود نابود میشود و چنانکه شاعر آلمانی گوته گفته است: جوانی نیز مانند پاکترین و بهترین عشقها سرانجامی دارد. این جوانی گنجیست که با گنجهای تمام عالم يك لحظه آنرا تحصیل نمیتوان کرد چنانکه رایموند گفته: با زر خیلی کارها را انجام میتوان داد ولی جوانی را با زر نمیتوان خرید» پندیشید از روزیکه شما نیز مانند سعدی خواهید گفت: حیف جوانی بشد از دست من آه و دروغ آن زمن دلفروز. و یا مانند ژان پاول فریاد خواهید زد: ای جوانی باز آ! بار دیگر هم باز آ! و یا مانند گوته از زبان فیلسوف سالخورده روبرخالق کاینات کرده خواهید گفت: آه جوانی مرا بمن باز ده!

جوانان امروزی ارباب فنون در فرنگ تاسف میخورند که کرورها قوه ایران الکتریکی و میخانیکی دراشعه آفتاب و در امواج دریاها و اوقیانوسها هست که هنوز فنون امروزی موفق نشده است از آنها استفاده بکند. این متقین هر قدر درینباب متاسف بشوند تاسف ما هزار بار بیشتر از آنست و قتیکه می‌بینیم کرورها قوای دماغی و بدنی جوانان ایران پیهوده و بلکه بر ضد منافع خود و مملکت خودشان صرف میشود.

بزرگترین اتلاف و اسراف این قوای خالقه جوانی در مملکت ما از بیکاری سر میزند. بیکاری در مملکت ایران از هر گونه بلای آسمانی خطرناکتر است. اگر امروز از هر يك ایرانی جوان

گذشت و بدین سبب تغییر حال و سعادت يك ملت بسته بتغییر حال و تربیت جوانان اوست .

درینجا نظر ما منحصر به افرادی که از حیث سن جوان هستند نیست بلکه کسانی نیز که هنوز قلب آنها زنده و روح آنها نفسزده است در نظر ما جوان هستند . ما افرادی را که هنوز قوه ادراک و تفکر را دارا بوده و قلب آنها هنوز آشیانه عشق مسلک است جوان می‌شماریم . مردمانی که آنقدر قوه تمیز دارند که می‌فهمند زندگی امروزی ایشان شایسته مقام شرافت و فضیلت انسانی نیست و تا آندرجه همت و شجاعت دارند که اصلاح حال خود و ربودن گوی ننگامی و سعادت را بهر قیمت باشد تصمیم گرفته اند ، خلاصه مردمان نیکبین و زنده دل و امیدپروز و کلردوست و با عزم را ما جوان میدانیم چه برای ما روشن است که بشریت صدی نود و نه از آثار خوشبختی و ترقی خود را مدیون ذکاوت و عزم و همت اینگونه افراد زنده دل میباشد که روح آنان با قطع نظر از بزرگی سال همیشه جوان بوده است و چنانکه نویسنده حکیم آلمانی ژان پاول گفته جوانی روح ، يك جوانی جاودانی است و جاودانی عین جوانی است .

بدین مناسبت ما نیز درین مقاله نخستین روح جوان ملت ایران را که منبع قوت و سعادت ایران میتواند شد هدف آمال خود قرار داده صمیمی ترین احساسات قلبی خودمان را به پیشگاه همت او عرضه میداریم و میگوییم :

ای جوانان زنده دل و با روح ایران بکوشید تا این گنج شایگان جوانی را که طبیعت بشما ارزانی داشته مفت از دست ندهید . برای رسیدن به مقصد مقدس و آرزوی پاکیکه در دل دارید بکوشید . بقوت جوانی میتوانید بدان مقصد و آرزو برسید

قسمت اجتماعی

جوانی و جوانان ایران

مقام جوانی در هیئت اجتماعی و او قیانوس زندگی بجوش در می آید. ای جوانان برخیزید و بکوشید پیش از آنکه روح شما تاریک گردد.

در تمام موجودات عالم دوره جوانی دوره قوت، طراوت و شجاعت است. جوانی میدان آزمایش عزم و همت و نمایشگاه قوای مخفی خلقت است. جوانی دوره دیوانگی و عشق و جرئت و دلربا ترین جلوه روح بشریت است.

اگر جوانان میدانستند و میتوانند خزاین لایفای قوت و سعادت را که در جوانی مکنون است بکار بیندازند نه تنها خود و جامعه خود را بختیار میتوانند بکنند بلکه زمین ما را نمونه بهشت برین میساختند.

جوانان يك ملت، مراکز قوت، منابع ثروت و ارکان موجودیت او میباشند و بدین مناسبت است که یکی از حکما گفته: فقط از راه تربیت و تعلیم جوانان و نوزادگان يك ملت در ظرف ۲۵ سال میتوان اوضاع اجتماعی و مقدرات سیاسی آن ملت را بکلی تغییر داد. زیرا که افراد دیگر در عرض این ۲۵ سال بتدریج بدرود زندگانی خواهند گشت و از آنان نباید انتظار تغییر حال و اخلاق داشت ولی زمام مقدرات ملت بدست جوانان و نونهالان امروزی خواهد

مایهٔ عذاب میداند. ملتیکه قسمت بزرگی از افراد آن بسواد یعنی نابینا و اسیر و محتاج پارهٔ نان است و قسمت دیگر آن آتقدیر فاسد که کرورها در سال فدای شهوترانی و عیش و نوش و خوشگذرانی میکند و صرف کردن چند تومانرا در راه معارف برای خود مرگ می‌شمارد چنانکه سه ماه از ختام سال اول مجله گذشته و هنوز اغلب مشترکین بخصوص آنهاییکه بدین قسمت دوم منسوبند وجه اشتراکرا نپرداخته اند و هنوز وجوه آبرونه‌ها از شیراز و بیرجند و عراق و ملایر و بروجرد و کاشان و طهران و مشهد کاملاً بدست ما نرسیده است.

از طرف دیگر ما، در مملکتی بسر می‌بریم که بحران سیاسی و اقتصادی آن روز بروز شدت می‌گیرد. درین مملکت بخت برگشته شخص خودرا مانند آخرین نجات یافتهٔ يك کشتی غرق شده می‌بیند که روی تخته پاره‌ای نشسته و در میان اوقیانوس موج حوادث دستخوش جریانهای متخالف می‌باشد. در میان يك چنین بحران بزرگ و وخیم که فردای آن تاریکتر و وحشتناکتر دیده میشود، ما به ایفای وظیفهٔ خود مبادرت و سال دوم مجله را آغاز میکنیم. ما این وظیفه را یکبار بعهده گرفته و نام خودرا در جریدهٔ عالم استقامت و ثبات ثبت کرده ایم و آن نامرا جز دست مرگ چیز دیگر از صفحهٔ عالم محو نخواهد کرد.

ح. کاظم زاده ایران‌شهر

در مقابل این استمداد، ما خود را موظف بدادرسی این نسل پاک‌کنهاد می‌بینیم. این ناله و فریاد معصومانه در دماغ و روح ما و بلکه در تمام موجودیت ما يك قوه خارقه و يك عصیت متینی برای جهاد تولید میکند و این قوه ما را بقیام کردن بر ضد فساد اخلاق و اسارت معنوی و فکری، بر ضد ظلم و وحشت و بر ضد سفالت و جهالت وادار میکند و بدینجهت هر گونه فداکاری را بعهده گرفته مانند پدریکه فرزند خود را از گرسنگی بیتاب به بیند می‌خواهیم ازین راه دور ارمغانی و بلکه مرهمی و ریسمان نجاتی برای این نسل نارس بفرستیم. ولی از طرف دیگر می‌بینیم که این نوشداروی تمدن غرب که چاره خلاصی نسل جدید ماست خود آلوده بزهر گردیده است چنانکه سبب قتل و محو بسیاری از هیئتهای اجتماعی و باعث بدبختی امروزی نوع بشر شده است. این راز نیست که پیش ازین بنایستی آنرا نهفت و این سر نیست که کشف آن یکی از وظایف اساسی ما میباشد.

پس باید فکر کرد که ما چه وظیفه مشکلی را در عهده گرفته ایم. ما باید از یکطرف ملت ایران را تشویق و رهنمائی بکنیم که زندگی ابتدائی و حیوانی خود را ترك گفته تمدن غرب را قبول و هضم نماید و از طرف دیگر این تمدن غرب را تشریح و تحلیل کرده عناصر پاک و صاف آنرا بیرون آورده پیش چشم نسل جدید ایران بگذاریم و بگوئیم: این است اکسیر حیات و اینست راه نجات!

مشکلات ما فقط همین یکی نیست. ما از یکطرف برای ملتی جانفشانی میکنیم که فضیلت و معرفت در نزد او بقدر پیشیزی ارزش ندارد و کوچکترین فداکاری را در راه علم و هنر، بقدر جان‌کندن

نوع بشر را يك نظر نگاه کرده دایره تفکرات خودمانرا بسعادت عمومی نوع بشر مخصوص بسازیم باز نگاه ما در روی يك نقطه مخصوص ازین عالم که ایران نام دارد توقف میکند این نگاه زمام افکارمانرا بسوی آن نقطه میکشد و محور قوای متفکره مانرا بطرف آن خاک بر میگردداند. چرا؟ زیرا علاقه ما بدین خاک و بستگی ما بساکنان آن بیشتر از نقاط دیگر عالم است. مرغ روح ما هر قدر در اوج محیط عالم بشریت سیر بکند و هر چند در زیر شهر خود کره خاکرا در يك شکل و در يك نظر به بیند باز در سر انجام پرواز روبسوی پرورشگاه و آشیانه مانوس خود خواهد گذاشت.

این مربوطیت ما بسرزمین ایران در وجود ما تولید يك حس وظیفه شناسی میکند و هر هفته که مطبوعات و مراسلات ایران میرسد مارا به ایهای آن وظیفه دعوت می نماید.

در مطالعه این مطبوعات، سرزمین ایران در پیش چشم ما مانند فضائی نمایان میشود که از دود کثیف و غلیظ فضاقت اخلاقی، بیحسی، گرسنگی، سفالت و جهالت، تعصب و اسارت فکری و معنوی تیره و تار گردیده است و نسل جدید ایران که در آغوش مادرها و در کرسیهای مدرسه ها در پرورش یافتن است از میان این فضای دودآلود فریاد میزند که ای متفکرین ایران مارا نجات دهید که ما هنوز معصوم و پاکیم! ما ناله استمداد این نسل بیگناه و بی آرایش را میشنویم که میگوید ای متعین نعمت آزادی جهان تمدن، محیط کثیف و زهرآلود ایران روح مانرا دارد مسموم و زخم دار میکند شما نوشد اروئی از تمدن غرب برای ما بفرستید و مارا از مرگ ناکهانی برهانید!

<p>IRANSCHÄHR Revue littéraire et scientifique mensuelle</p> <p>Fondateur et Redacteur: Hossein Kazemzadeh</p> <p>Berlin - Wilmersdorf, Augustastrasse 1</p>	 <p>مجله مشرق و اروپا</p>	<p>مؤسس و نگارنده: حسین کاظم زاده ایرانشهر</p> <p>این مجله ماهی یکبار بقلم فضلی شرق و فرنگ در ۶۴ صفحه انتشار مییابد.</p> <p>قیمت هر شماره پنجاهقران در خارج دو شلگ است</p>
سال ۲	اول مهر ماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی	شماره ۱
<p>۶ صفر ۱۳۴۳ هجری = ۲۵ سنبله ۱۳۰۲ = ۱۸ سپتامبر ۱۹۲۲</p>		

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

بشریت امروزی يك بحران پر اضطرابی میگذراند . امروزه در هیچیک از نقاط روی زمین استراحت فکری و آسایش روحی پیدا نیست . همهٔ ممالک در بحران و انقلاب و همهٔ ملتها در جوش و خروشند . محکمترین اساسها در تزلزل و انهدام و ثابت ترین افکار و عقیده ها در ضعف و بطلان میباشند .

این بحران جهانگیر اجتماعی را تشکیلات و انقلابهای سیاسی ، ترقیات علمی و فنی ، احتیاجات روز افزون مادی و تبدلات اوضاع اقتصادی قرنهای گذشته که تفسخ اخلاق اجتماعی امروز را نتیجه داده زاییده است .

سیاسیون ، متفکرین و پیشگویان غرب در چگونگی خاتمه یافتن این بحران رایهای گوناگون و حدسهای مختلف دارند ولی آنچه ازین بحران جهانگیر خواهد زایید هنوز ناپیدا است .

ما که در یکی از مراکز مهم این جهان تمدن نشین برگزیده و این بحران جهانگیر را تماشا میکنیم هر قدر میکوشیم که احاطهٔ افکار خودمانرا وسعت داده نظر خودمانرا دوزتر بیندازیم و تمام

مجله ایران‌شهر در برلین

اگر آرزو میکنید که ایران آباد گردد و مردم آن روی آسایش و خوشبختی بینند! اگر آرزو میکنید که ایرانی در هر جا سر بلند و محترم شود و قوه هوش و ذکاوت خود را بکار برده لیاقت و استعداد ذاتی خود را نشان دهد و از حقوق آزادی و استقلال بر خور دار گردد، و بسلك ملت‌های زنده و متمدن در آید، به انتشار و ترویج مجله ایران‌شهر معاونت کنید که حصول این آرزوها جز در سایه يك معارف صحیح و کامل که مبنی بر اساس ملت باشد ممکن نخواهد شد و ایران‌شهر نشان‌دادن راه يك چنین معارف صحیح و کامل را بعهده خود گرفته و در آنرا برای هر گونه زحمتهای سختیهای مادی و معنوی سینه همت خود را سپر ساخته است چنانکه استقامت و پایداری آن در عرض دو سال و افکار و عقاید منتشره آن در صفحات دو ساله خود بهترین شاهدهی بر این مدعاست.

اگر پراستی از روی عمل نه قول تنها آرزوی خدمت بمعارف ایران را دارید، از اشتراك مجله ایران‌شهر دریغ نکنید و بهر يك از دوستان دور و نزدیک خودتان بنویسید و تشویق و تأکید در اشتراك کنید این ورقه را بهر کس که می بینید بدهید بخواند و با هر کس که مراسله دارید یکسخته بفرستید تا همه بداند که:

ایران‌شهر مجله ایست مصور، علمی و ادبی که بقلم فضلی شرق و فرنگ در برلین هر ماه در ۶۴ صفحه انتشار مییابد.
ایران‌شهر با يك احساسات پاک و صمیمی و با يك قلب سرشار از عشق خدمت، به اصلاح اخلاق اجتماعی ملت ایران و بشر اسرار ترقی اروپا میکوشد.
هر کس بترویج و انتشار ایران‌شهر همراهی کند به معارف و ترقی ایران و به سعادت نسل جدید آن همراهی کرده است.

اگر اهل فضل و علم هستید با آثار قلمی خودتان همراهی کنید و اگر طالب علم و ادب هستید با مطالعه کردن و رواج دادن آن خدمت نمائید. اگر صاحب ثروت و همت هستید، با اشتراك و معاونت نقدی تقویت و قدر دانی کنید و اگر استطاعت و ثروت ندارید با تشویق دیگران بخواندن آن ابراز خدمت نمائید. همراهی و خدمت به ایران‌شهر، خدمت بنژاد ایران و عالم فضل و عرفان است.

فهرست مندرجات سال اول و دوم را که جداگانه چاپ کرده‌ایم از اداره بخواهید و بخوانید تا صدق مقال ما ثابت و روشن گردد
عنوان مراسلات بقرار ذیلست و نیز همین عنوان را اگر بریده روی پاکت بچسباید برای ما میرسد:

کتابخانه ایرانشهر در برلین

در کتابخانه ایرانشهر هر گونه کتابهای راجع بشرق در زبانهای مختلف اروپا و کتابهای علمی و ادبی و لغات و حکایت بزبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی و هم چنین کتابهای فارسی و عربی و ترکی که در اروپا چاپ شده است فروخته میشود. هر گونه کتابهای دیگر نیز تهیه و ارسال میشود کتابخانه فروختن کتابهای دیگران را در مقابل حق الزحمه جزئی قبول میکند. صورت بعضی از کتب بقرار ذیلست:

کتاب عربی چاپ اروپا

۱ -	کتاب الملل و النحل للشهرستانی چاپ ۱۹۲۲	بیجلد ۱۸	شلنگ
۲ -	نخبة الدهر فی عجایب البر و البحر للمثنی	" "	"
۳ -	الانار الباقیه عن القرون الخالیه للبیرونی	" ۲۰	"
۴ -	کتاب المحاسن و المساوی للبیهقی	" "	"
۵ -	کتاب تاریخ الحکماء لابن القفطی	" "	"
۶ -	تجارب الامم لابن مسکویه ۳ جلد	" هر یک ۱۴	"
۷ -	ارشاد الاریب الی معرفة الادیب للیاقوت ۵ مجلد	" ۲۰	"

کتاب فارسی چاپ اروپا

۸ -	لغات فرس اسدی طوسی	" ۲۰	"
۹ -	لغت آلمانی بفارسی تألیف م. ر. بریت	" ۳	"
۱۰ -	انوار سهیلی، چاپ عکسی در برلین	" ۷	"
۱۱ -	مرزباننامه وراوینی چاپ هولاند	" بیجلد ۱۴	"
۱۲ -	نقطه الکاف میرزا جانی	" ۱۴	"
۱۳ -	المعجم فی معاییر اشعار المعجم	" ۱۴	"
۱۴ -	تاریخ جهانگشای جویینی ۲ جلد	" هر یک ۱۴	"
۱۵ -	تاریخ گریده حمدالله مستوفی قزوینی	" ۲۰	"
۱۶ -	لباب الالباب عوفی	" هر ۲ جلد ۲۰	"
۱۷ -	تذکره الاولیای عطار	" " " ۲۰	"
۱۸ -	رسایل حروفیه در تصوف	" ۱۴	"
۱۹ -	جامع التواریخ رشیدی جلد اول	" ۲۰	"
۲۰ -	سفرنامه ناصر خسرو علوی	" ۱۰	"
۲۱ -	زاد المسافرین ناصر خسرو علوی	" ۱۲	"
۲۲ -	سه قطعه تیاتر ملکم خان	" ۲	"
۲۳ -	گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران	" ۸	"
۲۴ -	یکی بود و یکی نبود	" ۳	"
۲۵ -	قهوهخانه سورات یا جنگ ۷۲ ملت	" ۱/۲	"
۲۶ -	نزهة القلوب حمدالله مستوفی (قسمت جغرافی)	" ۱۴	"
۲۷ -	سلجوقنامه ابن بی بی (سلجوقیان آسیای صغیر)	" ۲۰	"
۲۸ -	تاریخ زندیه علی رضای شیرازی	" ۷	"
۲۹ -	مجلد التاریخ بعد نادریه از محمد امین گلستان	" ۱۲	"
۳۰ -	تاریخ سلجوقیان کرمان از محمد ابراهیم	" ۱۴	"
۳۱ -	کتاب اللمع فی التصوف از ابو نصر سراج طوسی	" ۲۵	"
۳۲ -	مجلد سال اول ایرانشهر	" ۲۰	"
۳۳ -	" " دوم " "	" ۲۵	"
۳۴ -	دوره دوم جریده کاوه	" ۲۰	"

امور اداره و فروش جریده کاوه و انتشارات آن بداره ایرانشهر منتقل شده است. ارباب رجوع باید مستقیماً بایرانشهر رجوع کنند.

کتاب سیاست اروپا در ایران تألیف آقایی دکتر افشار پوران قیمت ۱ تومان

Iran sch ä h r

Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1

عنوان مراسلات:

مجله ایرانشهر

ایرانشهر مجله ایست مصور، علمی و ادبی که بقلم فضلالی شرق و فرنگ در برلین هر ماه در ۶۴ صفحه انتشار میابد.

ایرانشهر با يك احساسات پاك و صمیمی و با يك قلب سرشار از عشق مسلک، به اصلاح اخلاق اجتماعی ملت ایران و بنشر اسرار ترقی اروپا میکوشد.

هر کس بترویج و انتشار ایرانشهر همراهی کند به معارف و ترقی ایران و به سعادت نسل جدید آن همراهی کرده است.

اگر اهل فضل و علم هستید با آثار قلمی خودتان همراهی کنید و اگر طالب علم و ادب هستید با مطالعه کردن و رواج دادن آن خدمت نمائید. اگر صاحب ثروت و همت هستید، با اشتراك و معاونت تقدی تقویت و قدر دانی کنید و اگر استطاعت و ثروت ندارید با تشویق دیگران بخواندن آن ابراز خدمت نمائید. همراهی و خدمت به ایرانشهر، خدمت بنژاد ایران و علم فضل و عرفان است.

انتشارات ایرانشهر

کتابهای ذیل از چاپ در آمده برای ارسال حاضر است :

۱- کتاب سرآمدان هنر : تالیف آقای میرزا کریمخان طاهر زاده بهزاد مقیم برلین

این کتاب دایر بشرح زندگانی نقاش معروف ایتالی رفابل و نقاش بزرگ ایرانی کمال الدین بهزاد و حکیم عالیقدر ایرانی مانی معروف میباشد و دارای شصت و پنج تصویر نفیس از آثار این خداوندان صنعت و برای دوستداران این صنعتها يك هدیه گرانبهائست.

فهرست مندرجات کتاب ازینقرار میباشد : ۱- دیباجه - ۲- تقریظ پروفیسر زاره - ۳- کمال الدین بهزاد - ۴- رفابل ایتالیایی - ۵- محافظه آثار عتیقه - ۶- نقاشی - ۷- مینیاتور سازی در فرنگ - ۸- مینیاتور سازی در ایران - ۹- معماری و صنایع ظریفه - ۱۰- بناهای مدارس - ۱۱- مانی، زندگانی و تعلیمات او - ۱۲- نقشه های کتاب و فهرستها.

قیمت برای ایران جلد ساده ۲۵ و جلد نفیس مطلقاً ۳۰ قران و در خارج ۱۵ و ۲۰ شلنگ است. اگر ۲۰ جلد سفارش شود صدی ۲۰ تخفیف داده خواهد شد.

۲ - قابوس و شمگیر زیاری : تالیف آقای عباسخان اقبال آشتیانی. این کتابچه شماره نخستین رساله های ایرانشهر را تشکیل

میدهد و دارای ۲۸ صفحه بود قیمت در ایران ۲۵ شاهی و در خارج ۳ ربع شلنگ.

۳ - جیجک عیاشاه (اوضاع در بار ایران) تالیف آقای ذبیح الله بهروز. دارای ۶۰ صفحه قیمت در ایران ۲ قران و در خارج يك شلنگ.

ازین دو کتاب اگر ۵۰ نسخه سفارش شود صدی ۲۰ تخفیف داده میشود. پیش از رسید وجه سفارش، این کتابها یکی ارسال نمیشود. کتاب «یکی بود و یکی نبود» نیز بقیمت شش قران ارسال میشود.

جمهوریت ایران و ایرانیان برلین

ایرانیان برلین در ۳۱ مارس ۱۹۲۴ اجتماعی ترتیب داده به اتفاق تمام، اظهار تنفر از خاندان قاجار نموده از مجلس شورای ملی و هیئت دولت، تغییر قانون اساسی و تأسیس جمهوریت را درخواست کردند.

تلگراف از تبریز:

برلین ایرانشهر. اهالی در کل نقاط ایران بجمهوریت طلبی قیام برای نیل این مقصد مقدس، اقدامات هموطنان مقیم خارجه را نیز لازم میدانیم. هیئت مدیره جمهوری طلبان

جواب تلگراف:

تبریز هیئت مدیره جمهوری طلبان. ایرانیان برلین با مقاصد شما کاملاً موافق، متینگی ترتیب و تأسیس جمهوریت را از دولت درخواست کردند. ایرانشهر

مطبوعات تازه

مجله «رستاخیز» در مصر — این مجله که در تحت مدیریت ادیب محترم آقای میرزا عبدالله خان رازی قدم بعالم مطبوعات ایران گذاشته مجله ایست علمی، ادبی، اقتصادی و فلسفی و از شماره ۱ و ۲ آن معلوم میشود که نتیجه افکار و تتبعات جمعی از فضلارا جامع بوده و نوید خدمات بزرگ بعالم فضل و عرفان و بزبان فارسی میدهد. ما موفقیت کارکنان این مجله را آرزو و طالبان علم و ادب را بمطالعه آن توصیه میکنم. این مجله مصور ماهی یکبار در ۴۸ صفحه چاپ و قیمت اشتراك آن ۴۰ قران و عنوان آن بدینقرار است:

رستاخیز — مصر القاهره — صندوق البوسطة نمره ۱ غوریه

سؤالات علمی

۶۳	تعیین اشخاص بزرگ ایران
۲۴۳	بهترین رجال تاریخی ایران
۲۴۵	تفسیر یکی از اشعار حافظ
۳۹۵	تفسیر بیت حافظ
۵۵۶	» »
۵۵۴	دو مسئله مهم
۶۲۰	جواب چهارم در تفسیر بیت حافظ
۶۲۳	جواب پنجم در تفسیر بیت حافظ

مسائل اقتصادی

۱۸۷	بانگ پایتاد در آلمان
۲۷۵	تربیت یره‌های بخارایی در آلمان

تدقیقات لسانی

۳۵۵	زبان فارسی
۴۱۸	یغ

قسمت فلسفی

۴۰۹	خلقت بشر
۶۲۶	ازدواج و مقام زن در اسلام

مترقبه

۲۴۶	خاطرات يك مسافرت دو ساعته
۲۵۵	پيشگوئي يك زن غيبگو
۳۳۷	تربيت فكر و اراده
۲۴۰	نظريات يكي از تحصيل كردگان
۴۸۵	عقيده يكي از حقيقت پرستان
۷۴۱	يك نمونه عبرت از معارف ايران و آلمان

مردان نامور

۴۶	سيد جمال الدين افغانى
۱۱۵	حكيم نيشابورى عمر خيام
۱۱۰	دادويه پارسى
۲۲۹	حكيم نيشابورى عمر خيام
۴۳۰	حكيم نيشابورى عمر خيام
۵۹۱	امير معزى سمرقندى

صنایع ظریفه

۵۳	معماری و صنایع ظریفه
۳۲۶	تئاتر و موسیقی در ایران
۱۴۶	صنعت - صانع - مصنوع
	روح صنعتی ایران در نمایشگاه
۱۵۴	صنایع در اسلامبول
۳۰۶	صنعت - صانع - مصنوع

قسمت فنی

۲۷۷	يك صفحه از زندگانی مورچگان
۵۳۰	نگاهی باسنان
۳۷۷	تلفن بیسیم
۴۵۴	اثيروپلانهای بادی
۳۲۶	علوم خفیه
۴۱۷	مرايطه با ارواح
۵۱۶	مرايطه با ارواح
۵۲۴	خفتگان شب گرد
۳۲۰	مدن غرب
۴۵۱	مدن غرب
۵۸۵	حل يك معمای علمی
۵۸۹	راه اهنهای برقی
۶۰۵	معارف ديگران: تنوم

صورت تصاویر مندرجه در سال دوم مجله ایران‌شهر

۲۳۷	۱۳ طاق ظفر خسرو پرویز	۲۷	۱ طاق کسری از خرابه‌های مداین
۳۱۰	۱۴ خرابه‌های پرسپولیس	۴۸	۲ سيد جمال الدين افغانى
۳۱۴	۱۵ خرابه دغه داریوش		۳ نقشه يك تياتر و تالار کنفرانس
۳۱۹	۱۶ بکنقش از قصر داریوش	۵۴	۴ به طرح معماری ایرانی
۳۶۴	۱۷ میرزا عبدالعظیم خان گرکانی		۵ بریده نقشه تياتر و تالار
۴۰۷	۱۸ مقبره خدا بنده در سلطانيه	۵۴	۶ کنفرانس
۴۵۴	۱۹ مخایره با مریخ	۱۰۴	۷ نادر شاه افشار
۴۸۳	۲۰ تصویر کوروس [روح کوروس]	۱۰۵	۸ شاه عباس صفوی
	۲۱ خیمه خانواده اسیر شده	۱۲۱	۹ ادیب پیشاوری
۵۰۲	۲۲ داریوش سیم		۱۰ میرزا حسینخان طاهر زاده
	۲۳ آتش زدن تخت جمشید از طرف	۱۵۵	۱۱ مهین السلطان
۵۰۵	اسکندر	۱۵۸	۱۲ تصویر داستان خسرو و شیرین
۶۸۹	۲۴ مادر و بچه	۱۹۲	۱۳ ایران جاویدان
۷۴۸	۲۴ واسی ملکه ایرانی	۲۳۵	۱۴ تصویر در طاق بستان
		۲۶۶	۱۵ مجسمه شاپور اول

فهرست مندرجات سال دوم ایرانشهر

نمبره صفحه	عنوان مقاله	نمبره صفحه	عنوان مقاله
۲۲۶	يك مسابقه ادبی		
۲۹۷	زن و هیئت جامعه		
۳۰۳	خفه کردن احساسات جوان		
۴۲۸	مادر و بچه	۵	قسمت اجتماعی
۴۹۴	ازدواج با دختران ایرانی یا فرنگی	۶۵	جوانی و جوانان ایران
۵۴۲	مسئله زناشویی با اجانب	۸۷	معارف و معارف‌پروان ایران
۳۸۷	پرستاری بچه‌های نوزاد	۱۲۹	معارف در عثمانی
۵۱۰	ساختمان بدنی و پرورش یافتن نوزاد	۱۹۳	معارف در ایران
۶۶۵	عقیده خاتم بدرالملوک صبا	۲۵۷	ملیت و روح ملی ایران
۶۷۵	مسئله ازدواج با ایرانی یا فرنگی	۳۶۹	جمهوریت و انقلاب اجتماعی
۶۸۱	کانون بدبختی‌ها	۴۳۳	جمهوریت و معارف ما
۶۹۶	یکصدا از هندوستان	۴۹۷	معارف و ارکان سه‌گانه آن
۷۰۲	عقیده خاتم دولت آبادی	۴۵۸	تجلیات روح ایرانی
۷۱۲	علت ترجیح دختران فرنگی		زندگانی اروپائی و ایرانی
۷۱۶	احساسات پاک یکجوان حساس	۵۶۱	عشق و تظاهرات آن در حیات اجتماعی
۷۴۲	یک نمونه عفت در زنان تاریخی ایران	۷۲۲	زن و زناشویی
	قسمت ادبی		ادبیات
۲۳	خرابه‌های مدائن	۱۵	روح کوروس
۱۰۶	خرابه‌های مدائن مقدمه	۱۱۹	یک شاه کار ادبی
۱۸۲	خرابه‌های مدائن	۱۴۳	سفر اصفهان
۲۱۰	قصیده معزی	۲۷۴	خرابه ارومی
۲۸۳	انتقاد ادبی	۳۷۲	تبریک جمهوریت و بهار
۵۹۹	قصیده بشار مرغزی	۳۷۴	اندر تاجگذاری احمد شاه
	قسمت تاریخی	۳۷۵	سیری شدن شهریاری قاجار
۲۲	قابوس بن وشمگیر	۴۵۰	غزل
۶۰	قهرمانهای عصر داستانی ایران و هند	۵۰۷	تصوف
۹۵	آذربایجان	۵۰۹	کودک آرزومند
۱۷۴	آذربایجان	۱۰۲	بنام آذربایجان
۵۷۹	آذربایجان	۵۷۸	شتر مرغ
۳۹۳	سلطانیه و گنبد آن	۶۶۰	زن و حجاب
۴۱۷	عبرت تاریخی	۶۸۹	مادر و بچه
۶۳۸	زن در نظر تاریخ	۷۰۸	پاداش و فاداری
۶۹۰	زنان تاریخی : کورنی	۷۵۰	برخی از زنان آزاد شده شرق
	مطبوعات جدیده		جهان زنان
۴۱	کتاب راحة الصدور	۱۶	جوانان ما و تربیت زنان
۴۵	لغت آلمانی بفارسی	۱۸	اهمیت حفظ الصحة زنان
۶۴	انتشارات ایرانشهر و فضلی ایران	۱۲۶	حفظ صحت زنان
۳۴۷	جیجک علیشاه	۲۱۸	اختلاط نژاد
		۲۲۲	نامزدن

انتشارات ایرانشهر

رساله‌هاییکه از چاپ درآمده حاضر بفروش است.

قیمت	مؤلف
۱ قران	۱ - قابوس و شگیر زبیری - [بررگان ایران نمرة ۱] ع. اقبال آشتیانی
» ۲	۲ - جیجک علی شاه یا اوضاع در بار ایران ذبیح بهروز
» ۲	۳ - تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی (۹۶ صفحه) ح. ک. ایرانشهر
» ۲	۴ - رستم و سهراب یک درام برای ایقاز حس ملی ایران « « «
» ۲	۵ - ایوان مداین و قصیده خاقانی چند نفر از فضلا
» ۳	۶ - سلسله النسب صفویه شیخ حسین زاهدی
» ۱	۷ - معارف درعثمانی و یکدرس عبرت برای ایرانیان جزو ۱ ح. ک. ایرانشهر در سفارشیهای کلی و تقد صدی ۲۰ تخفیف داده میشود - برای خارج ایران، هر قران نیم شلنگ باید حساب شود.

رساله‌هاییکه برای چاپ حاضر و معاونت ارباب همت تقاضا میشود:

۱	روز به پارسی معروف به ابن مقفع (بررگان ایران نمرة ۲) قلم ع. اقبال آشتیانی
۲	خطها و زبانهای ایران قدیم (مصور) ح. ک. ایرانشهر
۳	چشمنهای قدیم ایرانیان - ترجمه از آثار الباقیة بیرونی « «
۴	راه نو جلد ۱ - زبان فارسی و اصلاحات لازمة آن « «
۵	« « ۲ - کتاب الفبا بترتیب راه نو (مصور) « «
۶	« « ۳ - راه نو در تعلیم و تربیت « «
۷	بهترین کتابها برای ترجمه راجع بتعلیم و تربیت « «
۸	شیخ محمد خیابانی (بررگان ایران نمرة ۲۰) « «
۹	آذربایجان - از زمان قدیم تا کنون [پنج جزوه] « «
۱۰	معارف در آلمان - روح تشکیلات و خصایص آن « «
۱۱	تاریخچه فلسفه - ترجمه از انگلیسی « «
۱۲	خیام و فلسفه او « «
۱۳	اوستا - کتاب آسانی زرتشت « «
۱۴	ره آورد (اسباب اجتماعی انحطاط ایران) « «
۱۵	سید جمال الدین افغانی (مصور) « «
	« « لطف الله اسدآبادی

کتاب جیجک علیشاه - شماره ۲ از انتشارات ایرانشهر

درین کتاب، قوه فکر، قوه قلم، و حس آزادی خواهی با هم مسابقه کرده و هر یک بیبهترین شکلی نمایش داده است. از حیث ادبی، در نظر ما این کتاب، بر آثاریکه تا کنون درین زمینه نوشته شده، مانند کتابهای کومدی فتحعلی آخوندزاده و آثارهای ملکم خان برتری دارد. و ما این کتابرا در ردیف کتاب حاجی بابا اصفهانی و کتاب یکی بود و یکی نبود آقای جمالزاده می شماریم. چنانکه این دو کتاب، از نفیستترین آثار منشور زبان فارسی بوده و با یک اسلوب ادبی و دلریا و با اصطلاحات و امثال زیاتر و مخصوص بهر طبقه از مردم، حقایق امور و اخلاق جمهو را بسط داده‌اند، این تئاتر نیز در شرح دادن اوضاع دربار ایران که در ضمن آن، حالات و اخلاق چند طبقه از مردم نیز پیش می‌آید، سحر کرده و اعجاز نموده است.



مجموعه مصور علم و ادبی

مندرجات

- | | |
|--------------------------------------|-------------------------|
| قسمت اجتماعی: معارف در ایران | بقلم آجای خانم افشار |
| ادبیات: سفر اصفهان | .. دکتر محمود افشار |
| قسمت فنی: صنعت - صانع - مصنوع | .. کلنل علینقیخان وزیری |
| روح صنعت ایرانی در نمایشگاه اسلامبول | .. ح. کاظمزاده ایرانشهر |
| تدقیقات تاریخی: آذربایجان | .. محمود خان غنی زاده |
| خرابه‌های مداین | .. رضا توفیق فیلسوف |
| مسائل اقتصادی: بانک عایدات در آلمان | .. دکتر عباسخان افشار |

ظلم و جور سلاطین قاجاریه دست و پا میزد و میرفت که از طرف جهان خواران دنیا پکام استعمار کشیده شود . فساد اخلاق مانند دزدی ، ارتشاء ، راهزنی ، قتل و غارت ، بی عفتی و صدها ظلم و ستم از طرف دولتمردان کشور بر سر مردم ایران میبارید .

سازمان چاپ و انتشارات اقبال که ناشر آثار گرانبهای ایران شهر میباشد اینک جای این مجله جامع و مفید را در مطبوعات ایران خالی دید لذا از آقای کاظم کاظمزاده ایران شهر وصی و همشیره زاده ایشان خواهش کرد که یک نسخه از دوره چهار ساله مجله ایران شهر (چاپ آلمان) را در اختیار این سازمان قرار دهند ایشانهم تنها نسخه منحصر بفرد خود را باین سازمان واگذار نمودند که از این بابت تشکر فراوان می شود ، اینک جای خوشوقتی و سپاسگزاری است که توفیق حاصل شد و مجله در اختیار علاقمندان قرار میگردد امید است این خدمت فرهنگی مورد توجه اهل علم و ادب قرارگیرد .

جواد اقبال

بسمه تعالی

پیشگفتار

یکی از مجلات مفید و پرخواننده قرن اخیر ایران مجله وزین علمی ، ادبی ، اجتماعی و مصور ایران شهر بود که در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی توسط نویسنده فقید حسین کاظمزاده ایران شهر تأسیس و در چاپخانه شخصی در آلمان چاپ و چهار سال متوالی با زحمات زیاد و مضیقه های مالی منتشر میشد . درین مجله نویسندگان بنام در موضوعات مختلف مقاله مینوشتند . این مجله نه تنها در اکثر شهرهای ایران بلکه در کشورهای هندوستان ، افغانستان ، ترکیه ، بحرین ، کویت ، مصر و سایر کشورهای خاورمیانه نمایندگی و مشترک و خواننده داشت . منظور صاحب امتیاز مجله این بود که بدینوسیله عواطف انسانی و عقاید معنوی و ایمان بخالق یکتای ایران را در اروپا و صنایع و فنون و پیشرفتهای علمی غرب را در ایران منعکس سازد و ازینراه تلفیقی بین تمدن غرب و تدین شرق ایجاد کند . او ازین بابت توقع هیچگونه نظر مادی نداشت و هزینه این مجله را از جیب پرفتوت خود و بعضی از دوستان تأمین مینمود . این مجله حتی المقدور از سیاست و سیاست بازی بدور بود زیرا نتیجه نزدیک شدن سیاست معمول در آنروزگار را در زمان نجات ایران از چنگال استبداد قاجاریه در زندان موصل و کرمانشاه بچشم خود دیده بود . انتشار این مجله موقعی صورت گرفت که وطن عزیز ما ایران زیر چنگال

PK
6401
I727
V. 2



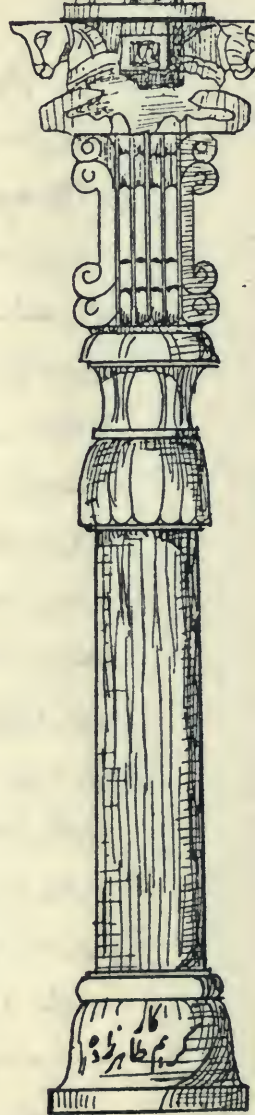
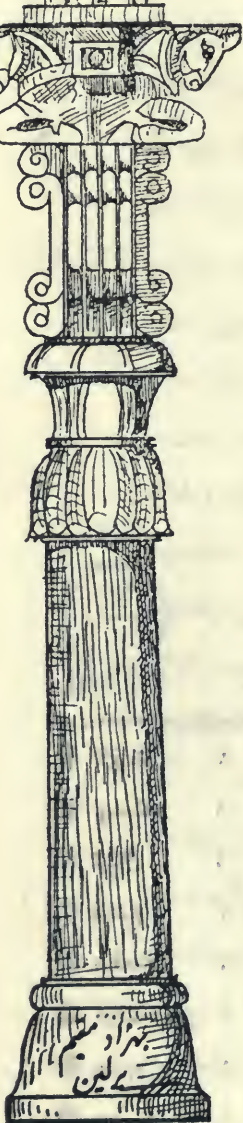
-
- نام کتاب : مجله ايرانشهر (سال دوم)
 - نويسنده : حسين كاظم زاده ايرانشهر
 - تيراژ : ۲۰۰۰ جلد
 - قطع : ۲۴×۱۷
 - صفحات : ۷۶۴
 - نوبت چاپ : اول - ۱۳۶۳
 - چاپ : مری
 - بها : ۱۴۰۰ ريال



مجلهٔ میصوّر علمی و ادبی


مؤسّس و نگارنده

حسین کاظم زاده ایرانشهر



43/3/65





**PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET**

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY



مجموعه دست‌نویس‌های تاریخی

توسط هیئت مدیره

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

